# الاربعين الحسينية

## مشخصات كتاب

‏سرشناسه : ارباب قمي محمد بن محمدتقي ۱۲۷۳ - ۱۳۴۱ق   
‏عنوان و نام پديدآور : الاربعين الحسينيه تاليف محمد اشراقي معروف به ارباب [مستطر]  
‏مشخصات نشر : تهران سازمان اوقاف و امور خيريه ، انتشارات اسوه‏ ۱۳۷۹.  
‏مشخصات ظاهري : ‏‌۳۵۰ص.  
‏شابك : ۱۳۵۰۰ريال ؛ ‏‌۱۳۵۰۰ريال‏ چاپ دوم‏ 978-964-865-366-3  
‏يادداشت : چاپ دوم : ۱۳۸۸( فيپا ).  
‏يادداشت : كتابنامه به صورت زيرنويس.  
‏موضوع : حسين‌بن علي (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق -- احاديث  
‏موضوع : احاديث شيعه -- قرن ۱۴  
‏موضوع : اربعينات -- قرن ۱۴  
‏موضوع : ‏‌واقعه كربلا، ۶۱ق.‏‏ -- احاديث  
‏شناسه افزوده : سازمان اوقاف و امور خيريه. انتشارات اسوه  
‏رده بندي كنگره : ‏‌BP۴۱/۴‏/الف۳۶الف۴ ۱۳۷۹  
‏رده بندي ديويي : ‏‌۲۹۷/۹۵۳  
‏شماره كتابشناسي ملي : م‌۷۹-۸۴۲۰

## مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيمساليان درازي بود كه علاقمندان والد فقيه و بزرگوار «مرحوم آيةالله حاج ميرزا محمد» - قدس سره - از من مي خواستند كه گوشه‌هايي از زندگي آن مرد علم و فضيلت را به رشته‌ي تحرير درآورم و خاطره‌ي آن روحاني بزرگوار را در تاريخ علم و روحانيت، جاوداني نمايم. از جمله تقاضا داشتند كه كتاب «الأربعين الحسينيه» ايشان به چاپ برسد.موانع و مشكلاتي پيش مي‌آمد كه انجام اين مهم را به تأخير مي‌انداخت تا اين كه نظام مقدس جمهوري اسلامي كه اهتمامي عظيم در حفظ آثار علما و روحانيين دارد، به وسيله‌ي اداره‌ي اوقاف قم به اين كار همت گماشت، و از اين جانب خواسته شد كه شرح مختصري در اين باره بنگارم تا به عنوان مقدمه‌ي كتاب، در چاپ جديد در اختيار پژوهشگران و محققان و مورخان قرار گيرد.ضمن سپاس به درگاه خداوند منان، توجه خوانندگان گرامي را به مطالبي كه نويسندگان معاصر آن مرحوم در كتب و آثار خود، درباره‌ي ايشان آورده‌اند، جلب مي‌كنم و اميدوارم زحمات خالصانه‌ي آن عالم جليل القدر مورد قبول صاحب شريعت قرار گيرد و خداوند متعال، به ما نيز توفيق خدمت، مرحمت فرمايد.سعيد اشراقيبسم الله الرحمن الرحيم و به نستعينشمه‌اي از شرح زندگاني مرحوم آيةالله حاج ميرزا محمد ارباب و خاندانش كه به قلم معاصرين و شاگردانش نگاشته شده است:مرحوم آيةالله حاج ميرزا محمد ارباب در سال 1273 هجري قمري در يك خانواده‌ي كشاورز در شهر قم چشم به دنيا گشود. پدرش مرحوم محمدتقي بيك ارباب، معروف به [ صفحه 6] ارباب جان بابا، از فضلا و اديبان شهر قم در دوره‌ي ناصري مي‌باشد. مرحوم ميرزا علي‌اكبر فيض كه يكي از فضلا و ادباي معاصر نامبرده بوده، در شرح حال وي مي‌نويسد:«ارباب، داهية الدهر، نابغة الزمان، طليق اللسان، رشيق البنان، اللوذعي الألمعي، محمدتقي بيك، خلف الصدق، حسنعلي بيك كه در قريحه‌ي نظم و سليقه‌ي نثر و اثارت رأي و كفايت معضلات و كفالت امورات و خبرت در عمل فلاحت و دانايي به رساتيق و مزارع حومه‌ي ولايت و تنقيح حساب و تشخيص جمع و تلخيص فذلك ديواني اين شهر واحدي است بي‌ثاني:فتشت اهل دياري لا اري احدا منهم يشا كله في العقل و العلم‌در اواخر عمر اوقات را مصروف مراثي جناب سيدالشهداء، عليه آلاف من التحية و الثناء نموده، كتابي در بحر تقارب وقايع شهادت آن شافع محشر را با اسلوب و طرز خوش كه هم عوام بهره برند و هم خواص فايده گيرند در سمط بيان كشيد. الحق سامعين را هنگام استماع:بعد از اين از عوض اشك، دل آيد بيرون آب در چشمه چو كم گشت گل آيد بيرون‌عبدالله مستوفي در كتاب شرح زندگاني من مفصلا از نامبرده ياد نموده است؛ من جمله مي‌نويسد در نويسندگي و اسلوب خط سبك قائم مقام را پيروي مي‌كرد، هم ساده و روان، هم اديبانه و سهل و ممتنع، چيز مي‌نوشت. و نيز مي‌نويسد: ممكن است امروز مطلعي مانند او در زراعت و كارهاي مربوط به آن يافت شود، و همچنين ممكن است اديب و نويسنده‌اي مثل او باشد. ولي من در مدت عمر خود شخصي به اين جامعي هيچ نديده‌ام. جاج ميرزا محمد مجتهد پسرش هم ملاي جامع خوش محضر تام العياري بود كه در عالم خود هيچ دست كمي از پدرش نداشت».محقق دانشمند آقاي شيخ محمد رازي در صفحه‌ي 220 كتاب آثار الحجه، شرح حال آيةالله ارباب را چنين بيان مي‌كند:«مرحوم حجة الاسلام و المسلمين آقاي حاج ميرزا محمد ارباب از اعاظم علماي قم و اكابر فقها و ادباي آن سامان و والد معظم مرحوم حجة الاسلام و المسلمين ميرزا محمدتقي اشراقي خطيب فحل و واعظ شهير و نادر دوران در فن خطابه و سخنوري و برادران حاضر ايشان مي‌باشد. داراي مقام علم و عمل و تقوا و ورع و صاحب مكنت بوده و در تشكيل و تأسيس اين دانشگاه روحاني با مرحوم آيةالله حايري همكاري شاياني نمود، و حقا مي‌توان گفت از كساني است كه در اين مؤسسه‌ي ديني (مقصود نگارنده مدرسه و حوزه‌ي علميه‌ي فيضيه‌ي [ صفحه 7] قم است) تا قيامت سهم بسزايي داشته و دارد، و در فوت ايشان آيةالله العظمي حايري بسيار متأثر و نگران شده و در تسليت مرحوم اشراقي و برادران ايشان فرموده بودند: «نه تنها شما يتيم شديد، بلكه برادري هم از دست من رفته است». از مدرسين حوزه‌ي عمليه است و بسياري از فضلا و اساتيد قم و حوزه چون مرحوم آيةالله فيض و ساير علماي قم نزد ايشان تلمذ نموده‌اند. در سال 1341 هجري قمري از دنيا رحلت و در شيخان مدفون گرديد. صاحب طبع سليم و ذوق سرشاري بود، و از آثار ذوق فكر و طبع بكر ايشان است قصيده‌اي كه در توسل به امام زمان اراحناله الفداء سروده است كه مطلعش اين است:چه خوش باشد كه بعد از انتظاري به اميدي رسند اميدواران‌مؤلف كتاب تحفة الفاطميين در جلد اول اين كتاب درباره‌ي شخصيت ايشان مي‌نويسد: مرحوم حاج ميرزا محمد ارباب صاحب «الأربعين الحسينيه» از آيات الهيه و از براهين قاطعه‌ي طريقه‌ي حقه‌ي جعفريه در فقاهت و اجتهاد مقامي بسيار بلند و رتبه‌اي بس ارجمند داشت. به مقام بزرگواري و بسط يد و نفاذ حكم و قبول عامه كه داشت كمتر كسي رسيده است. در حفظ و حمايت شريعت مصطفوي دقيقه‌اي فرو نگذاشت و در اين باب اقدام و اهتمام او را ديگري نداشت. در اوايل جواني از اين بلده‌ي شريف رخت به عتبات عاليات كشيد، در محضر حجة الاسلام حاج ميرزا محمدحسن شيرازي استفاده و استفاضه نموده و عمده‌ي تلمذ وي در فقه و اصول در خدمت حاج ميرزا حبيب‌الله رشتي و ملا كاظم خراساني بوده تا آن كه بعد از تحصيل و تكميل علوم دينيه به قوه‌ي قدسيه‌ي اجتهاد فايز آمده و مجاز شده و به وطن مراجعت نموده، رياستي عامه و شهرتي تامه پيدا كرد. صيت فقاهت و فضيلت او به همه جا رسيده، مقروع استماع خاص و عام گرديده، مجلس درس و افادت و افاضتش داير و برقرار بود. منبري داشت شيرين و متين و محضري بس نمكين. در نهي از منكر و منع اهل فجور قلبي قوي داشت و در حفظ حدود شرعيه دقيقه‌اي فرو نگذاشت. مادام الحيوة به تدريس و ترويج و افاظت و امامت و حكومات شرعيه اشتغال داشت و ساحت مقدس آن بزرگوار به هيچ توهم مشوب نشده و دامن اصحاب و اتباعش هرگز به تهمتي نيالود، و جماعت علما در حضرت وي خويشتن را خرد مي‌شمردند، و بزرگان دين و دنيا نام مباركش را به حرمت تمام مي‌بردند. از آثار ايشان است الأربعين الحسينيه، و فرزندان فاضل و دانشمندي - ايدهم الله تعالي - كه سه نفر آنها به نام آقاي محسن و آقاي آقا سعيد و آقاي آقا محمد از فضلا و محصلين و اهل منبر قم، و فرزند ارشدشان مرحوم آميرزا محمدباقر در تهران و پس از آن [ صفحه 8] مرحوم حجة الاسلام آميرزا محمدتقي اشراقي كه ترجمه‌اش گذشت - رحمة الله عليه -.نيز در كتاب شرح زندگاني ميرزاي شيرازي تأليف آقا بزرگ تهراني كه آقاي حميد تيموري آن را به فارسي ترجمه نموده در بخش دست پروردگان ميزاري شيرازي ذيل شماره‌ي 290 در صفحه‌ي 159 كتاب مزبور شرح حال مختصري از آيةالله ارباب دارد كه عينا نقل مي شود:290 - حاج ميرزا محمد ارباب قمي سالياني اندك با مولي حسين قمي و مولي عبدالله قمي در سامرا مشرف بوده، سپس با مولي عبدالله به نجف تشرف يافت و چند سال هم در آن اقامت داشت، سپس به قم بازگشت.هم اكنون از مروجين شرع و اهل تحقيق و تأليف مي‌باشد. از كتاب‌هاي چاپ شده‌اش «الأربعين الحسينيه» مي‌باشد كه در سال 1328 هجري قمري به اسم متولي باشي سيد محمدباقر فرزند سيد حسيني از فرزندان حضرت سجاد (ع) نگاشته است. پدرش آقاي محمدتقي ارباب عاملي الاصل (جبل عامل از نقاط لبنان) كه مؤلف «شرح عينية الحميرية» و «شرح بيان شهيد» مي‌باشد.و نيز از خدمات برجسته‌ي نامبرده تصحيح و چاپ بحارالانوار علامه‌ي مجلسي - رحمة الله عليه - مي‌باشد كه به دقت و شايستگي كامل به وسيله‌ي چاپ كمپاني به زيور طبع آراسته گرديده است.مرحوم آيةالله حاج ميرزا محمد ارباب در ماه جمادي الاولي سال 1341 هجري قمري در سن 68 سالگي به مرض ذات الريه در شهر قم در گذشت و مضجع مباركش در قبرستان شيخان قم و در جوار علماي معظم قم چون مرحوم ميرزا قمي و امثالهم قرار دارد. [ صفحه 9]

## پيشگفتار

ستايش و ثنا، ذات اقدس خالقي را سزاست كه از تمامي موجودات برگزيد نوح بني‌آدم را براي مظهريت اسماء حسني و صفات عليا، و به قلم قدرت افاضه نمود مراتب دانش و آگاهي را بر الواح نفوس شريفه‌ي انسانيه، «علم الانسان ما لم يعلم» [1] ، و زيبنده ديد تاج كرامت «و لقد كرمنا بني‌آدم» [2] را بر اين نوع، دون ساير امم. زهي شرافت كه پديد آوردن هر ناپديدي براي آدمي بود، و پديد آوردن آدمي براي خود نمود. مهرباني با آفريدگانش به حدي است كه هيچ زماني اعراض از خلق خود نفرمود. هميشه وسايط و رسل ميانه‌ي مردم و ذات اقدسش بود. بعد از تكمل استعداد و استحكام بنياد، ختم نمود بنيان نبوات را به سيد اولاد آدم و جامع شتات صفات و تجليات ذات، سيدالرسل و خاتم الانبياء و نتيجة الكل، تاج الأصفياء محمد بن عبدالله صلي الله علي روحه الطيب اللاهوتي و جده الطاهر الملكوتي، و علي خلفائه، حلفاء الدين، و امناء الوحي المبين، سيد الموحدين علي بن أبي‌طالب أميرالمؤمنين (ع) و أولاده الأمجاد الداعين الي النجاة و الرشاد، و كتاب مبين او را آخر الشرائع و منتهي الكتب مقرر داشت و علم هدايت به شاهراه ولايت افراشت و راه عذري براي ساكنين طريق عبوديت نگذاشت و عترت طاهره‌ي او را اولياي خود و اوصياي نبوت انگاشت و از اول آفرينش تا فناي دنيا طرفة العيني زمين را خالي از حجت بالغه نگذاشت «ليهلك من هلك عن بينة و يحيي من حي عن بينة» [3] و عرش ولايت را به دوازده برج امامت مزين ساخت، و نور نبوت و هدايت را [ صفحه 10] در آن مظاهر زاهره مربب داشت و سفينه نجاتي براي غرقي [4] و هلكي [5] از امت خود وديعه گذاشت.و بعد، بنده‌ي مجرم محروم از فضايل و كمال، بر قلوب صافيه‌ي اهل دانش و حال، از اخوان الصفار و روحانيين مي‌نگارد كه: عادت جاريه از علماي شريعت و سالكين طريقت، هميشه بر تأليف اربعين و شرح چهل حديث از متعلقات امور دين مبين مستمر بوده، و حقير هميشه آرزوي اين توفيق داشتم كه شايد مصداق حديث مشهور «من حفظ علي امتي أربعين حديثا بعثه الله فقيها عالما» [6] واقع شدم. استغراق وقت به اشتغال به تحصيل و تكميل و تعلم و تعليم مجال نمي‌داد، تا پس از نهايت مسافرت، اقامه در وطن عزيز، دار الايمان «قم» - لا زالت محفوفة بالأمن و الأمان - [7] نمودم، و اين بلده‌ي شريفه از ايام قديمه، معدن علوم اهل بيت عليهم‌السلام و مسكن دوستان اين دودمان شرافت بنيان بوده و از بلاد مستحدثه‌ي اسلاميه است. در «معجم البلدان» و غيره مسطور است كه در سنه‌ي هشتاد و سه هجري كه لشكر «عبدالرحمن بن محمد الاشعث» كه امير سيتان بود، بر «حجاج بن يوسف» خروج و سركشي نمود، پس از شكست، در ميانه‌ي آنها هفده تن از علماي عراق عرب از طبقه‌ي تابعين بودند، از جمله پنج نفر پسران سعد بن مالك بن عامر الاشعري كه نام ايشان عبدالله و عبدالرحمن و اسحاق و نعيم و احوص بود. بعد از انهزام به ناحيه ي «قم» آمدند و در آن جا قريه‌اي بود «كمندان» نام داشت. [در آن] ساكن شدند، و عموزادگان ايشان پس از استقرار به آنها ملحق شدند و بناي عمارت و آبادي گذارده. عبدالله مذكور را پسري بود امامي مذهب، پس از فرود آمدن به آن مكان، تلقين طريقه‌ي تشيع به اهل و سكنه‌ي آن ناحيه آموخت و از اول امر مردم اين بلد، غير تشيع طريقه‌اي از اسلام نشناختند و رشته‌ي تبعيت احدي به گردن نينداختند، تا حدي كه گويا «قمي» و «شيعي» دو لفظ مترادف باشند. و بر شخص متتبع خبير بس واضح است كه اكثر اصول احاديث شيعه از علماي قم تدوين شده و به بذل جهد [8] ايشان محفوظ مانده. چنانچه در احاديث معتبره، شرح اين جمله مسطور است. و بس است كلام امام صادق (ع) كه اين بلد را حرم خود و اولاد امجاد خود ناميده و فرموده كه معدن شيعيان ما [ صفحه 11] است [9] ، و خبر داده كه اين بلده، معدن علم و فضل خواهد شد [10] ، و علوم اهل بيت از اين شهر فايض به ساير بلاد مشرق و مغرب شود [11] ، و بلايا و فتنه‌هاي دينيه از اين شهر مدفوع است [12] ، و يكي از درهاي بهشت براي ايشان است كه كنايه از باب ولايت اهل بيت باشد. [13] و نيز فرموده كه اين شهر جايگاه فاطميين و جاي آسايش مؤمنين است و آشيانه‌ي آل پيغمبر است [14] .و مصداق اين كلام معجز نظام آن كه مقابر شريفه‌ي علويين به قدري كه در اين بلده واقع شده در هيچ ناحيه‌اي واقع نشده، چه آن بلد در زاويه‌اي از بلاد عظيمه واقع شده بود و مطمع اهل دنيا نبوده، و خلفا متوجه «ري» و «خراسان» و «اصفهان» و امثال آنها بوده‌اند و به بلاد صغيره عنايتي نداشته‌اند. به اين سبب «قم» و قراي آن از شر اعادي اهل بيت محفوظ بوده و علويين را مأمن آسايش بوده، و شرح اين جمله در كتاب «تاريخ قم» كه از كتب معتبره و در عداد اصول حديث محسوب است، مسطور است.و از مقابر معظمه كه در اين بلده واقع است، قبر «فاطمه» دختر «موسي بن جعفر» - عليهماالسلام - است كه در غربي اين بلده واقع است، در زمين موسوم به «بابلان» كه ملك خاص موسي بن خزرج بوده، و فضيلت و شرافت زيارت اين مقبره‌ي مشرفه در اخبار معتبره‌ي اماميه مشهور است و از قديم الأيام، اين بقعه‌ي متبركه، معظم و محترم بوده، و در پهلوي اين قبر، قبوري ديگر از علويات محترمات است: دو دختر از موسي مبرقع و سه دختر از حضرت امام جواد محمد بن علي الرضا - عليه و آله و آبائه السلام - است. و اول بقعه‌اي كه به اين مقبره‌ي بضعه‌ي موسويه بنا شد از زينب دختر حضرت جواد - ع - بود كه قبر او نيز در اين بقعه‌ي مباركه است. و لا يزال اين بقعه‌ي محترمه، قبله‌گاه شيعه‌ي اثنا عشريه بوده و كرامات باهرت از او مشاهد شده، و در زمان سلاطين صفويه و پيش از آن، اوقاف و خدام و ترتيبات مقرره داشته و هيچ يك از سلاطين، فروگذار از احترامات آستانه مقدسه نكرده‌اند، خصوصا از زماني كه توليت اين آستان جلالت نشان با دودمان نجابت بنيان سادات حسينيه‌ي جبل عامل كه از احفاد امجاد و اولاد سيد الساجدين - ع - بودند مقرر بوده، و نسب شريف آنها در دفاتر و طوامير نسابين محفوظ و موجود است، «اثر النجابة ساطع البرهان»، و خلفا عن سلف در خدمات اين آستانه‌ي [ صفحه 12] مقدسه، ساعي و حامي بوده‌اند، و هر لاحقي بهتر از سابق، از عهده‌ي نظام و انتظام امور برآمده، چنانچه در اين زمان كه حدود سنه‌ي 1328 هجري است به تصويب علماي اعلام واولياي امور عظام، مفوض است اين منصب جليل به سيد معظم نبيل، مفخر الأشراف و السادات، جامع مزايا الانسانية و الكمالات، البحر الزاخر الذي له من الجلالة و النجابة حظ وافر، تاج الحاج، و قبلة المحتاج «ميرسيد محمدباقر» - دام عمره السعيد و عيشه الرغية - نجل السيد الآية الذي كان لنوع الانسان عين و للناس انسان و العين، المشمول له رحمة الله الواسعة في النشأتين، «مير سيد حسين» عليه شآبيب الرحمة كوكوف الماطرين، حفيد السادة الأنجبين من سلالة سيدالمرسلين المنتهي نسبهم الي سيدالساحدين - عليهم صلوات الله اجمعين - [15] .نسب أضاء عموده في رفعة كالصبح فيه ترفع و ضياءو مناقب شهد العدو بفضلها الفضل ما شهدت به الأعداء [16] .چنان آثار جلالت در اين خانواده هويداست و علامات نجابت و عروق شرافت در جبهه‌ي او پيدا، كه به هيچ وجه حاجت به تعريف معرفي يا ستايش در تأليف مؤلفي نباشد؛ «آفتاب آمد دليل آفتاب». فوايد انعام و احسان آن جناب شامل عامه‌ي اهل ايمان است، اختصاص به طايفه‌اي در رفتن ندارد، چون بلده‌ي دارالايمان قم محل عبور و مركز مرور است، و اين بيت شريف محل اميد هر محتاج و فقير، و هر درمانده را دستگير، خصوصا جناب معظم از همه‌ي اسلاف اشراف و اجداد امجاد قدم بالاتر نهاد.و كم أب قد علا بابن ذوي حسب كما علت برسول الله عدنان [17] در اجابت ارباب حاجت، و در كمال بشاشت و طلاقت وجه [18] و با آن كه بهره‌مند از عظمت هاشمي و مهابت مطلبي و سيادت محمدي و سخاوت علوي است، در كمال تواضع و فروتني با بندگان خدا رفتار نمايد - شعر:فتي يشتري حسن الثناء بماله و يعلم أن الدائرات تدور [19] [ صفحه 13] أقر الله عيون العباد بطول بقائه و طول عطائه و تبكيت اعدائه. حقير كثير التقصير به حسب اطاعت امر سامي، چهل حديث از اخبار متعلقه‌ي به حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام را ترجمه و شرح نمود، با اشاره به اعتقادات حقه‌ي شيعه‌ي اثنا عشريه در باب «رجعت» و «بداء» و «برزخ» و تطبيق معجزات و كرامات ائمه بر قواعد متينه‌ي صحيحه و رفع شبهات ملاحده و زنادقه‌ي اين زمان در جمله‌ي مسائل دينيه و در احاديث معتبره‌ي اماميه، و كمتر تعرض نمود از نگاشتن و ترتيب وقعه‌ي طف، زيرا كه كتب معده‌ي معتبره، زياده از قدر حاجت است، و ناميده شد اين تأليف لطيف به «الأربعين الحسينيه».و قبل از شروع مقدمه لازم است كه متدينين از اهل مذهب اثناعشريه آگاه شوند كه در عصر ما شعاري در مذهب شيعه شايع‌تر از مراسم تعزيه‌داري و گريستن بر مصايب سيد مظلومين نيست، بلكه اكثر آثار و سنن و آداب شرعيه مهجور شده جز توسل به حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام كه مايه‌ي اميدواري شيعه است روز به روز در ترقي و كمال است.

## انتقاد از مقتل نويسان

پس شايسته باشد كه حدود اين عمل به طوري مضبوط شود كه مطابق قواعد شرعه اقدس باشد و مورد طعن و اعتراض مذهب خارجه نباشد. و چون در اين زمان معاشرت و مخالطه‌ي تامه [20] است ميانه‌ي اهالي اين مذهب با مذاهب ديگر، و واقعه‌ي كربلا و ابتلاي حضرت سيدالشهداء (ع) در اكثر تواريخ ملل مذكور و مضبوط است، و شايسته باشد كه در مجامع تعزيه‌داري از امور مبتدعه و منهيات شريفه‌ي مقدسه‌ي احتزار تمام نمايد، مانند نواختن سازها و خوانندگيهاي طرب‌آميز، و بسا باشد كه مجالس لهو و لعب به پرداختگي بعضي از مجاع تعزيه‌داري نباشد، نباشد، و در حديثي حال اين گونه مردم بيان شده كه گفته‌اند: يطلبون الدنيا باعمال الآخرة [21] ، و اين حركات موجب محرومي از ثوابهاي عظيمه خواهد شد و شيطان را عداوات تمامي با نوع انسان است، پس هر عملي كه نفعش بيشتر باشد، توجه شيطان به افساد آن عمل زياده خواهد بود، به حضرت سيدالشهداء (ع) كه به حسب ضرورت دين و اخبار ائمه‌ي طاهرين، موجب نجات و رستگاري در دنيا و آخرت است، و هر عملي كه موجب فوايد دنيويه شود، نا اهلان توجهي تام و هجومي عام در آن عمل خواهند نمود، مانند ذكر [ صفحه 14] مصايب كه يكي از وسايل معتبره‌ي معاش شده و جهت عباديت كمتر ملحوظ شود، تا رفته رفته كار به جايي رسيده كه در مجامع علماي مذهب، اكاذيب صريحه ذكر مي‌شود و نهي از اين منكر ميسير نيست، و جمله‌اي از ذاكرين مصايب، باك از اختراع وقايع مبكيه [22] ندارند؛ بسا باشد كه اختراع سخني كند و خود را مشمول حديث «من أبكي فله الجنة» [23] مي‌داند، و به طول زمان همان حرف دروغ، شيوعي در تأليفات جديده پيدا كند، و هرگاه محدث مطلع امين، منع از آن اكاذيب نمايد، نسبت به كتاب مطبوع يا به كلامي مسموع دهد، يا تمسك به قاعده‌ي تسامح در ادله‌ي سنن نمايد و دستاويز نقلهاي ضعيفه قرار دهد و موجب ملامت و توبيخ ملل خارجه خواهد شد، مانند جمله‌اي از وقايع معروفه كه در كتب جديده مضبوط و نزد اهل علم و حديث، عين و اثري از آن وقايع نيست، مانند عروسي قاسم در كربلا كه در كتاب «روضة الشهداء» تأليف فاضل كاشفي نقل شده و «شيخ طريحي» كه از اجله‌ي علماي معتمدين است از او نقل نموده ولي در كتاب «منتخب» مسامحات بسياري نموده كه بر اهل بصيرت و اطلاع پوشيده نيست و علماي تاريخ مي‌دانند كه واقعه‌ي كربلا از وقايع معروفه و اكثر وقايع آن سرزمين در كتب معتبره مضبوط است و جمله‌اي از اهل مغازي در سير در اين باب كتاب مخصوص نوشته‌اند. اگر چه برخي از آن كتب در زمان ما مفقود شده مانند كتاب «ابي‌مخنف لوط بن يحيي» كه از معتمدين اهل سير است و آن كتاب تا حدود سنه‌ي هزار بوده و شيخ مفيد بعض وقايع را در «ارشاد» از آن كتاب نقل كرده اما كتاب «مقتل ابي‌مخنف» معروف در اين زمان، مجهول الحال و غير معلوم المؤلف است، اگر چه مشتمل بر بعض روايات «ابي‌مخنف» است، ليكن محل اعتماد اهل علم نيست، مانند اكثر كتب مارسيه‌ي جديد التأليف كه مشتمل بر غرايب و عجايب است كه اهل حديث را از آن امور اطلاعي حاصل نيست و ما اينك شروع به نقل چهل حديث كنيم. [ صفحه 15]

## الحديث 01

### اشاره

ما أرويه اجازة عن جماعة من مشايخي العظام و فقهاء الاسلام - جزاهم الله أحسن الجزاء - بحق روايتهم، منهم شيخي و استاذي و معتمدي في الحديث و سنادي، العالم العامل، و المحدث الكامل، الثقة، النقة، المزكي من كل شين، الحاج ميرزا حسين النوري الطبرسي قدس سره القدوسي، عن شيخ مشايخنا الاعلام، الشيخ مرتضي الانصاري - طالب رمسه - عن السيد السند، السيد صدرالدين العاملي، عن استاد الفقهاء الأواخر الآغا محمد باقر البهبهاني، عن أبيه الأجل المولي محمد أكمل، عن العلامة المجلسي، عن ابيه، عن الشيخ بهاء الملة و الدين محمد العاملي، عن أبيه، عن الشهيد الثاني، عن الشيخ علي بن عبدالعالي الميسي، عن الشيخ محمد بن داودد الجزيني - رحمه الله - عن الشيخ ضياءالدين علي عن والده الاجل شيخنا الشهيد الأول، عن شيخه فخرالدين بن العلامة - قدس روحهما - عن أبيه، عن شيخه المحقق الحلي، عن السيد فخار الموسوي، عن شاذان بن جبرائيل، عن محمد بن قاسم الطبري، عن أبي علي بن شيخ الطائفة، عن والده الأجل، عن شيخنا المفيد عن رئيس المحدثين شيخنا الصدوق القمي - قدس الله نفوسهم الطيبة - في كتاب «عرض علي المجالس» [24] عن جعفر بن محمد بن مسرور، عن الحسين بن محمد بن عامر، عن عمه عبدالله بن عامر، عن ابراهيم بن أبي محمد قال: قال الرضا (ع): «ان المحرم شهر كان أهل الجاهلية يحرمون فيه القتال فاستحلت فيه دماؤنا، و هتك حرمتنا، و سبي فيه ذرارينا و نساؤنا، و اضرممت النيران في مضاربنا، و انتهب ما فيها من ثقلنا، و لم ترع لرسول الله (ص) حرمة في أمرنا. ان يوم الحسين أقرح جفوننا، و أسبل دموعنا و أذل عزيزنا بأرض كرب و بلاء، و أورثنا الكرب و البلاء الي يوم الانقضاء، [ صفحه 16] فعلي مثل الحسين فليبك الباكون، فان البكاء عليه تحط الذنوب العظام، ثم قال عليه‌السلام: كان أبي اذا دخل شهر المحرم لا يري ضاحكا، و كانت الكابة تغلب علي حتي يمضي منه عشرة أيام، فاذا كان يوم العاشر كان ذلك يوم مصيبته و حزنه و بكائه، و يقول: هو اليوم الذي قتل فيه الحسين عليه‌السلام».

### ترجمه

ابراهيم پسر ابي‌محمود گفت كه فرمود علي بن موسي الرضا (ع) كه محرم ماهي بود كه مردم جاهليت نابايست مي‌شمردند و در آن ماه كشتار و جنگ را، و روا شمرده شد در او خونهاي ما، و دريده شد پرده‌ي احترام ما، و اسير شد در او كودكان و زنان ما، و افرخته شد آتشها در سراپرده‌هاي ما، و به غارت برده شد آنچه در آنها بود از متاعهاي نفيسه‌ي ما، و رعايت نشد از پيغمبر خدا احترامي درباره‌ي ما. به درستي كه روز گرفتاري حسين، ريش كرده پلكهاي چشمان ما را و روان نمود اشكهاي ما را و خوار نمود عزيز ما را به سرزمين اندوه و گرفتاري، و باز داد ما را اندوه و گرفتاري تا هنگام گذشتن دنيا. پس بر مانند حسين شايسته است گريه كنند گريه كنندگان، پس به درستي كه گريستن بر او مي‌ريزد گناهان بزرگ را.پس فرمود حضرت رضا (ع) كه عادت پدرم موسي بن جعفر (ع) بر اين بود كه همين كه ماه محرم مي‌رسيد ديگر خندان ديده نمي‌شد و شكسته حالي بر او غالب مي‌شد تا ده روز از ماه مي‌گذشت، همين كه روز دهم مي شد، آن روز مصيبت و غم و گريه‌ي او بود و مي‌گفت: در اين روز كشته شد حسين.

### بيانات

قال الله تبارك و تعالي: «ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات و الارض منها أربعة حرم...» [25] .دلت الكريمة علي الحترام الاشهر الاربعة، واحد فرد و هو رجب، و ثلثة سرد و معني كونها حرم أنها يعظم انتهاك المحارم فيها اكثر مما يعظم في غيرها، و كانت العرب تعظمها، حتي لو أن رجلا رأي قاتل أبيه فيها لم يهجمه لحرمتها. و انما جعل الله تعالي بعض هذه الشهور أعظم حرمة من بعض، لما علم من المصلحة في الكف عن الظلم فيها، لعظم منزلتها، و لانه ربما أدي [ صفحه 17] ذلك الي ترك الظلم أصلا، لاطفاء النائرة و انكسار الحمية في ذلك المدة. قال عز من قائل: «و يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه قل قتال فيه كبير و صد عن سبيل الله و المسجد الحرام اخراج أهله منه اكبر عند الله» [26] .دلت الكريمة علي حرمة قتال الكفار في الاشهر الحرم و التعرض لهم و اخراج المسلمين من المسجد الحرام و ذكر المفسرون و أهل السير أن أهل الجاهلية مع كونهم غير متأدبين بأدب نبي كانوا يعظمون الاشهر الحرم، حتي ذكروا أن المحرم سمي محرما لتحريم القتال فيه و الحرب و الغارات، و جاء الاسلام شاهدا لتعظيم هذه الاشهرا. و العجب من اقوام كانوا يدعون الاسلام و قد هجموا علي انتهاك محارك الله و حرمة آل الرسول من اخراجهم من أوطانهم، فقي رجب الحرام في الثامن و العشرين من ضيقوا علي الحسين عليه‌السلام بين علي (ع) و ساير الذرية الطيبة حتي أخرجوهم من عقر دارهم ظلما و عتوا مكرهين علي الجلاء من الوطن، مهد دين، علي القتل، ففي جملة من الكتب لما عزم الحسين عليه‌السلام علي الخروج تلا قوله تعالي: «فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين» و التقت حين الخروج الي عبدالله بن عباس و قال له: ما تقول في قوم أخرجوا ابن بنت تبيهم عن وطنه و داره و حرم جده لايستقر من قرار يريدون بذلك قتله و لم يشرك بالله شيئا؟و قد كره علي الخروج من مكة و المسجد الحرام يوم الثامن من ذي الحجة بعد أن كان قد أحرم للحج فلما لم يتمكن من اتمام الحج و خاف علي نفسه و عشيرته طاف و سعي و أحل احرامه و جعلها عمرة و ذلك لأن يزيد بن معاوية لعنه الله أنفذ من الشام عمرو بن سعيد بن العاص في عسكر عظيم و ولآه امر الموسوم و أمره علي الحاج كله، و كان قد اؤصاه بقبض الحسين (ع) سرأ أينما تمكن منه، و ان لم يتمكن يقلته غيلة، و دس من الحاج في تلك السنة ثلثين رجلا من شياطين بني‌امية و أمرهم بقتل الحسين (ع) علي كل حال، و قال عليه‌السلام لبعض ناصحيه و مانعيه علي المسير:«لئن أقتل و بيني و بين حرم الله ذراع أحب الي من أن اقتل و بيني شبر، و لا أحب أن يهتك حرمة البيت بسفك دمي، و في محرم الحرام وقع وقعة الطف. [ صفحه 18]

### فائدة

اخبار، گوياي آن هستند اول سال، ماه رمضان است. در دعاي منسوب به امام رضا (ع) در اقبال آمده است كه اول سال، محرم است، چنان كه در تاريخ عرب معروف است. شايد آنچه كه در اخبار درباره‌ي نو شدن نزول رويدادها و اندازه‌گيري و نزول آنها از آسمان به سوي امام زمان (ع) آمده و روايات شب قدر نيز گوياي آن است، علت آن باشد. كفعمي (ره) در حاشيه‌ي كتاب آورده كه: تنها سه ماه از سال با اضافه‌ي «شهر» (ماه) به كار مي‌روند، و اين سه ماه، ربيع الأول و ربيع الثاني و رمضان هستند، و ماهها را با «الف و تا» و يا واو و نون» جمع صحيح نمي‌بندند، و همچنين جمع مكسر هم بسته نمي‌شوند و نمي‌توان گفت: محارم، اصفر، جمائد، ارجاب، و شابين و... بلكه هر كدام كلمه‌ي شهر بر سر آنها درآيد، همان كلمه را جمع مي‌بنديم و مي‌گويم: «شهور الربيع (ماههاي ربيع).» پايان.روز اول آن نزد شاهان عرب گرامي بوده است، و در آن روز دعاي زكريا نزد خدا پذيرفته شد و ادريس به بهشت رفت، و در سوم آن يوسف از چاه به در آمد، و در پنجم آن موسي از دريا گذشت، و در چهارم آن در كوه طور با خدايش سخن گفت، و در نهم آن يونس از شكم ماهي به در آمد. و سخن كه فرمود: «و ليال عشر» را در برخي از تفاسير به ده شب اول محرم تعبير كرده‌اند و اين خود نشانه‌ي بزرگداشت اين روزهاست، ولي از خبر ميثم تمار در «امالي» چنين بر مي‌آيد كه آنچه درباره‌ي خوبي ماه محرم در روايات ما آمده حمل بر تقيه مي‌شود و ساخته‌ي بني‌اميه و پيروان آنهاست، و آنچه در اين خبر درباره‌ي اسير كردن فرزندان پاك امام و زنان فاطمي (دختران فاطمه) آمده رواياتي مشهور است كه در كتابهاي مقتل و سيره فراوان نقل شده و خود بهترين گواه بر بي‌ديني اين گردنكشان نافرمان است.ابوالفرج ابن الجوزي بر كفر يزيد چنين استدلال كرده كه چون او خاندان پيامبر را بر پشت شتران نهاد، و خواست كه فاطمه دختر امام حسين را به كنيزي به مردي دهد، و به او گفت: بر من حلال است كه تو را كنيز او سازم، اين سخني است كه تنها با لعنت از كنار آن نمي‌توان گذشت. اگر در دل او كينه‌هاي جاهلي و بدري نبود، با خاندان پيامبر به خوبي رفتار مي‌كرد.آتش زدن خيمه‌ها كه در اين روايت آمده، در بسياري از كتابها نوشته شده، هر چند برخي نيز آن را ندارد چون مثير الاحزان، نوشته‌ي استاد فقيه «ابن نما» و كتاب «اللهوف علي قتلي الطفوف» نوشته‌ي سيد بزرگوار رضي‌الدين ابن طاوس. پيامبر از شكنجه‌ي با آتش جلوگيري فرمود، و اين شيوه‌اي است كه سابقه دارد. گويا آنان نيز از پشتيبان خود پيروي كرده‌اند و آتش زدن خانه‌ي فاطمه را براي آنها باز كرد، چنانكه در كتاب «العقد الفريد» نوشته‌ي «ابن عبد ربه مالكي آمده است. چه خوب گفته‌اند:آتش به آشيانه‌ي مرغي نمي‌زنند گيرم كه خيمه، خيمه‌ي آل عبا نبوداينخبر با آنچه در «ارشاد» نوشته‌ي شيخ مفيد آمده دوگانگي ندارد. در آنجا آمده است:چون ابن‌سعد به سوي خيمه‌ها آمد، زنان فرياد برآوردند و در برابر او گريستند. او به يارانش گفت: كسي به خيمه‌ي اين زنان نرود، و گروهي از سربازان را فرمود تا از خيمه‌ها پاسداري كنند و گفت: هشدار كه كسي از آنان بيرون نرود، و سپس به خيمه‌ي خود بازگشت.شايد آتش در همه‌ي خيمه‌ها نيفروختند، و گروهي از زنان را براي اسيري زنداني كردند. و به همين دليل فرمان داد تا از آنها نگهباني دهند، و يا اين كه چون بازگشت سخنش را نشنيده گرفتند، مانند اين كه وقتي دستور داد هر چه از آنها گرفته‌اند پس بدهند، كسي فرمان نبرد.داستان غارت و چپاول خيمه‌ها و ربودن زيور زنان و كودكان نيز پيش همه‌ي سيره‌نويسان، مقتل‌نويسان و تاريخ‌نويسان روشن است. شيخ دانشمند ابن نما در «مثيرالاحزان» مي‌نويسد: «سپس به چپاول خانوده‌ي حسين (ع) و زنانش پرداختند، تا آن جا كه روسري زنان و انگشتر و گوشواره و خلخال آنها را مي‌ربودند، و آنها را برهنه گذاشتند.در مناقب آمده است: «شمر رو به چادرهاي امام نهاد. آنها هر چه را مي‌يافتند مي‌ربودند، تا آن جا كه گوش ام‌كلثوم را بريدند تا گوشواره‌اش را بگيرند.صدوق در امالي با سند خود از فاطمه دختر امام حسين (ع) نقل مي‌كند كه گفت:«غارتگران به خيمه‌ي ما آمدند. من دختر كوچكي بودم و دو خلخال طلا در پاهايم بود. مردي خلخال را از پاهايم مي‌كشيد و مي‌گريست. گفتم: چرا گريه مي‌كني اي دشمن خدا؟ گفت: چرا نگريم؟ من دارم دختر رسول خدا را غارت مي‌كنم گفتم: خوب غارت نكن! گفت: مي‌ترسم اگر من نبرم ديگري بيايد و اينها را ببرد. هر چه در چادرها بود چپاول كردند، تا آن كه رواندازها را از پشت ما كشيدند.مي‌گويم:رايت اين گونه است، ولي اندكي شگفت‌آور مي‌نمايد: زيرا فاطمه دختر امام حسين (ع) پيش از رويداد كربلا به همسري پسر عمويش حسن بن مثني درآمده بود، چنان كه ابوالفرج اصفهاني و ديگران آورده‌اند. پس چگونه مي‌تواند دختركي خردسال باشد؟ و دانشمندان نسبت‌شناس، دختر ديگري به نام فاطمه را جز اين دختر براي امام حسين ثبت نكرده‌اند.سيره‌نويسان مي‌گويند كه مردم براي چپاول خيمه‌ها و بردن زعفران و زيور و زينت و شتر يورش آوردند و تن‌پوش زنان را بردند. در كتاب نورالعين آمده كه مردي روسري از سر زني ربود و گوشواره‌اش را ديد. كوشيد آن را به در آورد و چون نتوانست، با دندان گوش او را بريد، خون بر لباسش ريخت، و آن زن از درد بسيار، فرياد برآورد.در كتاب «كشف الغمه» آمده است: شمر ملعون در بار و بنه‌ي امام حسين (ع) مقداري طلا يافت، اندكي از آن را به دختر خود زرگر برد. هنگامي كه زرگر طلا را در بوته نهاد، خاك و مس شد. چون به پدرش خبر داد، نزد زرگر آمد و گفت: در حضور من آن طلا را ذوب كن، چنين كرد باز هم مانند اول شد. هشدارامانتهاي پيامبر و يادگارهاي امامت پيش صاحبان گم ماند و به غارت نرفت، زيرا امام حسين (ع) آنها را به كربلا نياورد، بلكه در مدينه نزد ام‌سلمه نهاد، زيرا مي‌دانست كه در كربلا چه مي‌شود.روي في الكافي بسنده عن الصادق (ع) قال: ان الحسين (ع) لما صارر الي العراق استوع ام‌سلمة - رضي الله عنها - الكتب و الوصية، فلما رجع علي بن الحسين دفعتها اليه و فيه أيضا عن الباقر (ع) قال ان الحسين لما حضره الذي حضره، دعا ابنته الكبري فاطمة بنت الحسين فدفع اليها كتابا ملفوفا و وصية ظاهرة، و كان علي بن الحسين مطبونا فدفعت الكتاب بعد ذلك الي علي بن الحسين (ع).و بمعنا هما روايات في كتاب «البصائر» و غيره نقلها العلامة المجلسي (ره) في امامة البحار في باب ما عندهم من سلاح رسول‌الله (ص). و في كتاب «اثبات الوصية» للمسعودي (ره) في آخر الكتاب: أن الحسين أوصي الي اخته زينب بنت علي في الظاهر، فكان ما يخرجمن علي بن الحسين ينسب الي زينب، سترا علي علي بن الحسين و تقية و اتقاء عليه. و الي بعض ما ذكرنا أشار السيد في اللهوف.قوله (ع): «و لم ترع لرسول‌الله حرمته» يعني أنهم لو كانوا يحبون نبيهم لراعوا ذريته، و لم كرم عليهم رسول‌الله لكرم عليهم من كان كريما عليه، و لقد ذبحوا من كان اكرم عليه من كريمته، و كثير عزة أصدق منهم، حيث قال:لقد علمت بالغيب أني أخونها اذا هو لم يكرم علي كريمهاو قال الصادق (ع): عجبا للعرب، كيف لا تحملنا علي رؤسهم و الله يقول: «و كنتم علي شفا حفرة من النار فأنقذ كم منها..» الخبر.و أقول: و لقد عمل المنافق عمر بن سعد بتمني مولينا الصادق (ع) حيث نصب رأس الحسين عليه‌السلام علي رمح طويل فوق رأسه يوم ورد الكوفة. قوله (ع): «ان يون الحسين...» يدل علي أن مصاب الحسين لا يندرس علي كرور الليالي و مرور الأيام، و لا يطفي حزنهم عليه بتكاثر السنين و الاعوام، و أنهم كانوا يجددون المآتم في كل المحارم، و يتكففون فيها عن لذائذ المشارب و المطاعم، و يحبون لمحبيهم تذكار تلك الملاحم، و لهذا اتسي بهم شيعتهم في كل البلاد سيما بلاد الأعاجم، بل دل بعض النصوص علي أن نفوسهم المقدسة متفجعة علي هذا المظلوم في كل العوالم، و أن هذا الحزن سار في جميع الموجودات حتي أهل النار و الجنات و الوحوش في الخلوت و الاراضي و البلاد، و لعل الله يوفقني لشرح هذه الجملة في الأحاديث الآتية ان شاء الله.روي الشيخ الثقة «ابن قولويه» في كتاب «كامل الزيارة» عن أبي‌بصير، قال: كنت عند أبي عبدالله (ع) أحدثه، فدخل عليه ابنه، فقال: مرحبا، و ضمه اليه و قبله و قال: حقر الله من حقرركم، و انتقم ممن و تركم، و خذل من خذلكم و لعن الله من قتلكم، و كان الله لكم وليا و حافظا و ناصرا، فقد طال بكاء النساء و بكاء الأنبياء و الصديقين و الشهداء و ملائكة السماء ثم بكي و قال: يا أبا بصير، اذا نظرت الي ولد الحسين أتاني مالا أملك بما أوتي الي أبيهم و اليهم يا أبا بصير، ان فاطمة لتبكية و تشهق، فتزفر جهنم زفرة السماء، ثم بكي و قال: يا أبا بصير، اذا نظرت الي ولد الحسين أتاني مالا أملك بما أوتي الي أبيهم و اليهم. يا أبابصير، ان فاطمة لتبكيه و تشهق، فتزفر جهنم زفرة لولا أن الخزنة يسمعون بكائها و قد استعدوا لذلك مخافة أن يخرج منه عنق أو يشرد دخانها فتحرق أهل الأرض فيكبحونها مادامت باكية و يزجرونها و يوثقون من ابوابها مخافة علي أهل الارض، فلا تسكن حتي يسكن صوت فاطمة، و ان البحار تكاد أن تنفتق فيدخل بعضها علي بعض مخافة علي الدنيا و من فيها و من علي الأرض، فلا يزال الملائكة مشفقين، يبكون لبكائها و يدعون الله و يتضرعون اليه، و يتضرع أهل العرش و من حوله، و ترتفع أصوات الملائكة بالتقديس لله سبحانه مخافة علي أهل الأرض، و لو أن صوتا من اصواتهم يصل الي الأرض لصعق أهل الأرض و تقلعت الجبال و زلزلت الارض باهلها، قلت: جعلت فداك ان هذا الأمر عظيم! قال: غيره أعظم منه مالم تسمعه! ثم قال: يا أبابصير، أتحب أتكون ممن يسعد فاطمة؟ فبكيت حين قالها.. الخبر، و نعم ما قيل:در بارگاه قدس كه جاي ملال نيست سرهاي قدسيان همه بر زانوي غم است. [ صفحه 19] نطقت الأخبار بأن أول السنة شهر رمضان، [27] و في دعاء مروي عن مولينا الرضا (ع) في الاقبال [28] ما يقتيضي أن أول السنة هو المحرم، كما هو المعروف في التاريخ العربي، و لعل ما دلت عليه الأخبار بيان تحخديد دورة نزول الحوادث و تقديرها و نزولها من السماء الي ولي [ صفحه 20] العصر [ع] كما يدل عليه احاديث ليلة القدر، و ذكر الكفعمي (ره) في حواشيه أنه ليس شيي‌ء من الشهور يضاف اليه «الشهر» الا ثلاثة: الربيعان و رمضان، و أن الاشهر [لا] تجمع بالالف و التاء تصحيحا و لا بالوا او و النون [و لا] تكسيرا فتقول: المحارم و الاصفار و الجمائد و الارجاب و الشعابين، و ما أضيف منها يقع الجمع علي الأول، فيقال: شهور الربيع... النتهي. و اليوم الأول منه معظم عند ملوك العرب، و فيه استجاب الله زكريا و دخل ادريس الجنة، و في ثالثه خلص يوسف من الجب، و في خامسه عبر موسي البحر، و في رابعه كلم ربه علي الطور، و، في تاسعه خرج يونس من بطن الحوت، و فسر قوله تعالي: «و ليال عشر» في بعض التفاسير بالعشر الأول من المحرم، و فيه دلالة علي تعظيم هذه الأيام، و لكن يظهر من خبر ميثم التمار المروي في الأمالي [29] أن ما ورد في فضل شهر محرم في اخبارنا خارج مخرج التقية، و أنها من موضوعات بني‌امية و اتباعهم.و ما في هذه الراوية من سبي الذرية الطاهرة و النسوة الفاطميات، و استقاضت به النقل من ارباب السير و المقاتل، من أعظم الشواهد الدالة علي كفر هؤلاء العتاة المردة.و استدل ابوالفرج ابن الجوزي علي كفر يزيد حيث حمل آل رسول‌الله علي اقتاب الجمال، و عزم علي أن يدفع بنت الحسين (ع) الي الرجل الذي طبها و قوله لها: «لي أن أسبيكم»، و هذا قول لا يقنع لقائله و فاعله باللعنة، و لو لم يكن في قلبه احقاد جاهلية و اضغان بدرية لأحسن الي آل الرسول، و ما اشتملت عليه الرواية من اضرام النار في الخيم فمذكور في جملة من الكتب، و ان خلا بعضها منه، مثل «مثير الاخزان» للشيخ الفقيه «ابن نما» و كتاب «اللهوف علي قتلي الطوف» للسيد الأجل رضي‌الدين ابن‌طاووس، و قد النبي (ص) عن التعذيب بالنار، و هذه السياسة شنشنة أعرفها من أخرم، و كأنهم اقدوا فيها بمن تقدم تعليهم و مهد لهم الملك حين أراد حرق بيت فاطمة (س)، كما في كتاب «العقد الفريد» [30] لابن عبدريه المالكي.آتش به آشيانه‌ي مرغي نمي‌زنند گيرم كه خيمه، خيمه‌ي، آل عبا نبودو لا ينا في هذا الخبر ما ذكره «المفيد» في الارشاد من أن عمر بن سعد لما جاء الي الخيم صاح النساء و بكين في وجهه، فقال لأصحابه: لا يدخل أحد منكم بيوت هذه النسوة، فوكل بالفسطاط و بيوت النسوة و علي بن الحسين (ع) جماعة ممن كانوا معه، و قال: الحفظوهم لئلا [ صفحه 21] يخرج منهم أحد، ثم عاد الي مضربه، فلعله لم تضرم النار في جميع الفساطيط و بقيت بقية دخلت النسوة فيها محبوسة للأسر و السبي، و لأجله أمر بحفظهن، أو أنه لما عاد الي مضربه لم يبطعه هؤلاء الأجلاف الكفار، كما أنه لما أمر برد ما أخذ منهن لم يسمع منه احد.و أما حديث نهب الخيم و سلب النساء و الاطفال فمما اتفقت عليه كلمة أهل السير و المقاتل و التواريخ. قال الشيخ الفقيه ابن نما في «مثير الأحزان» و غيره: ثم اشتغلوا بنهب عيال الحسين (ع) و نسائه حتي تسلب المرأة من رأسها و خاتمها من اصبعها و قرطها من أذنها و حجلها من رجلها و بقين عرايا. [31] و في المناقب: «و قصد شمر الي الخيام فنهبوا ما وجدوا حتي قطعت أذن أم‌كلثوم لحلقة كانت فيها.» و روي الصدوق في الأمالي باسناده عن فاطمة بنت الحسين (ع) قالت: «دخلت علينا الغانمة و أنا جارية صغيرة و في رجلي خلخالان من ذهب، فجعل رجل يفض الخلخالين من رجلي و هو يبكي، فقلت: لا تسلبني. قال: اني أخاف أن يجيي‌ء غيري فيأخذه. قالت: و انتهبوا ما في الأبينة حتي كانوا ينزعون الملاحف من ظهورنا» [32] .و اقول: هكذا جاءت الرواية، و فيها غرابة، فان فاطمة بنت الحسين كانت مزوجة من ابن عمه الحسن بن الحسن المثني قبل وقعة الطف، كما ذكره «ابوالفرج الاصبهاني» و غيره، فكيف يصح كونها جارية صغيرة؟ و لم يذكر النسابون للحسين عليه‌السلام بنتا أخري تسمي فاطمة غير هذه.و ذكر ارباب السير هجوم الناس علي نهب ما في الخيم من الورس و الزعفران و الحلي و الحلل و الأبل [33] و سلب النساء بزتهن. و في كتاب «نور العين»: أخذ رجل مقنعة امرأة فنظر الي قرطها فعالجه فلم يخرج، فقطع الأذن بالسنانه و جري الدم علي ثيابها، و صاحت المرأة من شدة الوجع.«وجد شمر - لعنه الله - ذهبا في ثقل الحسين (ع) فدفع بعضا منه الي ابنته،قد فعته الي صائغ، فلما أدخله النار صار هباء و نحاسا، فلما أخبرت أباها بذلك جاء الي الصائغ فقال: صغه بحضرتي، فعاد مثل الحالة الأولي. [34] . [ صفحه 22]

### تنبيه

ودائع النبوة و ذخائر الامة محفوظة عند أهله و لم تنهب شيي‌ء منها في الطف، و ما جاء بها الحسين (ع) الي كربلا، بل أودعها في المدينة عند أم‌سلمة، لعلمه (ع) بما روي في الكافي بسنده عن الصادق (ع) قال: ان الحسين (ع) لما صار الي العراق استودع ام‌سلمة - رضي الله عنها - الكتب و الوصية، فلما رجع علي بن الحسين دفعتها اليه. و فيه أيضا عن الباقر (ع) قال: ان الحسين لما حضره الذي حضره، دعا ابنته الكبري فاطمة بنت الحين فدفع اليها كتابا ملفوفا و وصية ظاهرة، و كان علي بن الحسين مبطونا فدفعت الكتاب بعد ذلك الي علي بن الحسين (ع).و بمعنا هما روايت في كتاب «البصائر» و غيره نقلها العلامة المجلسي (ره) في المامة البحار في باب ما عند هم من سلاح رسول‌الله (ص). و في كتاب «اثبات الوصية» للمسعودي (ره) في آخر الكتاب: أن الحين أوصي الي اخته زينب بنت علي في الظاهر، فكان ما يخرج من علي بن الحسين ينسب الي زينب، سترا علي علي بن الحسين و تقية و اتقاء عليه. و الي بعض ما ذكرنا أشار السيد في اللهوف.قوله (ع): «و لم ترع لرسول الله حرمته» يعني أنهم لو كانوا يحبون نبيهم لراعوا ذريته، و لو كرم عليهم رسول‌الله لكرم عليهم من كان كريما عليه، و لقد ذبحوا من كان أكرم عليه من كريمته، و كثير عزة أصدق منهم، حيث قال:لقد علمت بالغيب أني أخوتها اذا هو لم يكرم علي كريمهاو قال الصادق (ع): عجبا لبعرب، كيف لا تحملنا علي رؤسهم و الله يقول: «و كنتم علي شفا حفرة من النار فأنقذكم منها...» الخبر.و أقول: و لقد عمل المنافق عمر بن سعد بتمني مولينا الصادق (ع) حيث نصب رأس الحسين (ع) علي رمح طويل فوق رأسه يوم ورود الكوفة.قوله (ع): «ان يوم الحسين...» يدل علي أن مصاب الحسين لا يندرس علي كرور الليالي و مرور الأيام، و لا يطفي حزنهم عليه بتكاثر السنين و الاعوام، و أنهم كانوا يجددون المآتم في كل المحارم، و يتكففون فيها عن لذائذ الشمارب و المطاعم، و يحبون لمحبيهم تذكار تلك الملاحم، و لهذا اتسي بهم شعتهم في كل البلاد سيما بلاد الأعاجم، بل دل بعض النصوص علي أن نفوسهم المقدسة متفجعة علي هذا المظلوم في كل العوالم، و ان هذا الحزن سار في جميع الموجودات حتي أهل النار و الجنات و الموحوش في الخلوات و الاراضي و الاراضي و البلاد، و لعل يوفقني لشرح هذه الجملة في الأحاديث الآتية ان شاء الله. [ صفحه 23] روي الشيخ الثقة «ابن قولويه» في كتاب «كامل الزيارة» عن أبي‌بصير، قال: كنت عند أبي عبدالله (ع) أحدثه، فدخل عليه ابنه، فقال: مرحبا و ضمه اليه و قبله و قال: حفر الله من حقركم، و انتقم ممن و تركم، و خذل من خذلكم، و لعن الله من قتلكم، و كان الله لكم وليا و حافظا و ناصرا، فقد طال بكاء النساء و بكاء الأنبياء و الصديقين و الشهداء و ملائكة السماء، ثم بكي و قال: يا أبابصير، اذا نظرت الي ولد الحسين أتاني بما لا أملك بما أوتي الي أبيهم و اليهم. يا أبابصير، ان فاطمة لتبكيه و تشهق، فتزفر جهنم زفرة لولا أن الخزنة يمسمعون بكائها و قد استعدوا لذالك مخافة أن يخرج منها عنق أو يشرد دخانها فتحرق أهل الأرض فيكبحونها مادامت باكية و يزجرونها و يوثقون من ابوابها مخافة علي أهل الارض، فلا تسكن حتي يسكن صوت فاطمة، و ان البحار تكاد أن تنفتق فيدخل بعضها علي بعض مخافة عيل الدنيا و من فيها و من علي الأرض فلا يزال الملائكة مشفقين، يبكون لبكائها و يدعون الله و يتضرعون اليه، و يتضرع أهل العرض و من حوله، و ترتفع أصوات الملائكة بالتقديس لله سبحانه مخافة علي أهل الارض، و لو أن صوتا من اصواتهم يصل الي الارض لصعمق أهل الأرض و تقلعت الجبال و زلزلت الارض بأهلها، قلت: جعلت فداك أن هذا الأمر عظيم! قال: غيره أعظم منه مالم تسمعه! ثم قال: يا أبابصير، أتحب أن تكون ممن يسعد فاطمة؟ فبكيت حين قالها... [35] الخبر، و نعم ما قيل:در بارگاه قدس كه جاي ملال نيست سرهاي قدسيان همه بر زانوي غم است

### سر لطيف

گريستن تمام موجودات بر سيد مظلومين، مستفيض در اخبار است؛ و بر مردم هشيار آشكار است كه مكالمه‌ي اوليا به اندازه‌ي عقول مخاطبين است و غالبا از باب استعمال الفاظ در معاني كليه است. و در خبري امام صادق (ع) مي‌فرمايد: مباش از كساني كه لفظي را بشنود و بر يك معني خاص حمل كند. و اكثر تأويلات كه در احاديث اماميه وارد است مبني بر اين قاعده است. و بعد از آگاهي بر آن قاعده، بسياري از الفاظ فرقه‌ي حقه‌ي اماميه از غرابت [36] و تنافي [37] خارج شود؛ مثل اين است كه الفاظ صراط و ميزان و مرصاد و اعراف، هر يك در معاني متعدده استعمال شده، شخص جاهل كه غافل از اين قاعده باشد، گمان كند اين تأويلات مجاز يا [ صفحه 24] مجازفه [38] در اقوال است. و در توان گفت اين معني مجاز نباشد، و هرگاه اهل عربيت، تصديق اين مطلب نكرده، از باب عدم احاطه و اطلاع است؛ مثلا گريستن معني عامي دارد كه عبارت از اظهار اندوه و غمناك بودن باشد؛ اين معني در انساني به ريختن اشك و انقباض جبهه كشف شود؛ و خصوصيات كه القاء شود، در صاحب شعوري كه اندوهناك بر چيزي شود و گرفتگي در ذات او هويدا شود، گريان خواهد بود. بلي گريه‌ي انسان، ريختن اشك چشم است، اما بودن چشم و جريان دمع مدخليتي در حقيقت گريستن ندارد. چه در صدق مفاهيم تحقق مبادي [39] معتبر است و تحقيق غايات [40] ، نه اعتبار تحقيق كواشف [41] ، مثل اينكه در اطلاق اسماء الله مانند رحيم و عليم، روح رحمت و انكشاف معتبر است، نه آن كه رقب قلب صنوبري يا بودن قواي جسمانيه‌ي ادراك دخلي در تحقق حقيقت رحم و علم داشته باشد. و به اين مطلب جمله‌اي از بزرگان مفسرين تصريح كرده‌اند كه اسماء الهيه به اعتبار غايات صادق است نه به اعتبار مبادي. و نيز بايد دانست كه هر موجودي كه در عالم جسمانيات پيدا شده، از عالم غيب به عالم شهادت آمده، و هر موجود جسماني صورتي عقلاني دارد؛ چنان كه گفته‌اند: «صورتي در زير دارد آنچه در بالاستي» بلكه همان نحو كه انواع كليات، مانند ارض و سماء، رب النوع عقلاني دارد، آحاد و اشخاص هم صور عقليه دارند، و ابواب بسياري از احاديث دلالت بر اين مطلب دارد، مثل احاديث حمله‌ي عرش كه چهار ملك است: يكي به صورت آدمي و يكي به صورت كركس و يكي به صورت شير و يكي به صورت گاو، و هر يك طلب روزي براي افراد و نوع خود مي‌نمايد [42] ، و احاديثي نيز در باب آواز خروس در سحر و اين كه همه‌ي خروسها تابع خروس عرش هستند. [43] و در تفسير «يا من أظهر الجميل و ستر القبيح» [44] وارد شده كه هر شخصي صورتي در آسمان دارد، و اين صور عقلانيه اتحاد شخصي با صورت جسمانيه دارند. پس هرگاه اندوهي براي ملايك و ارباب انواع پيدا شود، سرايت به تمام موجودات حتي جمادات و نباتات خواهد كرد. اين است مراد به حديث شريف كه فرمودند: [ صفحه 25] گريست بر حسين بن علي (ع) «ما يري و ما لا يري» [45] و استثناي بعض اماكن مانند بصره و دمشق و بعض طوايف مانند آل حكم بن العاص از جهت اهالي آن بلاد و عداوت ايشان بوده با اهل بيت عصمت، و گرنه ارض شام از اراضي مقدسه و ممدوحه در اخبار است، و شرح رفتار و كردار اهل شام در ايام عاشورا در حديث سي و چهارم ذكر مي‌شود ان شاء الله.

### خاتمه

ايام عاشورا ايام حزن و اندوه ائمه‌ي طاهرين ما بوده و شايسته باشد دوستان و پيروان ايشان اداي اين عمل به آداب وارده‌ي شرعيه نمايند؛ چنان كه در حديث مذكور شد كه حضرت كاظم (ع) بعد از هلال محرم، خندان ديده نمي‌شد و روز به روز آثار حزن و اندوه در جبهه‌ي مباركش افزون مي شد. و در خبري وارد شده كه هر روز كه حضرت صادق (ع) اسم حسين را مي‌شنيد تا شام ديگر تبسم نمي‌كرد. و در بعض روايات «البسوا اثواب الأحزان» [46] وارد شده. پس پوشيدن جامه‌هاي سياه و ترك خضاب مرغوب است و منافات يا كراهت در غير آن موضع ندارد. و فتواي بعضي به كراهت نماز در لباس سياه حتي في مصاب الحسين، از بابت تجمد [47] بر ظواهر و ضعيف المأخذ است. و در كتاب محاسن برقي و وسائل حر عاملي (ره) روايت شده كه زنان بني‌هاشم بعد از واقعه‌ي كربلا سياه پوشيدند و پلاس در تن خود نمودند و سيد العابدين (ع) براي آنها طعام ماتم فرستاد. و شيخ طوسي - قدس سره القدوسي - [48] در كتاب «تهذيب» روايت از امام صادق (ع) نموده كه فرمود: «و لقد شققن الجيوب و لطمن الخدود الفاطميات علي الحسين بن علي (ع)، و علي مثله تشق الجيوب و تلطم الخدود»؛ يعني فاطميات گريبان چاك زدند و سيلي بر روهاي خود زدند در شهادت حسين (ع)، و بر مانند حسين سزاوار است اين دو كار.و شيخ فقيه نبيه [49] صاحب «كشف الغطاء» - طاب ثراه - فتوا داده به جواز لطم [50] و شق جيب [51] بلكه خراشيدن روي و سينه را در مصاب [52] سيدالشهداء (ع) و بيرون است از حرمت اين [ صفحه 26] اعمال در ساير مصايب. و از اين كلام نمايد كه خراشيدن و مجروح كردن رو و سينه را نيز تجويز مي‌نمايد. و در هر حال سينه زدن قدر يقيني است كه مستحب است؛ اما خراشيدن يا زخم كردن پيشاني مشكل است، خصوص در صورت خوف ضرر. و اما ساير امور كه متعارف در بلاد شيعه است در ايام عاشورا حتي مثل تجسم بعضي وقايع، داخل در عنوان ابكاء [53] و ابكاء [54] و تعظيم شعائر الله است، به شرط آن كه محرمات شرعيه مانند نواختن ساز و تغنيات [55] و پوشيدن لباس زنانه و غير اينها در ميان نباشد، و الله الموفق. [ صفحه 27]

## الحديث 02

### اشاره

بالسند المتصل الي الشيخ الصدوق رضي الله عنه في كتاب «الخصال» في باب أن أميرالمؤمنين (ع) علم أصحابه في مجلس واحد أربعمأة باب مما يصلح للمسلم في دنيه و دنياه: «كل عين يوم القيامة باكية، و كل عين يوم القيامة ساهرة الا عين من اختصه الله بكرامته و بكي علي ما ينتهك من الحسين و آل محمد» [56] .

### ترجمه

حضرت اميرمؤمنان علي عليه‌السلام در يك مجلس، چهارصد مطلب ديني و دنيوي به اصحاب خود تعليم فرمود، از آن جمله فرمود: هر چشمي در روز قيامت گريان است و هر چشمي بي‌آرام است مگر چشم كساني كه مخصوص كرده باشد خدا آنها را به كرامت خود، و گريسته باشد بر آنچه دريده شده از پرده‌هاي احترام حسين و آل محمد عليهم‌السلام.

### بيانات

يوم القيامة يوم انكشاف الحايق، و ظهور نتايج الأعمال، و صيرورة الخبر عيانا، فان الحقايق الملكوتية في عالم الملك مستورة بالغواشي الطبيعية، و لا يدركها النفوس البشرية، فاذا رفعت الحجب و أبليت السرائر، شاهدت النفوس آثار الأعمال، و أحست بألم النار، و تأسفت علي ما فاتتهم من الدرجات، و أظهرت الندامة و الحسرات، و حينئذ يتفجعون، و يبكون علي ما ضيعوا بالأمس، و شروا أنفسهم بثمن بخس. و هذا معني بكاء العيون في القيامة و معني «كل امرء بما كسب رهين»، الا من اكرمه الله بأن جعل طينته من عليين، و خلقه مجبولا [ صفحه 28] علي محبة اوليائه الطاهرين، من النفوس الشريفة اللطيفة، فهم أهل للقرب من جوار الله، و لا يدنسهم دون الاعمال، و لا يكدر صفاء طينتهم ما عرض لهم من الطواري و الأحوال «اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات»، بل هذه النفوس ترقي آنيا، و تنفض ذاته من الشواغل، و ترفض تلك الرذائل، سيما اذا لم تصر ملكة، و هؤلا أهل محبة الله، اذحب اوليائه حبه. و قد أشير الي هذا السر في الخبر المشهور: «حب علي بن أبي‌طالب حسنة لا تضر معها سيئة، و هو أفضل ما كتب في صحيفة الأعمال».و قد ورد في الخبر: «هل الدين الا الحب و البغض؟» و هو لا محالة يبعث علي صالح الأعمال بالمآل، و ان ابتلي في برهة من الزمان بقبايح الافعال [57] [ صفحه 29] المظلومين من آل الرسول تحط الذنوب العظام، اذا البكاء عليهم من لوازم محبتهم، و ورد: «أن الله يغفر ذنوب الباكين عليه». و قد أشار اليه مولينا الرضا (ع) في خبر ريان بن شبيب، حيث قال: «يابن شبيب، ان سرك أن تكون معنا في الدرجات العلي فاحزن لحزننا و افرح لفرحنا و عليك بولايتنا، فلو أن رجلا تولي حجرا لحشره الله معه...» [58] الخبر.فان النفوس التي تهوي اليهم تحشر لا محالة في زمرتهم، و قد قال تعالي: «و اذا النفوس زوجت» [59] يعني مع مشاكلها و سنخها. و لا يخفي علي العارف البصير أن الثواب علي البكاء ليس من باب المجازاة علي الأعمال الشاقة، بل هو كاشف عن صفاء الطينة و نورانية الفطرة.وجد بخط مولينا الرضا (ع) علي ما رآه الشيخ الفقيه «سعيد بن هبةالله الراوندي»:«كن محبا لآل محمد و ان كنت فاسقا، و كن محبا لمحبيهم و ان كانوا فاسقين». و هذا سر لطيف يعمه عنه ابصار المحجوبين.و قد حكي لنا عن بعض ملاحدة الاسلام استنكاره ما ورد في فضيلة الابكاء و البكاء، و لم يدر المحروم أن جميع نفوس الروحانيين باكية متأسفة علي ما صنع بالحسين (ع).روي غواص بحارالأنوار عن صفوان، قال: قلت للصادق (ع): مالي أراك كئيبا حزينا منكسرا؟ قال: لو تسمع كما أسمع لاشتغلت عن مسئلتي. قلت: و ما الذي تسمع؟ قال: ابتهال الملائكة علي قتلة اميرالمؤمنين و قتلة الحسين (ع) و نوح الجن عليهما و شدة حزنهم، فمن يتهنأ مع هذا بطعام او شراب او نوم؟! [60] ... الخبر. [ صفحه 31]

## الحديث 03

### اشاره

ما رواه جماعة من الأصحاب منهم الشيخ الفقيه جعفر بن محمد المعروف بابن نما و الشيخ البارع علي بن عيسي الاربلي في «كشف الغمة» و السيد الأجل رضي الدين علي بن طاووس في كتاب «اللهوف» قالوا: «لما عزم الحسين (ع) المسير الي العراق من مكة قام خطيبا فقال: الحمدلله و ما شاء الله و لا قوة الا بالله. خط الموت علي ولد آدم مخط القلادة علي جيد الفتاة، و ما أولهني الي أسلافي اشتياق يعقوب الي يوسف، و خيرلي مصرع أنا لاقيه. كأني بأوصالي يتقطعها عسلان الفلوات بين النواويس و كربلاء، فيملأن مني اكراشا جوفا و اجربة سغبا، لا محيص عن يوم خط بالقلم، رضا الله رضانا أهل البيت، نصبر علي بلائه و يوفينا اجور الصابرين، لن تشذ عن رسول‌الله (ص) لحته، و هي مجموعة له في حظيرة القدس، تقربهم عينه و ينجزبهم وعده، من كان باذلا فينا مهجته و موطنا علي لقاء الله نفسه فليرحل معنا، فاني راحل مصبحا ان شاء الله» [61] .

### ترجمه

زينت شده است مرگ بر پسران آدم مانند زينت بودن گلوبند بر دختران جوان، و چه اندازه آرزومند و سرگشته‌ام به سوي گذشتگان خود، آرزومندي يعقوب براي يوسف! و برگزيده شده براي من كشتنگاهي كه برخواهم خورد او را، و گويا مي‌بينم پيوندهاي تن خود را كه جدا مي‌كند آنها را گرگان از مردم بيابان ميانه‌ي نواميس و كربلا، پس پر خواهند كرد از من شكمهاي تهي خود را و انبانهاي گرسنه‌ي خود را. چاره نيست از روزي كه نوشته شده به خامه‌ي [ صفحه 32] خدا. خشنودي خداوند، خشنودي ما خانواده است. شكيبايي كنيم بر گرفتاري از خدا، و به ما خواهد رسيد مزدهاي شكيبايي كنان، پراكنده نشود از پيغمبر خدا پودهاي او، و فراهم مي‌شود براي وي در آغل پاكيزگي، روشن شود به زادگان وي چشم او، و روا كند به ايشان نويد او را، هر كس بخشد در راه ما خون دل خود را و آرام دهد بر برخورداري خدا جان خود را، پس كوچ نمايد با ما، كه من كوچ كنم بامداد فردا اگر خدا خواهد.

### بيانات

پوشيده نيست كه در سخن او هنر براعت استهلال (اشاره به مضمون سخنان بعدي) به كار رفته است؛ گويا در كلمه‌ي (خط) معناي (زين) گنجانيده شده، و معنايش اين است كه همانند آن زينت است. و زيور بودن مرگ براي آدمي از آن روست كه او را از آلودگيهاي جهان طبيعت و پستي دنيا مي‌رهاند، و او را از تنگناي جهان جسماني و زندان جهان امكاني آزاد مي‌كند و به جهان روحاني مي‌برد؛ گويا با مرگ، پاكي جانها و روشنايي آنها پديدار مي‌شود و از قالب تن مي‌رهند. در روايت آمده است كه: «مرگ براي مؤمن مانند كندن جامه‌ي چركين و پوشيدن لباسهاي گرانبهاست» به همين دليل، اوليا بسيار به مرگ علاقه داشتند، زيرا آنان را از همنشيني جانوران مردم آزار و درندگان خون آشام مي‌رهاند. سنايي چه خوب گفته:گرفتم كه خود مرگ لذت ندارد نه آخر خلاصي دهد جاوداني؟!سپس امام (ع) بر نكته‌اي كه در آغاز گفته، دليل مي‌آورد كه در مرگ، رسيدن به دوستان و ديدار نزديكان است. اين كه فرمود: «آرامگاهي براي من برگزيده‌اند...» نشانه‌ي بزرگي خاك اوست و اين كه خدا آن را براي او برگزيده، و موفق همين معناست اين روايت كه:؛ فرشتگان چيزي از خاك قبر را برمي‌دارند و در نطفه‌ي آفريده از آن مي‌پاشند و به همين دليل مؤمن در هواي آن است».اين كه فرمود: «گويا مي‌بينم بند بندم را... نشانه‌ي علم امام است به اين كه بريدن شريفش چه خواهد گذشت. عسلان به ضم، گويا جمع عاسل يعني گرگ است، يا تنها گرگ درنده را مي‌رساند، كه بر وزن عسل با ضم و تشديد «بر وزن حجت» نيز جمع بسته مي‌شود، و بر وزن عواسل نيز مي‌آيد. و عسلان يا جمع عاسل است چون راكب و ركبان، و يا جمع عسلي است كه ماده گرگ را مي‌رساند، چنان كه در حياة الحيوان آمده است. پس مانند سكران و سكري است. در هر حال، جمع قياسي بوده و به همين دليل اهل لغت در كتابهاي خود آن را نياورده‌اند. امام (ع) دشمنانش را به گرگ تشبيه كرده، زيرا خشم آنان فراوان و رحم آنان بر شكار خود كم بوده است.نواويس، جمع ناووس (گورستان مسيحيان) است، و گفته‌اند كه نواويس روستاي بزرگي بوده كه در جاي كنوني قبر حر بن يزيد واقع مي‌شده است.كربلا در كتاب معجم البدان چنين معنا شده كه از كربله يعني سستي پاها گرفته شده، گويا اين زمين خيلي نرم بوده. كربله به غربال كردن گندم و دانه‌هاي ديگر نيز گفته مي‌شود، زيرا دانه‌ها را از سنگ چاك مي‌كند.گروهي از مقتل نويسان آورده‌اند كه چون حسين (ع) به اين سرزمين رسيد، اسبش جلوتر نرفت و هر چه او را با تازيانه زد، از جاي نجنبيد. از نام آن زمين پرسيد، گفتند: ماريه. گفت: شايد نام ديگري هم داشته باشد؟ گفتند: كربلا. فرمود: الله اكبر، زمين كرب (گرفتاري) و بلاست و جاي ريختن خون ما.در مجمع البحرين و نيز بنا به گفته‌اي در كشكول بهايي آمده است: روايت شده كه امام (ع) آن زمينها و حوالي آن را به شصت هزار درهم از مردم نينوا و غاضريه خريد و آن پول را به عنوان صدقه به آنان بخشيد و زمين را نيز به آنان داد به شرط آن كه قبر او را به مردم نشان دهند و زائران او را تا سه شبانه روز ميهمان كنند.اين كه فرمود: «شكمهاي خود را پر مي‌كنند»، از آن جاست كه چون حضرت لفظ عسلان (گرگها) را استعاره آورده تا آن جانهاي پليد و دلهاي سخت را نشان دهد؛ به همين دليل آنان را داراي كرش (شكنبه) دانست، با آن كه كرش مربوط به حيوان است و به جاي معده‌ي انسان حساب مي‌شود.و جوف با ضم جمع أجوف (تهي) است. مقصود حضرت اين است كه با كشتن من شكم آنها سير مي‌شود.ابن الأثير در كامل التواريخ مي‌نويسد: «هنگامي كه حسين (ع) به نينوا نزديك شد، از مجمع بن عبيدالله عامري پرسيد كه وضع مردم دركوفه چگونه است؟ گفت: بزرگان كوفه رشوه‌هاي كلاني گرفته‌اند و توبره‌هاي خود را پر كرده‌اند...» و غرائر جمع غراره است كه همان توبره و معرب كواله است. أجربه جمع جراب (كيسه) است، و سغب به فتح و سكون، جمع ساغب يعني گرسنه، مانند: سفر و سافر. و مفهوم جمله‌ي «لا محيص...» اين است كه «با وجود سرنوشت، احتياط سودي نمي‌بخشد».اين كه فرمود: «خشنودي خدا خشنودي ماست» هدفش خشنودي به تقدير خداوند است؛ يعني پرخاش نكردن و خشمگين نبودن بر آن. كسي كه بداند خداوند جز خير بندگانش چيزي را نمي‌خواهد، ناگزير به آنچه او كرده راضي مي‌شود، هر چند ريزه كاري‌هاي آن را نداند و خير و سود آن را در نيابد. و اين درجه‌ي مؤمناني است كه خدا از آنان خشنود است، و آنان از او خشنود. در روايت آمده است كه: «داناترين مردم به خدا، راضي‌ترين آنان به قضاي اوست». و اين درجه از درك رنج سختيها و صبر يعني خويشتن داري از بي‌تابي جدا نيست، كه نخستين پله‌ي ايمان است. در روايت است كه پيامبر (ص) از گروهي از ياران پرسيد: شما كيستيد؟ گفتند: مؤمنانيم. فرمود: نشانه‌ي ايمان شما چيست؟ گفتند: به هنگام سختي شكيباييم و در هنگام فراخي نعمت سپاسگزار، و به هنگام قضا و قدر بدان راضي و خشنوديم. فرمود: به خداي كعبه سوگند كه شما مؤمنانيد. وء اين پذيرش اجمالي اين است كه خدا بر آنچه بر يكايك بندگان مي‌گذرد، آگاه است و از هيچ چيز عاجر و ناتوان نيست و تنها بهترين و سودمندترين چيزها را براي بندگان خود مي‌پسندد. چه خوب گفته:گر آزرده ور مبتلا مي‌پسندد چه خوش‌تر از آن كو به ما مي‌پسنددندانم كه ناخوش چه و خوش كدامين خوش است آنچه بر ما خدا مي‌پسنددپايه‌اي ديگر برتر و والاتر از اين هم هست، و آن اين كه عشق، او را از درد و رنج گرفتاريها رهانيده، و هرگاه عشق در دلي جاي بگيرد و نيرومند شود و تمام همت كسي را فرا گيرد، گويا از درد غافل مي‌شود و آن را احساس نمي‌كند؛ درست مانند اين كه جنگجوي ميدان نبرد چه بسيا زخمي شود ولي درد آن را در نيابد و هرگاه خون از بدنش روان شد، آن‌گاه بفهمد. و راز اين نكته آن است كه چون عشق چيزي بر دل چيره شد، از چيزيهاي ديگر بي‌خبر مي‌شود، (و خدا براي مرد، دو دل در اندرونش ننهاده) و اين درجه‌ي ياران حسين بود.«كشي» روايت كرده كه حبيب بن مظاهر از هفتاد نفري بود كه حسين (ع) را ياري كردند و با كوههاي آهن روبرو شدند و نيزه‌ها را به سينه و شمشيرها را با چهره‌هاي خود استقبال كردند، در حالي كه امان و مال و ثروت فراون به آنها داده مي‌شود و آنها نمي‌پذيرفتند و مي‌گفتند: اگر حسين (ع) كشته شود، يكي از ما بتوانيم مژگان خود را حركت دهيم، عذري نداريم، تا اين كه در اطراف او كشته شدند...و در خرايج است كه پيامبر (ص) به حسين (ع) فرمود: به همراه تو گروهي از يارانت كشته مي‌شوند كه رنج آهن را نمي‌چشند. و نبرد عابس بن شبيب و در آوردن زره و كلاه خود مشهور است.درجه‌ي ديگري نيز داريم كه بالاتر و برتر است و آن اين كه خداوند، صفات بنده را در صفات خود و اراده‌ي او را در اراده‌ي خود و خشنودي او را در خشنودي خود و خشم او را در خشم خود محو و گم كند، و ديگر اعتراض و نارضايتي براي او نماند؛ اگر چيزي را از خدا مي‌خواهد به فرمان خود اوست، و يا تنها براي اجراي فرمان دعاست نه رسيدن به مراد؛ به همين دليل در دعا چيزي را مي‌خواستند پذيرفته نمي‌شود، و اوليا نيز چنين بودند، و حال آن كه دعا با رضا منافاتي ندارد، چنان كه در جاي خود آمده، و كسي كه اين شعر را گفته:مي‌شناسم من گروهي ز اوليا كه دهانشان بسته باشد از دعايا اشتباه كرده و يا مغالطه نموده. و شايد مراد امام (ع) در اين خطبه چنان كه خود اشاره دارد اين باشد كه رضاي خود را مقدم مي‌داريم. و در روايات ما آمده است كه همواره سوره‌ي فجر را بخوانيد، زيرا آن سوره‌ي حسين است. در اين سوره آمده كه: آيا نشنيدي سخن خداي را كه: «اي روان آسوده! به سوي پروردگارت بازگرد كه تو خشنودي و از تو خشنودند» (سوره‌ي فجر، آيه‌ي 28 - 27) و مقصودش حسين (ع) است. محمد بن العباس در كتاب «ما نزل في العترة» اين روايت را آورده است. اين كه فرمود: «در باغ بهشت» حظيره بر وزن فعليه از خطر به معناي جلوگيري است، و در اصل نام جايي است كه ديواري از ني آن را در ميان گرفته باشد، و جاي گردآوري گله است. اين كنايه از بهشت يا جهات آخرت به طور كلي است، و هدف نزديك بودن آنها به پيامبر است. مقصود خانه‌هاي فرشتگان قدسي است، و مي‌خواهد برساند كه تن پاك او را به آسمان مي‌برند، چنان كه اگر خدا بخواهد، اين نكته خواهد آمد. در جلد دهم بحارالانوار در شرح اين خطبه چيزهايي آمده است كه انسان را به شگفتني وا مي‌دارد، و هيچ يك از خردمندان را ياراي پذيرش آنها نيست. احترام بدنهاي آنان (ع) بر درندگان بلكه بر زمين با روايات قطعي ثابت شده و ياران او نيز از شر درندگان در امانند.نزديك به مضامين اين خطبه در خطبه‌ي زينب آمده است كه فرمود: اين بدنهاي پاكيزه گرفتار گرگان و كفتارها شده، يعني در بيابانهاي دور افتاده، و جز درندگان صحرا كسي به سراغ آنها نمي‌آيد و ديدار كننده‌اي ندارند. نمونه‌ي اين كنايات در قصيده‌ي دعبل درباره‌ي شمارش قبرهاي بني‌هاشم فراوان است، از جمله:(ديدار كننده‌اش كم است، جز آن كه چند كفتار و عقاب و لاشخور به ديدار آن مي‌روند). [ صفحه 33] لا يخفي ما في كلامه من البراعة و الاستهلال لما هو بصدده، و كأنه ضمن «خط» معني [ صفحه 34] «زين» يعني قدر زينة له، و كون الموت زينة لولد آدم باعتبار تخلصه من كثافات عالم الطبيعة و درن الدنيا و الخروج عن ضيق العالم الجساني و حبس العالم الامكاني و الانتقال الي العالم الروحاني، فكأنه يظهر صفاء النفوس و بهائها بواسطة الموت و الانسلاخ من قالب البدن، و ورد: «أن الموت للمؤمن كنزع ثياب و سخة و لبس ثياب فاخرة» [62] و من هنا كان الأولياء شديد الشوق الي الموت، لما فيه من التخلص من معاشرة الحيوانات الموذية و السباع الضارية، و نعم ما قاله السنائي:گرفتم كه خود، مرگ لذت ندارد نه آخر خلاصي دهد جاوداني؟!ثم استدل عليه‌السلام لما بدء به الكلام بأن في الموت مواصلة الأحباء و ملاقاة الأقرباء.قوله عليه‌السلام: «و خيرلي مصرع...» يدل علي شرافة مدفنه (ع) و أنه مما اختاره الله له، و يأتي ما يدل عليه من شرافة أرض كربلاء، و يؤيده ما ورد من أن «الملائكة يأخذ شيئا من تراب المدفن و يذره في النطفة المخلقة منها، و لا زال قلب المولود يحن اليه». [63] .قوله: «و كأني بأوصالي...» يدل علي علمه (ع) بما يجري علي جسده الشريف، و «العسلان بالضم كأنه جمع عاسل، و هو الذئب او العادي منه، يجمع أيضا علي العسل بالضم و التشديد. و العواسل و العسلان اما جمع العاسل كراكب و ركبان، و اما جمع العسلي و هي أنثي الذئب، كما في «حياة الحيوان»، فيكون كسكران و سكري. و علي أي حال فالجمع قياسي، و لذا لم يضبطه اهل اللغة فيما عندنا من كتبهم. شبه (ع) اعدائه بالذئاب، لما فيها من شدة الغضب و قلة الترحم علي الفريسة.و النواويس جمع ناووسي و هي مقبرة النصاري، و قيل ان النواويس كانت قرية عظيمة حيث الآن مقبرة الحر بن يزيد (رضي الله عنه)، و اما كربلاء فعن «معجم البلدان» أنها مأخوذة من «الكربلة» بمعني الرخاوة قي القدمين، سميت بذلك لرخائة في تلك الأراضي، و الكربلة تنقية الحنطة من الحصباء و نحوها أيضا، سميت بذلك لنقاوتها من الحصباء [64] .و روي جمع من ارباب المقاتل و السير أن الحسين (ع) لما وصل الي تلك البقعة لم يتخط فرسه، و كلما ضربه بالسوط لم يتحرك، فسئل عن اسم الأرض، قالوا: مارية، قال: و لعل لها اسما آخر؟ قالوا: كربلاء، فقال: الله اكبر! أرض كرب و بلاء و مسفك الدماء [65] . [ صفحه 35] و في «مجمع الحرين» و نقل كشكول البهائي أيضا: «روي أنه (ع) اشتري تلك الاراضي و النواحي من أهل نينوا و الغاضرية بستين الف درهم و تصدق بها عليهم و شرط عليهم أن يرشدوا الي قبره و يضيفوا من زاره ثلثة أيام» [66] .قوله عليه‌السلام: «فيملأن مني اكراشا» لما استعار عليه‌السلام لفظة «العسلان» لتلك القلوب القاسية و النفوس الغليظة، أثبت لهم أكراشا، و هي جمع كرش، و هو للحيوان بمنزلة المعدة للانسان، و الجوف بالضم جمع أجوف، يريد أن بطونهم تشبع اذا أقدموا علي قتلي.قال ابن الأثير في كامل التواريخ: أن الحسين (ع) لما قارب نينوي سئل مجمع بن عبيدالله العامري عن خبر الناس بالكوفة، فقال له: اما اشراف الناس فقد أعظمت رشوتهم و ملئت غرائرهم، و الغرائر جمع غرارة و هي ما يحمل فيه التين، معرب كواله، و الأجربة جمع جراب، و السغب بالفتح و السكون جمع ساغب بمعني جائع، مثل سفر و سافر، و مفاد قوله (ع): لا محيص، مفاد قولهم: «لاينفع الحذر مع القدر» [67] .قوله ارواحنا فداه: «رضا الله رضانا»، الرضا بالتقدير و هو عدم الاعتراض و السخط، فمن علم أن الله لايفعل بعباده الا الأصلح فلا محالة يرضي بما صنع، و أن لم يحط بتفاصيل الحكم و المصالح، و هذه مرتبة المؤمنين رضي الله عنهم و رضوا عنه. و في الخبر: أعلم الناس بالله أرضاهم بقضاء الله» [68] و هذه المرتبة لا تنفك عن ادراك ألم المكاره و لا عن الصبر و هو ترك الجزع، و هو اول درجات الايمان، روي أن النبي صلي الله عليه و آله سئل طائفة من اصحابه: ما أنتم؟ قالوا: مؤمنين، فقال: ما علامة ايمانكم؟ قالوا: نصبر عند البلاء و نشكر عند الرخاء و نرضي بمواقع القضاء، فقال (ص): «مؤمنون و رب الكعبة» [69] .و هو تصديق اجمالي بأن الله محيط بما يجري علي آحاد خلقه، و أنه لا يعجز عن شيئي و لا يفعل الا ما هو الأصلح بحالهم و أنفع في مآلهم، و نعم ما قال:گر آزرده‌ور مبتلا مي‌پسندد چه خوش‌تر از آن كو به ما مي‌پسنددندانم كه ناخوش چه و خوش كدام خوش است آنچه بر ما خدا مي‌پسنددو لها مرتبة اعلي من السابقة، و هي أن يدهشه الحب عن احساس ألم المكاره و المصائب، فانه اذا استقر الحب في القلب و قوي و استغرق الهم به فكأنه يغفل عن الألم و لا يحس به، كما [ صفحه 36] أن المحارب اذا غضب ربما أصابته الجراحة و لا يدرك ألمها، فاذا جري الدم استدل به عليها، و السر فيه أن القلب اذا استولي عليه حب شيئي غفل عن ما عداه «و ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه»، و هذه مرتبة أصحاب الحسين (ع). روي الكشي أن حبيب بن مظاهر كان من السبعين الرجال الذين نصروا الحسين (ع) و لقوا جبال الحديد، و استقبلوا الرماح بصدورهم و السيوف بوجوهم، و هم يعرض عليهم الأمان و الاموال، فيأبون و يقولون: لا عذر لنا عند رسول‌الله ان قتل الحسين و منا عين تطرف، حتي قتلوا حوله... الخبر.و في «الخرايج»: قال النبي (ص) للحسين (ع): «سيشهد معك جماعة من اصحابك لا يجدون ألم مس الحديد...» و مبارزة عابس بن شبيب و خلع الدرع و المغفر مشهورة.و لها مرتبة أخري أعلي، و هي أن يمحو الله صفات العبد بصفاته و يكون ارادته ارادة الله، و رضاه رضاه، و سخطه سخطه، فلا يبقي ثمة اعتراض و مكروه؛ و ان دعا الله في شيئي فبأمر الله، او للتعبد بنفس الدعاء، لا قصد حصول المراد، و لذا كان الأنبياء يدعون فيما يعلمون عدم الاستجابة، و كذلك الأولياء، مع أن الدعاء غير مناف للرضا، كما بين في محله، و قد غلط أو غالط من قال:مي‌شناسم من گروهي ز اوليا كه دهانشان بسته باشد از دعاو لعل هذه المرتبة مراده (ع) في الخطبة، كما يؤمن اليه تقديم رضا الله. و ورد في اخبارنا ادمان قرائة سورة الفجر معللا بانها سورة الحسين، و فيه: «... ألا تسمع الي قوله تعالي: «يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الي ربك راضية مرضية» يعني بها الحسين عليه‌السلام؛ رواها محمد بن العباس في كتاب «ما نزل في العترة». قوله (ع): في «حظيرة القدس» فعيلة من الحظر بمعني المنع، و هي في الاصل موضغ يحاط عليه من قصب و نحوه ليأوي اليه الغنم، و هو كناية عن الجنة او مطلق عالم الأخر، و المراد اتصاله (ع) بالنبي (ص)، او المراد منازل القديسين من الملائكة، و يكون المراد رفع جثته الشريفة الي السماء، كما يأتي ان شاء الله. و في عاشر البحار في شرح بعض فقرات هذه الخطبة ما يقضي منه العجب مما لم يذكر في كتاب و لم يحتمله أحد من اولي الألباب، و حرمة أبدانهم عليهم‌السلام علي السباع بل علي الأرض معلومة بقواطع الأخبار، و حاشا أصحابه من ذلك أيضا.و يقرب مما في هذا الخطبة ما ورد في خطبة زينب حين قالت: «و تلك الجثث الزواكي الطواهر تنتابه العواسل و تعنوها امهات الفراعل، يعني انها متروكة غير مدفونة في مفازة قفر، و لا تأتيها الا و حوش الفلوات، و ليس لها زوار يأتيها، و امثال هذه الكناية كثيرة. و في قصيدة [ صفحه 37] دعبل في تعداد قبور الها شميين قوله:قليلة زوار سوا أن زوارا من الضبع و العقبان و الرخمات

### تتمة مهمة

ائمه‌ي اثنا عشر - سلام الله عليهم - هنگام مرگ و اجل محتوم خود را مي‌دانند و به اختيار از دنيا مي‌روند، چنانچه در اين معني اخبار بسيار است در كتاب كافي و غيره.و در كافي مروي است كه جناب صادق (ع) فرموده كه هر امامي كه نداند آنچه به او مي‌رسد و به كجا كشد كار او، پس نيست حجت خدا. [70] .و نيز حضرت رضا (ع) فرمود كه اميرالمؤمنين (ع) مي‌شناخت قاتل خود را و مكان و زمان شهادت خود را، لكن بايستي مقدرات واقع شود. [71] و نيز در اخبار بسيار وارد شده بلكه ضرورت مذهب است كه أئمه، علم به ما كان [72] و ما يكون [73] دارند و هيچ امري بر ايشان پوشيده نيست، و آنچه جناب سيدالشهداء (ع) در اين خطبه اخبار به خبر شهادت خود فرموده متواتر در اخبار است، بلكه تمامي اهل بيت كشته شدن آن حضرت را در اين مسافرت مي‌دانستند. حديث «ام‌سلمه» و «ام‌يمن» و غير هما مشهور است. و نيز مي‌دانستند كه چاره‌اي از وقوع واقعه نيست، و در تقدير حتمي مقدر و در لوح محفوظ مصور است، و چون اين نحو از علم مناط [74] تكاليف شرعيه نيست، بلكه تكاليف منوط [75] به علوم رسميه [76] و حاصل از اسباب عاديه‌ي علم [77] است؛ و نيز بايد دانست كه ائمه و اوليا را جهت قدسيه‌ي ملكوتيه‌اي هست و ارواح خاصه به ايشان، و از اين جهت بسط مي‌شود علم براي آنها و قبض نمي‌شود، و از اين جنبه و جهت تمام فعل و قول خالق را به خود نسبت دهند و افعال و اقوال خود را به خدا، بلكه خود را به مرتبه‌ي جوارح و اعضاء الله خوانند؛ مانند «يد الله» [78] و «عين الله» [79] . [ صفحه 38] و «جنب الله» [80] و غيرها، و جهت ملكيه و جنبه‌ي بشريه را دارا هستند، چنان كه در قرآن مجيد فرموده:«قل انما أنا بشر مثلكم. ما أدري ما يفعل بي و لا بكم. و لو كنت أعلم الغيب لا ستكثرت من الخير» [81] و اين جهت، جهت بندگي است كه موجب خضوع و خشوع و خوف و خشيت از عذاب و گريه‌ي بر گناهان شود، و به زبان اين جنبه گويند: «ما غيب نمي‌دانيم». و به اسباب عاديه و طبيعيه متوسل شوند، بكله از مردم استعلام بعض امور كنند، مانند سؤالات حضرت حسين (ع) حال كوفه و اهل آن جا را از اعراب بيابان با اطلاع كامل بر حقيقت امر. و چون مناط تكليف علوم رسميه‌ي ظاهره از اسباب متعارفه است بايد اقدام در امور به حسب ظاهر باشد. و توجه امام مظلوم به عراق موافق با رفتار عقلا و موافق با سياسات مدنيه بود، و اختيار حركت، بعد از تواتر نامه‌هاي بسيار و معاهدات بي‌شمار نمود. و محل ندارد كه كسي از اهل جهل و عناد اعتراض نمايد كه اين مسافرت القاي در هلاكت بود؛ خصوصا كه در احاديث شيعيه وارد است كه امام هر عصري تكاليف خاصه دارد و از جانب خداوند مأمور است كه به آن وظيفه عمل نمايد. و در حديث معتبر از حضرت صادق (ع) روايت شده كه هنگام حركت از مدينه، و در خبر «لهوف» ابن‌طاوس وقت حركت از مكه، افواجي [82] از ملائكه آمدند:قال: لما سار أبو عبدالله من المدينة لقيه افواج من الملائكة المسومين في ايديهم الحراب علي نجب الجنة، فسلموا عليه و قالوا: يا حجة الله علي خلقه، ان الله أمد جدك بنا في مواطن كثيرة و ان الله أمدك بنا، فقال لهم: الموعد حفرتي و بقعتي التي استشهد فيها و هي كربلاء فاذا وردتها فأتوني. الي أن قال: و أتته افواج مسلمي الجن، فقالوا: يا سيدنا، نحن شيعتك، فلو امرتنا بقتل كل عدولك و أنت بمكانك لكفيناك. الي أن قال (ع): اذا أقمت بمكاني فبماذا يبتلي هذا الخلق المتعوس؟ و بماذا يختبرون؟ و من ذا يكون ساكن حفرتي بكربلاء؟ و قد اختارها الله تعالي يوم دحي الارض و جعلها معقلا لشيعتنا... [83] » الخبر بطوله. [ صفحه 39] مؤلف الأربعين الحسينيه «ميرزا محمد القمي» - عفي عنه - مضامين اين حديث شريف را نظم نمود، شايد در عداد نوحه كنندگان بر سيد مظلومان محسوب و محشور شود ان شاء الله:پس ملايك بهر نصرت آمدند هم پري با آه و حسرت آمدندكاي تو شاهنشاه اقليم وجود خلقت روحانيان بهر تو بوددوش و زانوي نبي جاي تو بود سينه‌ي پاكش قدمگاه تو بوداز چه گرديدي زبون قوم دون رفتي از شهر و ديار خود برون‌ما همه در آستانت چاكريم انبيا را در مواطن ياوريم‌از تو فرمان دادي اي سلطان عشق تا برد باد فنا خاك دمشق‌گفت من با اين گروه بدستيز دادخواهي دارم اندر رستخيزخوش ستودي آن رسول خوش پيام ذات ايزد را عزيز ذو انتقام‌كربلا گرديده قربانگاه من هست هفتاد و دو تن همراه من‌بقعه‌ي من كعبه‌ي اهل دل است هر گروه شيعيان را معقل است‌گر بمانم من به جاي خويشتن پس كه مدفون گردد اندر قبر من‌تا پناه خيل زواران شود شافع جرم گنهكاران شودامتحان مردم برگشته خو كي شود گر من گريزم از عدوموعد من با شما در كربلاست روز عاشورا كه روز ابتلاست [ صفحه 41]

## الحديث 04

### اشاره

ما رواه الشيخ الثقة الجليل ابن قولويه في «الكامل» بسنده عن عبدالله بن بكر قال: قلت للصادق (ع): يابن رسول‌الله، لو نبش قبر الحسين بن علي (ع) هل كان يصاب في قبره شيئي؟ فقال: يابن بكر، ما اعظم مسائلك! ان الحسين بن علي مع أبيه و أمه و أخيه في منزل رسول‌الله، و معه يرزقون و يحبرون، و لو نبش في ايامه لوجد، فاما اليوم فهو حي عند ربه، و انه لعن يمين العرش متعلق به و يقول: يا رب أنجزلي ما وعدتني، و انه لينظر الي زواره، فهو أعرف بهم و بأسمائهم و اسماء آبائهم و ما في رحالهم من احدهم بولده، و انه لينظر الي من يبكيه فيستغفر له و يقول: ايها الباكي، لو علمت ما أعد الله لك لفرحت اكثر مما حزنت، و انه ليستغفر له من كل ذنب و خطيئة. [84] .

### ترجمه

عبدالله پسر بكر گفت به امام صادق (ع): اي پسر پيغمبر خدا! هرگاه بشكافد گور حسين را آيا يافت مي‌شود در او چيزي؟ گفت: اي پسر بكر! چه بزرگ است پرسشهاي تو! به درستي كه حسين (ع) پسر علي (ع) با پدر و مادر و برادر خود در فرودگاه پيغمبر خداست و با او روزي خورند و شادكامند، و هرگاه شكافته مي‌شد در روزهاي او هر آينه يافت مي‌شد. و او از كنار راست عرش خدا آويخته و گويد: اي پروردگار! روا نما براي من آنچه را نويد داده‌اي مرا. و به درستي كه حسين هر آينه نگاه مي‌كند به سوي ديدن كنان وي، و او شناساتر است به ايشان و نامهاي ايشان و نامهاي پدرانشان و به آنچه در جاي باش آنهاست از يكي آنها به زاده‌ي خود. و به درستي كه نگاه مي‌كند به سوي آن كه گريه بر او، و آمرزش خواهد براي او، و [ صفحه 42] از پدر خود خواهد كه او هم آمرزش درخواست نمايد براي او، و مي‌گويد: اي گريان! هرگاه بداني آنچه را آماده كرده خدا براي تو هر آينه شاد مي‌شدي بيشتر از آنچه اندوهناك شدي، و آمرزش خواهد براي گريان از هر گناه و ناراستي.

### بيان

به مضمون اين حديث شريف، در رفع اجساد طاهره احاديث متعدده وارد شده، آنها را نيز نقل كنيم آن‌گاه به شرح پردازيم:شيخ طوسي (ره) در كتاب «أمالي» از امام صادق (ع) روايت كرده:قال: «ان الحسين بن علي (ع) عند ربه ينظر الي معسكره و من حل معه من الشهداء و ينظر الي زواره» و ساق الحديث نحوا مما مر [85] .و «محمدين» ثلاثه - رضوان الله عليهم - در كافي و فقيه و تهذيب از زياد بن ابي حلال روايت كرده‌اند از حضرت صادق (ع):قال: «ما من نبي أو وصي نبي يبقي في الأرض اكثر من ثلثة ايام حتي يرفع روحه و لحمه و عظمه الي السماء، و انما تؤتي مواضع آثارهم لأنهم يبلغون من بعيد السلام و يسمعونهم في مواضع آثارهم من قريب». و رواه ابن قولويه في «كامل» أيضا [86] .و في التهذيب عن عطية الأبزاري عن الصادق (ع) يقول:«لا تمكث جثة نبي و لا وصي في الأرض اكثر من أربعين يوما» [87] .و اختلاف زمان مكث [88] در اخبار شايد از جهت اختلاف مراتب و درجات انبيا و اوليا باشد. و در رواياتي وارد است كه زمين را نصيبي در بدنهاي انبيا و اوليا نيست، و حشرات را نيز سهمي نيست.و في «بصائر الدرجات» بسنده عن الصادق (ع) عن النبي (ص) قال: [ صفحه 43] ان الله حرم لحو منا علي الأرض أن تطعم منها شيئا» [89] .و نيز روايت كرده كه: رسول خدا فرموده در جواب منافقي كه گفت: بدن شما پوسيده خواهد شد؟ فرمود:«چنين نيست كه: ان الله حرم لحو منا... الخ» [90] .و شيخ صدوق - ره - نيز همين روايت را نقل نموده به زيادتي: «و حرم علي الدود أن تطعم منها شيئا». [91] . و اين احاديث اخيره همين قدر دلالت دارند كه زمين و جانوران در ابدان مقدسه‌ي انبيا و اوليا تصرفي نمي‌نمايند، اما به آسمان بالا مي‌رود يا آن‌كه محفوظ در تحت الأرض [92] است، دلالتي بر هيچ يك ندارد، و شايد مؤيد احاديث رفع باشد. و لكن از جمله‌ي وافره‌اي [93] از احاديث - بلكه بعضي دعواي تواتر آنها را كرده‌اند - ظاهر مي‌شود كه ابدان مقدسه‌ي انبيا در زمين باقي است؛ مثل آنچه شيخ صدوق و ديگران روايت كرده‌اند از امام صادق (ع) كه خدا وحي فرمود به «موسي بن عمران» كه برون آورد استخوانهاي يوسف را از مصر، و حمل نمود او را در صندوق مرمر به سوي شام. و نيز در چند خبر معتبره وارد شده كه نوح استخوانهاي آدم را از كعبه بيرون آورد و حمل به نجف نمود. و در زمان حضرت امام حسن عسكري (ع) مرد نصارايي استخوان پيغمبري در دست داشت و به آن سبب هرگاه خواستي باران فرود آوردي؛ و حضرت عسكري (ع) فرمود كه استخوان پيغمبر هرگاه هويداي آسمان شود، باران مي‌بارد. و اين معني منافي با احاديث رفع ابدان عنصريه [94] است به آسمان. و نيز ظاهر اين اخبار تفسخ ابدان [95] و تناثر لحوم [96] و بقاي عظام [97] است، مگر آن كه مراد به عظام، تمام جثه [98] باشد.و از كلام شيخ مفيد - طاب نفسه - و كلام شيخ ابوالفتح كراجكي معلوم مي‌شود كه مذهب [ صفحه 44] فقهاي شيعه از قديم، مستقر [99] بوده بر رفع اجساد مقدسه و عدم بقاي در قبور؛ چنانچه در كتاب «مقالات» و «مسائل عكبريه» و «شرح عقايد صدوق» تصريح كرده بر اين كه انبيا و ائمه (ع) بعد از موت نقل مي‌شوند از زير خاك و ساكن شوند به جسمها و روحها در بهشت، و اين مذهب فقهاي اماميه كافه [100] و مذهب اهل حديث از ايشان است.و متكلمين را در اين باب سخني ياد ندارم، و از بني نوبخت در اين باب خلافي نقل شده و بعضي فرق اماميه (رضي الله عنهم) منكر اين مطلب شده‌اند، و شيخ كراجكي نيز تصريح به آنچه مفيد گفته نموده، و شيخ مفيد در «مسائل عكبريه» نيز گويد: ليس الأئمة عندنا في القبور حالين و لا في الثري ساكنين و انما جاءت العبارة بالسعي الي مشاهدهم و المناجاة لهم عند قبورهم امتحانا و تعبدا كالحج الي البيت الحرام، فكذلك يجعل مشاهد الأئمة مزورة و قبروهم مقصودة، و ان لم تكن ذواتهم لها مجاورة و لا أجسادهم فيها حالة [101] .و شيخ كراجمي در «كنز الفوائد» گويد: «قد ورد الخبر عن النبي (ص) أنه قال: أنا اكرم علي الله أن يدعني في الأرض اكثر من ثلاث، و هكذا عندنا حكم الأئمة (ع)، و ليس زيارتنا لمشاهدهم علي أنهم بها، لكن لشرف المواضع، فكانت غيبة الاجسام فيها، و لعبادة ندبنا اليها» [102] .و صاحب كتاب «وافي»، فيض كاشاني - أفاض الله عليه رحمته - ابدان مرفوعه به آسمان را حمل بر بدن مثالي نموده و اجساد باقيه‌ي در قبور را حمل بر جسد عنصري، و اين وجه را جامع ميانه‌ي اخبار و رافع تنافي انگاشته، [103] و غواص بحارالأنوار احتمالاتي ذكر نموده و تحيراتي اظهار كرده. [ صفحه 45] قال بعد ذكر التنافي بين الأخبار: «منهم من حمل اخبار الرفع علي أنهم يرفعون بعد ثلثة ايام ثم يرجعون الي قبورهم، و منهم من حملها علي أنها صدرت لنوع من المصلحة و التورية، لقطع أطماع الخوارج و النواصب الذين كانوا يريدون نبش قبورهم، و قد عزموا علي ذلك مرارا و لم يتيسر لهم، و يمكن حمل اخبار نقل العظام علي أن المراد نقل الصندوق المتشرف بعظامهم و جسدهم في ثلثة ايام» انتهي [104] .و اين گونه احتمالات بسيار عجيب است. و از اين غريب‌تر كلام محدث بحراني است در كتاب «الدرة النجفية» بعد از رد كلام محدث كاشاني و علامه‌ي مجلسي و انكار بليغ از بدن مثالي، و آن‌گاه اختيار نموده كه در مشاهد شريفه عين و اثري از ابدان شريفه‌ي ائمه نيست و به آسمان بالا رفته و گفته: «اين معني منافاتي با بقاي عظام آدم و يوسف ندارد، زيرا كه ابدان انبيا و اوليا اگر در مواضع اصليه كه تربت ايشان از آن‌جا مأخوذ است دفن شود به آسمان بالا رود، و هرگاه سپرده شود در غير آن موضع يا بدون دفن باقي ماند به آسمان نرود».و سقوط اين كلام محتاج بيان نيست و مأخذي ندارد.و شيخ احسائي در كتاب «جوامع الكلم» تبعيت از «فيض» عليه الرحمة نموده و ملتزم شده به رفع بدنهاي مثاليه به آسمان و بقاي عنصريه در قبور و عدم تفرق اعضا، ليكن گفته: اگر قبور شريفه نبش شود، غير معصوم مشاهده‌ي چيزي ننمايد. و اين كلام بي‌مغز است، و ليكن در اين مقام كلام نيكويي گفته كه احاديث گفته كه احاديث رفع ابدان، «ظواهر» است و احاديث نقل عظام آدم و يوسف «نصوص»، پس بايد ظاهر را مطابق با نص نمود و تصرف در احاديث رفع نمود [105] .مؤلف گويد: رفع اشكال و بيان حقيقت حال محتاج به طول مقال [106] است و نفوس اهل عصر را از سخن طولاني ملال [107] است، و ليكن مقدماتي به اجمال اشاره كنيم كه در بسياري مواضع در فهم احاديث نافع و مفيد باشد. پس گوييم: اهل ظاهر كه غافل از روحانيات هستند، بلكه زياده از علم عربيت و فهم لغت بهره‌مند نباشند، هر لفظي را كه در كتاب و سنت [ صفحه 46] ملاحظه نمايند حمل بر عالم محسوس جسماني نمايند، و به اين سبب بسياري از احاديث به نظر ايشان مجمل و مشكل نمايد، و محروم از مقاصد و اسرار اولياي وحي شوند؛ مثلا در احاديث رفع ابدان، الفاظي وارد است مثل: بدن و جثه و قبر و رفع و ارض و سماء و ايام. هرگاه شخص ملتزم به معناي لغويه باشد، چاره‌اي جز آنچه علماي اعلام كه نقل كلامشان شد گفته‌اند ندارد، و هرگاه عالم نحريري [108] يا ماهر خيبري [109] احتمالي كه خلاف معاني محسوسه يا لغات مأنوسه‌ي أهل ظاهر باشد، ذكر كند او را نسبت به تعرف [110] و تصوف [111] يار مي به تحكم [112] و تفلسف [113] دهند و به جمله‌اي از قواعد موروثه از قدماي عامه، ابطال حقايق و اهمال دقايق [114] نمايند، و گويند اين مجاز بلا قرينه و خلاف اصالت حقيقت است، و به دعواي تبادر معاني محسوسه خود را محروم از فوايد معقوله نمايند و گويند ايراد ماله ظاهر و اراده‌ي خلاف ظاهر، يا تأخير بيان از وقت خطاب جايز نيست، غافل از اين كه التزام به اين قواعد موجب حرمان از بسياري از لطايف كتاب و سنت شود، بلكه صاحب اين مسلك بايستي بسياري از محكمات را داخل در متشابهات نمايد، يا قلم تأويل بر اكثر آيات و احاديث بكشد و گويد اين كلمات مجملات است. ليكن هرگاه كسي آگاه شد كه الفاظ غالبا معاني كليه دارند و استعمال در موارد خاصه از بابت فرديت آن خاص است نه از باب خصوصيت، و از قبيل اطلاقي كلي بر فرد است، مي‌داند كه بسياي از استعمالات نه مجاز است نه محتاج به تأويل؛ مثلا لفظ ارض و سماء را تصور كند كه وضع براي پايين و بالا شده و جسم عنصري زمين و جرم اثيري فلك يكي از مصاديق است و جهت سفل و علو هم يكي از مصاديق، و در قرآن مجيد و احاديث در هر دو معني به نسق [115] واحد استعمال شده: «و أنزلنا من السماء ماء طهورا» [116] ، بديهي است كه باران از فلك نيايد، و، «في السماء رزقكم و ما توعدون»، [117] واضح است كه مقصود آسمان [ صفحه 47] نيست، و «زينا السماء الدنيا بزينة الكواكب»، [118] پوشيده نيست كه ستارگان در آسمان اول نباشند، «خلق سبع سموات و من الارض مثلهن» [119] مراد افلاك سبعه و طبقات كره‌ي خاكي است، يا آن كه در احاديث وارد است كه دوزخ در زمين و بهشت در آسمان است، يا آن كه هر دو در نشأه اخرويه [120] و خارج از عالم دنيا، و بر مطلع متتبع موارد مشتبه نيست. و همچنين جثه و بدن، گاهي بر برزخي و مثالي اطلاق شود، مثل «رأيت فلانا في النوم» [121] يا حديث ابدان برزخيه‌ي نورانيه: «لو رأيته لقلت فلان بن فلان» [122] . و اين ابدان به وجهي عين ابدان عنصريه و داراي عظم و لحم است، چون جامع وحدات مراتب بدن، نفس ناطقه است و در همه حال، وحدت شخصيه دارد. همان طور كه مشاهده مي‌شود كه انسان از زمان طفوليت تا آخر پيري شخص واحد است، همين نحو با بدن برزخي يك شخص است. پس مفاد مجموع اخبار سابقه دو امر است: يكي آن كه ابدان عنصريه‌ي انبيا و اوليا را خاك تصرف نكند و تغيير ندهد، و اين معني از خصايص ايشان است كه به واسطه‌ي قوت و شدت نورانيت نفوس مقدسه ابدان را محافظت نمايد و فيض توجه، به سبب موت، منقطع نشود، و اين به طور توجه مجرد روحاني است بر مادي جسماني كه ظل عنايت خود را باز نداشته، به خلاف غير انبيا كه لا محاله بعد از موت، تركيب رو به انحلال نمايد و ضعف نفس مانع از توجه خواهد بود. پس صحيح شد كه جسدهاي مقدسه را زمين تصرف نكند و متلاشي نشود و در مشاهد مشرفه موجود و باقي است، و تأكيدات بليغه در اتيان مشاهد مشرفه بسي گواه صدقي است بر بقاي ابدان در قبور، و همچنين اخبار آداب زيارت و دعاي در بالاي سر، و جايز نبودن تقدم بر قبر در حال نماز و تعليل به اين كه تقدم بر امام جايز نيست، و استحباب استقبال وجه امام در حال زيارت.و اما انكار شيخ مفيد و اتباع، از بودن ابدان مقدسه در قبور، احتمالي است به غايت بعيد و مبني است بر فهم و اجتهاد غير سديد [123] از اخبار وارده در اين باب، و انكار تجرد نفس و بدن مثالي و حصر نشأه‌ي وجود و زندگاني در عالم جسماني فاني. و آنچه احتمال داده كه اوامر زيارت مشاهد مشرفه به محض تعبد و تبرك باشد و قياس زيارت كعبه نموده، خالي از وجه [ صفحه 48] و مأخذ است. و بسياري از آثار معتره دلالت دارد بر بقاي اجساد ائمه در مقابر، مانند واقعه‌ي ابراهيم ديزج كه مأمور نبش قبر و زراعت ارض حائر شد و جسد مقدس را بر بوريايي [124] جديد يافت، و شكايت موسي بن جعفر (ع) در عالم رؤيا از دفن يكي از نواصب در نزديك مضجع [125] شريف او، و از اين وقايع بسيار است. و مخفي نباشد كه بقاي بدن عنصري در قبر از خصايص انبيا و اولياست و شايد بعض صلحاي مسلمين نيز بهره داشته؛ چنانچه جماعت كثيره‌اي از سكنه‌ي شهر طهران در نزديك اين زمان جسد شيخ صدوق را مشاهده نموده بودند كه اصلا تغيير صوري نكرده.امر دوم آن كه ابدان مقدسه‌ي انبيا و ائمه به عالم بالا رود و در عالم اراضي اندكي بيش درنگ نكند يا سه روز يا زياده، و دليل واضح بر اين كه مراد، مطلق عالم علوي [126] است اختلاف تعبير اخبار است كه در حديث «كامل الزيارة» در طرف راست عرش ذكر شده، در حديث «امالي» نزد پروردگار تعبير شده و در اخبار ديگر رفع به آسمان دارد، و در اخبار ديگري درنگ نكردن در زمين فرموده‌اند. و در اخبار ديگر رفع به آسمان دارد، و در اخبار ديگري درنگ نكردن در زمين فرموده‌اند. و حق اين مقام، بسط كلام است ليكن به اشاره‌ي اجماليه قناعت كنيم كه عوالم، سه عالم است: عالم عقلي و عالم نفسي و عالم حسي، و نفوس بشريه كه به فيض وجود فايز شوند به عوالم ثلثه عبور كنند، و به همان ترتيب صدور، رجوع نمايند. و بسا باشد كه در اكتسابات عمليه، به حد حيوانيت بر نفس غلبه كند كه قابل صعود و رفع به عالم علوي نباشد و مخلد و باقي در عالم سفل و جهنم بماند. و برخي از نفوس به سبب آلايش به اعمال و اخلاق، درنگ ايشان در عالم سفل، [127] ، طولاني شود و به آسمان عالم عقلي، دير فايز شود به حسب اختلاف مراتب آلودگي؛ چنانچه وارد شده: «أخوف ما أخاف عليكم البرزخ، فان منكم من لا تناله شفاعتنا الا بعد ثلثمائة الف سنة» [128] . و نفوس مقدسه‌ي انبيا و اوليا به سبب قوت و شدت نورانيت در آنها، درنگي در عالم برزخ و قبر ننمايند، و بعد از سه روز از عالم سفلي كه عبارت از ارض باشد به آسمان عالم عقل و عندالله [129] و في العرش [130] بالا روند، و اين مطلب شريف در اين احاديث افاده شده. و اين است مراد به عدم مكث جثه‌ي نبي و وصي [ صفحه 49] در زمين و بالا رفتن به آسمان و هويدا شدن، كه اين شرافت، مختص به مقام نبوت و ولايت است، و اين صعود و رفع را منافاتي نيست با توجه به عالم برزخ و ابدان ملكوتيه، بلكه به عالم سفلي و ابدان عنصريه، زيرا كه هر عالي، محيط و متوجه به سافل خواهد بود، پس صحيح است كه با ارتفاع به عالم بالا به صور مثاليه و ابدان ملكوتيه در نزد محتضرين و در مقام اظهار معجزه ظاهر شوند و حاضر باشند، زيرا كه عالي فاقد سافل نيست، و آنچه ذكر شد در نهايت لطف و متانت است. و ختم كنيم شرح اين حديث را به نقل كلام بعض علماي روحانين تا رافع حجاب و كاشف نقاب شود.سرچشمه فيض سبحاني، محدث خبير و محقق نحرير ملا محسن فيض كاشاني، عليه شآبيب الرحمة من مزن الكرم مادامت الاوائل تتبع بالثواني [131] - در كتاب وافي گفته بعد از نقل روايت زياد بن أبي الحلال - و نعم ما قال -:لعل المراد باللحم و العظم المرفوعين المثاليان منهما دون العنصريين، و ذلك لعدم تعلقهم بهذه الأجساد العنصرية، فكأنهم و هم بعد في جلابيب من أبدانهم قد نضوها و تجردوا عنها، فضلا عما بعد وفاتهم، و الدليل علي ذلك من الحديث قولهم (ع): «ان الله خلق ارواح شيعتنا مما خلق منه ابداننا. فابدانهم ليست الا تلك الأبدان اللطيفة المثالية، و اما العنصرية فكأنها ابدان الأبدان. و يدل علي ذلك حديث حمل موسي (ع) عظام يوسف، فلولا أن الاجسام العنصرية منهم تبقي في الارض لما كان لاستخراج العظام بعد سنين معني «و انما يبلغونهم من بعيد السلام» لأنهم في الأرض و هم (ع) في السماء «و انما يسمعونهم من قريب» لقربهم من آثارهم و حضور اسماعهم عند المسلمين عليهم» [132] . انتهي.و علي البدن المثالي أيضا حمل اخبار لحوق بدن كل وصي نبيه. و قال تلميذه «السعيد» في «شرح التوحيد» مفصلا لبعض ما أجمله شيخه الفريد: «اعلم أن الله اذا قبض الأرواح من هذه [ صفحه 50] الأجسام العنصرية الطبيعية أو دعها في صور جسدية، أي حصص حقيقية من المادة الجسمية التي لا يتخلف نفس مادامت نفسا منها من دون شائبة كيفيات عنصرية او تخطيطات مزاجية، و هو ملكوت هذا البدن» الي أن قال: «و بالجملة العوالم الكية ثلثة ليس غير: احدها العالم العقلي، ثم العالم النفسي، ثم العالم الحسي. و للنفس وجه الي العالم العقلي الذي هو اصله، و منشأه، و الي العالم النفسي الذي هو مقامه و مرتبته، و الي العالم الحسي الذي هو سجنه و محبسه، فاذا فارقت هذه النشأة العنصرية باضطرار من الموت الطبيعي رجعت الي عالمها النفسي في مادتها الجسمية النورية التي أنارها باعمالها الزكية ان كانت من السعداء، و في مقابلها ان كانت من الاشقياء، علي التفاصيل التي نطق بها الشرع الأقدس في خصوصيات الأعمال، و نعم ما قال «العطار»: [133] ز حشرت نكته‌اي روشن بگويم تو بشنو تا منت بي من بگويم‌همين جسمت بود اما منور و گر بي‌طاعتي جسمي مكدرو ان كسبت في النشأة الدنيا الدنياوية ما يتجاوز به عن المرتبة النفسية بسرعة كالأنبياء و الأولياء وقفت في الأرض الجسمانية التي هي القبر الحقيقي ثلثة ايام أو اكثر علي تفاوت مراتب النبوة و الولاية، ثم تصعد الي سماء العالم النوري و المقام الأعلي العقلي، كما ورد في الخبر ان الأئمة عليهم‌السلام اذا ماتوا يقفون في القبر ثلثة ايام، ثم يصعدون الي السماء. ثم اعلم أنه لا ينافي ذلك كونهم في هذا الضريح المبارك، و ذلك لما عرفت من معني الصعود الي السماء و انها ليست تلك التي فوق رؤوسنا». انتهي بعبارته.شايسته باشد به نظر انصاف در كلام اين دو محدث جليل تأملي شود كه چه بسيار از [ صفحه 51] مشكلات اخبار امامية قبل از تأليف كتب ايشان در پرده‌ي خفا باقي بود «و رب حامل فقه الي من هو أفقه منه» [134] . [ صفحه 53]

## الحديث 05

### اشاره

و بالسند المتصل الي الشيخ الأجل ثقة الاسلام الكليني عن الحسين بن أحمد، قال: حدثني أبو كريب و أبو سعيد الأشجع، قالا: حدثنا عبدالله بن ادريس، عن أبيه ادريس بن عبدالله الأودي، قال: «لما قتل الحسين (ع) أراد القوم أن يوطئوه الخيل، فقالت فضة لزينب: يا سيدتي ان سفينة كسر به في البحر فخرج الي جزيرة فاذا هو بأسد، فقال: يا أبا الحارث! أنا مولي رسول‌الله، فهمهم بين يديه حتي وقفه علي الطريق و الأسد رابض في ناحية، فدعيني أمضي اليه فاعلمه ما هم صانعون غدا، قال: فمضت اليه فقالت: يا ابا الحارث! فرفع رأسه، ثم قالت: أتدري ما يريدون أن يعملوا غدا بابي عبدالله (ع)؟ يريدون أن يوطنوا الخيل ظهره، قال: فمشي حتي وضع يديه جسد الحسين، فاقبلت الخيل، فلما نظروا اليه قال لهم عمر بن سعد لعنه الله: فتنة لا تثيروها، انصرفوا. فانصرفوا» [135] .

### ترجمه

عبدالله پسر ادريس گفت: هنگامي كه كشته شد حسين (ع)، خواستند گروه مردم پايمال كنند او را اسبها، پس گفت فضه مر زينب را كه: اي خاتون من! سفينه آزاد كرده‌ي پيغمبر خدا شكسته شد كشتي او، و بيرون رفت به سوي بيشه‌اي، پس ناگاه برخورد به شيري، پس به وي گفت: اي شير! من آزاد كرده‌ي پيغمبر خدايم. پس آواز كرد شير برابر او، و به راه شد، تا واداشت او را به راه، و در اين بيابان شيري در كناري است، بگذار بروم به سوي او و آگاهش كنم به آنچه اين گروه كردار مي‌نمايند فردا، و رفت فضه به سوي شير و گفت: اي شير! و شير سر خود را برداشت پس گفت: مي‌داني چه مي‌خواهند بكنند فردا با تن حسين؟ خواهند لگد [ صفحه 54] كوب اسب نمايند پشت او را. پس به راه در آمد شير تا آن‌كه آمد و نهاد دو دست خود را بر پيكر حسين. پس رو كردند سواران، و چون نگريستند به سوي شير، گفت عمر سعد: هنگامه را پراكنده نكنيد، برگرديد. پس برگشتند.

### بيانات

كتاب كافي ثقة الاسلام از او ثق كتب شيعه است، بلكه در مذهب شيعه بعد از قرآن مجيد اصح كتب است؛ مع ذلك بسياري از احاديث آن كتاب در عداد اخبار آحاد است و چنين نيست كه هر چه در آن كتاب باشد حجت قاطعه باشد، خصوصا مثل اين حديث كه نقل از امام (ع) نشده و مانند نقل اهل تاريخ است. و اما حال روات اين خبر: پس «حسين بن احمد» توثيق در رجال نشده، اگر چه روايت شيخ كليني از او دليل و ثاقت و اعتبار است، و ابوكريب ازدي ممدوح است، و ابوسعيد مجهول است، و عبدالله بن ادريس و پدرش مجهول الحال است [هستند]. پس اين خبر به حسب سند اعتباري ندارد، و الفاظ متن هم خالي از حزازت [136] نيست، مثل: «و الأسد رابض» و نيز لفظ «غدا»، با آن‌كه اين واقعه در روز عاشورا واقع شده، علاوه بر آن‌كه ادريس حاكي واقعه از معاصرين حضرت صادق (ع) است، لا محاله اين واقعه را به وسايطي روايت كرده كه مجهول الحال هستند. و به قواعد علميه، اين خبر، «مرسل» [137] است و اعتباري ندارد. و نيز بسيار بعيد است كه سي هزار مرد جنگي دفع شيري نتوانند نمود و از مقصد خود به واسطه‌ي يك شير دست بكشند، با آن‌كه واقعه‌ي اسب تاختن از وقايعي است كه توان گفت قطعي الوقوع است و اكثر ارباب مغازي و مقاتل نوشته‌اند، بلكه اسماء آن ده نفر كه مباشرت اين عمل كردند ضبط نموده‌اند، بلكه اهل علم نسب، متعرض شده‌اند كه هر ده تن حرام‌زاده بوده‌اند، و نقل از «ابو عمرو زاهد» نيز كرده‌اند، و كمتر كتابي است كه واقعه‌ي كربلا را ضبط كرده باشد و اين واقعه را ذكر نكرده باشد؛ مانند «مروج الذهب» مسعودي كه اوثق كتب تاريخ است و «مقاتل» ابي الفرج اصفهاني و «ارشاد» شيخ مفيد و «مناقب» ابن شهر آشوب و «تذكره» سبط بن جوزي و غيرها و كتب متأخرين عامه و شيخ فقيه «ابن‌نما» در رساله‌ي «أخذ الثار»، از «تاريخ طبري» نقل كرده‌اند كه:«مختار ابن ابي عبيده در صدد انتقام برآمد. اول امري كه از او صادر شد، در باب مباشرين [ صفحه 55] اين عمل بود، و هر ده نفر را دستگير كرد وفرمود تا بر پشت خوابانيدند و ميخ‌هاي آهن در دست و پاي هر يك كوبيده و تن آنها را پايمال اسبان كردند» [138] و ابن جوزي عبارتي جانگذاز دارد كه گويد:«و أو طئوا الخيل ظهره و صدره، و وجدوا في ظهره آثارا سودا، فسألوا عنها، فقيل: كان (ع) ينقل الطعام علي ظهره في الليل الي مساكين أهل المدينة». [139] و نيز در اشعار منسوبه به اين جماعت است:«نحن رضضنا الصدر بعد الظهر» [140] .و عجب است كلام علامه مجلسي با احاطه‌ي تامه، انكار اين واقعه نموده نظر به روايت كافي، اگر چه غيرت تشيع مقتضي است كه انكار اين واقعه شود. و «ابن شهر آشوب» در «مناقب» از «امالي» مفيد نيشابوري نقل نمايد كه:«زني بود نوحه‌گر، نامش «ذره» بود، در خواب ديد فاطمه‌ي زهراء عليهاالسلام اشعاري به او ياد داد كه در مرثيه‌ي حسين (ع) نوحه‌گري نمايد، و آن اشعار اين بود:ايها العينان فيضا و استهلا لا تغيضاو ابكيا للطف ميتا ترك الصدر رضيضالم امرضه قتيلا لا و لا كان مريضا [141] .و شيخ ابوالفتح كراجكي در كتاب «تعجب گويد كه يكي از آن اسبها كه پامال كرد جسد مقدس را در مصر رفت. مردم آن‌جا از شدت عداوت نعلهاي آن اسب را خريدند و به جهت افتخار و تقرب به «بني‌اميه» در خانه‌هاي خود كوبيدند. و گويد: هنوز كه سنه‌ي چهار صد و كسري است اين شعار در خانه‌هاي مصر محفوظ است كه اشكال نعليه بر در خانه‌ها مي‌كوبند. و مؤلف «الأربعين الحسينيه» در قصيده‌ي تائيه گويد:ألا يا قاصدا جدث الحسين اطل وقف المطية بالبيات [ صفحه 56] تزود منه كحلا للعيون و أجل به غشاء الباصرات‌عظام السبط في تلك البراري لقد سحقت بخيل عاديات‌و في قيعان طف عطر مسك يفوح من الدماء اليابسات [142] .و اين داهيه [143] اختصاصي به سيدالشهداء (ع) داشته و ساير شهداء را نصيبي نبوده، اگر چه شيخ طريحي در كتاب «منتخب» گفته كه فاطمه صغري روايت كرده كه اسب بر بدن پدرم و اصحابش تاختند. و ليكن روايت مختصه به آن كتاب اعتباري ندارد، و آنچه در السنه و افواه [144] مرثيه خوانان است كه بدن قاسم بن الحسن پامال شد، خالي از مأخذ است. ولي حدس مي‌توان زد كه عبدالله بن الحسن در اين مصيبت با عم اكرم خود شريك باشد، زيرا كه بعد از شهادت، جسد آن پسر را كسي حمل از جاي خود ننمود و در جنب جسد مقدس باقي ماند، و الله تعالي أعلم. و نعم ما قال:پيش من اين تن ندارد قيمتي بي‌تن خويشم فتي ابن الفتي [145] .و قيل أيضا:و لا نبالي اذا ارواحنا نعمت ماذا فعلتم باجساد و اوصال [146] . [ صفحه 57]

## الحديث 06

### اشاره

ما وراه في «الكامل» [147] بسنده عن الباقر (ع)، قال: لما هم الحسين (ع) بالشخوص من المدينة أقبلت نساء بني عبدالمطلب فاجتمعن للنياحة حتي مشي فيهن الحسين (ع)، فقال أنشدكن الله أن تبدين هذا الأمر معصية لله و لرسوله.قالت له نساء بني عبدالمطلب فلمن نستبقي النياحة و البكاء؟ فهو عندنا كيوم مات رسول‌الله و علي و فاطمة و رقية و زينب و ام‌كلثوم، فنشدك الله - جعلنا فداك - من الموت، فيا حبيب الأبرار من اهل القبور و أقبلت بعض عماته تبكي و تقول: أشهد يا حسين لقد سمعت الجن ناحت بنو حك و هم يقولون:فان قتيل الطف من آل هاشم اذل رقابا من قريش فدلت‌حبيب رسول‌الله لم يك فاحشا ابانت مصيبتك الانوف و جلت [148] و قلن أيضاابكوا حسينا سيدا و لقتله شاب الشعر و لقتله زلزلتم و لقتله انكسف القمرو احمرت آفاق السماء من العشية و السحر و تغيرت شمس البلاد و أظلمت الكورذاك ابن فاطمة المصابه الخلائق و البشر اورثتنا ذلا به جدع الانوف مع الغرور [149] [ صفحه 58]

### ترجمه

هنگامي كه آهنگ بيرون شدن از مدينه را نمود حسين (ع)، رو كردند زنان و پسران عبدالمطلب و فراهم شدند براي سوگواري، تا آن كه روان شد ميانه‌ي ايشان حسين و گفت: سوگند دهم شما را به خدا كه آشكار كنيد اين كار را از روي نافرماني خدا و پيغمبر او. گفتند: پس براي كه بگذاريم سوگواري و گريه را؟ اين روز نزد ما مانند روز مردن پيغمبر و علي و دختران پيغمبر است، و ما نيز سوگند دهيم تو را به خدا - سربهايي گرداند ما را خداي براي تو از مردن - اي دوست نيكوكاران از كسان گورستان. و رو كرد برخي از خواهران پدرش و گفت: گواهي دهم اي حسين، كه شنيدم پريان سوگواري مي‌كردند به سوگواري و گفتند...

### بيانات

از اين حديث معلوم مي‌شود كه زنهاي بني‌هاشم شهادت حسين را در مسافرت عراق مي‌دانستند و از اسرار اهل بيت بوده، و به اين سبب ايشان را ممانعت فرمود كه اين سر فاش نشود. و حضرت رضا (ع) هنگام مسافرت به خراسان، عيال خود را امر به گريستن فرمود و دويست درهم ميانه‌ي آنها تقسيم نمود، و حضرت باقرالعلوم (ع) نيز امر فرمود كه در «مني» و موسم حج تا ده سال بر او سوگواري نمايند، و بعض املاك خود را براي مصارف ايشان معين كرد. [150] .و در دعائم الاسلام مروي از حضرت صادق (ع) است كه بعد از مراجعت هاشميان، سه سال زنان بني‌هاشم نوحه‌گري كردند براي سيدالشهداء، بلكه تا يك سال شب و روز آرام نگرفتند، و كساني كه از صحابه‌ي پيغمبر (ص) بودند در مدينه در اطراف خانه‌هاي ايشان مي‌آمدند سر و روي بسته، و استماع نوحه‌گري آنها مي‌نمودند. [151] .از اين احاديث استفاده شود رجحان نوحه‌گري و جواز استماع صوت اجنبيه و استماع زنها اصوات اجانب را چنان كه معمول بلاد شيعه است.و در اين مقام نقل كنيم مراثي سيد مظلومين را كه در محضر مبارك ائمه‌ي طاهرين (ع) خوانده شده كه داراي شرافت است و دلالت تقرير رضاي معصوم بر مطلب مزبور دارد. [ صفحه 59] چنان كه در «ثواب الاعمال» صدوق است كه «ابوهارون» مكفوف، شرفياب محضر امام صادق (ع) شد. امرش نمود كه مرثيه بخوان براي جدم حسين (ع). شعري خواند، فرمود: به وضع رقت [152] و نوحه‌گري مرثيه بخوان. اشعاري از سيد حميري خواند:امرر علي جدث الحسين و قل لاعظمه الزكية يا اعظما لا زلت و كفاء ساكنة رويةو اذا مررت بقبره فاطل به وقف المطية و ابك المطهر للمطهر و المطهرة النقيةكبكاء سعولة أئت لواحدها المنية [153] .پس گريست امام صادق (ع) و امر كرد اشعار ديگر بخوان. چون خواندم آواز گريه از پردگيان پس پرده شد. و عبدالله بن غالب نيز در خانه‌ي حضرت صادق (ع) اين شعر مرثيه [را] خواند:لبلية نسفوا حسينا بمسفاة الثري غبر التراب [154] فرياد دختري بلند شد از پس پرده: يا ابتاه!و قصيده‌ي دعبل از قصايد معروفه كه در خراسان خدمت حضرت ثامن الائمة عليه‌السلام شرفياب شد، از اشعار متبركه و حفظ آن قصيده براي توفيق و سعادت از مجربات اهل علم است. مجموع عدد ابياتش يك صد و بيست و يك است. در مطلع، اشعاري از تغزل دارد كه در «روضة الواعظين» مسطور است كه دعبل شرم نمود كه اشعار تغزل را خدمت حضرت رضا بخواند، و عزم كرده بود كه اين قصيده بر اول كسي كه بخواند، حضرت باشد. ولي در بعض كتب عامه مروي است كه چون دعبل به شهر «نيشابور» رسيد، شب تنها نشسته بود. شخصي از جنيان بر او داخل شد و مطالبه‌ي همين قصيده را نمود و براي او خواند. چندان گريست كه بيهوش شد. و در بعض كتب نقل شده كه زمان ورود دعبل به خراسان ايام عاشورا بود و حضرت تهيه‌ي مجلسي فرمود و به دست مبارك پرده كشيد. زنان حرم آمدند پس پرده، براي استماع مرثيه حاضر شدند. و چون اشعار اوايل قصيده تغزل و مثالب خلفاي غاصبين [ صفحه 60] است و شنايع [155] اعمال بني‌اميه و اتباع آنها، در غالب كتب اهل ادب و تاريخ ذكر نشده، و معروف شده اول قصيده به «مدارس آيات خلت من تلاوة» و بعد، ذكر بيوت آل هاشم و قبور علويين شده.و از اكابر شعراي اهل بيت كه توفيق نظم مراثي يافته و در محضر مبارك حضرت صادق و حضرت باقر (ع) اشعار مراثي خواند «كميت بن زيد» است كه صاحب قصيده‌ي معروفه‌ي:طربت و ما شوقا الي البيض أطرب و لا لعبا مني و ذوالشيب يلعب [156] كه در مدح اهل بيت است. در «مروج الذهب» مذكور است كه «قصيده‌ي ميميه‌ي» معروفه «من لقلب ميتم مستهام» [157] را نظم نموده شرفياب خدمت باقرالعلوم عليه‌السلام شد و خواند تا رسيد به اين شعر:و قتيل بالطف غو در منهم بين غوغاء امة و طغام [158] گريست آن حضرت و فرمود: اگر ما را مالي بود، به تو عطا مي‌كرديم.و در كتاب «معاهد التنصيص» از محمد بن سهل صاحب «كميت بن زيد» روايت كرده كه گفت: داخل شديم با «كميت» بر امام صادق (ع) در ايام تشريق، و عرضه داشت: آيا نخوانم براي شما اشعاري كه نظم كرده‌ام؟ جواب فرمود: اين ايام عظام [159] با شرافتي است. گفت: آن اشعار را در حق شما اهل بيت گفته‌ام! بخوان، و فرستاد آن حضرت كسي را براي حاضر كردن كسان خودش. پس خواند اشعار خود را و گريه‌ي بسياري شد، تا آن كه اين بيت را خواند:يصيب به الرامون من قوس غيرهم فيا آخرا أسدي له الفيئي أوله [160] گويد: تيرهايي كه در كربلا به حسين بن علي (ع) زدند از كمان گذشتگان انداختند، و پيشينيان آماده كردند غنيمت را براي طبقه‌ي آخرين. يعني كمانهاي تيرانداز كربلا در روز سقيفه‌ي بني‌ساعده درست شد، و اگر آنها خلافت را غصب نكرده بودند، حسين بن علي (ع) [ صفحه 61] كشته نمي‌شد. چون اين شعر را خواند، امام صادق (ع) دستها [را] به دعا برداشت و گفت: «اللهم اغفر لكيمت ما قدم و أخر، و أسر و أعلن، و أعطه حتي يرضي». [161] .و در «مناقب» ابن شهر آشوب روايت شده كه روز نوروزي منصور دوانقي مقرر داشت كه حضرت موسي بن جعفر (ع) جلوس فرمايد و مردم به خدمت آن حضرت رفتند و هداياي بسيار بردند در اواخر مجلس، مردي داخل شد و عرضه داشت: هديه‌ي من اشعاري است كه جدم در مرثيه‌ي جد شما حسين بن علي (ع) گفته، و خواند براي حضرت:عجبت لمصقول علاك فرتده يوم الهياج و قد علاك غبارو لا سهم نفذتك دون حراير يدعون جدك و الدموع غزارهلا تصعضعت السهام و عاقها عن جسمك الأجلال و الاكبار [162] پس حضرت تمامي هدايا و وجوه مجتمعه را بهوي بخشيد. [163] .و در كتاب «كشي» مروي است كه جعفر بن عفان داخل شد بر امام صادق (ع) با جمعي از اهل كوفه، حضرت او را پهلوي خود نشاند و فرمود: شنيده‌ام كه تو نيكو شعر مي‌گويي در مرثيه‌ي جدم حسين (ع)، و خواند اشعاري كه گفته بود. آن حضرت گريست و حاضرين نيز گريستند تا اشك همه بر صورتها جاري شد. آن گاه فرمود: به خدا سوگند كه ملائكه‌ي مقربين حاضر شدند و بيش از ما گريستند، و خدا واجب كرد براي تو بهشت را و آمرزيد گناهان تو را [164] . و چون مراثي اين شاعر مجيد، مرضي امام الفقهاء شده ابيات او را ذكر كنيم:لبيك علي الاسلام من كان باكيا فقد ضيعت احكامه و استحلت‌غداة حسين بالرماح درية و قد نهلت منه السيوف و علت‌و غودر في الصحراء لحما مبددا عليه عناق الطير باتت فظلت‌و ما نصرته امة السوء اذ دعي لقد طاشت الاحلام منها و ضلت‌ألا بل محوا أنوار هم باكفهم فلا سلمت تلك الاكف و شلت [165] [ صفحه 62] الي آخر ما في «البحار». و شعر اول «و ان قتيل الطف من آل هاشم» [166] در خبر «كامل الزيارة» نسبت به جن داده شده و در كتب معتبره مثل «مروج الذهب» و كتب ديگر نسبت به «سليمان بن قته هاشمي» داده و همچنين در «تذكره‌ي» سبط. شايد به اصطلاح شعرا، سليمان «تضمين» [167] كرده باشد و شعر معروف بوده. چون خواند سليمان اين شعر را براي «عبدالله بن حسن بن حسن» به او گفت: چرا نگفتي: «أذن رقاب المسلمين فذلت»؟ [168] و در جمله‌ي كتب [169] وارد شده كه «سليمان بن قته» بعد از سه روز از شهادت، به كربلا عبور كرد و نگاهش بر كشته‌هاي آن‌جا افتاد و در حال سواري اين اشعار را خواند:مررت علي ابيات آل محمد فلم أرها امثالها يوم حلت‌ألم تر أن الشمس أضحت مريضة لفقد حسين و البلاد اقشعرت [170] الي أن قال:و ان قتيل الطف...و بعيد نباشد كه اين شعر مشهور بوده؛ چنانچه نقل شده كه ابوالرمح نيز داخل شد بر فاطمه بنت الحسين (ع) و با اين قافيه مراثي خواند و ختم نمود به همين شعر. فاطمه اعتراض سابق «عبدالله بن حسن» را نمود. و شايد اين شعر اول مرثيه باشد كه گفته شده. در امالي شيخ طوسي گويد: اول شعري كه در مرثيه‌ي سيدالشهداء گفته شده اشعار «عقبة بن عمرو سهمي» است كه گويد:مروت علي قبر الحسين بكربلاء ففاض عليه من دموعي غريزها [171] و «مدائني» كه يكي از اعاظم اهل مغازي است گفته كه مردي از اهل مدينه گفت: بعد از [ صفحه 63] حركت حضرت سيدالشهداء (ع) خارج شدم كه خود را به او برسانم. چون به «ربذه» رسيدم، مردي را ديدم نشسته. به من گفت: به ياري حسين (ع) مي‌روي؟ گفت: بلي. گفت: من هم به ياري او مي‌روم ليكن كسي را فرستاده‌ام خبر بياورد و الساعة خواهد آمد. ساعتي نگذشت كه آن كس آمد در حالي كه مي‌گريست و اين اشعار را مي‌خواند:و الله ما جئتكم حتي بصرت به في الارض منعفر الخدين منحوراو حوله فتية تدمي نحورهم مثل المصابيح يغشون الدجي نورا [172] معلوم شد هر دو تن از پريان بودند. [ صفحه 65]

## الحديث 07

### اشاره

و بالسند المتصل الي شيخ الطائفة في اماليه، بسنده عن معاوية بن وهب، قال: كنت جالسا عند جعفر بن محمد (ع) اذ جاء شيخ قد انحني من الكبر، فقال: السلام عليك و رحمة الله و بركاته. فقال أبو عبدالله: و عليك السلام و رحمة الله و بركاته، يا شيخ ادن مني، فدني منه فقبل يده فبكي، فقال له أبو عبدالله (ع): و ما يبكيك يا شيخ؟ له: يا بن رسول‌الله، أنا مقيم علي رجاء منكم منذ نحو مائة سنة أقول هذه السنة و هذا الشهر و هذا اليوم و لا أراه فيكم فتلو مني أن أبكي؟ قال: فبكي أبو عبدالله (ع) ثم قال: يا شيخ، ان أخرت منيتك كنت معنا، و ان عجلت كنت يوم اليقامة مع ثقل رسول‌الله (ص).فقال الشيخ: ما أبالي ما فاتني بعد هذا يابن رسول‌الله. فقال له أبو عبدالله (ع): يا شيخ، ان رسول‌الله (ص) قال: «اني تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا: كتاب الله المنزل و عترتي أهل بيتي». نجيي‌ء و أنت معنا يوم القيامة. ثم قال: يا شيخ، ما أحسبك من أهل الكوفة. قال: لا. قال: فمن أين أنت؟ قال: من سوادها جعلت فداك. قال: أين أنت من قبر جدي المظلوم الحسين (ع)؟ قال: اني لقريب منه. قال: كيف اتيانك له؟ قال: اني آتيه و أكثر. قال: يا شيخ، ذاك دم يطلب الله ما أصيب ولد فاطمة و لا يصابون بمثل الحسين (ع)، و لقد قتل في سبعة عشر من أهل بيته، نصحوا الله و صبروا في جنب الله، فجزاهم احسن جزاء الصابرين، انه اذا كان يوم القيامة أقبل رسول‌الله و معه حسين (ع) و معه الحسين (ع) و يده علي رأسه يقطر دما، فيقول: يا رب، سل امتي فبم قتلوا ابني؟ و قال (ع): كل الجزع و البكاء مكروه سوي الجزع علي الحسين (ع). [173] . [ صفحه 66]

### ترجمه

معاويه پسر وهب گفت: نشسته بودم نزد امام صادق (ع) كه مردي آمد كه پشت او از پيري خميده بود، و درود گفت و پاسخ شنيد. پس به او گفت: اي پيرمرد! نزد من بيا. پس نزديك آمد و بوسيد دست آن بزرگوار را و گريست. از او پرسش نمود: براي چه گريستي؟ گفت: من نزديك صد سال است به اميد گشايش روزگار شما نشسته‌ام و گويم اين سال شود، اين ماه شود، اين روز شود. نمي‌بينم گشايشي، پس سرزنش كني مرا بر گريستن؟ چون چنين گفت، آن بزرگوار هم گريست و به وي گفت: اگر پس افتاد مردن تو، با ما خواهي بود، و اگر شتاب كرد، خواهي بود روز رستخيز با دسته‌ي پيغمبر. پس گفت آن پيرمرد: ديگر باك ندارم آنچه از دست برود مرا پس از اين اي پسر پيغمبر. پس گفت به ابو عبدالله (ع) كه پيغمبر خدا گفته كه «من دو چيز گرانبها ميانه‌ي شما واگذارم: نامه‌ي آسماني خدا كه فرود آمده و خويشان و نزديكان خودم از خانواده‌ي خودم، كه هرگاه به آن دو چنگ زنيد، گمراه نشويد». پس به وي گفت: گمان نكنم كه تو از مردم كوفه باشي. گفت: نه. گفتش: پس از كجايي؟ گفت: از دهستان و باغستان كوفه هستم - سر بهايي تو گردم [174] - پرسيد: چه اندازه راه داري تا كربلا كه گور پدر ستم رسيده‌ي من حسين در آن جاست؟ گفت: بسيار نزديك به آن جا هستم. گفت: چگونه است رفت و آمد تو در آن جا؟ گفت: بسيار مي‌روم آن جا. گفت: اي مرد پير! خونخواهي خواهد نمود خدا از خون حسين. اندوه نرسيد زادگان فاطمه را و نخواهد رسيد ايشان را مانند حسين. هر آينه كشته شد با هفده تن از خويشان خود كه نيكخواهي كردند براي مردم براي خدا و شكيبايي نمودند و سزا داد خدا ايشان را نيكوتر سزاي شكيبايي كنان. به درستي كه هنگامي كه روز رستخيز برپا شود، رو نمايد پيغمبر خدا و با او خواهد بود حسين، و دست پيغمبر بر سر اوست خون چكان، و گويد: اي پروردگار! پرسش نما پيروان مرا كه براي چه كشتند پسر مرا؟ پس فرمود امام صادق (ع): هر بي‌تابي و گريستن ناخوش است، مگر بي‌تابي و گريستن براي حسين (ع).

### بيانات

بر اهل بصيرت مخفي نيست كه همه‌ي عقايد اسلاميه در اول ظهور نبوت به طور اجمال بوده و تدريجا مبسوط و مبين شده، بلكه بعض مطالب از قبيل اسرار بوده كه عامه بر تفاصيل [ صفحه 67] آن مطلع نبودند؛ از جمله امر امامت و وصايت پيغمبر كه همين اندازه مركوز در اذهان بوده كه ولات امر، [175] اميرالمؤمنين و اولاد امجاد [176] او هستند، يا آن كه ائمه‌ي هدايت بايد قرشي [177] يا اسباب نجات تمسك به قرآن و عترت است، يا آن كه عدد ائمه‌ي هاديه، دوازده تن است. اما شرح خصوصيات اسماء و اشخاص ايشان، داخل در اسرار مخفيه و علوم مكتومه [178] بوده، كه خواص شيعه مي‌دانستند. و بسيار بود كه در وفات بعض از ائمه‌ي طاهرين تحيري پيدا مي‌شد براي عامه از ضعفاي شيعه، يا به تجسس و قراين و يا به شهادت، مطلع بر امام زمان مي‌شدند. و ليكن در ازمنه‌ي متأخره كه تمامي آن احاديث مجتمع شد، مطلب از پرده بيرون آمد و بعض تحيرات كه براي جمله‌اي از معاصرين ائمه (ع) بود براي طبقات شيعه روي نداد. خصوصا بعد از ارتفاع تقيه و خوف كه تمام كتب در هر ناحيه كه بود ظاهر شد. و همچنين امر مهدي و قائم آل محمد (ص) در ميانه‌ي اهل اسلام اجمالا معين بود كه قائم موعود، از اولاد اميرالمؤمنين و ذريه‌ي فاطمه است و مالك شرق و غرب عالم شود، و زمين را پر از عدل و داد نمايد و رفع جور و ظلم نمايد. اما خصوصيات شخص و زمان را نمي‌دانستند، و از اسرار اهل بيت بود و در حق هر يك از ائمه‌ي طاهرين يا علويين كه به سيف خارج [179] مي‌شد، احتمال مي‌دادند كه قائم و مهدي باشد و مكررا از بعد از علي بن الحسين (ع) اين سؤال را از ائمه مي‌نمودند كه شما «قائم» هستيد؟ و جواب مي‌دادند و تقريب امر مي‌فرمودند، از باب آن كه پيغمبر فرموده بود: «كل آت قريب» يعني هر چه خواهد آمد، نزديك است. و هرگاه شيعيان سؤال از زمان فرج و استيلاي دولت حقه مي‌كردند، جواب مي‌فرمودند به آنها: «توقعوا الفرج صباحا و مساء» [180] . چنانچه در حديث است كه يكي از اصحاب حضرت صادق (ع) شنيده بود كه از علامات ظهور قائم، طلوع شمس است از مغرب، و هر روزه از طلوع فجر خواب نمي‌كرد و نظر مي‌كرد كه آفتاب از چه طرف طلوع مي‌كند. جناب صادق (ع) به او فرمود: از هر محلي كه فجر طالع شود، آفتاب طلوع كند، و هرگز در اذهان شيعه نبود كه قيام قائم اين قدر طول مي‌كشد، و ابرام در سؤال از وقت ظهور مي‌كردند و بر حسب حكمت عملي و تربيت نفوس ناقصه‌ي ضعيفه، جوابهاي اجمالي مي‌دادند و هرگاه صراحت مي‌فرمودند [ صفحه 68] چندين هزار سال طول دارد، سبب قساوت قلوب بود، غالبا از قول به امامت برمي‌گشتند.و علي بن يقطين كه از بزرگان شيعه است، اشاره به اين معني در مناظره‌ي با پدر خود نموده كه پدرش از اتباع بني‌عباس بود، به پسر خود گفت: وعده‌هايي كه در خلافت اولاد عباس داده شده بود، تخلف نكرد و رسيد و اما زمان دولت اولاد اميرالمؤمنين (ع) نرسيد. علي در جواب پدر گفت: «هر دو كلام از يك مكان بود، جز اين كه هنگام كار شما رسيد بر حسب مصالح تقدير الهي و وعده‌ي ما نزديك نبود». و شايد سر تأخير آن باشد كه دولت قائم آخر الدول و متصل به قيام قيامت است، پس بايد طول كشد تا آنچه در استعداد نفوس بني‌آدم است از قوه به فعل رسد. [181] و اين كه امام صادق (ع) در اين حديث فرموده: خدا خونخواهي نمايد از حسين بن علي، در حديث رجعت خواهد آمد و شرح انتقام از قتله و اولاد آنها - ان شاء الله و در حديث نوزدهم و در باب احاديث «بداء» شرحي خواهد آمد كه متعلق به اين مقام باشد - ان شاء الله - و اما شرح حالات و جلالت شهداي بني‌هاشم و عدد ايشان، در حديث چهاردهم ذكر خواهد شد. [ صفحه 69]

## الحديث 08

### اشاره

و بالسند المتصل الي ثقه الالسلام الكليني (ره)، بسنده عن أبان بن عبدالملك، قال: سألت أبا عبدالله (ع) عن صوم تاسوعا و عاشوراء من شهر المحرم، فقال: تاسوعاء يوم حوصر فيه الحسين (ع) و أصحابه رضي الله عنهم بكربلاء، و اجتمع عليه خيل أهل الشام، و أناخوا عليه، و فرج ابن‌مرجانة و عمر بن سعد بتوافر الخيل و كثرتها، و استضعفوا فيه الحسين (ع) و اصحابه، و أيقنوا أنه لا يأتي الحسين ناصر، و لا يمده أهل العراق، بابي المستضعف الغريب، ثم قال: و اما يوم عاشورأ فيوم أصيب فيه الحسين (ع) صريعا بين أصحابه، و أصحابه حوله صرعي، عراة، أفصوم يكون في ذلك اليوم؟ كلا و رب البيت الحرام، ما هو يوم صوم، و ما هو الا يوم حزن و مصيبة دخلت علي أهل السماء و أهل الارض و جميع المؤمنين، و يوم فرح و سرور لابن مرجانة و آل زياد و اهل الشام - غضب الله عليهم و علي ذرياتهم - و ذلك يوم بكت جميع بقاع الأرض خلا بقعة الشام، فمن صامه او تبرك به، حشره الله مع آل زياد ممسوخ القلب مسخوطا عليه، و من ادخر الي منزله ذخيرة أعقبه الله نفاقا في قلبه يوم يلقاه، و انتزع البركة عنه و عن أهل بيته و ولده، و شاركه الشيطان في جميع ذلك [182] .

### ترجمه

ابان پسر عبدالملك گفته: پرسيدم از امام صادق از روزه‌ي نهم و دهم ماه محرم، پس گفت: نهم روزي بود كه تنگ گرفتند بر حسين و همراهان او - خشنود باد خدا از ايشان - در كربلا، و فراهم شد بر او سواران مردم شام، و فرو خوابيدند بر گرد او، و شادمان شد پسر مرجانه و عمر پسر سعد به فراواني سواران و بسياري آنها، و سست و ناتوان شمردند در آن روز حسين و [ صفحه 70] همراهان او را، و دانستند نيايد او را ياري، و كمك نكنند او را مردم عراق. پدرم سر بهاي آن ناتوان دور افتاده باد! پس گفت: و هر چه باشد روز دهم پس روزي است كه كشته شد در آن روز حسين (ع) و افتاده ميانه‌ي همراهان، و همراهانش گرد او افتاده بودند همه برهنه. آيا پس روز روزه خواهد بود چنان روزي؟ نه چنان است! سوگند به پروردگار خانه‌ي خدا، نيست روز روزه، و نيست مگر روز اندوه و غمناكي كه در آمد بركسان آسمان و زمين و بر همه گروندگان به پيغمبر، و روز شادي و خوشي است بر پسر مرجانه و خانواده‌ي زياد و مردم شام - خشم كند خدا بر آنها و بر زاده‌هاي آنها - و آن روزي است كه گريست همه جاي زمين مگر شهر شام؛ پس هر كه روزه بدارد آن روز را يا افزوني جويد به آن روز، برانگيزاند خدا او را با خانواده‌ي «زياد» برگشته دل، و خشمناك باشد بر او خدا؛ و هر كه نگاه دارد در خانه‌ي خود نهاده را، در پي آورد خدا او را دوروئي در دل او تا روزي كه برخورد خدا را، و بردارد از او افزوني را و از خاندان او و زاده‌هاي او، و انبازي كند او را اهريمن در همه‌ي آنها.

### بيانات

«تاسوعاء» و «عاشوراء» از لغات مستعمله‌ي بعد از اسلام است، و وزن «فاعولاء» در لغت عرب غير اين دو لفظ نيست، و در اعداد غير اين دو لفظ وزن «فاعولاء» استعمال نشده، و از خبر شريف، كراهت مؤكده‌ي روزه‌ي اين دو روز ظاهر شود، و روايات بسياري نيز به اين معني وارد شده و اين كه روزه‌ي عاشورا از بدعتهاي بني‌اميه است، و در كتاب و سنت نبوده مگر سنت آل‌زياد، و روزه‌ي اين روز، روزه‌ي زنازادگان است. و هر چه در اخبار اماميه برخلاف اين معني وارد شده از باب تقيه از بني‌اميه و هواخواهان ايشان است. شاهد صدق اين مطلب، خبري است كه شيخ صدوق در امالي خود، از ميثم تمار روايت كرده كه آنچه روايات در فضيلت عاشورا وارد شده از ولادت ابراهيم خليل و توبه‌ي داوود و خلاصي يونس از شكم ماهي، تمام از مخترعات دشمنان اهل بيت است. [183] .در كتاب «مروج الذهب» منقول است كه جماعتي از بني‌اميه و هواخواهان ايشان نذر كرده بودند كه هرگاه كشته شود حسين (ع) ده شتر قرباني نمايند و آن روز را روزه بدارند.و در «تهذيب» شيخ طوسي روايت شده از امام صادق (ع) كه پيغمبر خدا را عادت بوده كه بسياري از اوقات آب دهان خود را مي‌انداخت در دهان كودكان شيرخوار از اولاد فاطمه [ صفحه 71] (س) در روز عاشورا، و مي‌گفت تا شام چيزي به آنها نچشانند، و سيراب مي‌بودند از همان آب دهان مبارك او. فرمود وحشي‌هاي بيابان روزه مي‌داشتند روز عاشورا را در عهد داوود پيغمبر.و در «حياة الحيوان» نيز مروي است در سالي زنبور عسل در روز عاشورا امتناع نمودند از خوردن علف.و در «مصباح» طوسي روايت شده از عبدالله بن سنان كه گفت: در روز عاشوا داخل شدم بر جناب صادق (ع)، ديدم اشك چشم مباركش مانند مرواريد ريزان است. پرسيدم سبب گريه‌ي شما چيست؟ فرمود: مگر غافلي كه امروز روز شهادت حسين است؟ عرضه داشتم: چه گويي در روزه‌ي امروز؟ گفت: امساك از غير نيت روزه [184] و روزه را تمام مكن و بعد از عصر افطار كن به شربت آبي. [185] .و اين روايت بر جمله‌ي آداب روز عاشورا مشتمل است و آن چند امر است:اول: پوشيدن لباس پاك.دويم: آستين بالا زدن و تكمه‌ها را باز كردن به هيئت مصيبت‌زدگان.سيم: بيرون رفتن به بيابان.چهارم: به جا آوردن چهار ركعت نماز، هر دو ركعت به يك سلام، در ركعت اول حمد و «قل يا ايها الكافرون»، و در ثانيه حمد و قل هو الله، و در ثالثه حمد و سوره‌ي احزاب، و در رابعه حمد و منافقين.پنجم: هزار دفعه لعن كردن قاتل سيدالشهداء.و در خبر ديگر خواندن هزار «قل هو الله» نيز وارد شده، مؤكدا.و اما زيارت عاشورا، اگر چه علامه‌ي مجلسي - طاب ثراه - موجب اضطراب افهام علماي اعلام شده، لكن آنچه جامع همه‌ي محتملات صحيحه و نهايت احتياط است اين است كه در اول، سلام مختصري رو به قبر مبارك نمايد، و دو ركعت نماز زيارت به جا آورد، و لعن بر قاتل آن حضرت نمايد، و صد مرتبه تكبير گويد، و زيارت عاشورا بخواند، و در يك مجلس صد مرتبه لعن و سلام، پس از آن به سجده رود. و «دعاي صفوان» كه غلطا مشهور به «دعاي علقمه» شده نه شرط و نه جزء است، بلكه در عداد ادعيه‌ي وداع است، و همچنين زيارت [ صفحه 72] حضرت امير (ع) جزء و شرط اين عمل نيست. و آنچه از اين حديث شريف «كافي» استفاده شده كه اهل شام در كربلا حاضر شدند، مطابق است با نقل ابن شهر آشوب در «مناقب» كه شمر سردار چهار هزار سواره شد از سوارهاي شامي. [186] و در كتاب قديمي در نسب ديدم كه لشكرهاي شام زماني كه وارد كربلا شدند، امان نامه براي علي بن الحسين الاكبر آوردند به رعايت آن كه مادر او «ليلاي ثقفيه» دخترزاده‌ي ابوسفيان بود [187] چنان كه در شرح شهادت آن جناب خواهد ذكر شد - ان شاء الله [188] پس آنچه بعض مورخين نوشته‌اند كه در كربلا غير اهل كوفه كسي نبود، از روي قلت بضاعت يا عناد است [189] و مؤيد اين مطلب است نقل «كامل التواريخ» كه نوشته: ملاقات نمود طرماح بن عدي در «عذيب هجانات» سيدالشهداء را، پس از او پرسش احوال كوفه را نمود. عرضه داشت: يك روز قبل از بيرون شدنم ازدحامي [190] در پشت كوفه ديدم كه هرگز چنين ازدحامي در عمر خود نديده بودم.جواب داد من با اين جماعت ميعادي دارم و چاره‌اي از رفتن به سوي آنها ندارم. [191] .و اما آنچه در اين حديث ذكر شد از برهنه كردن بدن مقدس آن حضرت، در مقاتل مشهور و در حديث جمال و بردن بند زير جامه مذكور خواهد شد ان شاء الله تعالي. [ صفحه 73]

## الحديث 09

### اشاره

رواه الشيخ الأجل ابوالقاسم جعفر بن قولويه في كتاب «كامل الزيارة» بسنده عن حريز، قال: قلت لأبي عبدالله عليه‌السلام: جعلت فداك، ما أقل بقائكم اهل البيت و أقرب آجالكم بعضها من بعض، مع حاجة هذا الخلق اليكم. فقال عليه‌السلام: ان لكل واحد منا صحيفة، فيها ما يحتاج اليه أن يعمل به في مدته، فاذا انقضي ما فيها مما امر به عرف أن أجله قد حضر، و أتاه النبي (ص) ينعي اليه نفسه و أخبره بماله عندالله، و ان الحسين (ع) قرء صحيفته التي أعطاها و فسر له ما يأتي و ما يبقي، و ما بقي منها اشياء لم تنقض، فخرج الي القتال، و كانت من تلك الأمور التي بقيت أن الملائكة سئلت الله في نصرته، فأذن لهم، فمكثت تستعد للقتال و تتأهب لذلك حتي قتل، فنزلت و قد انقطعت مدته، و قتل صلوات الله، عليه، فقالت الملائكة: يا رب أذنت لنا في الانحدار و أذنت اله في نصرته، فانحدرنا و قد قبضته، فأوحي الله تبارك و تعالي اليهم: الزموا قبته حتي ترونه و قد خرج، فانصروه و ابكوا عليه و علي ما فاتكم من نصرته، و انكم خصصتم بنصرته و البكاء عليه، فبكت الملائكة حزنا و جزعا علي ما فاتهم من نصرته، فاذا خرج صلوات الله عليه يكونون انصاره. [192] .

### ترجمه

حريز گويد: گفتم به امام صادق: سربهايي تو گردم! چه كم گردانيده ماندن شما خانواده را و نزديك كرده درنگ نمودن‌هاي شما را برخي از برخي با نياز اين مردم به شما؟ پس گفت او: براي هر يك از ما، نامه‌اي است كه در اوست هر چه نيازمند است به آن، كه به جا آورد در هنگام زندگاني خود. پس چون بگذرد آنچه در آن نامه است از آنچه فرمان داده شد به او، [ صفحه 74] شناسد كه هنگام رفتن او نزديك شده، و آيد او را پيغمبر، و مرگ او را به خود او گويد و آگاه كند او را به آنچه براي اوست نزد خداوند. و به درستي كه حسين (ع) خوانده بود نامه‌ي خود را كه پيغمبر به وي بخشيده بود آن نامه را، و هويدا شده بود براي او آنچه مي‌آيد و آنچه مي‌ماند، و مانده بود از كارها چيزهايي كه نگذشته بود. پس بيرون رفت به سوي جنگ، و بود از كارهايي كه مانده بود اين كه فرشتگان درخواست نموده بودند ياري كردن او را از خدا، و دستوري [193] داد خدا مرايشان را. پس درنگ نمودند كه آماده شوند براي جنگ و ساخته شوند براي اين كار، تا آن كه كشته شد حسين (ع) و فرود آمدند فرشتگان، و گذشته بود زندگاني او، و كشته شده بود. پس گفتند فرشتگان: پروردگارا! دستور دادي ما را در پايين آمدن و ياري كردن حسين. ما كه پايين آمديم، جان او را گرفته بودي. پس در دل ايشان افكند كه چسبان شويد بارگاه او را تا ببينيد بيرون آمده، پس ياري كنيد او را و گريه كنيد بر آنچه از دست شما رفته از ياري او، و اين كه به شما به تنهايي داده شد ياري و گريستن بر او. و گريستند فرشتگان براي نزديكي به خدا و بي‌تابي بر آنچه از دست ايشان رفته بود از ياري حسين (ع). پس هنگامي كه بيرون آيد، مي‌باشند ياوران او.

### بيانات

آنچه در اين حديث معتبر است كه هر يك از ائمه‌ي طاهرين را صحيفه‌اي است آسماني از نزد خداوند و نيز مي‌دانند زمان انقضاي اجل خود را، مستفيض النقل [194] در كتب اماميه‌ي شيعه است، مانند كتاب «كافي» [195] و غير هما.و در زمان مرض موت پيغمبر (ص)، جبرئيل نازل شد و عهدنامه‌ي آسماني آورد، و پيغمبر اظهار نمود براي اميرالمؤمنين (ع) و فاطمه (س) و حسن (ع) و حسين (ع) و گزارش حال هر يك را در آن عهدنامه نگاشته بود. و از اين كه در خبر مذكور است كه هنگام رسيدن اجل سيدالشهداء (ع)، اموري باقي مانده بود و نگذشته بود، استفاده شود كه در عهدنامه‌ي آسماني امور بدائيه [196] نيز هست كه قابل محو و تغيير است. و نيز استفاده شود از اذن خواستن ملائكه [ صفحه 75] براي نصرت و فايز شدن [197] ايشان به ياري، اين كه علوم ملائكه، احاطه به حوادث واقعه ندارد.و نيز اين حديث نص صريح است در خروج حضرت سيدالشهداء (ع) در «رجعت» [198] و ياري كردن ملائك او را. و به مضمون اين خبر، احاديث متواتر است عموما و خصوصا، و ايمان به رجعت رسول خدا (ص) و اميرالمؤمينين (ع) و أئمه‌ي طاهرين و بعضي از كفار و مؤمنين، از ضروريات مذهب شيعه‌ي اثنا عشريه است، و شعاري در تشيع بالاتر از قول به رجعت نيست؛ چنانچه در كتب رجاليه‌ي اهل سنت، هر كه را خواهند نسبت به «رفض» [199] دهند، به اعتقاد به «رجعت» نسبت دهند. و در اوايل اسلام، اين فرقه‌ي حقه معروف به اين عقيده بوده‌اند. شيخ مفيد در كتاب «فصول» نقل مي‌فرمايد كه:سيد اسماعيل حميري شاعر معروف، در مجلس منصور دوانيقي شعر انشاد مي‌نمود و منصور با او مهرباني مي‌نمود. «سوار» قاضي كه از علماي عامه بود، به وي حسد ورزيد و گفت: يا اميرالمؤمنين! اين مرد شاعر، با تو نفاق مي‌كند و رافضي [200] مذهب و معتقد به «رجعت» است و سب [201] ابي‌بكر و عمر مي‌كند. سيد حميري جواب گفت: من قائل به رجعت هستم موافق نص قرآن كه مي‌فرمايد:«و يوم نحشر من كل امة فوجا ممن يكذب بآياتنا». [202] .و جاي ديگر فرمايد:«و حشرناهم فلم نغادر منهم أحدا». [203] .پس دانستيم، مردم را دو حشر [204] است: يكي خاص و ديگري عام.و در جاي ديگر فرمايد:«ربنا أمتنا أثنتين و أحيينا أثنتين». [205] .و نيز گفته: [ صفحه 76] «فأماته الله مائة عام ثم بعثه». [206] .و نيز گفته:«لم تر الي الذين خرجوا من ديارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم أحياهم». [207] .و رسول فرموده: «محشور شوند اهل تكبر در صورت مورچگان». و نيز فرموده: نگذشته در بني‌اسرائيل امري، مگر آن كه مثل آن در اين امت واقع شود، حتي مثل خسف [208] و مسخ [209] . پس اعتقاد من به رجعت مطابق كتاب و سنت است و اعتقاد دارم كه قاضي «سوار» رجوع كند به صورت سگ يا بوزينه يا خنزير. چون چنين گفت، منصور بخنديد [210] .و نيز در مناظرات مؤمن الطاق با ابوحنيفه وارد شده كه ابوحنيفه به او گفت: اگر معتقد به رجعت هستي، قدري درهم و دينار به من ده و آن زمان بازگير! به وي جواب گفت: ضامني از تو خواهم كه در زمان رجعت، تو به صورت آدمي رجوع كني؛ شايد به شكل خنزير گشتي و تو را نشناختم! [211] .و «مسلم» صاحب «صحيح» هفتاد هزار حديث از احاديث جابر جعفي را ترك كرد براي آن كه جابر قائل به رجعت بود. [212] .و احاديث رجعت در طرق اماميه در زياده بر پنجاه كتاب معتبر به توسط چهل و چند نفر از ثقات روايت شده آياتي در قرآن مجيد صريح در حقيقت رجعت است و قدماي شيعه بدون اختلاف معتقد بوده‌اند.شيخ صدوق در كتاب «عقايد» گويد: اعتقادنا في الرجعة أنها حق... و القول بالتناسخ باطل، و من دان بالتناسخ فهو كافر، لأن في التناسخ ابطال الجنة و النار». [213] .و شيخ مفيد (ره) در كتاب «اوائل المقالات» گويد: [ صفحه 77] «و اتفقت الامامية علي وجوب رجعة كثير من الأموات الي الدنيا قبل يوم القيامة، و ان كان بينهم في معني الرجعة اختلاف». [214] .و قال في موضع آخر: [215] .و قال في موضع آخر: [216] «في القول بالرجعة، أقول ان الله تعالي يرد قوما من الأموات الي الدنيا في صورتهم التي كانوا عليها، فيعز منهم فريقا و يذل فريقا، و يديل المحقين من المبطلين، و المظلومين منهم من الظالمين، و ذلك عند قيام مهدي آل محمد عليهم‌السلام... الي أن قال: ثم يصير الفريقان من ذلك الي الموت و من بعده الي النشور و ما يستحقونه من دوام الثواب و العقاب، و قد جاء بصحة ذلك و تظاهرت به الأخبار، و الامامية بأجمعها عليه الا شذاذ منهم تأولوا ما ورد في ما ذكرناه علي وجه يخالف من وضعناه». [217] . و قال العلامة المجلسي - طاب ثراه -:«أجمعت الشيعة علي الرجعة في جميع الأعصار، و اشتهرت بينهم كالشمس في رابعة النهار، و كيف يشك مؤمن بحقية الأئمة الأطهار في ما تواتر عنهم في قريب من مأتي حديث صريح رواها نيف و أربعون من الثقات العظام و العلماء الأعلام في أزيد من خمسين من مؤلفاتهم، كثقة الاسلام الكليني - ره - و الصدوق - ره - و الشيخ الطوسي و السيد المرتضي و النجاشي و الكشي و العياشي و علي بن ابراهيم و سليم الهلالي و الشيخ المفيد و الكراجكي و [ صفحه 78] النعماني و الصفار و سعد بن عبدالله و ابن قولويه الي آخر ما عدوه من المشايخ الثقات و الفضلاء الأثبات...الي أن قال:«و اذا لم يكن مثل هذا متواتر ففي أي شيي‌ء يمكن دعوي التواتر؟!» [218] .و قال السيد نعمةالله الجزائري في «شرح التهذيب»: «و قد وفقني الله علي الوقوف علي ست مائة و عشرين حديثا دالة علي هذا المطلوب» [219] انتهي.مؤلف گويد: چون امر رجعت از اهم عقايد است، چند خبري ترجمه كنيم:در كتاب «بصائر الدرجات» به سند صحيح از حمران ابن اعين و ابي الخطاب روايت كند از حضرت صادق (ع) كه فرمود كه: حسين بن علي اول كسي است كه زمين از او شكافته شود و همه‌ي مردم رجوع نكنند، بلكه كساني كه خالص كرده باشند ايمان يا شرك را. [220] .و نيز شيخ «عياشي» از آن حضرت روايت كرده كه اول كسي كه برگردد به دنيا حسين بن علي و اصحاب او هستند. [221] پس مي‌كشند اصحاب حسين ايشان را همان نحو كه آنها كشته بودند ايشان را. [222] و نيز روايت كرده از آن حضرت كه فرمود كه: هر مؤمني كه كشته شده، برگردد تا بميرد؛ و هر كه مرده، برگردد تا كشته شود. [223] و احاديث در رجعت رسول خدا و اميرالمؤمنين از عدد بيرون است.و علي بن ابراهيم به سند بسيار صحيح از امام صادق (ع) روايت كرده كه تمام پيغمبران به دنيا برگردند و ياري كنند اميرالمؤمنين را. [224] و روايت كرده از «شهر بن حوشب» كه حجاج بن يوسف گفت كه آيه [اي] در قرآن مرا عاجز كرده كه خدا فرمايد: «ان من أهل الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته» با آن كه بسياري از يهود و نصاري را كشته‌ايم و ابدا اظهار ايمان ننموده‌اند. «شهر» به او گفت: مراد آيه اين نيست كه تو گمان كرده [اي]، بلكه مراد، زمان رجعت مردم است كه عيسي بن مريم فرود آيد و نماز گزارد خلف مهدي و اهل كتاب رجعت نمايند و ايمان به پيغمبر آورند. پرسيد تو از كجا دانستي اين معني را؟ [ صفحه 79] گفت: از امام محمدباقر (ع) شنيدم. [225] .و در اخبار زيارت أئمه تصريح به رجعت ايشان بسيار است، بلكه در روايت «كافي» از حضرت باقر (ع) وارد شده كه: اميرالمؤمنين را چندين رجعت است كه فرموده: «أنا صاحب الكرات و دولة الدول». [226] و به همين لفظ در «بصائر» نيز روايت شده. [227] .و بايد دانست كه آنچه كه ضروري مذهب است، ايمان اجمالي به حقيقت رجعت و برگشتن اموات است پس از مرگ، و اما خصوصيات و تفاصيل و تطبيق آن بر قواعد علميه در نهايت اشكال، و تكليف عامه نيست، مانند اعتقاد به معاد جسماني و احياي موتي، بلكه توان گفت امثال اين گونه عقايد، راهي جز تصديق نبوت و اولياي وحي ندارد، و لا محاله هر كس منكر معاد جسماني باشد البته منكر رجعت نيز خواهد بود؛ و همچنين احياي موتي كه از معجزات انبيا و اوليا بوده. و در تصديق به ظواهر، زياده بر اين معتبر نيست كه مدلول آنها منافي با بداهت حكم عقل قاطع نباشد، كه اگر به اين مثابه رسيد چاره‌اي از تأويل نيست؛ و امر رجعت از امور ممكنه است و ائمه‌ي طاهرين، مطابق ظاهر قرآن مبين، اخبار فرموده‌اند، پس اذعان به آن واجب است. و در احاديث، مكررا وارد شده كه رجعت از قدرت الهي است و انكار نكنيد قدرت خدا را. و بزرگان از اهل معرفت و حكمت گفته‌اند كه رجعت امكان عقلي دارد.صدر المتألهين كه سر آمد اهل معرفت و حكماي شامخين است، در تفسير سوره‌ي «يس» نزد تفسير آيه‌ي: «أولم يرواكم أهلكنا قبلهم من القرون أنهم اليهم لا يرجعون» [228] نقل از «كشاف» زمخشري فرمايد كه گفته: اين آيه دلالت دارد بر بطلان قول به رجعت كه اماميه قائل شده‌اند، [229] و جواب داده به اين عبارت [230] : «و فيه نظر لا يخفي علي المنصف، فان عدم رجوع قرون من [ صفحه 80] الكفرة الناقصين الهالكين هلاك الأبد، لا يدل علي عدم رجعة غيرهم من النفوس الكاملة الحية بحياة الأبد و العلم و العرفان، و لا استحالة في انزال الروح العالية باذن الله و قدرته في هذا العالم لخلاص الأساري و المحبوسين بقيود التعلقات من هذا السجن.و اما ما نقله تأييدا لمذهبه من منع الرجعة من قوله: «و يحكي عن ابن‌عباس انه قيل له: أن قوما يزعمون أن عليا مبعوث قبل يوم القيامة، فقال: بئس القوم نحن اذن! نحن نكحنا نسائه و قسمنا ميراثه» فمدفوع بأنه مجرد حكاية غير معلوم الصحة، و علي تقدير صحة الرواية عنه فالمروي ممنوع، فان المتبع في الاعتقاديات، البرهان او النقل الصحيح القطعي من أهل العصمة و الولاية.و قد صح عندنا بالرواية المتظافرة عن ائمتنا و سادتنا من أهل بيت النبوة و العلم حقية مذهب الرجعة و وقوعها عند ظهور قائم آل محمد عليه و عليهم‌السلام. و العقل أيضا لا يمنعه، لوقوع مثله كثيرا من احياء الموتي باذن الله بيد انبيائه كعيسي و شمعون و غيرهما [231] انتهي.و قريب منه كلام «القيصري» في «شرح الفصوص» حيث قال: «كما ان الكمل عند كونهم في عالم الشهاده لا يمنعون من الدخول في عالم الغيب، كذلك عند كونهم في الغيب لا يمنعون من الشهادة اذا طلبوا من الحق بلسان استعدادهم، و ذلك لتكميل الناقصين، و من أمعن النظر فيما قرر يظهر له الفرق بينه و بين التناسخ، اذ بينهما فوارق كثيرة» [232] انتهي.و چه نيكو افاده نموده «قيصري» كه رجعت، رجعت اجسام است نه رجعت نفوس به طور تناسخ، كه از مذاهب فاسده‌ي ملاحده [233] است، و در كلام شيخ صدوق نيز گذشت، و تناسخ نزد عامه‌ي مسلمين، كفر و زندقه و الحاد است، و قول به تناسخ، انكار معاد و ابطال ثواب و عقاب است و تمام عقلاي مليين عالم، تناسخ را باطل مي‌دانند. و مراد به تناسخ اين باشد كه نفوس ناطقه‌ي بشريه، قديمه است و از بدني خارج شود و به بدن ديگري، انساني يا حيواني، [ صفحه 81] تعلق گيرد؛ هرگاه در بدن اول داخل [شود] در اهل اطاعت و سعادت بوده و در بدن ثاني، خوش و سعيد شود؛ و اگر از اهل عصيان بوده، در بدن ثاني معذب شود به انواع زحمات و شدايد. و لا محاله، نشأة [234] هستي را يك نشأه دانند و حركات را حركات دوريه‌ي مداريه [235] دانند؛ و اين مذهب، خبيث‌ترين مذاهب باطله است، و از اهل علم احدي معتقد به تناسخ به اين معني نشده و اين جماعت در واقع دهري و منكر مبدأ و معاد هستند.و در كتاب «عيون اخبار الرضا» از آن حضرت روايت شده: «من قال بالتناسخ فهو كافر بالله العظيم يكذب بالجنة و النار». [236] .و در «احتجاج» طبرسي وارد است كه: زنديقي [237] از امام صادق (ع) پرسيد از كسي كه قائل است به تناسخ ارواح، از كجا گفته و چه دليلي دارد؟ جواب گفت [238] .«ان اصحاب التناسخ قد خلفوا ورائهم منهاج الدين، و زينوا لأنفسهم الضلالات، و أمرجوا جوا أنفسهم في الشهوات، و زعموا أن السماء خاوية، ما فيها شيي‌ء مما يوصف، و ان مدبر هذا العالم في صورة المخلوقين، بحجة من روي أن الله خلق آدم علي صورته، و أن لا جنة و لا نار و [ صفحه 82] و لا بعث، و لا نشور، و القيامة عندهم خروج الروح من قالبه و ولوجه في قالب آخر، ان كان محسنا في القالب الأول، أعيد في قالب أفضل منه حسنا في أعلي درجته الدنيا، و ان كان مسيئا أو غير عارف صار في بعض الدواب المنعبة في الدنيا او هوام مشوهة الخلقة، و ليس عليهم صوم و لا صلوة و لا شيي‌ء من العبادة اكثر من معرفة من تجب عليهم معرفته، و كل شيي‌ء من شهوات الدنيا مباح لهم من فروج النساء و غير ذلك من نكاح الأخوات و البنات و الخالات و ذوات البعولة و أكل الميتة و الخمر و الدم، فاستقبح مقالتهم كل الفرق، و لعنهم كل الأمم، فلما سئلوا الحجة زاعوا و حادوا، فكذب مقالتهم التوارة و لعنهم الفرقان، و زعموا مع ذلك أن الههم ينتقل من قالب الي قالب آخر، و أن الارواح الأزلية هي التي كانت في آدم ثم هلم جرا، تجري الي يومنا هذا في واحد بعد آخر، فاذا كان الخالق في صورة المخلوق فبما يستدل علي أن أحدهما خالق صاحبه؟! و قالوا: ان الملائكة من ولد آدم كل من صار في اعلي درجة دينهم، خرج من منزلة الامتحان و التصفية فهو ملك، فطورا تخالهم نصاري في اشياء، و طورا دهرية، يقولون: ان الأشياء علي غير الحقيقة، قد كان يجب عليهم أن «لا يأكلوا شيئا من اللحمان، لأن الدواب عندهم كلها من ولد آدم حولوا في صورهم فلا يجوز أكل لحوم القرابات». [239] .و في رجال «الكشي»: سئل الصادق (ع) عن التناسخ، قال: فمن نسخ الأول؟ [240] .«و لعل المراد أن القول بالتناسخ مبني علي ازلية النفوس و اما علي القول بحدوثها فلا». و اما آنچه در احاديث محشر وارد شده كه جمله‌اي از گناهكاران يا نفوس اشقيا به صورت حيوانات مثل كلب و خنزير محشور مي‌شوند، منافاتي با استحاله‌ي تناسخ ندارد، بلكه از باب تجسم ملكات است به صور متناسبه، و چون در نشأه‌ي آخرت، نفس ناطقه، فعليت محض است و نشأه‌ي منقلب شده‌ي تعلق نفس به بدن حيواني نيست تا تناسخ باشد بلكه حشر با ملكات مجسمه است و از اين جهت، بسا باشد در حالت واحده و زمان واحد به صور متعدده محشور شود نه آن كه آن صور به طور تعاقب [241] باشد وليكن به حسب جوهر اصلي انسان است و ادراكات او، ادراكات انسانيه است و شايد در همين نشأه، اين طور تجسم ملكات ممكن باشد، چنانچه در جمله‌اي از روايات وارد شده كه ائمه - عليهم‌السلام - به اجساد مثاليه نمودار شدند؛ و بالجمله تجسم اعمال به صور حيوانات ربطي به تناسخ ندارد، بلكه مراد به تناسخ، [ صفحه 83] تعلق نفس ناطقه است پس از موت به بدن عنصري ديگري در نشأه‌ي دنيويه، اما تعلق به بدن برزخي يا اخروي تناسخ نيست، يا آن كه اين نحو از تناسخ باطل نيست، و از اين جهت گفته شده: «ما من مذهب الا و للتناسخ فيه قدم راسخ». [242] و حكما را براهين قاطعه بر بطلان تناسخ بسيار است و اتقن از همه آن است كه نفس مجرده كه حادث شد و تعلق به ماده گرفت، قوه‌ي [243] محضه است و تدريجا استعدادات او به فعليت آيد، و بعد از فعليت محال است كه دوباره قوه شود، زيرا كه قوه و فعليت منافات تامه دارد، بلكه هر چيز كه داراي استعدادي باشد، بعد از رسيدن به كمال ممكن نيست برگردد به استعداد. مثلا جسمي كه صورت مني داشته و استعداد مراتب لحم [244] و عظم [245] و امتداد در اقطار [246] را دارا بوده، پس از ترقي و كامل شدن و رسيدن به مراتب طفوليت و شباب [247] و شيخوخت [248] چگونه ميسر است كه از مراتب خود برگردد و دوباره طفل شود؟ توان گفت كه اين برهان مبادي محسوسه دارد و از جمله‌ي بديهيات است. بلي توان گفت كه ترقيات و فعليات عالمي، استعداد و قوه شود براي عالم ديگري؛ مثل استعدادات دنيويه براي برزخ. و در اين مختصر زياده بر اين شايسته نيست و مقصود تنبيه بر اين بود كه رجعت از باب تناسخ نيست و هيچ عاقلي احتمال ندهد كه فلان طفل كه زمان ولادت و صباوت [249] او معلوم است، روح فلان ميت در بدن او حلول كرده باشد و دو مرتبه به عالم حيات دنيا آمده باشد و گويد من فلان پسر فلان هستم. عقل صريح و برهان صحيح گواهي بر كذب اين دعوي دهد. مثل اين كه در حدود سنه‌ي 1260 هجري، ملاحده و زنادقه‌ي اسلام، مذهبي اختراع كردند، در حق شخص معلوم الحال معلوم النسب ادعاي مهدويت نمودند، و اين دعواي باطل را در نظر عوام و جهال به دعواي تناسخ رواج دادند و گاهي مدعي تجديد نبوت شديد و شياطين،خيالات باطله‌ي او را دستاويز مقاصد فاسده‌ي خود قرار دادند و فتنه‌ي بسياري در اسلام و مذهب شيعه نمودند، و گاهي مدعي رجعت شدند و اظهار داشتند كه «ملا حسين بشرويه‌اي» سيدالشهداء است كه رجوع كرده و «حاج محمد [ صفحه 84] علي بار فروشي» را مدعي شدند كه شخص پيغمبر خاتم است كه راجع شده. طايفه‌ي لاحقه‌ي اين جماعت از خرافات سابقه خبردار نبوده، «زاد في الطنبور نغمة» [250] شخص جاهل عامي را علم كرده، دعواي رجعت حسيني براي او كردند. دسته‌ي ديگري از اين طايفه‌ي ضاله مطلق اين جماعت را تكفير مي‌كنند و شخص ديگري را علم ساخته، اگر خواهم خرافات و مناقضات كلمات واهيه‌ي اين گروه را از رسائل و نوشته‌جات مطبوعه [251] در مطابع خارجه [252] و نسخ خطيه نقل كنم از مقصود خارج خواهد بود؛ در احاديث «بداء» جمله‌اي نقل خواهد شد. در اين مقام، غرض ابطال احتمال دعواي رجعت است، و اين مذهب خبيث در ازمنه‌ي سابقه نيز مخترع شده و در اكثر مقاصد و مطالب متحد است با آنچه ملاحده‌ي آن عصر اختراع كرده بودند؛ چنانچه در غيبت صغري، جماعتي ادعاي بابيت و نيابت خاصه كردند و از ناحيه‌ي مقدسه، توقيع شريف به لعن و تبري از آنها رسيد؛ [253] از جمله شلمغاني كه حال او در كتب غيبت مسطور و مشروح است، [254] و از آنها بود «محمد بن نصير نميري» چنانچه در كتاب «غيبت» شيخ طوسي كه تقريبا نهصد سال قبل تأليف شده مزبور است كه «محمد بن نصير» قائل به تناسخ بود و مدعي شد كه رسول از جانب پيغمبري است و اظهار اعتقاد به ربوبيت [255] حضرت امام علي النقي (ع) مي‌نمود و قائل به تحليل محارم [256] بود و عمل قوم لوط را روا مي‌دانست و مي‌گفت اين موجب تواضع و خضوع است براي مفعول، و براي فاعل يكي از شهوات و طيبات است. [257] و اين گونه خرافات در ملقنات [258] بابيه نيز مشاهده شده كه در تاريخ حدوث مذهب خود در زمان سلطنت محمد شاه قاجار نوشته و تصريح كرده كه جميع محرمات در اين ازمنه حلال است و طاعتي واجب نيست و قيام قيامت شده.مؤلف گويد: شرح مقالات واهيه و كلمات متعارضه‌ي اين ملاحده را در رساله‌ي موسوم به «رجوع الشياطين» نوشته‌ام. در هر حال، رجعت را مرابطه‌اي [259] با تناسخ نيست، و تناسخي [ صفحه 85] مذهب [260] از فرق مليين خارج [261] است. و پوشيده نباشد كه آنچه در باب مسخ بني‌اسرائيل و قوم موسي در قرآن مجيد وارد شده و همچنين روايات وارده در باب مسوخات [262] از حيوانات و اين كه عبدالملك مروان بعد از هلاكت، بدن او به صورت وزغه [263] در تابوت ديده شد و همچنين حديث غريبي كه از كتاب «تسلي» شيخ نعماني روايت شده از حضرت صادق (ع) در باب قب روح اعادي اميرالمؤمنين (ع) كه ارواح آنان را به جبال «برهوت» برند:«ثم انه يصير في المركبات بعد أن يجري في المسوخ المسخوطة عليها حتي يقوم قائمنا أهل البيت فيضرب عنقه و ذلك قوله (أمتنا اثنتين...) الاية، و الله لقد أتي بعمر بن سعد بعد ما قتل في صورة قردة في عنقه سلسلة فجعل يعرف أهل الدنيا و هم لا يعرفونه، و الله لا يذهب الأيام حتي يمسخ عدونا مسخا ظاهرا، حتي أن الرجل منهم ليمسخ في حياته قردا او خنزيرا و من ورائهم عذاب غليظ»، [264] و از اين قبيل، در احاديث شيعه بسيار است و ربطي به تناسخ باطل ندارد؛ بعضي از قبيل معجزات و توجه نفوس قويه‌ي انبيا و اولياست؛ بعضي از باب تغير در جسد مثالي و هويدا شدن آن بدن در عالم عنصري است، چنانچه سيد مرتضي و علامه‌ي مجلسي در احاديث اخير احتمال داده‌اند، و در بعضي موارد احتمال مسخ قلوب نيز مي‌رود، مثل آنچه كه علامه‌ي «طبرسي» در تفسير خود در باب مسخ اصحاب سبت نقل كرده كه بعض مفسرين گفته‌اند كه مراد مسخ قلوب است؛ اگر چه خود فرموده اين احتمال، خلاف ظاهر و مخالف قول اكثر مفسرين است و اكثر برآنند كه از ابن‌عباس منقول است كه اصحاب سبت، مسخ به صورت حيوانات مانند بوزينه و خوك شدند و خداوند آنها را هلاك كرد و اين حيوانات از نسل آنها نيست. منسوخين را اكل و شرب و توالد نيست، و مسلمين اجماع دارند بر اين كه در اين حيوانات از اولاد آدم نيست. [265] و در بعض اخبار مسخ، احتمال مسخ قلوب ظاهر است؛ چنانچه در خبري در تفسير آيه‌ي كريمه‌ي «سنريهم آياتنا في الافاق و في أنفسهم» [266] از [ صفحه 86] حضرت صادق (ع) وارد شده كه مراد به آيات انفسيه، مسخ قلوب مردم است. [267] و ملخص مقام آن كه تناسخي كه اجماع اهل ملت و قبله بر بطلان اوست، بيرون شدن روح انساني است از بدن و داخل شدن در بدن عنصري حيواني يا انساني ديگر، و همچو امري در آيه و خبري وارد نشده و فرضا اگر بعض ظواهر هم وارد شده باشد به ادله‌ي قاطعه مؤول [268] خواهد بود؛ و گذشت كلام قيصري كه رجعت را با تناسخ فرق بسيار است. پس دانسته شد كه رجعت اشخاص در دولت قائم آل محمد به طور و نحو تناسخ نيست؛ و همچنين آنچه مذهب شيعه بر آن مستقر است آن است كه مراد به احاديث رجعت، رجعت دولت به اهل حق نيست، چنانچه بعض قاصرين از قدماي اماميه تصور كرده بودند، بلكه مراد، رجعت اشخاص هست به صورتهاي اوليه، مانند زنده شدن مردگان.و راجعين از اهل ازمنه‌ي سابقه را كسي نشناسد مگر به تصديق معصومي؛ و اشخاصي كه رجعت نمايند، موافق برهان بايد به تولد و تدرج در سن مسبوق نباشند. [269] .چيزي كه محل نظر و اختلاف در اخبار رجعت است اين است كه آيا مراد به رجعت در اخبار، زنده شدن گروهي است از مردگان و سر بيرون آوردن از قبور به اجساد عنصريه بعد از تفرق اجسام و اعضا، مانند معاد جسماني بر مذهب عامه‌ي مسلمين، يا آن كه مراد پديدار شدن مردمي است از عالم غيب به عالم شهادت و تنزل از عالم مثال برزخي به عالم حسي دنيوي؟جمله‌ي وافره‌اي از ظواهر روايات، دلالت بر اول دارد و بعض اخبار و تأمل در مفاد كلمات معصومين دال بر ثاني است، و اول به مذاق علماي ظاهر اقرب است و ليكن توليد اشكال بسياري شود؛ چنانچه بعض از آن در طي نقل كلام شيخ مفيد و مناظره‌ي با علماي عامه، خواهد آمد؛ و مانند آنچه در باب عمرهاي طولاني آن زمان و برطرف شدن آفات و امراض و جريان چشمه‌هاي عسل و روغن و امثال آنها در بعض روايات اين باب وارد است كه با عالم عنصريات منافات دارد.مؤلف گويد كه: علماي اماميه - رضوان الله عليهم - از قديم الأيام، رساله‌هاي عديده در رجعت نوشته‌اند و كسي را نيافتم كه در تحقيق اين باب معترض شده باشد، غير از عارف فقيه و محدث نبيه سرچشمه‌ي فيض سبحاني ملا محسن كاشاني قدس روحه در كتاب؛ عين اليقين» خود، و در رساله‌ي «قرة العيون» در مقاله‌ي رابعه كه معترض شرح عالم مثال شده و گفته كه مثال، [ صفحه 87] عالمي است ميانه‌ي جسمانيت و روحانيت و مقدار دارد و زمان و مكان نيز دارد، و ليكن جسم مركب مادي نيست.بعد از اين گويد: [270] .«و بهذا العالم يتجسد الأرواح و يتروح الأجساد و يتشخص الأخلاق و الأعمال و ظهور المعاني بالصور المتناسبة، و عليه نزل مشاهدة [النبي] ليلة المعراج صور الملائكة و الأنبياء و النفوس البشرية من امته و حضور الأئمة عند الاحتضار، بل سؤال القبر و نعيمه و عذابه، و زيارة المؤمن أهله بعد موته، و يشبه أن يكون من هذا القبيل نزول عيسي. قال الصدوق طاب ثراه: نزول عيسي الي الارض رجوعه الي الدنيا بعد موته، لأن الله قال: «اني متوفيك و رافعك الي» و كذا ما استفاض به الأخبار عن أهل البيت (ع): ان الله سيعيد قوما عند قيام المهدي ممن تقدم موتهم من اوليائه و شيعته ممن محض الايمان محضا فيفوزوا به ثواب نصرته و معونته و يتبهجوا بظهور دولته، و يعيد أيضا قوما من اعدائه ممن محض الكفر محضا لينتقم منهم و [ صفحه 88] ينالوا بعض ما يستحقونه من العقاب و القتل علي أيدي شيعته، او الذل و الخزي بما يشاهدونه من علو كلمة، و هي الرجعة التي اختص بالايمان بها اصحابنا الاماميون، و بها أولوا بعض آيات الحشر و البعث نقلا عن أئمتهم عليهم‌السلام.و في حديث أبي الطفيل في الرجعة، قال:قال اميرالمؤمنين (ع): هذا علم خاص يسمع الأمة جهله و رد علمه الي الله. قال: و قرء علي بذلك قرائة كثيرة، و فسره تفسيرا شافيا حتي صرت ما أنا بيوم القيامة أشد يقينا مني بالرجعة... الخبر.و عن الباقر (ع) في الرجعة: «تلك القدرة لا تنكرها». [271] .و كثيرا ما يقع الاشتباه بين ما يراه الانسان بعين الحس و بين ما يراه بعين الخيال مع أنهما مختلفا الأحكام، فرب قليل في عين الحس كثير في عين الخيال و بالعكس، كما قال الله تعالي: «و اذ يركموهم اذا التقيتم في أعينكم قليلا و يقللكم في اعينهم». [272] قال عزوجل: «يرونهم مثليهم رأي العين» [273] و ما كانوا مثليهم في عين الحس، فما ذاك الا بعين الخيال، و هو حق في الخيال و ليس بحق في الحس، لاختلاف النشأتين. و هذا كما تري في المنام اللبن تشربه، و لم يكن ذلك الا عين العلم، فما رأيته لبنا و هو علم ليس الا بعين الخيال. و هذا يظهر أن الرؤية ليس من شرطها أن تكون بالعين لا المرثي، و انما يسمي مرئيا لكونه يحصل بالعين، بل لكونه غاية انكشاف الشيي‌ء، فلو وقعت غاية الانكشاف بقوة أخري كانت حقيقة الرؤية بحالها، كالصور التي يراها النائم في عموم اوقاته، فالنفوس اذا كانت قوية كانت اقتدارها علي الاختراع اقوي، فيكون متصوراتها موجودات خارجية حاضرة عندها بذواتها عند ما يكون درجته في القوة و النورية هذه الدرجة» انتهي.و حاصل مفاد اين كلام آن است كه محتمل است بدنهاي اشخاص راجعين ابدان برزخيه باشد و مشهود براي اهل نشأة عنصريه شود، يا آن كه اهل اين عالم در زمان قيام قائم چون ظهور آثار قيامت شده و دوره‌ي عالم سفلي [274] حركت معكوسه پيدا كرده و شمس از مغرب طالع نمايد [شود] اجسام و اشخاص عالم برزخ را در همين عالم مشاهده نمايند، لكن بعين الخيال. و احتمال اول به الفاظ وارده‌ي در احاديث باب، اقرب است، مانند لفظ اعاده و رجوع، اگرچه با [ صفحه 89] الفاظ جمله‌اي از اخبار رجعت بكله آيات كه مانند احياء و اماته و قتل و موت باشد ظاهرا منافرت و منافات دارد، نه اين كه مراد اين باشد كه رجعت در عالم برزخ است، زيرا كه برزخ اختصاص به معني نفوس دون بعض ندارد و صريح اخبار و كلمات علماي اخيار آن است كه رجعت مختص به بعض نفوس قويه است و عام نيست. و چون اشخاص راجعين بنابراين، اجسام برزخيه دارند لا محاله مأكل و مشرب و لباس ايشان از همان عالم خواهد بود و تخلف نخواهد كرد اخلاق و عقايد و ملكات آنها از آنچه در زمان حيات بوده، چنانچه در برزخ هم توبه و رجوع و تغيير وضع نيست و سعدا و اشقيا بر همان وضع اول باقي خواهند بود؛ نه اهل سعادت در رجعت اشقيا شوند و نه عكس، زيرا كه نفوس ناطقه به مرتبه‌ي فعليت محضه رسيده و از قوه بيرون آمده. و تحقيق مطلب در كتب علميه برهاني است؛ بنابراين، شبهه‌اي كه بعضي از علماي عامه القا كرده، مندفع است؛ چنانچه شيخ مفيد در كتاب «فصول» ذكر نموده كه:«يكي از شيوخ معتزله سؤال كرد از يكي از مشايخ حديث اماميه كه شما طايفه‌ي اماميه قائل به رجعت اموات هستيد در زمان قيام مهدي براي تشفي نفوس مؤمنين و انتقام از كفار، چنانچه در بني‌اسرائيل واقع شده، و تمسك جوييد به آيه‌ي كريمه‌ي «ثم رددنا لكم الكرة و أمددنا كم باموال و بنين»، [275] پس چگونه ايمن هستيد از اين كه توبه كند يزيد بن معاويه و ابن‌ملجم در زمان رجعت و برگردند از كفر و گمراهي و اطاعت امام نمايند؟ پس بر تو واجب شود دوستي آنها و قطع به ثواب براي آنها، و اين نقض بر مذهب شيعه است در قول به رجعت. پس متحير ماندن آن شيخ شيعي در جواب و گفت: رجعت به نص ائمه (ع) ثابت شده و در اين باب حديثي نرسيده. و شيخ مفيد دو جواب از اين شيعه فرموده:يكي آن كه، اگر چه عقل منعي از امكان اين معني ندارد از باب آن كه در مقدورات الهيه ممكن است، ولي چون ادله‌ي سمعيه بر خلود اين گونه اشخاص وارد است، احتمال سعادت و صلاح در حق آنها نرود؛ و ديگر جواب آن كه چون غرض از رجعت، انتقام از كفار است پس واجب است كه توبه‌ي آنها وقت عذاب قبول نشود، چنانچه خداوند در جواب فرعون فرموده: «آلان و قد عصيت قبل و كنت من المفسدين». [276] پس حال اهل رجعت مانند حال اهل آخرت است كه ابدا قبول توبه‌ي آنها نشود، زيرا كه ايشان مانند ملجأ به فعل [277] هستند. [ صفحه 90] و الحكمة [278] تمنع من قبول التوبة أبدا، و وجب اختصاصها ببعض اوقات، و هذا هو الجواب الصحيح علي مذهب أهل الامامة، و قد جاءت به آثار متظاهرة عن آل محمد - عليه و عليهم‌السلام - فروي منهم في قوله تعالي: «يوم يأتي بعض آيات ربك لاينفع نفس ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كسبت في ايمانها خيرا قل انتظروا انا منتظرون» فقالوا: «هذه الآية هو القائم (ع)، فاذا ظهر لم يقبل توبة المخالف.» [279] انتهي.و اين كلام متين ظاهر است در آنچه تحرير شد كه عالم ظهور حجت و رجعت في الجمله برزخيت دارد و از مقدمات قيامت است، زيرا كه انقلاب عالم دفعة واحدة و به طور طفره واقع نشود، و عوالم بايستي اتصال داشته باشد. پس اواخر زمان دنيا متصل است به اوايل ازمنه‌ي برزخ كلي، و برزخ هم لا محاله صاحب مراتبي است كه اوايل آن خيلي شباهت تامه به دنياي عنصري دارد، و جمله‌اي از مشكلات و غرايب احاديث رجعت و ظهور دولت حقه به اين بيان منحل شود؛ مثل اين كه عمرهاي آن زمان طولاني شود و اوضاع عالم منقلب شود و اهل فتنه و فساد باقي نمانند و ارض طاهر شود و هكذا، زيرا كه اين امور با انقلاب في الجمله در نشأه [280] استعجابي [281] ندارد. و شبهاتي ديگر در رجعت ذكر كرده‌اند مخالفين، كه با اجوبه‌ي صحيحه شيخ مفيد در «مسائل سرويه» و سيد مرتضي در «رسائل زاريه» ذكر كرده‌اند كه هر كس خواهد رجوع به مجلد سيزدهم «بحارالانوار» در اواخر باب رجعت بنمايد و تصديق كند به آنچه ما نوشتيم كه عقيده‌ي حقه‌ي همه‌ي بزرگان شيعه و قدماي ايشان است، و شخص دانشمند، آگاه شود كه تصوير تعدد رجعات كه در جمله‌اي از اخبار است، از مؤكدات اين معني است؛ مانند حديثي كه در كتاب «منتخب البصائر» است كه شيطان در زمان رجعت كشته شود به دست رسول خدا، و در آن زمان معبودي براي مردم غير خداوند نباشد. و اين حديث شريف صريح است در اين كه زمان رجعت برزخيت دارد، و زمان مهلت شيطان، منقضي شده. و نيز در همين حديث، تصريح به رجعت تمامي ائمه دارد، و روايات متظافر است بر [ صفحه 91] اين كه اول راجع حسين بن علي (ع) است، و با او رجوع كند اميرالمؤمنين (ع)؛ و تربيتي معين از براي رجعت باقي ائمه‌ي طاهرين به دست نيامده، و احاديث بسياري در نزول ملائكه در زمان رجعت و انتقام از قتله‌ي [282] سيدالشهداء (ع) و انتصار آن مظلوم وارد شده، و شايد توان گفت متواتر است. در اين رساله به جمله‌اي قناعت كنيم و آنچه از مداليل [283] استفاده شود اشاره نماييم؛ از جمله حديث مشهور در كتب كه اصل [آن] در «خرايج» راوندي است از حضرت باقرالعلوم (ع) كه:«سيدالشهداء (ع) اندكي پيش از شهادت، به اصحابش خبر داد كه جدم پيغمبر به من خبر داد كه تو به عراق خواهي رفت و كشته شوي با گروهي كه الم آهن را نيابند، در سرزميني كه «عموراء» ناميده شود. برخورند با هم پيغمبران و اوصياي ايشان. به خدا قسم اگر اين گروه ما را بكشند ما بر پيغمبر وارد شديم. پس درنگ كنم آن قدر كه خدا خواهد. و اول كسي كه سر از زمين بيرون آورد، من هستم، و بيرون آيم بيرون آمدني كه موافق با خروج پدرم اميرالمؤمنين (ع) باشد و قيام قائم، و در حال زندگي رسول خدا، و فرود آيد گروهي از ملائكه‌ي آسمان از نزد خدا كه هرگز به زمين فرود نيامده باشند، و فرود آيد بر من جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و محمد و علي و برادرم و هر كسي كه خدا بر او منت گذارده بر مركبهاي پروردگاري و شترهايي از نور كه مخلوقي بر آنها سوار نشده، و پيغبر علم خود را حركت دهد و او را به دست قائم و شيعيانش دهد، و من درنگ نمايم آنچه خدا خواهد، پس بيرون آيد چشمه‌اي از روغن از مسجد كوفه و چشمه‌اي از شير و چشمه‌اي از آب... تا آخر خبر.و از فقرات اين حديث شريف، انقلاب عالم دنياوي هويداست. و آنچه در اين خبر است از التقاي پيغعبران و اوصياي ايشان، مطابق با روايات مرور موسي و عيسي و نوح و اسماعيل و غير ايشان به زمين كربلاست.و در «تهذيب» طوسي وارد است كه: زماني كه اميرالمؤمنين (ع) به زمين كربلا نزول فرمود، گفت: در اين زمين، دويست پيغمبر و دويست سبط [284] از اولاد انبيا شهيد شده با همراهان. [285] .و اما تسميه‌ي به «عموراء» در كتب لغت در اسامي زمين كربلا، مشهور نيست؛ شايد سابقه به [ صفحه 92] اين اسم ناميده مي‌شده. در هر حال از حديث بس آشكار است كه تا به حال اين گونه وقايع واقع نشده.و در كتاب «منتخب البصائر» وارد است كه: كناني گفت: پرسيدم از امام باقر العلوم (ع) و عرضه داشتم: خوش ندارم نام برم مسئله‌ي خودم را. جواب گفت: از كرات پرسش داري؟ گفتم: بلي. فرمود: «تلك القدرة لا تنكرها الا القدرية، لا تنكر تلك القدرة لا تنكرها، ان رسول‌الله أتي بقناع من الجنة عليه غدق يقال له سنة فتناولها رسول‌الله سنة من كان قبلكم». [286] .چون آشكارا گفتن امر رجعت، خلاف مذهب عامه بوده، يا آن كه از امور غريبه بوده كه عامه ناس تصديق به آن نمي‌نموده. و «قناع» طبق بافته شده از ليف خرما است. و در خبر اشاره به اخبار الهي است كه آنچه در امتهاي گذشته واقع شده در امت مرحومه‌ي اسلاميه واقع خواهد شد؛ و چون رجعت در امتهاي سابقه واقع شده، در اين امت نيز واقع خواهد شد.و در «بصائر الدرجات» صفار روايت شده از امام صادق (ع) كه گفت:«خداوند را شهري است از پس دريا كه مساحت آن شهر به مقدار چهل روز از سير آفتاب است. در آن شهر گروهي هستند كه هرگز نافرماني خدا نكرده و نشناسند شيطان را و ندانند خلقت او را. ملاقات كنيم با ايشان هر زماني، و مي‌پرسند از حوايج دينيه‌ي خود و خواهش دعا نمايند، و ما تعليم كنيم ايشان را، و پرسش نمايند از «قائم» ما كه چه هنگام ظاهر شود، و در ايشان عبادت و اجتهاد شديدي است. شهر ايشان را درهايي است عرض هر درصد فرسخ است. مر ايشان را تقديس و اجتهاد شديدي است. اگر ببينيد ايشان را، كوچك شماريد كارهاي خود را. نماز گزارد مردي از آنها يك ماه كه سر بلند نكند از سجده‌ي خود. طعام ايشان تسبيح و لباسشان ورع [287] است. روهاي ايشان درخشنده به نور است. هرگاه ببينند از ما يكي را، نگاه دارند او را و مجتمع شوند نزد او و بردارند خاك قدمگاه او را، و تبرك به او جويند. مر ايشان را آوازي است هنگام نماز مانند آواز باد وزنده. در ايشان جماعتي هستند كه نگذاشته‌اند سلاح خود را به كنار، از زماني كه انتظار مي‌كشند قائم اهل بيت را. از خدا خواهند كه بنمايد قائم را به ايشان، و هر يكي از ايشان به هزار سال رسد. هرگاه ببيني ايشان را خواهي ديد خشوع و تضرع و طلب آنچه نزديك كند به سوي خدا. هرگاه چندي نبينند ما را، گمان كنند كه اين از خشم خداست. نگرانند اوقاتي را كه مي‌آمديم آنها را در آن اوقات. دلتنگ [ صفحه 93] و خسته نشوند. تلاوت نمايند كتاب خدا را و آن طور كه ما به ايشان آموخته‌ايم. و در آنچه ما به ايشان آموخته‌ايم، چيزهايي است كه اگر خوانده شود بر مردم، هر آينه كافر خواهند شد به او، و انكار خواهند نمود، سؤال مي‌كنند ما را از چيزهايي از قرآن كه نمي‌شناسند آنها را. چون بيان كنيم براي ايشان منشرح شود سينه‌هاي ايشان از آنچه مي‌شنوند از ما، و مسئلت كنند از خدا براي ما طول بقا را، و اين كه از دست ايشان نرويم. و مي‌دانند كه منتي است كه از خداوند بر ايشان در آنچه ما تعليم كنيم ايشان را بزرگ، و مرايشان راست خروجي با امام. هنگامي كه برخيزند، پيشي گيرند اصحاب سلاح از ايشان، و درخواست نمايند از خدا كه بگرداند ايشان را از كساني كه ياري جويد براي دين خود به ايشان. در ايشان هست كهل‌ها [288] و جوانان. هرگاه ببيند جواني از ايشان كاملي را، بنشيند پيش روي او مانند بنده‌اي كه نزد مولاي خود بنشيند. برخيزند تا فرمانش ندهد. براي ايشان راهي است كه ايشان داناترين مردمانند به جايي كه امام مي‌خواهد. و هرگاه فرمان دهد امام به ايشان كاري را، قائم شوند به آن كار تا به غير آن امر كند. هرگاه وارد شوند به ميانه‌ي مشرق و مغرب از مردم، فاني سازند آنها را در يك ساعت. چاره نكند آهن در ايشان و كارگر نشود، و مرايشان راست شمشيرهايي آهني غير اين آهن دنيا. هرگاه بر كوهي زنند دو پاره كند آن كوه را. چنگ كند امام با ايشان هند و ديلم و كرك كه نواحي شام است و ترك و روم و بربر و ميانه‌ي جابرس تا جابلق و آن دو شهري است كه يكي به مشرق و ديگري به مغرب. نيايند اهل ديني را مگر اين كه بخوانند ايشان را به دين اسلام و به اقرار به محمد (ص). و هر كه اقرار نكند به اسلام، بكشند او را، تا نماند ميانه‌ي مشرق و مغرب و مادون جبل كسي جز آن كه اقرار كند». [289] .مؤلف گويد: موافق مضامين شريفه‌ي اين حديث، احاديث بسياري وارد است كه مفاد همه اين است كه در زمان رجعت، اشخاص بسياري از عالم مثال بلكه موجوداتي از آن عالم به عالم دنيوي هويدا شود. مردم آن زمان، آن اشخاص را به عين بصر مشاهده نمايند. و بعيد نباشد كه جمع ميانه‌ي اخبار باب به اين نحو شود كه امواتي از قبور زنده شوند و اشخاص ديگري از عالم مثال فرود آيند و فرشتگان از عالم آسماني امداد كنند، و غرض تكميل مردم ناقص و انتقام كشيدن از ظالمين براي مظلومين باشد، و خصوصا خونخواي سيدالشهداء (ع) كه عاية القصواي در رجعت است. و مخفي نيست كه «جابلقاء» و «جابر ساء» كه [ صفحه 94] در اين حديث ذكر شده و در احاديث مستفيضه‌ي ديگر، از شهرهاي جسماني عالم مثال است، و تثنيه‌ي اين دو بر حسب تعدد عالم مثالي است كه يك مثال مقدم است بر عالم دنيا و يكي مؤخر، كه اين دو عالم را اهل معرفت، برزخ غيبي و برزخ محالي خوانند. و در هر حال اشخاص زمان رجعت، بايستي در نظر مردم آن زمان مجهول النسب و غير معلوم الولاده باشند، و به قواعد عقل و نقل ممكن نيست شخص معلوم النسب گويد: من فلان پسر فلانم، رجوع كرده‌ام؛ مگر به مذهب زندقه‌ي تناسخيه [290] كه كفر آنها نزد ارباب ملل بديهي است و عوام شيعه هرگاه تأمل در اين اوراق به نظر انصاف نمايند، بطلان دعاوي فاسده‌ي ملاحده‌ي اين زمان نيكو فهمند، و الله الهادي. [291] . [ صفحه 95]

## الحديث 10

### اشاره

ما رواه قطب المحدثين محمد بن علي بن شهر آشوب في «المناقب» من كتاب «التخريج باسناده عن ابن‌عباس، قال: رأيت الحسين (ع) قبل أن يتوجه الي العراق علي باب الكعبة و كف جبرئيل في كفه و جبرئيل ينادي: هلموا الي بيعة الله عزوجل [292] .

### ترجمه

عبدالله پسر عباس گفت: ديدم حسين را پيش از آن كه رو كند به سوي عراق بر در كعبه، و سر پنجه‌ي جبرئيل در سر پنجه‌ي او بود و آواز مي‌داد مردم را كه بيايند به سوي پيمان بستن با خدا.

### بيانات

ايمان و اذعان به وجود ملائكه و نزول آنها به عالم سفلي مثل ساير عقايد ضروريه است «و المؤمنون كل آمن بالله و ملائكته و كتبه و رسله» [293] و اعتقاد اجمالي در اين باب كافي است، و ليكن مراتب ايمان مختلف است و مؤمنين درجات متفاوته دارند و مشارب متعدده [294] ، و عامه‌ي ناس [295] از عالم جسماني عنصري قدمي بالاتر نگذارند، حتي آن كه شايد در جهله‌ي [296] اسلام بعضي باشند كه ملايك [297] را اجسام عنصريه‌ي ماديه انگارند و غايبه‌ي از حس بصري و به قول [ صفحه 96] «سوفسطائيه» [298] ملتزم [299] شوند، و اين گمان در طرف تفريط واقع شده، مثل گمان فلاسفه كه ملايك جواهر مجرده و نفوس كليه و جزئيه هستند و بهره از حديث تجسم [300] ندارند كه در طرف افراط است. بلكه موافق تحقيق، رأي عرفاي شامخين و حكماي اسلاميين است كه ملائكه مراتب و درجات دارند و در مرتبه‌اي اجسام نورانيه دارند و در بعض مراتب، تجسم منتهي به جسم عنصري نيز مي‌شود؛ مثل آنچه در احاديث معتبره وارد شده كه حسنين - عليهماالسلام - را دو تعويذ [301] بود كه در جوف [302] آن، نرمه‌ي پر جبرئيل بود. و اما آنچه در كلمات بعضي علماي اسلام وارد شده كه اجنحه‌ي ملائكه [303] عبارت و استعاره است از قواي ادراكيه بر معارف الهيه، و تعدد اجنحه عبارت است در آيه‌ي مباركه‌ي «اولي أجنحة مثني و ثلاث و رباع» [304] از اختلاف درجه و مراتب معرفت به زياده و نقصان در ادراك، چنان كه در كلمات شيخ مفيدالدين ابن ميثم، شارح نهج‌البلاغه واقع شده، پس از اقوال جزاف [305] و اعتساف [306] است، يا آن كه قابل تأويل به مراتب معنويه‌ي ملائكه است به طوري كه منافي ظاهر تجسم نباشد، زيرا كه تجسم ملائكه در احاديث متواتره، محل شك و انكار نيست، بلكه توان گفت از ضروريات دين اسلام است. چيزي كه هست تجسد و تجسم [307] ملك غير از اجسام عنصريه‌ي قابله از براي كون و فساد [308] است، و شايد اجسام اوليه‌ي ايشان كه بر او مخلوق شده‌اند غير از اجساد مرئيه‌ي متمثله‌ي آنها باشد، چون ملائكه را از پرتو قدرت الهي بر تجسم به اشكال حسنه است؛ چنان كه در احاديث كثيره وارد شده كه جبرئيل، متمثل مي‌شد براي خاتم الانبياء (ص) به صورت دحية ابن خليفه‌ي كلبي كه از مرمان با صباحت [309] آن زمان بود، و در ليلة المعراج پيغمبر اكرم او را مشاهده نمود با ششصد بال. [310] و در احاديث ديگر وارد شده كه در تمام عمر، رسول اكرم او [ صفحه 97] را دو مرتبه در صورت اصليه مشاهده فرمود: يكي در ليلة المعراج و ديگري در كوه حراء كه در مكه واقع است. و چون ظاهر شد جبرئيل به صورت اصليه‌ي خود، پر نمود افق را از مشرق تا مغرب. و هرگاه بخواهيم به شرح اجسام و اشكال ملائكه و عظمت اجساد ايشان و اطوار ايشان بپردازيم و نقل احاديث كنيم، از مقصد «الأربعين الحسينيه» خارج خواهيم شد. بهتر آن كه قناعت كنيم به آنچه مهم از معرفت احوال ملائكه است.شبهه‌اي نيست در اين از براي روحانيين كه فرشته ناميده شدند در زباني، نفوس مجرده [311] است كه داراي نطق و حيات هستند، و از براي آنها اجسام نورانيه كه از سنخ اجسام كثيفه‌ي عنصريه [312] نيست نيز ثابت است، و شايد مراتب از براي آنها باشد كه بعضي از تجسم ارفع و اعلي [313] باشند كه در اصطلاح حكما، عقل محض و مجرد نام دارد. و مضايقه [314] نباشد كه در لسان شرع اقدس جمله‌اي از قوي و طبايع ملائكه ناميده شده باشند؛ چنانچه در خبر است كه هر قطره‌ي باراني را ملائكه از آسمان فرود آورد [315] و ديگر بالا نرود. و كثرت و عدد ملائك از حصر و عد [316] بيرون است: «و ما يعلم جنود ربك الا هو» [317] و در خبري وارد شده در مقام بيان كثرت كه بني‌آدم عشر [318] جن است، و جن و بني‌آدم عشر حيوانات بري، و حيوانات بري [319] عشر حيوانات بحري [320] ، و تمامي آنها عشر ملائكه‌ي بحر، و تمامي آنچه گفته شد عشر ملائكه‌ي زمين، و تمامي آنها عشر ملائكه‌ي آسمان اول، و تمامي، عشر ملائكه‌ي آسمان دويم و به همين نسبت است تا آسمان هفتم، و تماميي ملائكه آسمانها در مقابل املاك [321] كرسي اندك است، و همچنين نسبت به ملائكه‌ي عرش. و در آسمان موضع قدمي نباشد مگر آن كه ملكي ساجد يا راكع يا قائم باشد و همه مشغول تسبيح و تقديس، و مدت عمر و عبادت ايشان غير محصور، و همه متقرب به سوي خداوند شوند به ولايت اهل بيت رسالت و به لعنت بر دشمنان [ صفحه 98] ايشان [322] معصيت و نافرماني در جبله‌ي [323] ايشان نيست. ترقيات و استكمالات تدريجيه ندارند، زيرا كه كمالات ايشان بالفعل است و از براي ايشان بالهاي متعدده باشد. [324] و قد يقال ان أجنحة الملائكة انما ينزل بها الي من هو دونها، و ليس لها قوة يصعد بها [ صفحه 99] فوق مقامها، فاذا نزلت بها من مقامها الي دون، رجعت علوا الي مقامها و لا يتعداه، و اليه اشير في قوله تعالي: «و ما منا الا و له مقام معلوم»، فاجنحتها للنزول لا للصعود، و لهم مدارج و معارج يعرجون عليها، و لا يعرج الا من نزل، فعروجهم رجوع الي المقام الأول، و لا يعصون الله ما أمرهم، و هم مجبولون علي الاطاعة، اذا المعصية مخالفة القوة السافلة للعالية فيما لها أن يفعل للغرض الأعلي عند تخالف الأغراض، و ذلك انما يتصور فيما يتركب ذاته من قوي و طبايع متضادة، و الملائكة متنزهون عن ذلك سيما العليون، بل هم للمبدأ الأعلي بمنزلة الجوارح للانسان، مقهورون تحت ارادته، بل ليس لهم وراء ارادة الحق الأول، و هم مع ذلك خائفون و جلون، كأن عباداتهم معاصي، تذللوا لعظمة الحق و حياء من قهاريته، يخافون ربهم من فوقهم و هم من خشيته مشفقون، و ذلك لكونهم ذوي شعور و ادراك، و يمكن أن يتصور لهم او لبعض طبقاتهم تخيلات و همية توجب انحطاط درجتهم و مكثهم في العالم السفلي دهرا مديدا و سلب اجنحتهم التي توجب العروج الي المقام الأول، و ترقيهم بعد ذلك بتوسط النفوس القوية و الأرواح النوارنية، و عليه ينزل بعض ما ورد في اخبارنا من قصة فطرس علي ما في «البصائر» ان ولاية علي (ع) عرض علي الملائكة فقبلوها الا فطرس فكسر الله جناحه، فلما ولد الحسين (ع) و هبط جبرئيل و حمل معه، شفع له جبرئيل عند النبي (ص) فعرض [ صفحه 100] النبي عليه الولاية فقبلها فامره بالتمسح بمهدا الحسين و دعا له النبي، فطلع له جناحه فرجع الي مقامه [325] .و يقرب منه ما في «اكمال الدين» من قصة «دردائيل» في حديث «المفضل» سمي ذلك الملك ب «صلصائيل». و روي قصه فطرش عن جامع البزنظي كما في «السرائر» [326] و رواه في «المناقب» عن «المسألة الباهرة» بزيادة يسيرة من تعليقه بأشفار عينيه و تحته دخان منتن غير منقطع؛ و هو لا ينطبق علي اصولنا، فلابد من طرحه أو تأويله.

### فائدة

اسماء الملائكة اسماء اسلامية معربة اعجمية و ليست بعربية. قال «ابن جني»: اصل جبرئيل «كوريال» فغير بالتعريب و طول الاستعمال الي ما تري، و فيه ست لغات: كسر الجيم و الراء و فتحهما مع الهمز و بدونه، و فيه لغات أخر معروفة... و قيل: «جبر» في السريانية هو العبد و «ايل» هو الله و «ميك» بمعني عبيد، فمعني جبرئيل عبدالله، و ميكائيل عبيدالله، و قيل: «ايل» الله بالعبرانيه، و قيل: اسم جبرئيل خادم الله في الملائكه.و منه في «معاني الأخبار» جبرئيل بعبد الله و ميكائيل بعبيدالله و كذلك اسرافيل، و الملائكة المقربون هؤلاء الاربعة باضافة عزرائيل.و في خبر المعراج: قال جبرئيل: أقرب الخلق الي الله أنا و اسرافيل [327] .و في خبر: «ان الله اختار من الملائكة هؤلاء الأربعة».و اختلفت الأخبار في التفضيل بين جيرئيل و اسرافيل، فروي أن جبرئيل أفضل الملائكة و امام اهل السماء و انه سيد الملائكة و انه مؤكل به حاجات العباد و أنه امين الله علي وحيه و مطاع في اهل السموات، و لكن يظهر من اكثر الأخبار العامية و الخاصية تقدم اسرافيل علي جبرائيل، ففي الخبر المروي في تفسير «القمي» و نقله بعض المشايخ عن «مدينة العلم» للصدوق عن الصادق (ع): أنه حاجب الرب و اقرب خلق الله منه، و أن بينه و بين جبرئيل مسيرة الف عام.و روي البيهقي في «شعب الايمان» و رواه في «الدر المنثور» عن عدة كتب عن ابن‌عباس قال: بينا رسول‌الله و معه جبرئيل يناجيه اذا انشق افق السماء، فاقبل جبرئيل يتضائل، و يدخل [ صفحه 101] بعضه في بعض و يدنو من الارض، فاذا ملك قد مثل بين يدي رسول‌الله (ص) فقال: يا رسول‌الله! ان يقرئك السلام و يخيرك بين أن تكون نبيا ملكا و بين أن تكون ملكا عبدا، فأشار اليه جبرئيل أن تواضع، فعرفت أنه لي ناصح، فقلت: عبد نبي، فعرج ذلك الملك الي السماء، فقلت: يا جبرئيل قد كنت اردت أن أسألك عن هذا فرأيت من حالك ما شغلني عن المسألة، فمن هذا يا جبرئيل؟ قال: هذا اسرافيل، خلقه الله يوم خلقه بين يديه صافا قدميه لا يرفع طرفه، بينه و بين الرب سبعون نورا، ما منها نور يدنو منه الا احترق، بين يديه اللوح المحفوظ، فاذا أذن الله في شيي‌ء من السماء و الارض ارتفع ذلك اللوح فضرب جبهة فينظر فيه، فان كان من عملي أمرني و ان كان من عمل ميكائيل امره به و ان كان من عمل عزرائيل امره به. قلت: يا جيرائيل علي اي شيي‌ء أنت؟ قال: علي الرياح والحيوة. قلت: و علي أي شيي‌ء ميكائيل؟ قال: علي النبات. قلت: علي أي شيي‌ء ملك الموت؟ قال: علي قبض الانفس، و ما ظننت أنه هبط الا لقيام الساعة.قال بعض العارفين: و الفعل الخاص بجبرئيل هو الوحي و التعليم و تأدية الكلام من الله و ساير افعاله يصدر عنه بالعرض، و له ارتباط مع القوة النطقية، و هو واسطة استفادة المعاني بالالهام و الالقاء في الروع، و اما ميكائيل فهو صاحب الأرزاق و الأغذية، و فعله الخاص اعطاء الرزق بالتغذية و التنمية، و له ارتباط مع الحفظ و الامساك، و لو لم يكن هو لم يحصل النشو و النماء و الترقيات، و اما اسرافيل فهو صاحب الصور.و ورد في خبر: أن جبرئيل صاحب الحرب و صاحب المرسلين، و اما ميكائيل فصاحب كل ورقة تنبت و كل قطرة تسقط، و اما اسرافيل فأمين الله بينه و بينهم.و عن ابن‌عباس: سئل عبدالله بن سلام عن النبي فيما سأله: من أخبرك؟ قال: جبرئيل. قال: عمن؟ قال: عن ميكائيل. قال: عمن؟ قال: عن اسرافيل. قال: عمن؟ قال: عن اللوح المحفوظ. قال: عمن؟ قال: عن القلم... الخبر.فظهر من هذه الأحاديث تقدم مرتبة اسرافيل و افضليته، و ان خفي عليك بعض الامر فعليك بالتأمل فيما سطره المحقق الفريد القاضي العارف السعيد القمي في أربعينه.

### تنبيه

از اين بيانات نمودار شد كه ملائكه‌ي روحانيين، اجسام نورانيه‌اي هستند كه همه كس نتواند مشاهده‌ي آنها نمايد به حس بصري، و از اين جهت در مجلس وحي، غير از رسول اكرم [ صفحه 102] احدي از حاضرين مشاهده‌ي جبرئيل نمي‌نمود مگر بر وجه اعجاز و توجه نفوس قويه‌ي انبيا و اوليا. چون ملائكه از موجودات نشأه‌ي ديگر است [اند] و از اين جهت گفته شده كه نزول ملائكه، استعاره [328] و كنايه [329] از صعود نفس نبوت و مشاهده‌ي عالم ملكوت است.و اما آنچه در تفاسير عامه وارد شده كه «سامري» مشاهده نمود جبرئيل را و قبضه‌ي خاك از تحت رمكه‌ي جبرئيل برداشت و دانست كه اين فرس حيات است [330] پس خالي از اشكال نيست، و به اين جهت بعض مفسرين انكار كردند كه مراد به رسول در آيه‌ي مباركه‌ي «فقبضت قبضة من أثر الرسول» [331] جبرئيل باشد.علاوه بر اين كه شناختن سامري كه از اهل ضلالت بوده جبرئيل روحاني مقرب را، با قواعد جمع نشود، و مفسرين بياناتي براي شناختن او گفته‌اند كه مفيد فايده نيست؛ مگر آن كه گفته شود كه اراده‌ي حقه بر امتحان و آزمايش بني‌اسرائيل تعلق گرفت و نمودار شد جبرئيل به صورت جسمانيه براي سامري و به تسويلات شيطانيه او را پديدار شد كه خاك قدم اسب او، اسباب حيات جماد خواهد شد.و اما مشاهده نمودن ابن‌عباس جبرئيل را در كعبه ممكن است از وجوه اعجاز و خوارق عادات باشد كه جلالت قدر سيدالشهداء (ع) هويدا شود، بلكه از حديث بيهقي ظاهر شود كه ابن‌عباس شخصا جبرئيل و اسرافيل را مشاهد كرده، و دلالت كند بر جلالت قدر و شرافت نفس ابن‌عباس؛ چنانچه علماي اسلام بر اين معني متفق هستند، و مجال شكي در وثاقت و جلالت او نيست، مگر بعض روايات غير معلومه‌ي آحاد [332] كه تأويل آنها ممكن است.و اما مكاتبه‌ي ابن‌عباس در باب بيت‌المال بصره و عبارات جسارت‌آميز به حضرت اميرالمؤمنين (ع) پس معلوم نيست كه مكتوب اليه [333] حضرت، عبدالله يا عبيدالله است، و يا آن كه شايد براي او حالات مختلفه روي داده باشد. هر چه باشد ملاطفت و ملازمت او با حضرت مجتبي (ع) و حضرت سيدالشهداء (ع) محل شك و انكار نيست. و در بعضي تواريخ است كه بعد از واقعه‌ي كربلا به حدي گريه كرد كه نابينا شد. و از مكاتبه‌اي كه بعد از شهادت [ صفحه 103] سيدالشهداء (ع) با يزيد بن معاويه نموده، چنانچه در «تذكره‌ي سبط» و در «بحارالأنوار» مسطور است، [334] جلالت قدر او هويداست. و چون ملامت كرد او را بعض مردم بر ترك نصرت سيدالشهداء (ع) و محرومي او از شهادت، معذرت خواست كه من علم داشتم به اصحاب حسين، و مي‌دانستم كه داخل نيستم در ايشان و نامهاي اصحاب او مكتوب بود و زياد و كم نمي‌شد. و اين مرتبه‌ي رفيعه‌اي است كه معلوم مي‌شود مطلع بر علوم مخفيه بوده.مؤلف «الأربعين الحسينيه» (ميرزا محمد قمي) - عفي الله عن جرائمه - با طبيعت خامده و قريحه‌ي جامده در اين باب اشعاري نظم نموده به اميد آن كه در عداد مرثيه‌گويان محسوب و محشور شود، ان شاء الله.حق تعالي چون كه عالم آفريد داد هر كس لايق هر چيز ديدهر كسي بر طبع خود آمد پديد رو بخوان «منهم شقي و سعيد» [335] .فيض حق را دان تو چون آب روان سوي واديهاي امكاني دوان‌گرچه هر دم هست فيض تازه‌اي ليك ممكن را بود اندازه‌اي‌گر بريزي بحر را در كوزه‌اي خود چه گنجد قسمت يك روزه‌اي‌من براي شرح اين نيكو كلام نكته‌ها دانم ولي دارم لجام‌ابن‌عباس آن كه بودي از ثقاب [336] حامل اسرار از اهل ثبات‌گفت ديدم در حرم با رأي عين در كف جبريل بد كف حسين‌پيك حق مي‌داد فرياد رشاد كه «هلموا بيعة الله يا عباد» [337] .گفت يا حجاج بيت اي گمراهان با خدا بيعت كنيد اينك عيان‌سوي حق آييد حق را بنگريد گر خدا خواهيد با وي بگرويدبا شهود اين مقام دلپذير گشت محروم از شهادت ناگزيرآن شنيدم ابن‌عباس رشيد از تأسف روز نيكويي نديدگفت او را زيركي، كي [338] مبتلا از چه نارفتي به دشت كربلاگفت ما را در سعادت ره نبود يا قضا با بخت ما همره نبود [ صفحه 104] وان دگر زنگي غلام رخ سياه دل سفيد و قلب روشن همچو ماه‌بود همراه ولي ذوالجلال گفت باشد از سر غنج و دلال‌چون كه بازش داشت شاه از كارزار بانگ در دادي به چشم اشكباراز چه رخصت ندهي اي لطفت عميم گوييا باشد نژاد من لئيم [339] يا كه زنگي بوي گنديده بود رنگ رويش ناپسنديده بودمرد را باشد جمال اندر كمال زن بود آن كو كمالش شد جمال‌كي سياهي مشك وافر خوار كرد يا زدكانش برون عطار كردگفت پيغمبر كه نزد اهل حال به ز «شين» مردمان «سين» بلال‌كرد در حقش دعا شاه شهيد كه خدايا روي او را كن سفيدبوي او را كن تو مشكين از كرم چون كه بودي در وفا ثابت قدم‌وان غلام آنگه كه بر خاك او فتاد شاه آمد روي بر رويش نهادهان شنيدم روز دفن كشتگان بود رخشان بين خون آغشتگان‌پس تو هم اي دل غلامي كن به شاه آبرو از خاك آن درگاه خواه‌و شرح مكالمات ابن‌عباس و نصايح مشفقانه‌ي [340] او با سيدالشهداء (ع) در كتب، مزبور است در هنگام حركت آن حضرت از مدينه و مكه‌ي معظمه. و در «مقاتل» ابوالفرج اصبهاني مسطور است كه زمان عزيمت سيدالشهداء (ع) بر سفر كوفه از مكه، ابن‌عباس خدمتش رسيد و شرحي از حال اهل كوفه و مكر و سست عهدي ايشان عرضه داشت. جواب فرمود: چاره از رفتن و از مسافرت ندارم. عرضه داشت: بردن فرزندان و زنان صلاح نيست، زيرا كه شايسته نباشد كه تو كشته شوي و ايشان در تو نگران باشند، [341] و تذكر نمود براي آن حضرت حال كشته شدن عثمان بن عفان را و نگريستن اهل بيت او و سخت شدن مصيبت بر آنها، و هر چه اصرار كرد در منع آن حضرت، مفيد واقع نشد. آن‌گاه ابوالفرج حكايت كند از بعض حاضرين در واقعه‌ي كربلا كه روز عاشورا چون نگاه سيدالشهداء (ع) به حرم خود افتاد، هر جواني كه كشته شود زنان از خيمه‌هاي خود بيرون آيند و فرياد به گريه و زاري بلند نمايند، گفت: «لله در ابن‌عباس فيما اشاره علي به» يعني خدا خير دهد ابن‌عباس را در آنچه نيك خواهي نمود براي [ صفحه 105] من [342] .مؤلف، شرح مكالمات ابن‌عباس را در مدينه و مكه نظم نموده، زيرا كه اشعار را در طبايع لطيفه تأثيرات خاصه‌اي است:ابن‌عباس آمدش در عرض راه گفت با او كي تو عالم را پناه‌چشم ما روشن به تو بعد از حسن از چه رو دلتنگ گشتي از وطن‌از چه گرديدي زبون قوم دون رفتي از شهر و ديار خود برون‌گفت ديدم من پيمبر را به خواب گفت سوي كوفه رو كن باشتاب‌خون خود را بذل در اسلام كن در اسيري زنان اقدام كن‌رتبه‌اي داري تو در نزد خدا كي رسي ناكشته سر از تن جدامن پي امر پيمبر مي‌روم هر چه باداباد، با سر مي‌روم‌ابن‌عباس اين سخن را چون شنيد از شفقت گفت با شاه شهيدپس زنان را از چه همره مي‌بري جانب آن قوم گمره مي‌بري‌وقعه‌ي [343] عثمان مگر از ياد رفت كز زنانش تا فلك فرياد رفتاين روا باشد تو در چشم زنان كشته گردي دست و پا در خون زناننيكخواهي وي در دل نهفت روز عاشورا را شنيدستم كه گفتچون نگاهش سوي بانويان فتاد گفت:«بن عباس» يادت خير بادكاش اين زنها نبد همراه من پر ز شيون خيمه و خرگاه من

### خاتمه

در كتاب مستطاب «كافي» و «بصائر الدرجات» رواياتي وارد شده كه ائمه طاهرين ملاقات و مشاهده ي ملائكه [344] هستند؛ يعني آمد و شد ملائكه نزد ايشان است، و مصاحفه كند ملائكه ايشان را و قدم زند بر بساط ايشان و مجسم شوند براي ايشان، و مزاحمت نمايند تكيه‌گاه ايشان را، و بسا باشد كه از نرمه‌ي بالهاي ملائكه تعويذ [345] و سبحه [346] اخذ [ صفحه 106] نمايند و اين اخبار منافي نيست با اخباري كه در فرق ميانه‌ي رسول و نبي و محدث (به فتح دال) وارد شده كه رسول كسي است كه معاينه نمايد [347] ملك وحي را و كلام او را بشنود، و نبي بشنود كلام ملك را و معاينه نكند، و محدث بشنود كلام را و نبيند شخص ملائكه را، و نبي در عالم رؤيا الهام شود، و محدث در بيداري استماع كلام [348] نمايد و شخص را نبيند. و جهت عدم منافات، آن است كه كلمات سابقه معلوم شد كه ملائكه مراتب مختلفه دارند؛ بعض طبقات آنها مجسم شوند براي اولياء و ليكن روح القدوس را امام مشاهده نكند و بلكه استماع كلام او نمايد. و شايد مراد به روح القدس جبرئيل باشد. و عدم مشاهده‌ي او به صورت اصليه مراد باشد، و به غير صورت اصليه ممكن است كه مشاهده شود؛ چنانچه براي ابن‌عباس ميسر شد. و شرح اين جمله به مراجعه‌ي كتاب حجت «كافي» و امامت «بحارالأنوار» ظاهر شود.و در خبر معتبري در كتاب «كامل الزيارات» وارد شده كه روز عاشورا، بعد از شهادت، مردي را ديدند فرياد مي‌كند. از او پرسيدند كه: براي چه فرياد مي‌كني؟ گفت:من مشاهده كنم پيغمبر را به سوي شما نظر مي‌نمايد و به زمين كربلا نظر مي‌نمايد. حضرت صادق (ع) فرموده: فرياد كننده جبرئيل بود و مشاهده كردن مردم او را مثل مشاهده‌ي عبدالله بن عباس از كرامات و معجزات حضرت سيدالشهداء (ع) بوده.

### فايده

در احاديث فضيلت ارض دار الايمان «قم» وارد شده كه در «قم» اثر قدم جبرئيل موجود است. و بعيد نباشد كه مراد آثار هدايت و استقامت در ولايت اهل بيت باشد كه به بركات علوم و احاديث ائمه‌ي طاهرين، مذاهب فاسده و بدع زنادقه [349] و ملاحده [350] دراين بلد راه نيافته. و نيز در حديث معتبر وارد شده كه در شب معراج، رسول خدا نظر نمود كه قطعه‌ي زميني درخشان است. از جبرئيل سؤال نمود كه اين زمين چه زميني است؟ عرضه داشت: قطعه‌ي زميني است در ارض جبل [351] كه مسكن دوستان پسر عمت علي بن ابي‌طالب خواهد شد. و رسول اكرم فرمود: فرود آييم به سوي اين مكان، و در آن جا پيرمردي ديد كه كلاهي بر سر [ صفحه 107] دارد. جبرئيل گفت: اين پيرمرد شيطان است. پيغمبر به او فرمود: «قم يا ملعون [352] »! [ صفحه 109]

## الحديث 11

### اشاره

و بسندي المتصل الي الشيخ الجليل محمد بن الحسن الصفار في كتاب «بصائر الدرجات» رفعه الي أبي جعفر الباقر (ع) قال: لما قدم بابنة يزدجرد علي عمر، و أدخلت المدينة، أشرف لها عذاري المدينة و أشرق المسجد بضوء وجهها فلما دخلت المسجد و رأت عمر غطت وجهها و قالت: «آه بيروج بادا هرمز» قال: فغضب عمر، أتشمني هذا العلجة؟ و هم بها، فقال له أميرالمؤمين (ع): ليس لك ذلك. أعرض عنها، انها تختار رجلا من المسلمين، ثم أحسبها بفيئه عليه، فقال عمر: اختاري! قال فجاءت حتي وضعت يدها علي رأس الحسين بن علي (ع)، فقال اميرالمؤمنين (ع): ما اسمك؟ فقالت: «جهان شاه» فقال: بل «شهربانويه»، ثم نظر الي الحسين (ع): يا أبا عبدالله ليلدن لك منها غلام خير أهل الارض [353] .

### ترجمه

امام باقرالعلوم (ع) گفت: چون آوردند دختر يزدجرد را نزد عمر، و درآمد شهر مدينه را، گردن كشيدند براي تماشاي او دختران مدينه و روشن شد نمازگاه به روشني روي او. و چون درآمد نمازگاه را و ديد عمر را، پوشانيد روي خود را و گفت: «بيروز بادا هرمز!» پس خشمناك شد عمرو گفت: دشنام داد مرا اين دختر گبر، و خواست كيفر دهد او را. پس گفت او را اميرالمؤمنين (ع): رو گردان از وي! نيست تو را آن كار، تا برگزيند مردي را از مسلمانان و به شمار آور او را در رسد او. [354] . پس گفت عمر او را كه: برگزين هر كه را خواهي. پس آمد تا نهاد دست خود را بر سر حسين (ع) و گفت اميرالمؤمنين (ع) او را كه نام تو چيست؟ گفت: [ صفحه 110] جهان شاه. گفت: بلكه شهربانويه. پس نگاه كرد اميرالمؤمنين (ع) سوي حسين و گفت: اي ابا عبدالله! هر آينه خواهد زاييد اين زن براي تو پسري كه بهترين كسان زمين خواهد بود.

### بيانات

آوردن اسيران فرس را به مدينه در زمان خلافت عمر، در چند خبر معتبر وارد شده؛ چنانچه در «خرايج راوندي» و كتاب حسين بن سعيد و كتاب «عدد» روايت شده و ليكن شيخ صدوق در «عيون الأخبار» ورود ايشان را در خلافت عثمان روايت كرده [355] و علامه‌ي مجلسي نقل «صدوق» را به قواعد تاريخ و فتوحات بلاد عجم نزديك‌تر شمرده [356] .و ليكن از محمد بن جرير طبري كه از اهل تاريخ است، نيز نقل شده [357] كه اسراي فرس را كه به مدينه آوردند، عمر خواست آنها را بفروشد و مردان ايشان را بندگان عرب نمايد. اميرالمؤمنين (ع) او را منع نمود و فرمود: پيغمبر ما سفارش نموده كه «اكرموا كريم كل قوم» پس شايسته‌ي شاهزادگان نباشد كه معامله‌ي غلامي و كنيزي با ايشان شود، و آن حضرت نصيب خود را از آن اسيران آزاد نمود و بني‌هاشم نيز چنين كردند، و مهاجرين و انصار هم همراهي نمودند و سهام خود را به حضرت امير (ع) واگذار نموده و گروهي از قريش رغبت به تزويج زنان فارسي نمودند. جناب امير فرمود: بايستي ايشان را مخير نمود تا هر كه را خواهند اختيار كنند. و جماعتي خواستگاري كردند «شهربانويه» را، سكوت نمود. پس آنگاه اشاره كرد به حسين بن علي (ع) و گفت: هرگاه شوهري بخواهم جز اين جوان نخواهم، و تزويج نمود او را حسين بن علي (ع). و چون حضرت امير (ع) نام وي پرسيد، گفت: «شاه زنان» دختر كسري. فرمود: تو «شهربانو» نام داري و خواهر تو «مرواريد» نام دارد. به فارسي جواب گفت: آري. [358] .و در «خرايج» راوندي مروي است كه چون او را مخير كردند، با دست به شانه‌ي حسين (ع) نهاد و آن حضرت به زبان فارسي با او سخن گفت و از او پرسيد: چه نام داري؟ گفت: «جهان شاه». فرمود: بلكه «شهربانويه». گفت: آن خواهر من است. فرمود: راست گفتي. [359] و [ صفحه 111] جهت اختيار كردن حسين (ع) خوابي بود كه ديده بود پيش از ورود لشكر اسلام به مدائن، كه پيغمبر خدا به خانه‌ي آنها آمده، و در شب ديگر فاطمه‌ي زهرا (س) را خواب ديد و اسلام بر او اظهار داشته و تزويج براي پسر خود حسين نمود [360] و شبهه نيست كه يكي از دختران يزدجرد تزويج به حضرت سيدالشهداء (ع) شد و نام او به اختلاف ضبط شده. شيخ مفيد، «شاه زنان» گفته و ديگران «شهربانويه» و بعضي «جهان بانويه» گفته‌اند. و بعضي گفته‌اند «شاه زنان» دختر شيرويه پرويز بوده، و مشهور آن است كه دختر يزدجرد بود. بنابراين، روايت «عيون الاخبار» ارجح است به قواعد ضبط تاريخ، زيرا كه كشته شدن يزدجرد در خلافت عثمان واقع شده و لا محاله دختران او بعد از كشته شدن او گرفتار شدند. و محتمل است كه در حديث «بصائر الدرجات» هم عثمان بوده و به تصحيف روات «عمر» شده باشد؛ چنانچه علامه‌ي مجلسي اعتقاد نموده. [361] در هر حال هرمز جد اين زن بوده. زيرا كه يزدجرد پسر شهريار است و شهريار پسر پرويز و پرويز پسر هرمز و هرمز پسر انوشيروان.و اين كه گفت: «بيروز بادا هرمز» مرادش اين بود كه هرمز اگر نامه‌ي پيغمبر عرب را پاره نكرده بود و در اسلام داخل شده بود، دخترانش گرفتار و دستگير لشكر عرب نمي‌شدند.و در «كافي» اين روايت نيز مروي است [362] و آنچه مطابق تحقيق و تحصيل از تواريخ و احاديث است آن است كه ولادت حضرت سيدالساجدين در خلافت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بوده و والده‌ي ماجده‌ي او «شاه زنان» دختر يزدجرد بود و در نفاس به آن حضرت وفات كرد، و رضاع [363] آن حضرت به مباشرت دايه بود و او را به اسم، مادر مي‌ناميد، و همين دايه بود كه آن حضرت تزويج نمود به غلام خود. و دختران يزدجرد كه در اسراي عجم به مدينه آمدند، سه نفر بودند و شهربانويه نام يكي از ايشان بود؛ چنان كه در خبر «خرايج» گذشت. و اين سه نفر را يكي حضرت حسن مجتبي (ع) به حباله‌ي نكاح درآورد و يكي را محمد بن ابي‌بكر، و «شاه زنان» تزويج به حضرت سيدالشهداء (ع) نمود، و در كربلا نبود. و ممكن است كه شهربانويه كه در كربلا بوده، بعد از وفات حضرت مجتبي (ع) يا محمد بن ابي‌بكر در نكاح حضرت حسين (ع) در آمده باشد [364] ، و شاه زنان را حضرت امير (ع) «مريم» يا [ صفحه 112] «فاطمه» نام نهاد و مردم او را «سيدة النساء» مي‌ناميدند و سيدالساجدين (ع) را «ابن الخيرتين» مي‌خواندند، نظر به حديث مشهور نبوي (ص): «ان لله في عباده خيرتين، فخيرته من العرب قريش و من العجم فارس» [365] .و شهربانو را در كربلا پسري بود كودك كه در گوش او گوشواره بود. ستمكاران تيري به او زدند و كشته شد، و شهربانويه مانند مدهوشه در كشته‌ي او مي‌نگريست، و اين زن پس از واقعه در فرات خود را تلف نمود.

### خاتمه

از اين حديث شريف و ممانعت جناب امير از فروختن اسيران عجم، نمايد كه در شريعت اسلام، رعايت حال بزرگ زادگان امري است مرغوب؛ چنانچه در كتاب «سيره‌ي ابن هشام» وارد است كه لشكر اسلام پس از فتح «جبل طي» زناني اسير به مدينه آوردند و در جمله‌ي اسرا، دختر حاتم طائي بود. چون نزد رسول اكرم آوردند، آن زن عرضه داشت كه من دختر «حاتم» هستم. برادر من عدي بن حاتم فرار كرد و مرا واگذارد. بر من منت گذار. رسول خدا در روز اول جواني به او نفرمود. در روز دوم، زماني كه پيغمبر به مسجد آمد، حضرت امير به آن زن اشارت فرمود كه شرح حال خود را عرضه دار. چون عرضه داشت، او را بخشيد و به محل خود بازگردانيد، و رعايت نجابت [366] او را فرمود. به اين سبب عدي بن حاتم نيز رغبت به اسلام نمود و شرفياب حضور پيغمبر گرديد، و چون به خانه‌ي پيغمبر آمد، حضرت و ساده‌ي [367] خود را براي وي گسترد. [368] .و در كتاب «ارشاد القلوب» ديلمي مسطور است كه: سعد بن ابي‌وقاص چون والي عراق شد، امر به احضار «خرقه» دختر نعمان بن منذر نمود كه امير عراق بود در سابق ايام. «خرقه» با گروهي از كنيزان خود به مجلس وي در آمد. چون از او شرح حال پرسيد، جواب گفت كه آنچه در «خورنق» آفتاب بر او مي‌تابيد و حركت مي‌كرد در دست ما بود و اكنون همه‌ي دشمنان ما بر ما ترحم دارند، و ما پادشاه اين قصر بوديم و خراج اين مملكت زير دست ما بود. ليكن دنيا به ما پشت كرد. پس شروع به گريستن نمود و حاضران نيز گريستند. سعد بن ابي‌وقاص [ صفحه 113] بر حال او ترحم نمود و حوايج او را اجابت كرد و او را اكرام كرد به رعايت آن كه بزرگ زاده بود. پس از مراجعت، از آن زن پرسيديد: چگونه رفتار نمود امير با شما و همراهان؟ جواب تشكرآميز گفت و شعري خواند:انما يكرم الكريم كريما [369] .و اگر يزد بن معاويه و عبيدالله بن مرجانه طهارت مولد و اصالت قرشيه داشتند، رعايت اهل بيت عصمت و طهارت را مي‌داشتند، و شرح سلوك [370] با اهل بيت در كتب مقاتل مشهور است، و يزيد و اهالي شام خواستند آزادگان و شاهزادگان را به بندگي ببرند، همان طور كه مسلمانان، زنان و كودكان كفار را در جهاد قسمت مي‌كردند. مردي در شام فاطمه‌ي بنت الحسين را از يزيد درخواست و گمان نداشت كه اين دستگير از فرقه‌ي مسلمانان باشد.و در خبر «امالي صدوق» وارد شده كه فاطمه دختر اميرالمؤمنين (ع) كه اصغر اولاد آن حضرت بوده [را] درخواست نمودند.و در كتاب «مقاتل» ابوالفرج اصبهاني مسطور است كه ديگري زينب كبري (س) را خواست كنيز خود قرار دهد و يزيد را گفت: «دعني اتخذها أمة» [371] و شرح مكالمات زينب (س) با يزيد و پناه بردن فاطمه به آن مخدره و آويختن به جامه‌هاي آن مظلومه از اعظم مصايب و در اكثر كتب مضبوط است.مؤلف - عفي عنه - در قصيده‌ي تائيه‌ي خود كه نياحه‌ي علويات محترمات است نيكو گفته:فواعجبا من الدهر الخؤون و من اوضاع دور الدائرات [372] .عواهر عبد شمس في الستور طواهر هاشم بالساهرات [373] .فتلك عواكف في خدر عز و هن علي الملا مستخدمات [374] .عجب رسمي‌است اندر دور ايام كه باشد آدمي غافل ز انجام‌كه من در عهد خود، شه‌زاده بودم درخشان اختري آزاده بودم‌به اندك روزي از اوج عزيزي فلك افكند در قوس كنيزي [ صفحه 114] اگر شمشير حيدر در كمر بود و گر سايه‌ي پدر ما را به سر بودكه بتوانست ما را خوار دارد و يا بي‌پرده در بازار داردمن اندر شام خوابم يا كه بيدار من و بزم يزيد، الله زينهاراگر از مرگ خود بودم خبردار نبودم آگه از انجام اين كارو يكي از زوجات طاهرات حضرت سيدالشهداء (ع) كه در ميانه‌ي اسرا گرفتار آمد، رباب دختر امرء القيس بود. [375] .در كتاب «ينابيع المودة» مسطور است كه امرء القيس را سه دختر بوده، يكي را حضرت اميرالمؤمنين (ع) تزويج نمود و ديگري حضرت حسن (ع)، و رباب را حضرت حسين (ع) و از آن زن دو فرزند شد، يكي عبدالله رضيع و ديگري سكينه كه حضرت سيدالشهداء (ع) او را بسيار دوست مي‌داشت و «امينه» ناميده مي‌شد، و شعر معروف كه ابوالفرج ضبط نموده در حق اوست كه آن حضرت انشاء فرموده:لعمرك انني لأحب دارا تكون بها سكينة و الرباب‌احبهما و أبذل جل مالي و ليس لعاذل عندي عتاب [376] .و در «تذكره‌ي» سبط ابن جوزي مذكور است كه رباب در مجلسي ابن‌زياد چون نظرش به سر مقدس افتاد، بي‌تاب شد و آن سر را برداشت بوسيد و به كنار خود نهاد و گفت:واحسيناه فلا نسيت حسينا فصدته اسنة الاعداءغادروه بكربلاء صريعا لا سقي الله جانبي كربلاء [377] .و در تواريخ، مسطور است كه بعد از شهادت سيدالشهداء (ع)، اشراف قريش رباب را خواستگاري كردند. هيچ يك را اجابت ننمود و گفت: بعد از مواصلت با پيغمبر خدا ديگر با كسي مواصلت نكنم و بعد از پسر فاطمه‌ي زهرا، شوهري اختيار نكنم. و بعد از واقعه‌ي كربلا، يك سال زياده زندگاني نكرد و در اين مدت به گريه و سوگواري گذرانيد و از آفتاب به سايه نيامد. گويا پس از ديدن به چشم خود كه بدن مقدس سيدالشهداء (ع) برابر آفتاب برهنه [ صفحه 115] افتاده، معاهده كرده بود و به عهد خود وفا نمود. در «قصيده‌ي تائيه» مؤلف - عفي عن جرائمه - اشاره به اين معاهده شده:و أنشأت الرباب رثاء حزن و ترثي بعلها في الرثيات‌حسينا واحسينا واحسينا فلن انسي الحسين الي الوفاةتمكنت البقيع بغير ظل لعهد عاهدت في السالفات [378] .و ديگر از پردگيان سيدالشهداء (ع) كه از آن حضرت بارور بود و در كربلا بود، زني است كه در كتاب «معجم البلدان» مذكور است [379] و در كتاب «عجائب المخلوقات» اشارت به اين نيز شده و در ترجمه‌ي «حلب» گويد كه: «جبل حوش» كوهي است در شهر «حلب» كه معدن نحاس [380] بوده، و چون اسراي اهل بيت به آن ناحيه رسيدند، آن زن را درد زاييدن گرفت و هر چه استعانت از اهل آن ناحيه نمودند، اعانت نكردند و از شومي اين رفتار، بركت آن معدن نابود شد. و بعضي ذكر كرده‌اند كه حضرت حسين (ع) آن حمل را «محسن» نام نهاده بود و مانند برادر مظلوم خود سقط شد. و ديگر از زوجات آن حضرت امرأه‌ي كلبيه [اي] بود كه در مدينه اقامه‌ي ماتم [381] كرد؛ چنانچه در «كافي» روايت شده. [382] .و اما والده‌ي ماجده‌ي علي بن الحسين الاكبر كه «ليلي» نام داشته مذكور نيست كه در كربلا بوده، بلكه قرائن واضحه دلالت كند بر همراه نبودن با علويات؛ چنانچه خواهد آمد، ان شاء الله تعالي. [ صفحه 117]

## الحديث 12

### اشاره

و بسندي المتصل الي مشايخي الأجلاء بطرقهم الي الصفار في «بصائر الدرجات» رفعه الي مولينا الجواد أبي جعفر الثاني عليه‌السلام، قال:لما قبض رسول‌الله (ص)، هبط جبرئيل و معه الملائكة و الروح الذين كانوا يهبطون في ليلة القدر، قال: ففتح لأميرالمؤمنين (ع) بصره، فرآهم من منتهي السموات الي الارض، يغسلون النبي (ص) معه، و يصلون عليه، و يحفرون له، و الله ما حفر له غيرهم، حتي اذا وضع في قبره نزلوا مع من نزل، فوضعوه فتكلم، و فتح لأميرالمؤمنين (ع) سمعه يوصيهم، فبكي و سمعهم يقولون لا يألون جهدا: و انما هو صاحبنا بعدك الا انه ليس لعايننا ببصره بعد مرتنا هذه، قال: فلما مات اميرالمؤمنين (ع) رأي الحسن (ع) و الحسين (ع) مثل الذي كان رأي، رأيا النبي و عليا يعينان الملائكة حتي اذا مات رأي مات رأي منه الحسين (ع)مثل ذلك، و رأي النبي عليا يعينان الملائكة حتي اذا مات الحسين رأي علي بن الحسين (ع) منه مثل ذلك و رأي النبي و عليا و الحسن يعينون الملائكة، حتي اذا مات علي بن الحسين (ع) رأي محمد بن علي مثل ذلك و رأي النبي و عليا و الحسن (ع) و الحسين (ع) يعينون الملائكة، حتي اذا مات محمد بن علي رأي جعفر مثل ذلك و رأي النبي و عليا و الحسن (ع) و الحسين (ع) و علي بن الحسين (ع) يعينون ملائكة، حتي اذا مات جعفر (ع) رأي موسي (ع) مثل ذلك و هذا هكذا يجري الي آخرنا [383] .

### ترجمه

چون جان سپرد پيغمبر، فرود آمد جبرئيل و با او بودند فرشتگان و پري، آناني كه بودند، فرود مي‌آمدند در «شب اندازه» و گفت: پس گشوده شد چشم اميرالمؤمنين (ع) و ديد ايشان [ صفحه 118] را از آخر آسمانها تا زمين، و مي‌شستند پيغمبر را با «امير» و درود بر وي مي‌فرستادند و گودي كندند براي او، سوگند به خدا نكند از براي پيغمبر جز ايشان، تا آن كه نهاده شد در گور خود. فرود آمدند با آن كه فرود آمد در گور، پس نهادند او را و سخن گفت و گشوده شد گوش اميرالمؤمنين (ع) و شنيد كه سفارش مي‌كند پيغمبر فرشتگان را، پس گريست و شنيد آنان را كه گويند: كوتاهي نكنيم توانايي را، و جز او ياريي نداريم پس از تو، جز آن كه علي به چشم نبيند ما را، پس از اين باز گفت: پس چون اميرالمؤمنين (ع) جان در داد، ديدند حسن (ع) و حسين (ع) مانند آنچه را امير ديد، و ديدند پيغمبر را كه نيز ياري كند فرشتگان را مانند آنچه با پيغبر كرد امير؛ تا آن كه حسن (ع) جان داد، حسين (ع) ديد مانند آن را از فرود آمدن فرشته و ديد كه پيغمبر و علي ياري مي‌كنند فرشتگان را؛ تا آن كه حسين كشته شد، ديد علي پسر او فرود آمدن فرشته را و ديد پيغمبر (ص) و علي (ع) و حسن (ع) را كه ياري مي‌نمايند فرشتگان را در خاك سپردن حسين (ع)؛ و به همين روش بود كار خاك سپردن هر پيشوايي كه گذشتگان از پيشوايان با فرشتگان همراهي و ياري در خاك سپردن او مي‌كردند؛ و چنين خواهد بود تا سپس از ما.

### بيانات

درمذهب اماميه - رضوان الله عليهم - مقرر است كه مباشر دفن امام، غير خليفه‌ي او نشود، و اگر امام متوفي [384] در مشرق فوت شود و وصيتش در مغرب باشد، خداوند به قدرت كامله، جمع ميانه‌ي آن دو خواهد نمود. و اخبار عموما و خصوصا در كتب معتبره‌ي شيعه مثل «كافي» و غير او [آن] موجود است. و جماعتي از «واقفه» خواستند نقض كنند امامت حضرت رضا (ع) را با اين كه هنگام دفن موسي بن جعفر (ع) آن جناب در مدينه بود و به حسب ظاهر در دفن پدر بزرگوارش نبود. حضرت به ايشان جواب داد كه شما اعتقاد داريد به آمدن علي بن الحسين (ع) از كوفه به كربلا براي دفن نمودن بدن پدر خود و مردم او را نديدند، به قدرت خداوند، من نيز به همان نحو در دفن پدرم حاضر شدم. و از حديث «بصائر» نمودار مي‌شود كه رسول اكرم (ص) و اميرالمؤمنين (ع) و حسن مجتبي (ع) با بدنهاي نورانيه‌ي عالم مثال و برزخ در هنگام دفن سيدالشهداء حاضر بودند.و در كتب معتبره‌ي مقاتل، مشايخ اماميه تعرض از خصوصيات دفن سيدالشهداء (ع) و [ صفحه 119] اصحاب او نكرده‌اند و بعد از تتبع، سكون نفس به آنچه در كتب جديده‌ي متأخره در اين باب نوشته‌اند حاصل نشد.و آنچه از اين خبر «بصائر» نمودار شد، مؤيد است رؤياي ابن‌عباس و ام‌سلمه را كه رسول خدا (ص) در خواب ديدند گرد آلوده و گريان و خاك بر سر ريخته و تلاوت مي‌فرمود: «و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون» [385] و گفت: رفتم در كربلا و جمع كردم خونهاي حسين را تا مخاصمه نمايم با كشندكان او نزد پروردگار. [386] .و در كتاب محمد بن ابي‌طالب از حضرت باقر (ع) روايت شده از پدرش كه اهل «غاضريه» و نواحي فرات بوده كه بعد از ده روز از واقعه، به دفن كشتگان پرداختند، و «جون» كه غلام ابي‌ذر بود، در ميانه‌ي ايشان با روي سفيد و بوي مشكين يافتند در اثر دعاي سيدالشهداء (ع) در حق او. در «تذكره‌ي» سبط بن جوزي روايت شده كه زوجه‌ي زهير بن قين به همراه غلام خود از كوفه كفني فرستاد براي زهير، چون غلام به كربلا آمد و بدن حضرت را برهنه، ديد، شرم كرد از تكفين بدن مولاي خودش. [387] .و شيخ مفيد در «ارشاد» گويد كه: بني‌اسد و اهل غاضريه براي دفن ابدان شريفه‌ي شهدا مجتمع شدند و گودالي در طرف پاي كندند و اجساد بني‌هاشم را در آن گودال دفن كردند جز بدن ابوالفضل، و از آن قبور اثري نيست. شخص زائر نزد قبر مقدس بايستد و بر شهدا سلام كند به سمت پايين پا. و گفته شده كه قبر علي بن الحسين نزديك‌تر به قبر شريف است و قبور اصحاب در دوره‌ي قبر شريف است و قبور ايشان معين نيست، و شكي نيست كه از «حائر» بيرون نيستند. [388] .و ابن شهر آشوب در «مناقب» و طبرسي در كتاب «اعلام الوري» گفته‌اند كه بعد از يك روز اهل غاضريه براي دفن آمدند و شهدا را در حفيره‌ي واحده دفن كردند غير علي بن الحسين را كه قبر مخصوص كندند متصل به قبر امام، و از براي ايشان قبرهاي مهيا پيدا مي‌شد و [ صفحه 120] مرغهاي سفيد هنگام دفن حاضر شده بودند. [389] .و از كلام شيخ مفيد و ديگران معلوم نشود كه قبر حبيب مظاهر و حر بن يزيد در آن زمان ممتاز و معين باشد، چنانچه در زمان ما ممتاز است؛ و ليكن شيخ شهيد در كتاب «دروس» گويد كه بعد از سلام بر شهدا، سلام كن بر حبيب بن مظاهر و حر بن يزيد. و چنان نمايد كه اين دو قبر در زمان شهيد اول كه حدود سنه‌ي هفتصد و كسري است، ممتاز و معين بوده. و در كتب مزار، ذكري از قبر معين نيست مگر قبر حضرت ابي الفضل و علي بن الحسين، ليكن شهدا را در ازمنه‌ي سابقه بقعه‌ي عليحده بوده.و در «امالي شيخ طوسي است كه بني‌اسد بورياي جديدي آوردند و بدن مقدس را در آن بوريا گذارده، تا زمان نبش كردن «ديزج» به امر متوكل آن بوريا باقي بوده [390] ، و چون شهيد در شرع اقدس، غسل و كفن ندارد، بلكه با جامه‌ي خون‌آلوده بايد دفن نمود، در اخبار، ذكري از غسل و تكفين نشده و به حسب قواعد شرعيه مباشر دفن بدن امام و نماز بر او، سيدالسجادين (ع) بوده، و در كتب قديمه‌ي معتبره، زياده بر آنچه ذكر نموديم به نظر نرسيد. [ صفحه 121]

## الحديث 13

### اشاره

و باسناد المتصل الي الشيخ الجليل ابن قولويه في «الكامل» [391] عن قدامة بن زائدة، عن أبيه، قال: قال علي بن الحسين: يا زائدة بلغني انك تزور قبر أبي عبدالله (ع) احيانا؟ فقلت: ان ذلك كما بلغك، فقال لي: فلما ذا تفعل ذلك و لك مكان عند سلطانك الذي لا يحتمل أحدا علي محبتنا و تفضيلنا و ذكر فضائلنا و الواجب علي هذه الأمة من حقنا؟ فقلت: و الله ما أريد بذلك الا الله و رسوله، و لا أحفل بسخط من سخط، و لايكبر في صدري مكروه ينالني بسببه، فقال: و الله ان ذلك كذلك؟ فقلت: و الله ان ذلك كذلك، يقولها ثلاثا و أقولها ثلاثا، فقال: أبشر، ثم أبشر، ثم أبشر، فلأخبرنك بخبر كان عندي في النخب المخزون انه لما أصابنا بالطف ما أصابنا و قتل أبي و قتل من كان معه من ولده و اخوته و ساير اهله و حملت حرمه و نسائه علي الأقتاب يراد بنا الكوفة، فجعلت أنظر اليهم صرعي و لم يواروا، فيعظم ذلك في صدري و يشتمد لما أري منهم قلقي فكادت نفسي تخرج، و تبينت مني ذلك عمتي زينب بنت علي الكبري، فقالت: مالي أراك تجود بنفسك يا بقية جدي و أبي و اخوتي؟ فقلت: و كيف لا أجزع و أهلع و قد أري سيدي و اخوتي و عموتي و ولد عمي و أهلي مضرجين بدمائهم، مرملين بالعراء، مسلبين لا يكفنون و لا يوارون و لا يعرج عليهم أحد و لا يقربهم بشر، كأنهم اهل بيت من الديلم و الخزر. فقالت: لا يجز عنك ما تري، فوالله ان ذلك لعهد من رسول‌الله الي جدك و أبيك و عمك، و لقد أخذ الله ميثاق أناس من هذه الأمة لا تعرفهم فراعنة هذه الأرض، و هم معروفون في اهل السموات أنهم يجمعون هذه الأعضاء المتفرقة فيوارونها و هذه الجسوم المضرجة، و ينصبون لهذا الطف علمات بقبر أبيك سيدالشهداء (ع)، لا يدوس أثره و لا يعفو رسمه علي كرور الليالي و الأيام، و ليجتهدن أئمة الكفر و اشياع الضلالة في محوه و تطميسه، فلايزداد أثره الا [ صفحه 122] ظهورا و أمره الا علوا، فقلت: و هذا العهد و ما هذا الخبر؟ فقالت: حدثتني ام‌أيمن... ثم ساق الحديث بطوطه، و في آخره بعد نزول جبرئيل و اخباره بمصائب عترته. و ان سبطك هذا - و أومي بيده الي الحسين (ع) - مقتول في عصابة من ذريتك و أهل بيتك و أخيار من امتك بضفة الفرات بارض تدعي كربلاء، يكثر الكرب و البلاء علي اعدائك و اعداء ذريتك في اليوم الذي لا ينقضي كربه و لا تفني حسرته، و هي أطهر بقاع الارض و أعظمها حرمة، و انها لمن بطحاء الجنة... الخبر.

### ترجمه

«قدامه» پسر «زائده» گفت كه: پدرم گفت كه علي پسر حسين مرا گفت: اي زائده! به من رسيده كه تو ديدن كني گور حسين را گاهگاهي؟ گفتم: همان است كه به تو رسيده. گفت: براي چه اين كار كني با آن كه براي تو جايگاهي است نزد پادشاه تو؟ شاهي كه برندارد كسي را بر دوستي ما و برتري دادن ما را بر مردم و ياد كردن فزونيهاي ما را و آنچه بر گردن اين گروه است از سزاواري ما. گفتم: به خدا سوگند نخواهم بر اين كار مگر خدا و پيغمبر او را، و باك ندارم از خشم هر كه خشمناك شود و بزرگ نيايد در سينه‌ي من ناخوشي و ناپسندي كه برسد مرا براي اين كار. پس گفت: سوگند ياد كن كه آن چنان است كه گويي. پس من سوگند ياد نمودم كه آن چنان است كه گفتم؛ تا سه بار او گفت و من سوگند ياد كردم. پس گفت: مژده باد تو را، پس مژده باد تو را، هر آينه آگاه كنم تو را به داستاني كه نزد من است از گزيده‌هاي در گنجينه‌ي پنهان. به درستي كه چون رسيد ما را به كربلا آنچه رسيد و كشته شد پدرم و هر كه با او بود از پسرانش و برادرانش و همه‌ي كسانش، و بار شدند پردگيان و زنانش بر پالانهاي شتران و خواستند ما را كوفه برند، و گرديدم نگران به سوي ايشان كه به خاك افتاده بودند و پنهان در زمين نشده بودند، و بزرگ نمود آن كار در سينه‌ي من، و سخت شد براي من از آنچه ديدم بي‌آرامي من، و نزديك بود جاي من بيرون آيد، و پديدار ديد آن سختي را در چهره‌ي من خواهر پدرم زينب دختر بزرگ علي (ع) و گفت: چه شد مرا كه بينم تو را كه جان را بخشي اي يادگار پدربزرگ و پدر و برادران من؟ پس به وي گفتم: چگونه بي‌تاب نشوم و در خروش نباشم و درست مي‌بينم مهتر خود و برادارن و عموها و پسرعموها كه افكنده‌ي به خاك شدند و به خونهاي خود آلوده و در بيابان برهنه و بي‌پوشش و پنهان به زير خاك نشدند، و نه بر سر ايشان كسي و نزديكشان نيايد آدميزادي، گوئيا ايشان خانواده [اي] از تركمان و ديلم باشند. [ صفحه 123] پس گفت: بي‌تاب نكند تو را آنچه بيني - به خدا سوگند اين پيماني است از پيغمبر خدا به سوي پدربزرگ و پدر و عموي تو و هر آينه خداوند پيمان استواري گرفته از مردماني از اين گروه كه نشناسند ايشان را ستمكاران سركش اين سرزمين، و آنان شناسا باشند نزد كسان آسمانها، پيمان داده‌اند اين اندامهاي جدا شده راو پنهان نمايند زيرزمين آنها را و اين تنهاي خون‌آلود را، و برپا كنند در اين زمين نشاني را براي گور پدر تو كه مهتر كشتگان راه خداست كه كهنه نشود نشانه‌ي او و ناپديد نماند نشان كهنه‌ي او بر گذشتن شبها و روزها. و هر آينه كوشش نمايند پيشوايان گمراهي و پيروان آن در برداشتن آن نشان و ناپديد كردن آن، و نفزايد نشان وي مگر هويدا شدن، و كار او مگر بلندي را. پس من گفتم: چه بوده آن پيمان و چيست اين داستان؟ پس گفت كه «ام‌ايمن» براي من گفت كه: پيغمبر درآمد در خانه‌ي فاطمه روزي از روزها، پس پخته شد براي او آش شير، و آورد او را علي در سبد خرمايي و گفت كه ام‌ايمن من هم آوردم براي ايشان كاسه‌ي بزرگي كه در او شير و كره بود، و خورد از او پيغمبر و علي و فاطمه و حسن و حسين از آن آش شير، و آشاميدند از آن شير، پس خوردند از خرما و كره، پس پيغمبر دست شست و علي آب ريخت بر دست او. پس از آن دست به روي خود كشيد و نگاه كرد به ايشان نگاهي كه شناختيم شادي را در روي او، و نگريست به گوشه‌ي چشم خود به سوي آسمان چندي، و روي خود سوي كعبه نمود، دستها پهن نمود و خدا را خواند. پس به رو به زمين افتاد و گريان بود و دراز شد گريه‌ي او، و بلند شد آواز گريه‌ي وي، و روان شد اشكهاي او، پس سر برداشت و سر به زير افكند سوي زمين، و اشكهاي او مي‌چكيد مانند ريزش باران، و اندوهناك شدند فاطمه و حسن و حسين، و اندوهگين شدم من براي آنچه ديدم از پيغمبر، و بزرگ شمرديم او را كه بپرسيم او را، تا آن كه دراز شد گريه. گفتند او را علي و فاطمه كه چه چيز گرياند شما را، نگرياند خدا چشم شما را؟ ريش ريش كرد دلهاي ما را گريه‌ي شما. فرمود: اي برادر! من شاد شدم به شما شاديي كه مانند آن هرگز شاد نشده بودم، و من نگاه به شما مي‌كردم و ستايش خدا مي‌نمودم براي نيكو كرداري خدا به من به هستي شماها، كه ناگاه فرود آمد بر من جبرئيل و گفت: اي محمد! خدا آگاه شد بر آنچه در دل توست، و شناخت شادي تو را به برادرت و دختر و دخترزادگانت، و به آخر رسانيد براي تو نيكي را، و گوارا كرد بهر تو بخشش را به اين كه گردانيد ايشان و زادگان ايشان و دوستداران و پيروان ايشان را با تو در بهشت. جدايي نشود ميان تو و ايشان. زنده شوند چنانچه تو زندي شوي، و بخشيده شوند چنانچه تو بخشيده شوي تا خشنود شوي و بالاتر از خشنودي در برابر گرفتاريهاي بسياري [ صفحه 124] كه خواهد رسيد ايشان را در جهان و ناپسندهايي كه برخورد آنها را به دستهاي مردمي كه خود را در آيين تو مي‌دانند و گمان كنند كه از گروه تو باشند. بيزارند از خدا و از تو. افتاده شوند افتادني و كشته شوند كشته شدن سختي. جدا جدا خواهد بود جايگاه‌هاي افتادن ايشان و دور خواهد بود از يكديگر گورهاي ايشان، و اين برگزيدگي از خدا مر ايشان و مر تو راست. پس ستايش كن خدا را براي برگزيدن او شما را، و خشنود باش به داوري او. پس من ستودم خدا را و خشنود شدم به داوري او به آنچه برگزيد براي شما. پس گفت جبرئيل: اي محمد! برادر تو علي چيره و بيچاره شود پس از تو. مي‌كشد او را بدترين آفريدگان و آفريده و بدبخت‌ترين مردمان، همتاي و مانند پي كننده‌ي شتر صالح پيغمبر در شهري كه سوي او باشد خانه گرفتن او و آن شهر جاي روييدن پيروان او و پيروان زادگان اوست. در هر كشتي بسيار شود گرفتاري پيروان ايشان در آن شهر، و بزرگ شود آنچه به ايشان رسد. و به درستي بسيار شود گرفتاري پيروان ايشان در آن شهر، و بزرگ شود آنچه به ايشان رسد. و به درستي كه دخترزاده‌ي تو (و به دست باز نمود سوي حسين) كشته شود در گروهي از زادگان تو و كسان خانواده‌ي تو و برگزيدگاني از دسته‌ي تو به كنار فرات، در زميني كه خوانده شود «كربلا». از بهر آن بسيار شود سختي و گرفتاري بر دشمنان تو و دشمنان زادگان تو در روزي كه نگذرد سختي آن روز و نابود نشود دريغ آن روز.و كربلا پاكيزه‌ترين جايهاي زمين است و بزرگ‌تر زمينهاست در بلند جايي و هر آينه آن زمين از ريگزار بهشت است. پس هنگامي كه رسد آن روزي كه كشته شود در آن روز دختر زاده‌ي تو و كسانش، گرد او درآيند لشكريان كسان ناگرويده و دور از خدا. به جنبش آيد آسمانها با كسان آنها از روي خشم براي تو اي محمد و براي زادگان تو و براي بدي آنچه پاداش داده مي‌شود به او زادگان تو و خويشان تو، و نماند چيزي از آن مگر آن كه دستوري خواهد خداي را در ياري كسان تو كه ناتوان شمرده شدند، و ستم رسيدگانند آنان كه ايشان گواه خدايند بر آفريدگانش پس از تو. پس پنهاني رساند خدا به سوي آسمانها و زمينها و كوهها و درياها و كساني كه در آنهايند، كه درست است كه من خداوند پادشاه توانايي هستم كه از دست او نرود گريزنده و بي‌تاب نكند او را سركشي و من توانايم درباره‌ي او بر ياري و كيفر دادن، سوگند به ارجمندي و بزرگي خودم كه هر آينه بچشانم كيفر كسي كه كينه داشته باشد پيغمبر و برگزيده‌ي مرا و برده باشد بلند جايي پيغمبر مرا و كشته باشد خويشان را و انداخته باشد پيمان خود را و ستم كرده كسان او را، كيفري كه نداده باشم كسي از جهانيان را. پس نزد اين كار ناله كند هر چه در آسمانها و زمين است به نفرين كسي كه ستم كرده باشد [ صفحه 125] خويشان تو را و روا شمرده باشد آنچه از تو ناروا است. پس هنگامي كه در آيند آن دسته سوي خوابگاه‌هاي خود، خدا به دست خود جانهاي ايشان گيرد، و فرود آيد به سوي زمين فرشتگاني از آسمان هفتم با خود داشته باشند سبوهايي از ياقوت و زمرد پر از آب زندگاني و جامه‌هايي از بهشت و خوشبويي از خوشبوهاي بهشت، و بشويند پيكرهاي آن كشته‌ها را به آن آب و بپوشانند به ايشان جامه‌ها را و خوشبوي نمايند ايشان را به آن بوي خوش و نماز گزارند فرشتگان به آنها دسته دسته، پس برانگيزاند خدا گروهي از پيروان تو را كه نشناسند ايشان ناگروان و انبازي نكرده باشند در آنها خونها [ي] ريخته به گفتار و كرداري و نه آهنگي. پس پنهان كنند تنهاي آن كشتگان را زير خاك و برپا كنند نشانه بر گور مهتر كشتگان به آن بيابان كه نشان باشد براي كساني راستي خواه، و پيوند شود براي گروندگان پيغمبر براي رستگاري و كامياب شدن، و گرد آيد آن گور را فرشته‌هايي از هر آسماني صد هزار فرشته در هر شب و روزي، و درود فرستد بر وي به پاكي ياد كنند خدا را نزد آن گور، و آمرزش خواهند براي ديدن‌كنان آن، و مي‌نويسند نامهاي آنان كه بيايند او را ديدن‌كنان از گروه تو براي نزديكي به خدا و نويسند نامهاي پدران ايشان را و خويشان و شهرهاي آنها را، و نشاني گذارند در رزوهاي ايشان به نشان گذاري روشن كه از تخت خداوند باشد كه اين كس ديدار كننده‌ي گور بهترين كشتگان راه خدا و پسر بهترين پيغمبران است. پس چون روز رستخيز بيايد، تابش كند و تابان باشد در رويهاي ايشان از نشاني كه آن نشان‌گذار گذاشته روشني، كه پوشيده شود از وي چشمها و راهنما شود و شناخته شوند ميانه‌ي مردم به آن روشني. و گويا بينم تو را اي محمد! ميانه‌ي خودم و ميانه‌ي ميكائيل، و علي پسر ابوطالب پيش روي ماست، و با ما خواهد بود از فرشتگان خدا آنچه به شماره درنيايد، و برچينم از ميان مردم كسي كه آن نشانه در روي اوست از ميانه‌ي آفريدگان، تا برهاند ايشان را از ترس آن روز و سختي‌هاي وي، و اين داوري خداوند و بخشش اوست از براي كسي كه به ديدار گور تو آيد اي محمد، يا گور برادر تو علي را، و گور دو دخترزاده‌ي تو را، و نخواسته باشد به اين كار جز خدا را. و زود باشد كه كوشش كنند مردماني كه سزاوارند دوري از خدا و خشم او را كه بردارند نشانه‌ي آن گور را، و نگرداند خدا براي آنها به اين كار راهي را. پس از اين گفت پيغمبر كه: اين كار مرا بگريانيد و اندوهناك كرد. پس از آن زينب گفت: هنگامي كه زخم خورد پدرم از پسر ملجم و ديدم نشان مرگ را، گفتم او را: اي پدر! سخن سروده مرا «ام‌ايمن» به چنين و چنان، و دوست دارم كه بشنوم اين سخن را از تو. گفت: اي دخترك من! سخن همان است كه [ صفحه 126] «ام‌ايمن» تو را سروده، و گويا بينم تو را و زنان خويشان تو كه دستگير شده‌ايد در اين شهر در خواري و فروتني. مي‌ترسيد از اين كه بربايند شما را مردم، پس شكيبايي كن شكيبايي كردني. سوگند به آن كه شكافد دانه را و آفريند مردم را، نيست از براي خدا در پشت زمين دوستي جز شماها و جز دوستان شما، و پيروان شما و هر آينه درست گفت براي ما پيغمبر خدا آن‌گاه كه سرود براي ما اين داستان را كه اهريمن در آن روز پرواز كند از شادي و گردش كند همه‌ي زمين را در ديوها و بزرگان ديوها و گويد: اي گروه ديوان! در رسيديم از زادگان آدم خواسته‌ي خود را و به پايان رسانيديم در نيست شدن آنها و واپس داديم ايشان را آتش، مگر كساني كه چنگ زنند به اين گروه پيغمبر. پس گردانيد كار خود را در سرگشتگي مردم درباره‌ي ايشان و واداشتن مردم را در دشمني ايشان و برانگيزانيدن مردمان را به ايشان و به دوستان ايشان تا استوار نماييم گمراهي آفريدگان و ناگرويدن آنها و نرهد از آنها رهند [اي]، و هر آينه راست نمود بر ايشان اهريمن با آن كه دروغگوست اين كه سود نبخشد با دشمني ايشان كار شايسته [اي] و گزند نرساند با دوستي ايشان گناهان بزرگ. زائه گفت: پس فرمود علي پسر حسين پس از آن كه سرود براي من اين داستان را، داشته باش اين را كه اگر يك سال شتر سواري پي آن رود كم رفته. [392] .

### بيانات

اين حديث شريف بر حسب سند در اعلي درجه‌ي اعتبار است، اگر چه مضامين عاليه‌ي او بي‌نياز كند از تعرض سند او، و صاحبان قلوب روحانيه دانند كه چگونه تأثيري در نفوس دارد، گويا كه هر كس بشنود از زبان امام سجاد (ع) شنيده.گواهي دهم اين سخن را از اوست تو گفتي كه گوشم بر آواز اوست‌در حقيقت، اين حديث، كرامت باهره و معجزه‌ي ظاهره‌اي است كه در هزار و دويست و كسري سال پيش، اخبار به غيب كرده‌اند كه بقعه‌ي كربلا مشهد و مزار خواهد شد، و آنچه خلفاي جور كوشش نمايند و همت گمارند بر محو آن بقعه‌ي مباركه، براي ايشان ميسر نشود و لواي اين قبر شريف برداشته نشود و مجتمع زوار خواهد شد، و وافق الخبر الخبر، همان طور كه گفتند واقع شد، با نهايت استيلاي بن اميه بعد از شهادت سيدالشهداء (ع) و شدت ممانعت از زيارت آن قبر و تبرك جستن به آن مشهد شريف، بلكه در كتاب «نوادر» علي بن [ صفحه 127] اسباط روايت شده كه از نزديكي زمان شهادت، صد هزار زن در اطراف بلاد اسلام تدريجا به زيارت آن قبر و تبرك‌جويي آمدند و عقيم بودند و همگي ذات ولد شدند. چون در ميان عرب تفاؤل بود كه زني كه نزايد بايد بر سر قبر كريمي برود تا فرزند آورد.و در كتاب «كامل» نيز روايت شده كه حضرت صادق (ع) فرموده كه از زمان شهادت آن مظلوم، هيچ زماني خالي نبوده بقعه‌ي كربلا از زائري از ملائكه و جن و انس و وحشي. بعد فرمود: شنيده‌ام كه از اطراف كوفه و غير كوفه مردم آن‌جا مجتمع شوند در نيمه‌ي ماه شعبان و نوحه‌سرايي نمايند و مرثيه خوانند و زناني ندبه و سوگواري كنند. بعضي اهل كوفه عرضه داشتند كه چنان است كه شنيده‌ايد، ما نيز حاضر بوده و ديده‌ايم. گفت: الحمدلله كه خدا براي ما مرثيه‌خوان و مداح و زوار مقرر نمود.از اواخر دولت بني‌اميه بر آن قبر شريف قبه بنا شد، و در اوايل خلافت بني‌عباس زيارت آن مشهد معظم به طوري شايع شد كه حائر مقدس از اماكن اجتماع و ازدحام شمرده مي‌شد. مردم از حكم مزاحمت سؤال كردند از حضرت صادق كه هرگاه مردي از حائر براي تجديد وضو خارج شود و جايي او را بگيرند، جايز است؟ جواب فرمود: هر كس به مكاني سبقت نمايد، تا يك شبانه‌روز، اولي و احق به آن مكان است. [393] .و در خلافت هارون الرشيد به حدي از مشرق و مغرب، هجوم به زيارت آن مشهد معظم شد كه هارون ترسيد كه اگر توجه مردم به اين روش بالا رود، لا محاله خلافت از عباسيين به علويين بازگردد، و به اين سبب امر كرد موسي بن عيسي والي كوفه را كه از بني‌عباس بود به خراب نمودن قبر سيدالشهداء (ع) و تخريب عمارت آن نواحي و كشت و زرع در اطراف آن زمين، و او امر داد مردي را كه نامش موسي بن عبدالملك بود و تمام عمارت و بنيان قبه‌ي شريفه را خراب كرد و اراضي حائر را زرع نمود و شخم كرد و زراعت شد، و مقصود محو اثر قبر شريف بود. و درخت سدري نزديك قبر بود كه علامت بود براي شناختن قبر شريف، آن درخت را نيز از ريشه بيرون آوردند تا آن كه اثري از قبر باقي نباشد. و چون اين خبر به جرير بن عبدالحميد كه يكي از علماي حديث بود رسيد، تكبيري گفت و اظهار تعجب نمود و گفت: الآن معلوم شد مراد به حديث نبوي كه فرمود: «لعن الله قاطع السدرة» [394] و اندكي نگذشت كه تجديد شد قبه‌ي كربلا و رغبت مردم به توجه به آن‌جا افزوده شد، و از خلفاي [ صفحه 128] عباسيه ديگر كسي به صدد تخريب برنيامد تا زمان متوكل عباسي، جعفر بن معتصم - لعنة الله - كه در نهايت انحراف بود، از سلسله‌ي عليه‌ي علويين و در ايام خلافت خود حقوق ذوي القربي را از ايشان ممانعت مي‌نمود، به حدي فقر و فاقه به علويين احاطه كرد كه معاش ايشان منحصر شد به چرخ ريشتن زنان علويات، و در خاندان ايشان بسا بود كه زياده بر يك پيراهن كه توان در او نماز گزارد، نبود، و خواتين علويات [395] به نوبت در آن جامه نماز مي‌گزاردند، و از عداوت علويين فروگذار نمي‌كرد و اين مذهب پليد را فتح بن خاقان تركي در نظر او جلوه داده بود و فاطمه‌ي زهرا (س) را جهارا سب مي‌نمود [396] براي آن كه علويين خود را به رسول به توسط فاطمه (س) نسبت مي‌دادند، و در مجلس لهو و طرب مسخره [اي] داشت كه خود را به صورت اميرالمؤمنين (ع) بطين [397] مي‌ساخت و بالشي زير پيراهن مي‌گذاشت، تا آن كه در سنه‌ي دويست و سي و هفت هجري خبردار شد كه اهالي سواد كوفه، اجتماع و ازدحامي در كربلا دارند و به زيارت قبر شريف متبرك مي‌شوند، سرداري و لشكري مهيا كرده به ناحيه‌ي نينوا فرستاد و قبر را خراب كردند و مردم را متفرق نمودند. [398] .و باز مردم در مراسم زيارت آن بقعه‌ي مباركه فراهم شدند و گويا از كشته شدن باكي نداشتند و گفتند: اگر همه كشته شديم، بازماندگان ما به زيارت خواهند آمد، [399] و اين اهتمام به جهت بركات و كراماتي بود كه از آن بقعه‌ي مباركه، مشاهده كرده بودند. چون اين خبر به متوكل رسيد، از انقلاب عراق خائف [400] شد و كس به كوفه فرستاد كه والي متعرض نباشد، ولي در اطراف آن قبر ديدبانان داشت و برجها ساخته كه مردم نتوانند جهارا [401] به زيارت روند. ديري نگذشت باز مردم بناي عمارت در كربلا كردند و بازار بزرگي ساخته شد، و زائرين، زياده از سابق شدند. تا در سنه‌ي دويست و چهل و هفت، ديگر بار لشكر و سردار فرستادند و ندا ميان مردم در داد كه ذمه‌ي خليفه بيزار است از زائر كربلا، و امر كرد اراضي «طفوف» را آب بستند و زراعت كردند. گاهي آب به جانب قبر شريف روان نشد و گاهي گاو شخم ننمود. [402] گاهي قبر [ صفحه 129] از زمين بلند شد و گاهي تيري از غيب نمودار شد بر عمله و بيلداران برخورد. با ظهور كرامات، آن كافر از عزيمت خود دست برنداشت، بلكه بر بغض و كينه‌ي او افزوده شد تا آن كه در بعض شبهاي طرب تفحص از مغنيه [403] [اي] نمود كه كنيزان مغنيه داشت. گفتند: از سامره مهاجرت كرده. پس از چندي چون آن كنيزك نزد وي آمد، پرسيد: كجا رفته بودي؟ گفت: با خاتون خود حج رفته بودم. جواب گفت: ماه شعبان موسوم حج نباشد. كنيزك گفت: زيارت قبر حسين بن علي (ع) به منزله‌ي حج است. از استماع اين كلمه بسيار غضب نمود و خاتون و آن كنيزك را حبس نمود و اموال او را خالصه‌ي خود كرده، و ابراهيم بن ديزج كه يهودي بود و اظهار اسلام كرده امر داد كه به كربلا رود و آن قبر شريف را محو كند و هر چه عمارت شده منهدم سازد. ديزج با جمعي از مسلمانان و يهود به كربلا درآمدند. مسلمانان اقدامي در تخريب قبر نكردند. يهودان را واداشت تا صندوق قبر را كندند و سوزانيدند و عمارات را خراب كردند و دويست جريب اطراف آن زمين را زراعت كردند و آب بستند و برجها در اطراف آن سرزمين بنا كردند و قبر را شكافته بوريايي جديد يافتند كه جسد مقدس بر او بود و ليك‌نامه نوشت به متوكل كه در قبر چيزي نيافتم. [404] .محمد بن حسين اشناني كه از اهل كوفه بود با مرد عطاري شبانگاه به زيارت قبر شريف آمدند. ديدند قبر را آب بسته و خراب كرده‌اند. قدري فرو رفته و بوي خوشي شنيدند. علاماتي در اطراف قبر فرو بردند و زيرزمين پنهان كردند. بعد از كشته شدن متوكل آمدند و علامات را از زيرزمين بيرون كشيدند وديگر كسي از خلفا متعرض اين قبر شريف نگرديد، مگر «مستر شد» عباسي و پسرش «راشد» كه خزانه‌ي اوقاف را گرفتند. و متوكل هفده نوبت اين قبر را خراب نمود باز به صورت اولي و بهتر برگشت و قبه و بارگاه ساخته شد، تا در سنه‌ي دويست و نود و سه هجريه سقف فرود آمد و تجديد عمارت شد. و در اين سنه صندوقي بر قبر شريف گذارده شد و بعد از آن حسن بن زيد راعي كه در طبرستان خروج كرد، صحن و سرايي بنا كرد، و در سنه‌ي سيصد و شصت و نه هجري عضد الدوله‌ي ديلمي از اطراف، صناع [405] و عمال [406] بسياري فراهم كرد و بناي بقعه‌ي مباركه‌ي نجف و كربلا كرد و بناي عالي احداث كرد، و بقعه‌اي كه هارون بنياد كرده بود در نجف و چهار درگاه داشت، خراب نمود. و عمران بن [ صفحه 130] شاهين نيز بناي رواقي در هر دو مشهد نمود. و رواق عمران در زمان ما، در نجف معروف است. و مطابق اين روايت آثار اين مشهد معظم تا قيامت برپا خواهد بود.بس كاخها خراب شد و بيستون به جاست بنياد عشق بين كه چه سان محكم اوفتداز عجايب آن كه با عنايات ارباب تواريخ به ضبط مقابر بني‌اميه و بني‌عباس در زمان ما كه سنه‌ي هزار و سيصد و بيست و هشت هجري است، قبري از ايشان معهود نيست باقي مانده باشد، و در اول خلافت ابي العباس سفاح، عبدالله بن علي عباسي تمام قبور بني‌اميه را شكافت و آنچه از جثه‌ي آنها يافت سوزانيد، و قبر يزيد بن معاويه را در «حوارين» كه نواحي دمشق بود نبش كرد و جز خط سياهي مانند خاكستر چيزي نيافت.و لنعم ما قال:يا أيها القبر بحوارينا ضمنت شر الناس أجمعينا [407] .و با شدت غضب اهل سامره، در آن بلد قبري از خلفاي عباسيين هويدا نيست با آن كه دارالملك ايشان بود. و بعضي علماي نجوم گفته كه هر عمارت كه بر كواكب ثوابت بنا شود اثرش آن است كه باقي خواهد ماند و از آن قبيل شمرده كعبه‌ي معظمه را.

### تتمات

قد اشتمل هذا الخبر علي امور:احدها: فضل زيارة الحسين، و هو مما تواترت به الأخبار و يتحير فيها عقول الأخيار، و انها أفضل وسيلة في النجاة، و أفضل من الحج و العمرة و سائر الاعمال الصالحات، و لا يدانيها في الفضل شيي‌ء من الطاعات و القربات، و لم يرد في زيارة بقية الأئمة بل الرسول معشار ما ورد من الحث الأكيد فيها، و ليس من جهة احياء امر الولاية بالزيارة، لانه مشترك، بل لعله من خصائصه أو من أعواض شهادته و مصائبه.و ثانيها: قد دل هذا الخبر علي جلالة اصحاب الحسين و أنهم من خيار الأمة، و كفاك شاهدا عليه قوله (ع) ليلة العاشوراء: لا أعلم أصحابا خيرا من أصحابي و لا أهل بيت أبر و أوفي من أهل بيتي. [408] . [ صفحه 131] و في خبر زيان بن شبيب عن الرضا (ع) «ما لهم في الارض شبيه و لا نظير» [409] . [ صفحه 132] و روي النعماني عن الباقر (ع): ان الحسين كان يضع قتلاه بعضهم الي بعض و يقول: قتلانا قتلي النبيين و آل النبين. و قيل لرجل شهد الطف: ويحك، قتلت ذرية الرسول؟ قال: لو شهدت ما شهدنا لفعلت ما فعلنا، ثارت علينا عصابة ايديها في مقابض سيوفها كالأسود الضارية يحطم الفرسان يمينا و شمالا، و تلقي أنفسها علي الموت، لا تقبل الأمان، و لا ترغب في المال، و لو كففنا عنهم رويدا لأتت علي نفوس العسكر بحذافيره، فما كنا فاعلين؟ شعر:قوم اذا نودوا لدفع ملمة و الخيل بين مدعس و مكردس‌لبسوا القلوب علي الدروع و اقبلوا يتهافتون علي ذهاب الانفس [410] .و في الزيارات المؤثورة عن الصادق (ع): «السلام عليكم ايها الربانيون».و الرباني: العارف المتأله.و لما حل الحسين (ع) بيعتهم ليلة العاشوراء و أذن لهم في الانصراف، لم ينصرف منهم أحد و قالوا: لو كانت الدنيا لنا مخلد لآثرنا النهوض معك، و قال له نافع بن هلال: ما كرهنا لقاء ربنا، و انا علي نياتنا و بصائرنا، نوالي من والاك و نعادي من عاداك، فمن نكث بيعته فلن يضر الا نفسه، فو الله ما اشفقنا من قدر الله و لا كرهنا لقاء ربنا، و كان برير بن خضير يعرف بسيد القراء و كان فيهم أربعة من انصار، اصحاب رسول‌الله.و في الخبر: «ينادي المنادي يوم القيامة: أين حواري الحسين؟ فيقوم الاثنان و السبعون الذين قتلوا معه...» [411] و يأتي بعض ما يتعلق بالمقام فيي الحديث الآتي. [ صفحه 133] ثالثها - قد دل هذا الخبر علي أن أرض كربلاء أشرف بقاع الارض و أطهرها، و هو كذلك، و قد ورد مستفيضا من طرقنا أن الكعبة افتخرت و قالت: من مثلي و قد بني بيت الله علي ظهري؟ فخو طبت من الله: ان فضلك بالنسبة الي أرض كربلاء كابرة غرست في البحر فحملت من ماء البحر، و لو لا صاحب كربلاء ما خلقتك.و ورد: أن أرض كربلاء خلقت قبل الكعبة بأربعة و عشرين الف عام، و أنها مقدسة مباركة و أفضل أرض في الجنة، و أن الله اتخذ كربلاء حرما آمنا قبل أن يتخذ مكة حرما، و أنها روضة من رياض الجنة، و أن فيها دالية غسل فيها رأس الحسين، و فيها غسلت مريم عيسي حين ولدتها، الي غير ذلك مما رواه الأكابر و طرس الدفاتر، فمن شاء راجع مظانها.رابعها - قد حصل من هذا الخبر ايقاظ فيه اتعاظ، فان النبي (ص) لما فرح باجتماع أهله حوله، حول الله الفرح ترحا و السرور حزنا، و ذكره الله تعالي بمصائب عترته تبينها علي أن الدنيا دار لا يدوم نعيمها و لا يتم فيه سرور و لا يؤمن فيها محذور، و قد قرنت فيها السراء بالضراء و الشدة بالرخاء و النعيم بالبلوي، ثم يتبعها الزوال و يردفها تنقل الأحوال، فمع نعيمها البؤس و مع رجائها اليأس و مع سرورها الحزن و مع ضحاها المزن و مع مكروهها المحبوب و مع صحتها السقم و مع حياتها الممات و مع فرحاتها الترحات و مع لذاتها الآفات، عزيزها ذليل و قويها مهين، و لا يبقي فيها احد من العالمين. و لنختم الكلام بابيات نظمتها في مضامين هذا الحديث: شعرلقد لبس الحسين عتيق ثوب لئلا يهملوه مجردينافوا اسفا رآه بلا لباس علي الرمضاء زين العابدينايجود بنفسه كمدا و نادي فيا لله يا للمسلمينايرون كاننا اولاد ترك و ديلم لم نشيد قط دينافعزته علي ما قد شجاه و سلته عقيلة هاشميناسلوا يا بقية آل طه عزاء يا حفيد الأكرمينافصبرا ان ذلك خير عهد عهدنا من رسول العالميناو لا تجزع علي ما قد الما و طب نفسا فانا قد رويناسياتي الله قوما لم يكونوا معارف في الدماء مشاركينايوارون الجسوم الداميات و قتلي بالطفوف مضرجيناو ينصب بالطفوف لوماء قبر يشفع في ذنوب المجرمينا [ صفحه 134] و يبنون القباب علي قبور تفيئي النور في الأفق المبيناو يندب دافنوه علي طريح ثوي بالطف مقطوع الوتيناو يجتهد الطغاة لمحو رسم و لن يمحوه دهر الداهريناو يكثر زائروه بكل عصر يزورون القبور مفجعيناو يوسم ميسم الاملاك نورا مضيئا في وجوه الزائرينافلما كان ليلة تسع عشر و قد فتكوا اميرالمؤمنيناحكيت الامر من كيت و كيت و لم اترك له سينا و شيناحديثا حدثتني ام‌ايمن و انهته الي الروح الأمينافقال القول ما قالت حذام و لم يكذبك قول الصادقيناكاني ناظربك في نساء اذلاء بكوفة خاشعينافصبرا عند ذلك ثم صبرا و لا يجزعك لوم الشامتينا [ صفحه 135]

## الحديث 14

### اشاره

ما رواه الحسين بن حمدان الحصيني في كتاب الهداية باسناده عن أبي‌حمزة الثمالي، قال: سمعت علي بن الحسين زين‌العابدين عليه‌السلام يقول: لما كان اليوم الذي استشهد فيه أبي، جمع اهله و أصحابه في ليلة ذلك اليوم، فقال لهم: يا أهلي و شيعتي، اتخذوا هذا الليل جمالكم و انجوا بأنفسكم، فليس المطلوب غيري، فقال لهم: يا أهلي و شيعتي، اتخذوا هذا الليل جمالكم و انجوا بأنفسكم، فليس المطلوب غيري، و لو قتلوني ما فكروا فيكم، فانجوا رحمكم الله و أنتم في حل و سعة من بيعتي و عهدي الذي عاهدتموني، فقال اخوته و أهله و أنصاره بلسان واحد: و الله يا سيدنا يا أبا عبدالله لاخذلناك أبدا، و الله لا، قال الناس: تركوا امامهم و كبيرهم و سيدهم وحده حتي قتل، و نبلو بيننا و بين الله عذرا و لا نخليك او نقتل دونك. فقال لهم: يا قوم، اني غذا أقتل و تقلون كلكم معي، و لا يبقي منكم واحد، فقالوا: الحمدلله الذي اكرمنا بنصرك و شرفنا بالقتل معك، أو لا ترضي أن نكون في درجتك يابن رسول‌الله؟ فقال: جزاكم الله خيرا، و دعالهم بخير، فأصبح و قتل و قتلوا معه أجمعون، فقال له القاسم بن الحسن (ع): و أنا فيمن يقتل؟ فأشفق عليه فقال له: يا بني، كيف الموت عندك؟ فقال: يا عم، أحلي من العسل، فقال: اي و الله انك لأحد من يقتل من الرجال بعد أن تبلو ببلاء عظيم و ابني عبدالله و هو رضيع، فقال: فداك عمك، يقتل «عبدالله» اذا جفت روحي عطشا و صرت الي خيمنا، فطلبت ماء و لبنا فلا أحد قط، فاقول: ناولوني ابني لأشرب من فيه، فيأتوني به فيضعونه علي يدي، فاحمله لأدنيه من في فيرميه فاسق بسهم فينحره و هو يناغي، فيفيض دمه في كفي، فأرفعه الي السماء فأقول: «اللهم صبرا و احتسابا فيك» فتعجلني الأسنة منهم، و النار تسعر في الخندق الذي في ظهر الخيم، فأكر عليهم في أمر اوقات في الدنيا فيكون ما يريد الله، فبكي و بكينا، و ارتفع البكاء و الصراخ من ذراري رسول‌الله (ص) في الخيم، و يسئلني زهير بن القين و حبيب بن مظاهر عن علي (ع) فيقولان: يا سيدنا! فسيدنا علي؟ فيشرون: الي ماذا يكون من حاله؟ فيقول مستعبرا: ما [ صفحه 136] كان الله ليقطع نسلي من الدنيا فكيف يصلون اليه و هو أبو ثمانية أئمة؟ [412] .

### ترجمه

ابوحمزه‌ي ثمالي گفت: شنيدم علي پسر حسين: زين‌العابدين مي‌گفت: چون شد روزي كه پدرم كشته مي‌شد در آن روز، گرد آورد كسان و همراهان خود را در شب آن روز، پس گفت به ايشان: اي كسان و پيروان من! بگيريد اين شب را شتران سواري و برهانيد جانهاي خود را از مرگ. آن كس را كه اين گروه مي‌خواهند،جز من نيست. و هرگاه بكشند مرا، انديشه نكنند درباره‌ي شما. پس برهانيد خود را. مهرباني كند خدا شما را، و شما در رهايي و گشايش هستيد از پيمان بستن با من. پس گفتند برادران و كسانش و ياورانش به يك زبان: به خدا سوگند، اي مهتر ما، اي ابا عبدالله وانگذاريم تو را هرگز به خدا سوگند، تا نگويند مردم كه ما واگذاشتيم پيشواي خود را و بزرگ و مهتر خود را تنها تا كشته شود. و ما آزماييم ميانه‌ي خود و خدا بهانه‌ي خود را، و فرونگذاريم تو را، تا كشته شويم پيش روي تو. پس گفت به ايشان: اي گروه! به درستي كه من فردا كشته شوم و شماها همگي كشته شويد با من و نماند از شما كسي. پس گفتند: ستايش مر خداي را كه ما را گرامي داشته به ياري تو و بزرگي داده ما را به كشته شدن با تو، آيا خشنود نباشم كه باشيم با تو در پايه‌ي تو اي پسر پيغمبر خدا؟ پس گفت: پاداش دهد خدا شما را نيكويي. و خواند خدا را براي آنها به نيكي. پس بامداد نمود و كشته شد و كشته شدند با وي همه‌ي همراهانش. پس گفت مرا او را در آن شب قاسم پسر حسن: و من در كشته‌شدگان خواهم بود؟ پس مهرباني گرفت حسين را بر او، و گفت او را: اي پسرك من! چگونه باشد مرگ نزد تو؟ گفت: اي عمو! شيرين‌تر از انگبين است. پس گفت وي را كه: آري به خدا سوگند كه تو يكي از كشتگان مردها خواهي بود، پس از آن كه گرفتار شوي به گرفتار بزرگي، و كشته شود پسرم «عبدالله». پس گفت: اي عمو! لشكريان به زنها خواهند رسيد تا آن كشته مي‌شود عبدالله با آن كه شيرخوار و نزد زنان است؟ پس گفت: سربهاي تو باد عموي تو! كشته شود عبدالله هنگامي كه خشك شود روان من از تشنگي و برگردم سوي سراپرده‌ي خود و بياورند او را و گذارند در دست من، و برادرم او را تا نزديك دهان برم، پس تير زند او را نافرماني و گلوي او را پاره نمايد، و آن كودك ناله كند و روان شود خون او در دست من، و بلند [ صفحه 137] كنم او را به سوي آسمان و گويم: بار خدايا! شكيبايي كنم و چشمداشت مزد به تو دارم. پس شتاب كند پيكانهاي لشكريان به سوي من، و آتش افروخته شده در كنده پشت سراپرده، بازگردم به سوي ايشان در تلخ‌ترين هنگامهاي جهان، و مي‌شود آنچه خدا خواسته. پس گريست حسين (ع) و گريستم ما و بلند شد گريه و فريادزادگان پيغمبر خدا در سراپرده‌ها، و پرسند زهير پسر قين و حبيب پسر مظاهر مرا و گويند: اي مهتر ما! پس سرور ما علي (ع) را چه رسد؟ و نهفته نمايد به سوي آنچه باشد از بازگشت او. پس گويد با اشك روان: نخواهد بريد خدا فرزندان مرا از جهان. چگونه به وي دسترس شوند و او پدر هشت تن پيشواي مردم است؟!

### بيانات

آنچه به تحقيق پيوسته، از اولاد حضرت مجتبي (ع) سه نفر در كربلا شهيد شدند: اول، ابوبكر بن حسن كه نام او عمر بوده، و بعد از او قاسم و بعد از او عبدالله.و اين سه از يك بطن بوده‌اند.و وفات حضرت حسن (ع) در سنه‌ي چهل و نه هجري بوده و اولاد او در واقعه‌ي كربلا لا محاله [413] از يازده سال كمتر نداشته‌اند، زيرا كه واقعه، در اول سنه‌ي [414] شصت و يك بوده. و از كتب معتبره نمايد كه عبدالله و قاسم هيچ يك به سن بلوغ نرسيده بودند و اجازه‌ي جهاد به آنها از باب حفظ نفس مقدس امام و دفاع بوده.و اما حسن بن حسن كه مشهور به حسن مثني است، در كربلا مجروح شد و شهيد نشد، و او شوهر فاطمه بنت الحسين بوده [415] .و حكايت تزويج فاطمه به قاسم در كربلا از حكايات مجعوله و مخترعه [416] است كه فاضل كاشفي در «روضه الشهداء» نقل كرده و شيخ طريحي از باب سهل‌انگاري در «منتخب» و سيد محدث بحراني در «مدينة المعجزات» از متنخب، و موجب سرايت شبهه و اشتهار در السنه و افواه [417] شده، و كسي از علماي نسب و تاريخ اين احتمال را نگفته، زيرا كه علماي نسب را شبهه نيست كه از براي حضرت حسين (ع) دو دختر بيشتر نبوده، يكي فاطمه كه خود حضرت او را تزويج نمود براي حسن بن حسن، و ديگري [ صفحه 138] سكينه كه «امينه» نام داشت. بس هويداست كه داستان عروسي و نكاح قاسم از امور واهيه‌ي مكذوبه [418] است و احتمال صحت ندارد. و شرح عبدالله شيرخوار در خبر تالي [419] خواهد آمد.و آنچه در اين خبر اشاره شده از افروختن آتش در خندق، مطابق است با نقل ارباب مقاتل و مغازي. و علو همت و تعبيه‌ي جنگ از حفر خندق آشكار شود كه در يك شب، جماعت معدوده، خندق طولاني در اطراف خيام حفر كردند به حدي كه مانع از عبور بود، با آن كه همه تشنه بودند و اكثر شب را بيدار بودند و مشغول فراهم آوردن هيزم و ني براي آتش خندق، به اندازه‌اي كه آتش تا نزديك ظهر عاشورا افروخته بود. [ صفحه 139]

## الحديث 15

### اشاره

ما رواه محمد بن جرير الطبري الامالي باسناده الي محمد عبدالله بن محمد، قال: شهدت الحسين بن علي (ع) و قد اشهتي عليه ابنه علي الأكبر عنبا في غير اوانه، فضرب بيده الي سارية المسجد و أخرج له عنبا و موزا، فقال: ما عندالله لأوليائه اكثر.

### ترجمه

عبدالله پسر محمد گفت: نزديك بودم حسين پسر علي را و آرزو نمود از او پسرش «علي‌اكبر» انگوري در جز هنگام انگور، و زد به دست خود سوي ستون نمازگاه [و] بيرون آورد براي او انگور و موزي، و گفت: آنچه نزد خداست براي دوستانش بسيار است.

### بيانات

صاحب تأليف متأخر [420] بايد رعايت اقتضاي وقت و رعايت رغبات اهل عصر بنمايد. علماي تاريخ و نسب در سن اولاد امجاد سيدالشهداء (ع) و تعداد ايشان، اختلاف بسيار نموده‌اند. هرگاه بخواهيم به نقل اقوال و تعداد كتب و اسماء بپردازيم، رشته‌ي سخن طولاني شود. بهتر آن كه اقتصار [421] كنيم بر آنچه نزد اهل اتفاق و تحقيق مسلم شده و آن اين است:شبهه شايسته نيست كه علي‌اكبر شهيد، اكبر اولاد حضرت سيدالشهداء (ع) بوده و در خلافت عثمان متولد شده و مادر او، ليلا دختر ميمونه كه دختر ابوسفيان است بوده و از طايفه‌ي بني‌ثقيف، و به اين سبب معاويه اعتراف به اهلبيت آن جناب براي خلافت نمود، و لشكريان شامي چون به كربلا وارد شدند، عرض امان بر وي كردند و گفتند: تو از ارحام و قرابات يزيد [ صفحه 140] بن معاويه هستي و با تو جنگ نكنيم. جواب گفت: قرابت و رحم پدرم با رسول خدا احق به رعايت است، و قبول نموده. و اين واقعه نزد نسابين [422] مضبوط است.و ولادت سيدالساجدين (ع) در سنه‌ي سي و هشت هجري است كه سه سال و كسري بعد از هلاكت عثمان بوده و در واقعه‌ي كربلا سن شريف آن حضرت بيست و سه سال بوده و حضرت باقرالعلوم در آن وقت سه سال و چند ماه از عمر شريفش گذشته.و در كتاب «كافي» از زراره روايت كند كه گفت: از حضرت باقر (ع) پرسيدم كه ادراك نمودي جد خود حسين را؟ فرمود: بلي، با او بودم، و مكالمه‌ي حضرت باقر در مجلس يزيد خواهد آمد ان شاء الله. بنابراين سن علي‌اكبر بيست و پنج سال بوده، و بعضي زياده نوشته‌اند، و نسلي از او نماند.و اما بودن علي‌اكبر صاحب ولد و اهل در كربلا، معين نيست، و اگر چه از فقره‌ي زيارتي در مزار «بحار» نمايد كه متزوج بوده. و بودن والده‌ي ماجده‌ي او در كربلا مذكور در كتب معتمده نيست، بلكه مظنون، خلاف اوست. و مؤيد كبر سن [423] و شجاعت اوست آنچه در كتب معتبره و نسخ معتمده‌ي قديمه مضبوط است كه در ارشاد و غير آن روايت شده: «و كان أهل الكوفة يتقون قتاله» يعني اهل كوفه حذر داشتند از جنگ نمودن با آن جوان هاشمي، زيرا كه آثار شجاعت در او هويدا بود، و گرنه اهل كوفه مبالاتي به كشتن پيغمبر نداشتند و ترحم بر طفل شيرخوار نكردند.و از نغمات زايده، [424] ، غلطي است كه در بعض مؤلفات جديده واقع شده كه لشكريان چون مشاهده‌ي جمالش نمودند گفتند: ما با پيغمبر جنگ نكنيم. و از اين قبيل خرافات در السنه و افواه شيعه بسيار شده و علماي مذهب، همه مبراي از اين گونه كلمات واهيه هستند. و از اين قبيل عبارت: «و رفع سبابته الي السماء و قال: اللهم اشهد علي هؤلاء القوم... [425] » كه در زبان اهل مرثيه «شيبته» خوانده شده و در نسخ مصحفه [426] هم «شيبته» [427] نوشته شده. و بر اهل بصيرت مخفي نيست كه عبارت «سبابته» بوده و در نسخه‌ي معتمده‌ي قديمه نيز موجود است، و اين هيئت، حالت شخصي است كه خدا را به گواهي طلبد؛ و معهود نيست كه در مقام تظلم، كسي [ صفحه 141] محاسن [428] خود را به آسمان بلند كند.در هر حال، جلالت اين جوان از كلمات بليغه‌ي پدر بزرگوارش معلوم و هويدا است. و در مقاتل وارد شده كه تيري بر حلقوم او رسيد و از اسب سرنگون شد.و در زيارت مأثوره از حضرت صادق (ع) در سلام بر علي‌اكبر وارد شده؛ چنان كه در «كامل الزيارة» مروي است:«السلام عليك و علي روحك و بدنك، بأبي أنت و أمي من مذبوح و مقتول من غير جرم، بأبي أنت و أمي دمك المرتقي به الي حبيب‌الله، بأبي أنت و أمي من مقدم بين يدي أبيك، يحتسبك و يبكي عليك محترقا عليك قلبه، يرفع دمك بكفه الي أعنان السماء لا ترجع منه قطرة و لا تسكن عليك من أبيك زفرة» [429] .اين شفق نيست كه در صبح و مساست خون من در قدح گردون است‌و نظير اين معني را در شهادت طفل رضيع [430] جماعتي از معتمدين ضبط نموده‌اند؛ از جمله ابوالفرج اصفهاني كه كتاب او به غايت مشهور و معتبر است و تمامي علما و مورخين اسلام از شيعه و غير شيعه نوشته‌اند كه سرخي آسمان از آثار شهادت سيد مظلومان است.و گفته‌اند كه قبل از اين واقعه اين سرخي نمودار نبود، بلكه آنان كه ضبط كرده‌اند، احتمال تشيع يا اعتقاد به معجزات و كرامات در حق ايشان داده نشده بلكه از متعصبين اهل سنت محسوب باشند؛ مانند «مسلم» در صحيح خود گويد (اول جزء خامس في تفسير قوله تعالي: «فما بكت عليهم السماء و الارض») [431] : «انه لما قتل الحسين، بكت المساء، و بكائها حمرتها» [432] .و قريب به همين معني است آنچه «نسوي» در تاريخ و «ترمذي» در صحيح «سدي» در تفسير و «ثعلبي» نيز در تفسير خود گفته كه حمره كه با شفق نمودار است، پيش از كشته شدن حسين نبود.و در «كامل التواريخ» نيز اشاراتي به اين امر و خون باريدن از آسمان مضبوط است. و ابوالفرج بن جوزي كه از اعاظم علماي اهل سنت است در كتاب «تبصره» گفته: [ صفحه 142] چون شخص خشمناك شود، رويش سرخ شود و اين نشانه‌ي غضب است، و ذات اقدس خداوند منزه از جسم است، پس اظهار غضب خود را بر كشندگان حسين به سرخي افق نموده و اين دليل بزرگي جنايت است.مؤلف گويد: شايد اين گونه احاديث در نظر اهالي عصر ما مستبعد نمايد و شيطان خيال وسوسه كند كه سرخي آسمان و افق از امور طبيعيه‌ي معهوده است و در كتب هيئت بطلميوسي عنوان شده و جهات طبيعيه براي او ذكر كرده‌اند؛ و لكن اين معني منافات با نقل معتمدين اهل تاريخ ندارد، زيرا كه ممكن است كه مراد ايشان حدوث حمره‌ي خاصه‌ي باشد كه از عادت خارج بوده يا در وسط السماء و غير وقت طلوع و غروب نمودار مي‌شده، و حمرت افق در طلوع و الا غروب كه از انعكاس شعاع حادث شود، احتمال نرود كه مراد علماي اعلام و مورخين و مقام باشد، زيرا كه هيچ عاقلي امر معتادي را نسبت به وقوع حادثه‌اي ندهد، خصوصا علماي اهل سنت و جماعت كه به قدر امكان تسليم مناقبي و فضائلي براي ائمه‌ي اثنا عشريه نكنند.و در سنه‌ي شصت و يك هجري از وقايع عجيبه به حدي واقع شده كه قابل انكار نبوده:ابن اثير در «كامل» ذكر نموده كه بعد از شهادت حسين (ع) تا چهل شبانه‌روز هر جامه‌اي كه بر ديوار افكنده شد به خون آلوده مي‌شد. و شرح كسوف آفتاب در روز عاشورا، خواهد آمد. و اگر شخص عاقل انصاف دهد، تصديق كند كه اين جماعت از اهل دانش و عقل بي‌جهت اتفاق بر امر غير واقعي نكنند، خصوصا علماي سنت مانند ابوالفرج بن جوزي كه حديث رد شمس را با تواتر انكار نمايد، چگونه احتمال رود كه حمرت افق و آسمان را بدون سبب اعتراف كند كه از جهت شهادت حسين (ع) حادث شد؟ بر هيچ عاقلي پوشيده نماند كه مطلب به حدي از وضوح بوده كه مجال انكار نبوده.

### ملخص مقال

فشرده‌ي گفتار.بعد از آنچه نگاشتيم اين كه در باب شهادت اولاد سيدالشهداء (ع) در كربلا و تعيين سن ايشان و اسماء آنها اختلافات بسياري در كتب مقاتل موجود است، بعضي مانند ابن شهر آشوب شش پسر نوشته‌اند. بعضي اقتصار بر دو نفر نموده و حد اوسط، شهادت سه پسر است: علي‌اكبر و علي‌اصغر و عبدالله رضيع كه از رباب دختر امرء القيس بوده، در حال سواري تير خورد. و طفل صغير ديگر را حضرت طلبيد و در كنار خود نشاند، عقبة بن بشر او [ صفحه 143] را تير زد. و ديگري از شهربانويه بود كه از خيمه بيرون آمد و گوشواره در دو گوش او بود، هاني بن بعيث بر آن طفل حمله كرد و او را كشت، و مادر او مانند شخص مدهوش در او مي‌نگريست و سخن نمي‌گفت. و ابن شهر آشوب سن حضرت سجاد را سي سال گفته و حضرت باقبر را پانزده سال دانسته در واقعه‌ي طف، و اين افراط [433] است. و در «كامل التواريخ» و بعض كتب حضرت به سن كودكي و عدم بلوغ نوشته‌اند و اين تفريط [434] است، و حقيقت امر از سابق معلوم و هويدا شد.

### خاتمه

شيخ صدوق در «عيون الاخبار» روايت كرده كه رسول خدا فرموده: «أنا ابن الذبيحين» [435] و به اين معني مفاخره نموده، و مراد از دو ذبيح، يكي اسماعيل ذبيح‌الله كه شرح حال او و آوردن جبرئيل به قرباني از بهشت در تفاسير مشهور است، و ديگري عبدالله پدر آن جناب كه عبدالمطلب به حلقه‌ي كعبه آويخت و نذر كرد كه اگر خداوند ده پسر به او عنايت فرمود يكي را در راه خدا قرباني كند. و معلوم شود كه قرباني شود كه قرباني فرزند در شرع، قبل از نبوت جايز و راجح بوده. چون عدد عشره كامل شد، پسران خود را در خانه‌ي كعبه داخل كرد و قرعه كشيد و به نام عبدالله درآمد، تا سه مرتبه خواست او را قرباني كند، و عبدالله محبوب‌ترين پسرهاي او بود. زنان عبدالمطلب مجتمع شدند و گريستند و قريش نيز او را منع كردند، تا آن كه عاتكه دختر او به وي گفت: قرعه‌ي پسران تبديل به قرعه‌ي اشتران كن. پس چنين كرد و ده ده افزود و در هر نوبت قرعه به نام شتران بيرون آمد و صد شتر را براي قرباني مهيا نمود و برادران مادري عبدالله كه زبير و ابوطالب بودند برادر خود را از زير دست و پاي پدر كشيدند. او را بوسيدند و خاك از جبين وي پاك كردند و شتران به جاي او قرباني شد.مؤلف، مضمون خبر را مناسب شهادت علي‌اكبر و علي‌اصغر نظم نموده:شنيدام كه پيمبر به افتخار تمام بگفت أنا بن ذبيحين و فخرها آورديكي سليل خليل خدا ذبيح‌الله كه جبرئيل ز جنت برش فدا آورددگر ستاره‌ي برج شرافت عبدالله كه عبد مطلب اين عهد با خدا آوردكه ده پسر اگرش بخشد ايزد متعال يكي به راه خدا سر ز تن جدا آورد [ صفحه 144] ميسرش نشد اين وعده را وفا بكند براي ذبح پسر بس كه عذرها آوردو ليك سبط رسول خدا حسين شهيد دوازده شرف از مهر كربلا آوردبه كوي دوست دو قرباني اكبر و اصغر نبسته عهد به قربانگه وفا آوردمريد پير مغانم ز من مرنج اي شيخ چرا كه وعده تو كردي و او به جا آوردقضا برابر چشمش گلوي هر دو پسر نشان تير ستمكار از جفا آورد

### فايده

آوردن انگور و مويز از ستون مسجد و امثال اين امور، از خوارق عادات و از قبيل كرامات و معجزات است و منافاتي با قواعد عقليه ندارد، كه گفته‌اند حادث، ماده‌ي سابقه مي‌خواهد، زيرا كه مورد برهان حكما، حوادث عالم كون و فساد است و اظهار اين گونه امور، آوردن موجودات عالم مثال برزخي است در نشأه‌ي دنياويه و تجسم آن براي حاسه‌ي بصري، مانند تجسم ملائكه براي مردم. و ظاهر شدن موجودات عالم علوي ملكوتي [436] در عالم سفلي عنصري [437] از لوازم قوت نفس و نورانيت اوست. و چون نفوس مقدسه‌ي اوليا قدرت تامه بر عالم ملكوت دارند، توانند موجودات موجودات نشأه‌ي غيبت را به شهادت، و موجودات شهادت را به عالم غيب برند به محض توجه و اراده. و عرفا كه گفته‌اند كه عارف هر چه را خواهد به مجرد اراده ايجاد كند، همين معني را گفته‌اند. و حضرت صادق (ع) در حق مؤمن كامل فرمود كه مؤمن كسي است كه هر چه اراده كند، موجود شود. و هر كس را اندك بهره از تجرد نفس و معرفت عالم مجردات و ملكوت و ترتيب عوالم جسمانيه و روحانيه و اين كه هر موجود سافلي صورت عاليه دارد و نفوس شريفه‌ي اوليا مظهر اراده‌ي حقه‌ي الهيه هستند بوده باشد، تصديق قطعي به آنچه نگاشته شد نمايد. و اين معني اختصاص به نبوت ختميه ندارد، بلكه ظهور معجزات انبياي سلف نيز از اين باب بوده. و اما ملاحده و زنادقه‌ي زمان ما كه مذهب مخترع بابيه احداث كردند، انكار تمامي معجزات نموده‌اند و به واسطه‌ي غرور و خودپسندي، تكذيب تمام معجزات و تأويل، تمام كرامات نمايند؛ چنانچه ترهات [438] و اباطيل [439] اين گروه بر هيچ عاقلي پوشيده نيست، و خداوند [ صفحه 145] ايشان را از نعمت علم و دانش و معرفت روحانيت و لذايذ عبادات و مجاهدات، علي الاطلاق [440] محروم فرموده «كذلك يجعل الله الرجس علي الذين لا يؤمنون» [441] و به واسطه‌ي حصر نمودن نشانه‌ي زندگاني در عالم سفلي و لذايذ خسيسه‌ي حيوانيه [442] ، برخي از محرومين و مردمان طبيعي مذهب و منكر مبدء و معاد و روحانيات رغباتي به اين گروه اظهار نمايند، و از حماقت گمان كنند كه اين گروه كثرتي پيدا كرده‌اند، غافل از اين كه جامع اين گروه لا مذهبي و انكار همه‌ي ملل و اديان است. و قي الله الاسلام شر الأعادي [443] - و الله يهدي من يشاء الي صراط مستقيم. [444] . [ صفحه 147]

## الحديث 16

### اشاره

و بسندي المتصل الي رئيس المحدثين شيخنا الصدوق في الخصال و الأمالي بالسناد معتبر عن أبي حمزة الثمالي، قال: نظر علي بن الحسين (ع) سيد العابدين الي عبيدالله بن العباس بن علي بن أبي‌طالب (ع) فاستعبر، ثم قال: ما من يوم أشد علي رسول‌الله (ص) من يوم أحد، قتل فيه عمه حمزة بن عبدالمطلب اسدالله و أسد رسوله، و بعده يوم مؤتة قتل فيه ابن عمه جعفر بن أبي‌طالب، ثم قال: «و لا يوم كيوم الحسين ازدلف اليه ثلاثون ألف رجل يزعمون أنهم من هذه الأمة، كل يتقرب الي الله بدمه، و بالله يذكرهم و لا يتعظون، حتي قتلوه بغيا و ظلما، ثم قال (ع): رحم الله العباس فقد آثر و أبلي و أفدي أخاه بنفسه حتي قطعت يداه، فأبدله الله بهما جناحين يطير بهما مع الملائكة في الجنة كما جعل لجعفر بن أبي‌طالب، و ان للعباس عندالله تعالي منزلة يغبطه بها جميع الشهداء يوم القيامة».

### ترجمه

ابوحمزه‌ي ثمالي گفت: نگاه كرد علي پسر حسين كه مهتر بندگي‌كنان بود سوي عبيدالله پسر عباس پسر علي پسر ابوطالب و اشك او روان شد و گفت: نبود روزي سخت‌تر بر پيغمبر خدا از روز جنگ احد كه كشته شد در آن روز عمويش حمزه پسر عبدالمطلب شير خدا و پيغمبرش، و پس آن روز، روز جنگ مؤته كه كشته شد در آن روز پسرعمويش جعفر پسر ابوطالب. پس گفت: نبود روزي مانند روز حسين كه شتافتند سوي او سي هزار مرد كه گمانشان بود كه از اين گروه مسلمانانند، و هر يك وانمود مي‌كردند نزديكي به خدا را در ريختن خود او را. و به خدا يادآوري مي‌كرد ايشان را و پند نمي‌گرفتند، تا كشتند او را از روي سركشي و ستمكاري. پس گفت: مهرباني كند خداوند عباس را به درستي كه برگزيد برادر را [ صفحه 148] بر خود و گرفتار شد و سربها داد برادر خود را به جان خودش تا آن كه جدا شد دو دست او، و به جاي دست، خدا دو بال به وي داد كه پرواز نمايد با فرشتگان در بهشت، چنانچه براي جعفر داد. و به درستي كه براي عباس جايگاهي است نزد خدا كه آرزو برند بر وي همه‌ي كشتگان راه خدا در روز رستخيز.

### بيانات

عدد لشكر ابن‌زياد در كربلا از سي و پنچ هزار زياده و از بيست و ده هزار كمتر در كتب معتبره ذكر نشده، و ارباب تواريخ و مقاتل در اين باب ما بين افراط و تفريط هستند. آنچه در اين حديث معتبر است حد اعتدال است.ابن شهر آشوب سي و پنج هزار گويد و محمد بن طلحه بيست و دو هزار ضبط كرده. سبط در «تذكره» چهار هزار و پانصد سوار و پياده نوشته. و شايد آنان كه تقليل كرده‌اند، يا به رعايت خوف و طمع. از خلفاي بني‌اميه بوده يا آن كه نپسنديده‌اند كه در تواريخ اسلامي نوشته شود كه سي هزار نفر از اين امت اقدام كردند بر ريختن خون ذريه‌ي پيغمبر خود بدون جرم و گناهي.و مسعودي در «مروج الذهب» عدد لشكر و همراهان حضرت سيدالشهداء (ع) را نيز جزاف نوشته و گويد: ششصد نفر همراه آن حضرت بود. و ابن اثير در «كامل» گفته كه طرماح بن عدي در «عذيب هجانات» شرفياب خدمت آن جناب شد و عرضه داشت كه پيش از خروج از كوفه به يك روز، ازدحام و اجتماعي در ظهر [445] كوفه ديدم كه هرگز اين اندازه ازدحام در هيچ سرزميني نديده بودم.و در فقره‌ي اين حديث كه سيد سجاد فرموده كه: اين جماعت تقرب مي‌جستند به خدا به خون حسين، مراد به تقرب، اظهار نمودن كاري است برخلاف واقع و عقيده، نه اين كه اعتقاد آن گروه اين بوده كه كشتن آن مظلوم موجب قرب به خداست، بلكه هواپرستي و دنياخواهي آن جماعت را از ياد خدا بيرون برده و مي‌دانستند كه كشتن آن موجب سخط [446] خداوند خواهد شد، بلكه توان گفت كه اكثر آن قوم صاحب عقيده نبودند و اسلام آنها اسلام نفاق بود.و حصين بن نمير با آن كه از رؤساي اهل نفاق بود، هنگامي كه اهل كوفه شادي كردند به [ صفحه 149] كشته شدن مسلم بن عوسجه، ايشان را ملامت و توبيخ نمود و گفت: اين مرد از رؤساي مسلمين و مجاهدين در غزوه‌ي «آذربايجان» بود. و آنچه در اين حديث شريف است كه مواعظ آن سيد مظلومان مؤثر در قلوب قاسيه‌ي آن قوم نشد مطابق است با آنچه در مقاتل و احتجاجات [447] و خطب آن حضرت مضبوط است. و نعم ما قال السيد بحرالعلوم - طاب ثراه -:كم قام فيهم خطيبا منذرا و تلي آيا فما أغنت الآيات و النذر [448] و قبل از شروع به قتال، برير بن خضير را فرمود كه نزد اين قوم برو و ايشان را موعظه كن. و «برير» را اهل كوفه «سيد القراء» مي‌ناميدند و حافظ قرآن بود. چون شروع به موعظه نمود، شروع به خنده نمودند و او را تيرباران نمودند. چون جناب حسين چنين ديد، نزديك به آن جماعت آمد و خواست تكلم نمايد. شروع به هلهله [449] و اصوات منكره [450] نمودند. فرمود: چرا گوش فرا ندهيد؟ من شما را به هدايت و رشاد مي‌خوانم؛ و در اين حال مصحفي [451] طلبيد و بر سر مبارك نهاد و گفت: ميانه‌ي من و شما اين قرآن حاكم باشد و جدم پيغمبر.و اين ترتيب را هشام بن محمد كه از اعاظم اهل مغازي و مقاتل است نقل كرده، و عبارتي كه در حديث فرموده: «رحم الله عمي العباس» [452] به حسب معناي لغوي مراد است و شايد از براي غير امام شايسته نباشد. و در بعضي زيارات وارد شده:«رفعكم الله من أن يقال رحمكم الله و افتقرا الي ذلك غيركم» [453] .و از مقاتل و «تذكره‌ي سبط» نمايد كه حضرت ابي الفضل را محاسن نبوده و حرملة بن كاهل سر مقدس او را به گردن اسب آويخته بود. و ميانه‌ي پيشاني او اثر سجود داشت و امرد بود. گويد: «و آن سر عباس بن علي بود» و اين نقل، بعيد است، زيرا كه سن جناب ابي الفضل در حدود سي و چهار سال بوده و مادر آن جناب فاطمه‌ي كلابيه بوده كه «عقيل» خواستگاري كرد براي اميرالمؤمنين تا فرزندي دلير آورد، و از زن اين چهار پسر شد: عثمان و جعفر و عبدالله و ابوالفضل كه بزرگترين برادران بود، و از غير او نسلي نبود. و مواريث ايشان را آن جناب [ صفحه 150] حيازت [454] نمود، و اولاد عباس بسيار شد و جد خود را «سقا» مي‌ناميدند و كنيه‌ي او «أبا قربة» شده بعد از واقعه‌ي كربلا، و قمر بني‌هاشم نيز از القاب معروفه‌ي آن جناب است.و شرح جلالت [455] و فتوت [456] ابوالفضل و مواسات با سيدالشهداء (ع) در مصايب و مكالمات شب عاشوراي آن جناب از عهده‌ي اين مختصر بيرون است و خوب گفته شاعر:بذلت أيا عباس نفسا نفيسة لنصر حسين عز بالجد عن مثل‌أبيت التذاذ الماء قبل التذاذه فحسن فعال المرء فرع عن ألاصل‌فأنت أخوا السبطين في يوم مفخر و في يومن بذل الماء أنت ابوالفضل [457] .و شرح قطع دستهاي آن مظلوم در كتب معتبره مضبوط نشده و اين خبر معتبر كافي است. اما آنچه در «منتخب» طريحي ذكر شده و مجلسي (ره) از آن كتاب نقل كرده كه مشك به دندان گرفت و با ركاب جنگ كرد و حضرت حسين بدن او را به خيمه‌ي دارالحرب [458] نقل نمود، محل اعتماد نيست و از مختصات آن كتاب است و حال آن كتاب نزد اهل علم و حديث مخفي نيست.

### سر لطيف

ستاد جنگ.رازي نهفتهآنچه در اين خبر آمده كه خداي بزرگ به جاي دو دست عباس، به او دو بال داد، تجسم اعمال را مي‌رساند، و اين كه هر كاري چهره‌ي برزخي مناسبي دارد، چون دست ابزار نيرومندي و گرفتن است، و بريدن آن ناتواني را در پي دارد. ناتواني اين جهان در پي رضاي خدا و جهاد در راه او، نيروي بزرگي را در جهان آخرت پديد مي‌آورد كه با آن مي‌توان پهناي بهشت را پيمود تا به جاي بريدن دست باشد، و اين تجسم آن در بهشت جسماني است، و اما بهشت والا، كه در آن بالها همان نيروي علم و عمل است كه با آن جانها بالا مي‌روند و بر شاخه‌هاي دانش و خوردن دانه‌هاي معرفت توانا مي‌شوند، و با آهنگهاي شوق مي‌خوانند، و اين مناسب والايي جايگاه عباس و بزرگي اوست، و سخن امام كه فرمود: «عباس جايگاهي دارد كه فرشتگان به آن حسرت مي‌خورند» اشاره به همين جايگاه والاست.ما ذكر في هذا الخبر من ابدال الله تعالي يدي العباس بالجناحين، مما دل علي تجسم الأعمال و أن لكل عمل صورة برزخية تناسبه، فلما كان اليد في الانسان آلة للقدرة و الأخذ، كان قطعهما موجبا للعجز، و العجز في هذه النشأة طلبا لمرضات الله و جهادا في سبيله صار سببا للقدرة التامة في عالم الآخرة علي طي عرض الجنة عوضا عن قطع اليدين، و هذا تجسمه في [ صفحه 151] الجنة الجسمانية، و أما في الجنة العالية فالجناحان هما قوة العلمية اللتين بهما يترقي النفوس و تطير الي اغصان المعرفة و الالتذاذ بحبوب المعارف الربانية، و تتغني بالحان النغمات الشوقانية، و هذا المعني هو المناسب لرفعة مقام العباس و علو شأنه، فان كان من الاولياء العارف بالله و بكلماته و الي هذه المرتبة الرفيعة أشار (ع) بقوله: و ان للعباس منزلة يغبط بها... الخ.

### تبصره

از زبير بن بكار كه از مشاهير علماي نسب است، نقل شده كه عبيدالله بن عباس بن علي از علما و دانشمندان عصر خود بود، و اولاد و احفاد او نيز از اهل علم و ادب و حديث بوده‌اند، و عبيدالله بن علي بن ابراهيم بن الحسن بن عبيدالله بن العباس از علما و فضلا بود و كتبي جمع كرده بود كه «جعفريه» نام داشت و در فقه اهل بيت بود، و در سنه‌ي سيصد و دوازده‌ي هجري وفات نمود. و نسل ديگري از «عبيدالله عباس» نام بود كه در زمان رشيد در عداد فضلا و فصحاي آن زمان محسوب بوده. و گويند اشعر اولاد ابوطالب، حسن بن عبيدالله است و در مواخات عبدالله و ابوطالب جد خود گويد:انا و ان رسول‌الله يجمعنا اب و ام و جد غير موصوم‌جاءت بنا و به من بين اسرته غراء من نسل عمران بن مخزوم‌فزنا بها دون من يسعي ليدركها قرابة من قواها غير مشهوم‌رزقا من الله اعطانا فضيلته و الناس من بين مرزوق و محروم‌و مراد به «غراء» جد خود را گويد كه فاطمه بنت عمر و والده‌ي عبدالله و ابوطالب باشد.و عباس بن الحسن را برادران چندي بود كه همه از علما و فضلاي كرام بوده‌اند كه اسامي ايشان محمد و عبيدالله و فضل و حمزه است. و جناب ابي الفضل را پسري ديگر بوده، «فضل» نام داشته كه كنيه‌ي حضرت به اسم اوست، و مادرش لبابه دختر عبيدالله بن عباس بن عبدالمطلب است. و نسل حضرت ابي الفضل در كتب انساب طالبيين [459] مذكور و مشهور است. و در زمان وفات اميرالمؤمنين، ابوالفضل چهارده ساله بوده. پس آنچه در بعض كتب نقل شده كه در صفين مردم شجاعت او را ديده بودند، از مجعولات و اكاذيب است، زيرا كه [ صفحه 152] جناب ابوالفضل در غزوات حضرت امير در سن صباوت [460] بوده. و بعد از سبطين در اولاد اميرالمؤمنين اكمل و افضل از وي نبود.و اما محمد بن خوله‌ي حنفيه نيز از اجلاء و بزرگان است و اظهار محبت حضرت امير (ع) در صفين با او مشهور و معروف است. و علامه‌ي حلي (ره) چون سؤال از حال او و عبدالله بن جعفر كرده‌اند كه چگونه در واقعه‌ي «طف» حاضر نشدند، تجليل و تعظيم نموده. و در اخباري منازعه‌ي محمد (ع) با حضرت زين‌العبادين (ع) و استشهاد از حجرالأسود مروي است.و در «اكمال الدين» از جناب صادق (ع) روايت شده كه محمد بن الحنفيه از دنيا بيرون نرفت تا آن كه اقرار نمود به امامت علي بن الحسين (ع) و در سنه‌ي هشتاد و چهار وفات كرد، و وفات و مدفن او در «أبله» كه آخر خاك حجاز است و در «مدينه» و «طايف» هر سه نوشته‌اند.و در خبر معتبري در «بصائر» و غير آن روايت شده كه جمعي خدمت حضرت صادق (ع)، تخلف محمد بن احنفيه را مذاكره كردند از همراهي سفر عراق با برادر خود سيدالشهداء (ع)، آن حضرت فرمود:من حديثي براي شما گويم و ديگر بعد از اين مجلس سؤال از اين مطلب مكن. حسين چون از مدينه كوچ كرد، نامه نوشت به بني‌هاشم كه هر كس به من ملحق شود، كشته خواهد شد و هر كس تخلف كند، گشايشي در كار او نيست.و از اين خبر استفاده‌ي مذمت و توبيخ شود؛ چنانچه علامه‌ي مجلسي نيز استفاده نموده، ليكن قابل تأويل است. ليكن امري كه خواطر را مكدر [461] دارد، بيعت كردن ابن الحنفيه است با يزيد و رفتن او به شام و قبول كردن جايزه و عطاياي يزيد و معاشرت با او در هر صبح و شام، برخلاف عبدالله بن عباس كه در جواب نامه‌ي يزيد به غير از تفسيق و تكفير او چيزي ننوشت و اجابت آن كافر ننمود، و شايد براي محمد خوف و عذري بوده «و الله العالم بحقايق الأمور» [462] . [ صفحه 153]

## الحديث 17

### اشاره

رواه السيد المحدث البحراني في «مدينة المعاجز» عن كتاب «ثاقب المناقب» عن كتاب «البستان» بسنده عن محمد بن سنان، قال: سئل الرضا علي بن موسي (ع) عن الحسين بن علي أنه قتل عطشانا؟ قال عليه‌السلام: من أين ذلك؟ و قد بعث الله اليه أربعة املاك من عظماء الملائكة فهطبوا اليه و قالوا: الله و رسوله يقرءآن عليك السلام و يقولان: اختر، ان شئت أن تختار الدنيا و ما فيها بأسرها و مكنتك من كل عدو أو الرفع الينا، فقال الحسين (ع): علي الله و علي رسوله السلام، بل الرفع اليه، و دفعوا اليه شربة ماء، فشربه، فقالو: أما انك لا تظمأ بعدها أبدا.

### ترجمه

محمد پسر سنان گفته كه پرسش شد رضا، علي پسر موسي از حسين پسر علي كه گويند كه او كشته شده با تشنگي. گفت: از كجا گويند اين را؟ به درستي كه خدا برانگيخت سوي او چهار تن فرشته كه از بزرگان فرشته بودند و فرود آمدند نزد او و گفتند: خدا و پيغمبرش بر تو درود مي‌خوانند و مي‌گويند: برگزين اگر خواهي برگزيدن جهان را و آنچه در او باشد همگي آنها را و توانايي دهم تو را از هر دشمني، و بالا شدن به سوي ما را. پس حسين گفت: بر خدا و پيغمبرش درود باد، بلكه برگزينم بالا رفتن به سوي خدا را؛ و به وي دادند يك آشاميدن آب و آشاميدن آن را، و به او گفتند: بدان كه ديگر پس از اين تشنه نخواهي شد هرگز.

### بيانات

چون نوبت خلافت و رياست به عثمان بن عفان رسيد، جوانان بني‌اميه كه عشيره‌ي او [ صفحه 154] بودند، بر مسلمانان مسلط كرد و هر يك را ولايت ناحيه [اي] داد. و شرح سوء سلوك [463] و بدكرداري ايشان و جور و ستم و اشتغال به ملاهي [464] و شرب خمور [465] و حمايت و اغماض عثمان از افعال شنيعه‌ي [466] آنها در تواريخ اسلاميه مسطور است. و هر چه از عمال و ولات او شكايت و تظلم نمودند، مفيد نشد، تا آن كه اهل مصر و ساير مسلمين چاره‌اي از خلع عثمان نديدند. اجتماعي در مدينه شد و از او خواستند كه خود را از خلافت خلع كند و از كار مسلمين خارج شود تا خليفه [اي] براي خود معين نمايند. اقوام و عشيره‌ي او از حب جاه و رياست او را مانع شدند و خود نيز اقدام نكرد، تا آن كه او را در خانه‌ي خودش محاصره كردند و منع آب و طعام از او نمودند. چون اين خبر به حضرت اميرالمؤمنين (ع) رسيد، در غضب شد و به توسط حسنين (ع) مشكهاي آب به خانه‌ي او فرستاد، و جمعي در خانه‌ي او داخل شدند و او را كشتند. بني‌اميه اين واقعه را دستاويز كينه‌ي ديرينه‌ي خود قرار داده و بهانه [اي] براي خلافت و رياست معاويه شد، و به گمان مردم دادند [467] كه كشته شدن عثمان و شورش مردم بر وي به صوابديد علي بن ابي‌طالب بود، و در صدد تلافي برآمده و به اين جهت، اهل فتنه [468] و بغي [469] و خوارج و نواصب [470] و منافقين، خونريزي بسياري از مسلمانان كردند و خلق كثيري كشته شد.و چون واقعه‌ي كربلا در رسيد، عبيدالله بن مرجانه كشته شدن عثمان و تشنگي او را بهانه نمود و امر كرد كه عترت پيغمبر را از آب فرات منع نمايند، و از روز ششم محرم كه عمر بن سعد وارد كربلا شد مانع از آب شد و به لشكريان خود سپرد كه نگذارند اصحاب حضرت حسين (ع) آب بردارند. اگر چه شط فرات طولاني بود، ليكن اصحاب حضرت در محاصره بودند و ازدحام [471] اهل كوفه بسيار شد. همه‌ي شريعه‌ها را گرفتن و كار بر همراهان آن جناب سخت شده، هر روز ابن‌زياد تأكيد در اين باب نمود و عمر بن سعد، عمرو بن حجاج را امر كرد كه با پانصد سوار، مواظب شريعه باشد، تا كار سخت شد و سه شبانه‌روز ممنوع از آب شدند. گاهي چشمه حفر كردند. چون همراهان عمر مطلع شدند، آن چشمه را پر كردند. در [ صفحه 155] شب عاشورا، حضرت علي بن الحسين با پنجاه نفر به شريعه‌ي فرات آمدند و قدري آب آوردند. حضرت سيدالشهداء به اصحاب خود فرمود: هر كه خواهد از اين آب بياشامد، و اين آخرين توشه‌ي شماست از دنيا، و وضو بگيريد و غسل كنيد و جامه‌ي خود را شستشو نماييد كه كفن شما شود. و از صبح عاشورا كه كار به جدال كشيد، قطره‌ي آبي در خيام آن حضرت نبود و تشنگي بر اطفال و جوانان غلبه كرد. بعضي را امر به صبر مي‌نمودند. بعضي را انگشتر در دهان مي‌گذاشت. چون اثر مكيدن بعض سنگها اطفاي حرارت تشنگي است، چنان كه در لعل «بدخشان» گفته‌اند. و از عبارت كتاب «مناقب» قديمه موافق نقل مجلسي (ره) نمايد كه خود حضرت در روز عاشورا روزه‌دار بود و گفت: در سحر آن روز كه جدم را در خواب ديدم، به من گفت: بايد افطار تو نزد من باشد. و گفت: ملائكه از آسمان با شيشه‌ي سبزي فرود آمد تا خون تو را ضبط كند.و در كتاب شيخ فقيه «ابن نما» وارد است كه در اثناي قتال [472] شربت آبي براي آن حضرت آوردند. نزديك دهان برد كه بياشامد. از لشكر مخالف تيري بر دهان مبارك آن جناب زدند كه دو طرف لبهاي مباركش را شكافت.و شيخ كفعمي در «جنة الأمان» گويد كه: سكينه‌ي بنت الحسين اين شعر را از پدر بزرگوار بعد از شهادت در حالت بيهوشي شنيد:شيعتي مهما شربتم ري ماء فاذكروني او سمعتم بشهيد او غريب فاندبوني [473] شيخ صدوق در «امالي» از داود بن كثير رقي روايت كرده كه گفت:در خدمت جناب صادق (ع) بودم كه آب طلبيد. چون آشاميد، ديدم اشك از چشمهاي آن حضرت روان شد و گفت: يا داود! «لعن الله قاتل الحسين، ما أنغص ذكر الحسين للعيش، اني ما شربت ماء الا و ذكرت الحسين» [474] . پس گفت: هر كس آب بياشامد و ياد كند حسين را و لعن بر قاتل او كند، خدا صد هزار حسنه براي او نويسد و صد هزار سيئه از او محو كند و صد هزار درجه براي او رفع كند، و گويا صد هزار بنده آزاد كرده و خدا او را محشور كند با روي سفيد. [ صفحه 156]

### فايده

آنچه در اين حديث و امثال آن وارد شده از آب آشاميدن سيدالشهداء (ع) و اصحابش بر وجه كرامت و معجزه، منافاتي با احاديث وارده در عطش آن مظلوم ندارد، زيرا كه آب بهشتي و عالم مثال شايد اطفاي حرارت بردن عنصري نكند يا آن كه كفايت از تشنگي مستمره ننمايد، زيرا كه اين وقايع بر سبيل اتفاق بوده، مانند احاديثي كه در نزول طعامهاي بهشتي براي اهل بيت وارد شده كه منافاتي با طول گرسنگي به حسب ظاهر ندارد، يا آن كه اين گونه خوردن و آشاميدن از عالم ديگر و به وضع ديگر است، مثل آن كه رسول اكرم (ص) در حال صوم مي‌فرمود: «لست كاحدكم أبيت عند ربي يطعمني و يسقين» [475] و اين خوردن و آشاميدن منافاتي با صوم ظاهري ندارد. و نظير اين خبر است نيز آنچه در «ثاقب المناقب» از كتاب «بستان» نيز نقل كرده از امام ثامن كه ملكي بر حضرت حسين نازل شد در حالي كه اصحابش از او آب خواسته بودند و شكايت از تشنگي داشتند. آن ملك گفت: حق تعالي سلامت گويد و فرمايد: آيا تو را حاجتي هست؟ گفت: «هو السلام من ربي السلام» [476] اصحاب من از تشنگي شكايت دارند. گفت: خدا فرمايد كه در مكان پشت سرت خطي بكش با انگشت؛ پس با انگشت سبابه خطي كشيد، نهري جاري شد از شير سفيدتر و از عسل شيرين‌تر. آن حضرت و اصحابش آشاميدند و آن ملك نيز آشاميد و گفت: اين از آب رحيق مختوم [477] استو در خبر ديگر نيز از طبري نقل شده به سند خود از امام صادق (ع) كه سيدالشهداء (ع) اصحاب خود را خواند و گفت: هر كس از شما تشنه باشد، بيايد، و ابهام [478] خود را در كف هر يك مي‌گذاشت و آب جاري مي‌شد، تا سيراب شدند.و نيز روايت شده كه سه روز قبل از شهادت، اصحاب خود را نزد خود طلبيده و مائده‌ي [479] بهشتي براي ايشان حاضر شد و خوردند و آشاميدند.و از اين قبيل احاديث از كتب معجزات بسيار است و تمامي از يك مأخذ صحيح صادر است، و الله العالم. [ صفحه 157]

## الحديث 18

### اشاره

و بالسند المتصل الي رئيس المحدثين في «الأمالي» باسناده الي محمد بن مسلم، قال: سألت الصادق جعفر بن محمد (ع) عن خاتم الحسين بن علي الي من صار؟ و ذكرت له أني سمعت أنه أخذ من اصبعه فيما أخذ. قال: ليس كما قالوا، ان الحسين (ع) أوصي الي ابنه علي بن الحسين و جعل خاتمه في اصبعه و فوض اليه أمره، كما فعله رسول‌الله (ص) باميرالمؤمنين (ع) و فعله اميرالمؤمنين بالحسن، و فعله الحسن بالحسين، ثم صار ذلك الخاتم الي أبي بعد أبيه، و منه صار الي و هو عندي، و اني لا بسه كل جمعة و أصلي فيه. قال محمد بن مسلم: فدخلت اليه يوم الجمعة و هو يصلي، فلما فرغ من الصلوة مد الي يده، فرأيت في اصبعه خاتما نقشه: «لا اله الا الله عدة للقاء الله» فقال: هذا خاتم جدي ابي عبدالله الحسين بن علي (ع).

### ترجمه

محمد پسر مسلم گفت: پرسيدم از صادق (جعفر پسر محمد) از انگشتري حسين پسر علي كه به چه كس رسيد؟ و گفتم كه من شنيده‌ام كه برده شده در آنچه بردند. گفت: چنين نيست كه گفته‌اند. به درستي كه حسين سپرد كار خود را به پسرش علي و انگشتري خود را در انگشت وي كرد و واگذاشت به وي كارهاي خود را، چنان كه رفتار نمود پيغمبر با اميرالمؤمنين (ع) و اميرالمؤمنين (ع) با حسن (ع) و حسن (ع) با حسين (ع). پس رسيد آن انگشتري به سوي پدرم پس از پدرش، و از پدرم به من رسيد و او نزد من است و من دست كنم آن انگشتري را هر روز آدينه و نماز كنم در او. پس محمد پسر مسلم گفت: درآمدم به سوي وي روز آدينه و او نماز مي‌كرد. چون پرداخت نماز خود را، دراز نمود سوي من دست [ صفحه 158] خود را و ديدم در انگشت او انگشتري را كه نگاشته بود: «لا اله الا الله، آماده‌ي برخورداري با خداست» [يعني لا اله الا الله، زاد و توشه‌ي سفر آخرت است] او گفت: اين است انگشتري پدربزرگم ابي عبدالله الحسين.

### بيانات

انبيا از مواريث مخصوصه است كه بايست نزد اوصياي ايشان باشد، كه از جمله‌ي مواريث، سلاح و كتب و انگشتري است كه از زمان آدم ابوالبشر يدا بيد و خلفا عن سلف مضبوط و موروث بوده، و شرح آن ار از كتاب «اثبات الوصيه» مسعودي كه از اعاظم علماي اماميه است، هر كه خواهد رجوع نمايد. و در اين باب، احاديث بسيار وارد شده و در احتجاجات اميرالمؤمنين (ع) وارده شده كه گفت: انگشتري پيغمبر را غير من كسي ندارد و در جمله‌اي از اخبار وارد است كه انگشتري سليمان نزد امام هر زماني است كه از علامات امامت است و در دست غير امام نيفتد.و در خبري وارد است كه در دست حضرت امام محمدتقي (ع) انگشتري بود كه از كثرت استعمال، نقره‌ي آن ساييده شده بود و يا آن كه نگين او لاغر بود و فرمود: اين انگشتر سليمان است. و معلوم است كه آن انگشتري كه از ذخاير نبوت است، به دست غير امام نخواهد رسيد.و در «عيون الاخبار» و «امالي» در باب «نقش خواتيم انبيا و ائمه» روايتي وارد شده از حضرت رضا (ع) كه جناب سيدالشهداء (ع) را انگشتري بوده كه نقش آن «لا اله الا الله بالغ أمره» [480] بوده و همان انگشتر در دست حضرت سجاد (ع) و باقر (ع) بوده.و در روايت «كافي» است كه حضرت حسين را نيز انگشتري بوده كه نقش آن «حسبي الله» [481] بوده و حضرت سجاد را نيز انگشتري بوده كه نقش آن «خزي و شقي قاتل الحسين بن علي» [بوده].و در سابق گذشت كه هيچ يك از ذخاير نبوت و سلاح رسول‌الله را در كربلا به غارت نبردند، بلكه در مدينه به ام‌سلمه سپرده شد و او تسليم حضرت سجاد نمود. پس جمع خبر «امالي» با حكايت معروفه در كتب مقاتل كه انگشتر آن حضرت را در كربلا «بجدل بن سليم» برد، ممكن است كه انگشتري كه در دست مبارك آن جناب بوده، غير انگشتر ميراث نبوت [ صفحه 159] باشد، اگر چه ظاهر خبر انكار بردن انگشتري است، ولي شايد مراد انگشتر معهود باشد، و الله أعلم. [ صفحه 161]

## الحديث 19

### اشاره

و بالسند الي الشيخ المتقدم في الأمالي مسند الي الاصبغ بن نباتة، قال: بينا اميرالمؤمنين (ع) يخطب الناس و هو يقول: سلوني قبل أن تفقدوني،فوالله لا تسئلوني عن شيئي مضي و لا عن شي‌ء يكون الا نبئتكم به، فقام اليه سعد بن أبي‌وقاص فقال: يا اميرالمؤمنين، أخبرني كم في رأسي و لحيتي من شعرة؟ فقال (ع): أما و الله لقد سئلتني عن مسئلة حدثني خليلي رسول‌الله (ص) انك ستسألني عنها، و ما في رأسك و لحيتك من شعرة الا و في اصلها شيطان جالس، و ان في بيتك لسخلا يقتل الحسين ابني - و عمر بن سعد يومئذ يدرج بين يديه -

### ترجمه

اصبغ پسر نباته گفت: ميانه‌ي آن كه سخن مي‌سرود اميرالمؤمنين در روي مردم و مي‌گفت: بپرسيد از من پيش از آن كه نيابيد مرا، پس به خدا سوگند، نخواهيد پرسيد مرا از چيز گذشته و نه از چيزي كه خواهد شد، مگر آن كه آگاه كنم شما را به او، پس برخاست سعد پسر ابي‌وقاص و گفت: يا اميرالمؤمنين! به من گوي چه اندازه موي در سر و ريش من است؟ پس گفت او را: آگاه باش! به خدا سوگند هر آينه پرسيدي مرا از پرسيدني كه سروده بود براي من دوست من پيغمبر خدا كه تو خواهي پرسيد از من او را، و نيست در سر و ريشش تو مويي مگر آن كه در بن و بيخ او اهريمن نشسته، و به درستي كه در خانه‌ي تو بزغاله‌اي است كه خواهد كشت حسين پسر مرا - و عمر سعد در آن روز به راه افتاده بود جلو روي او -. [ صفحه 162]

### بيانات

روايات وارده در كتب شيعه موافق با مضمون اين حديث، و «سلوني» گفتن جناب امير (ع) از حد استفاضه، زياده است، و در كتب عامه نيز به طرق عديده روايت شده، و در روايات به جاي لفظ «يدرج»، «يحبو» دارد، و مراد راه رفتن كودك است به پاي كشيدن بر زمين كه عادتا ميانه‌ي دو و سه سال است.و اين معني موافق است با آنچه بعضي نوشته‌اند در تاريخ ولادت ابن‌سعد كه در روز قتل عثمان متولد شده، و بعضي ديگر روز قتل عمر گفته‌اند، و ظاهرا اشتباه يا تحريف باشد. بنابراين در سال واقعه، بيست و سه سال از عمرش گذشته، و بر احتمال اول سي و چهار يا سي و پنج سال [ساله] بوده، و با لفظ «يحبو» و «يدرج» احتمال اول، صحيح خواهد بود. و بعضي از عامه، احتمال ادراك زمان پيغمبر را براي ابن‌سعد داده‌اند. و در بعض كتب غير معتبره‌ي اماميه هم دو حديث دلالت بر اين دارد و خالي از وجه و مأخذ است. بلكه ابن‌حجر در كتاب «تقريب» او را طبقه‌ي ثانيه‌ي از تابعين شمرده، و فاضل معاصر در «شفاء الصدور» احاديث سؤال و جواب سعد را با اميرالمؤمنين نپسنديده و تكذيب نموده و زياده از تعجب مأخذي ذكر نكرده و تعظم و مهابت سعد را مانع از اين مكالمه قرار داده، و آمدن سعد را به كوفه و نشستن زير منبر جناب امير را منافي با احترام و شيخوخت [482] او شمرده؛ و از تعجب اين فاضل بايستي تعجب كرد. آمدن سعد را به كوفه و حاضر شدن در مسجد چه منافاتي با احترام دارد؟ و انحراف سعد از امير و عداوتش با آن جناب بر اهل بصيرت پوشيده نيست.و در چند خبر معتره كه مشايخ اجلاء كه در كمال بصيرت به رجال هستند، تصريح به اسم سعد بن ابي‌وقاص شده، مانند «امالي» و «كامل الزيارة» و «خصايص» سيد رضي.و در خبر مستفيض، تعرض حال سند و روات، مرسوم علماي مذهب نبوده و در بعض كتب كه نقل اين سؤال و جواب شده، بدون تصريح به اسم و منافاتي با تصريح ديگران ندارد. و در هر حال، عمر بن سعد به نسب ظاهري، از اشراف و اكابر قريش معدود بوده، و قبل از اقدام به اين عمل، از طبقه‌ي اهل حديث و معروف به صدق بوده، و بعد از ظهور سريره‌ي شريره‌ي [483] او اهل كوفه از وي اعراض كردند واز هر راهي كه مي‌گذشت، به وي اشاره مي‌كردند كه اين قاتل فرزند رسول خداست. و بعد از هلاكت يزيد و خلع معاوية بن يزيد اهل كوفه را [ صفحه 163] عزيمت شد كه با عمر بيعت نمايند، چون زنان طايفه‌ي «ربيعه» و «همدان» و كهلان» و «انصار» جمع شدند و فرياد بركشيدند و گريه آغاز كردند و گفتند: ما چگونه توانيم مشاهده كرد كه قاتل حسين بن علي بر ما خليفه شود و امارت به او رسد؟ پس تمامي اهل كوفه به گريه در آمدند و از امارت عمر اعراض كردند؛ چون در كوفه دوستان اميرالمؤمنين (ع) بسيار بودند، خصوصا طايفه‌ي «همدان» كه اميرالمؤمنين (ع) در حق ايشان فرمود:و لو كنت بوابا علي باب جنة لقلت لهمدان ادخلوا بسلام [484] و در كوفه طايفه‌ي «ازد» از اعداي اهل بيت رسالت و هوا خواه بني‌اميه بودند، و زنان ايشان نذر كرده بودند كه هرگاه حسين بن علي كشته شود، هر يك ده نفر شتر قرباني نمايند. و شرح شقاوت و قساوت عمر بن سعد در كتب مفصله مضبوط است.و در نزديكي واقعه‌ي «طف» توليت «ري» و «خوزستان» به وي سپرده بودند. چون خبر حركت سيدالشهداء (ع) به عراق رسيد، عمر در عزيمت حركت بود. ابن‌زياد به او گفت: امري مهم پيش آمد و بايستي تو به سرداري كربلا روي. عمر استعفا نمود. ابن‌زياد فرمان ولايت «ري» و «خوزستان» از وي استرداد كرد. [485] يك شب مهلت خواست تا تفكري در كار خود كند. و نفس شقيه [486] و حب رياست بر او غالب شد و مهيا شد براي قتل پسر پيغمبر. و اعمالي از اين زنديق هويدا شد كه موجب جرأت ساير اهل كوفه گرديد؛ علاوه بر اقدام به ريختن خون عترت پيغمبر، جلافتهاي [487] بي‌شمار نمود و در روز ورود به كوفه گاهي سر مقدس حسين (ع) را به گردن اسب آويخت، گاهي بر نيزه‌ي بلندي نصب كرده، بالاي سر خود قرار داد.و از ابن سيرين نقل شده كه روي اميرالمؤمنين (ع) به عمر بن سعد فرمود كه روزي برسد كه تو مخير شوي ميانه‌ي بهشت و دوزخ را اختيار كني.و شيخ كمال‌الدين شافعي در «مطالب السؤول» آورده كه در كربلا، برير بن خضير بر عمر داخل شد و بر وي سلام نكرد، و عمر او را مؤاخذه كرد و گفت: سلام شعار اسلام است. برير جواب گفت كه اگر شما مسلمان بوديد اقدام به ريختن خون جگر گوشه‌ي پيغمبر نمي‌كرديد، و ذريه‌ي پيغمبر در اين بيابان نزديك شده از تشنگي هلاك شوند و همه‌ي حيوانات سيرابند جز [ صفحه 164] اطفال حسين. عمر سر به زير انداخت و اشعاري انشاء كرد:دعاني عبيدالله من دون قومه الي خطة فيها خرجت لحيني [488] فو الله ما أدري و اني لواقف علي خطر لا أرتضيه و ميني [489] أأترك ملك الري و الري بغيتي أم أرجع مطلوبا بقتل حسين [490] و في قتله النار التي ليس دونها حجاب و ملك الري قرة عيني [491] تمام شد ترجمه‌ي كلام كمال‌الدين. و اظهار خوف از جهنم اظهار عقيده‌ي زباني است؛ مصداق آيه‌ي كريمه: «يقولون بأفواههم ما ليس في قلوبهم» [492] .

### فايده‌ي استطراديه

از لوازم منصب امامت و ولايت مطلقه، اطلاع بر الواح سماويه و حوادث واقعه در عوالم سفليه است كه هرگاه اراده نمايد كه خبر دهد از آنچه تا قيامت واقع شود بتواند. و موافق اين معني احاديث بسياري در كتاب حجت «كافي» و غيره وارد شده كه ائمه‌ي اثنا عشر علم بما كان و ما يكون دارند و از حوادث واقعه قبل از وقوع خبر دهند بلكه مطلع بر ضماير و نفوس مردم و عارف به اسماء دوستان و دشمنان و خبير بر اهل جنت و نار و تمامي عوالم هستند؛ لكن در جمله‌اي از احاديث، اخبار به حوادث را تعليق كردند به عدم وقوع «بدا».شيخ صدوق در كتاب «توحيد» همين روايت «سلوني» گفتن اميرالمؤمنين (ع) را روايت كرده و بعد از آن فرموده: «و لو لا آية في كتاب الله لأخبرتكم بما كان و بما يكون و بما هو كائن الي يوم القيمة، و هي هذه الآية: يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب». [493] .و نيز در كتاب «قرب الاسناد» به سند صحيح اعلائي از «جامع بزنطي» كه در نهايت و ثاقت و اعتبار است نقل كرده از حضرت رضا (ع) كه حضرت صادق فرمود كه اگر سؤال مي‌شد از پيغمبر خدا از مروان بن محمد كه آخر خلفاي بني‌اميه است رسول را از خلافت او آگاهي نبود، زيرا كه نبود مروان از پادشاهاني كه نام برده شده بود براي پيغمبر، بلكه امر بدائي [ صفحه 165] جديدي بود خلافت او. پس از آن فرمود حضرت رضا كه صادق (ع) و باقر و سيد سجاد و سيدالشهداء و حسن و اميرالمؤمنين (ع) همه گفته‌اند: «و الله لو لا آية في كتاب الله حدثناكم بما يكون الي أن تقوم الساعة: يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب». [494] پس معلوم شد كه در حوادث واقعه كه انبيا و اوليا اخبار نمايند، احتمال وقوع بدا مي‌رود و به سبب اين احتمال جزم به شيي‌ء [495] نكنند و يا تعليق به مشية الله [496] نمايند، مگر اين كه تصريح نموده باشند كه حادثه‌ي فلانيه از امور حتمية الوقوع است و يا آن كه از اموري باشد كه مورد وقوع بدا نباشد.مؤلف الأربعين الحسينيه، بنده‌ي محتاج و اقل الحاج ميرزا محمد قمي- عفي الله عن جرائمه - گويد كه معرفت بدا و تجويز آن در علوم اولياي وحي و نسبت دادن به ذات اقدس حق تعالي از خصايص مذهب شيعه و از مهمات مسائل و عقايد دينيه است.فحري بنا أن نبسط الكلام فيه، فنقول: [497] . [ صفحه 168] البداء في عرف اصحابنا الامامية - رضوان الله عليهم - عبارة عن الظهور بعد الخفاء و تجدد العلم بشيي‌ء بعد أن لم يكن، و هذا المعني مما لا سبيل الي نسبته الي الله تعالي و تقدس، لتنزهه عن التغيير و تجدد علم له، بل هو بكل شيي‌ء محيط و لا يعزب عن علمه مثقال ذرة، فمن نسب الي الشيعة الامية أنهم يجوزون البداء في علم الذات الأقدس فهو مضر معاند أو جاهل غافل عن كتبهم و أخبارهم و عقائدهم، فانهم اول الفرق الاسلامية في التنزيه و التقديس، و قد كفر رؤساء الشيعة جماعة من الفلاسفة حيث قالوا بعدم علمه تعالي بالجزئيات، فما نسب اليهم فخر النواصب الخطيب الرازي من أن الروافض قالوا بجواز البداء علي الله و هو أن يعتقد شيئا يظهر له أن الامر بخلافه و تمسكوا فيه بقوله تعالي: «يمحموا الله ما يشاء و يثبت...» فهو من مفترياته و مخترعاته و لم يجده في زبر الامامية، و لعله نظر الي ظواهر عبائرهم من تجويزهم البداء علي الله و ظواهر احاديثهم بدا لله في كذا، و ما أليق به:و كم عن عائب قولا صحيحا و آفته من الفهم السقيم‌و لم يدر هذا الجاهل أ مراد الامامية بجواز البداء علي الله وقوع البداء في الألواح السماوية التي هي صحف علومه تعالي، بمعني ظهور شيئي بعد أن كان خلافه، علي مأياتي شرحه، و هي نفوس الملائكة المقدسين، فان تلك الألواح الواح و صحف الهية كتب فيها علومه الفائضة في عباده، و كذا نفوس الأنبياء و الأولياء المتلقين لتلك العلوم، فانها كتب مظهرة لعلم الله، فاذا قالوا بدا لله في كذا او في علمه تعالي فمرادهم وقوع البداء في هذا العلوم، و نسبته اليه - تعالي مجاز عقلي، لانهم حملة تلك العلوم و وسائطها. و اما الصحف المرفوعة العقلية فلا بداء فيها أبدا و لا تغير فيها اصلا و لا تجدد لها قطعا، فضلا عن علم الذات تعالي و تقدس، و هؤلاء العقول القادسات يعلمون ما يبدو فيه و ما لا يبدو، فان مراتب علوم الله مختلفة و محالها متعددة، فأولها و اعلاها علم الذات المقدس عن التكثر و التغير، و هو محيط بكل شيئي و كل شيئي حاضر عنده بداته، و بعده العرش المفسر بالعلم، و هو ام الكتاب. و ورد أن في العرش تمثال جميع ما خلق الله، و منه ينقش في نفوس الملائكة الكلية، ثم يتدرج و يتنزل الي نفوس الملائكة الجزئية، و الألول لوح القضاء و الثاني لوح القدر، و الأول [ صفحه 169] لوح محفوظ و الثاني لوح المحو و الاثبات، و منه يصح البداء: و لما كانت تلك النفوس الجزئية غير قابلة لانتقاش الحوادث فيها دفعة لجزئيتها و عدم تناهي الحوادث، بل يطلع عليها تدريجا و شيئا فشيئا، فربما يطلع علي شيي‌ء و سببه ثم يطلع علي سبب آخر يقتضي عدمه، و هكذا في علوم الأنبياء و الأولياء، فيبدو لهم خلاف ما علموا أولا، و حينئذ يقولون بدا لله و بدا في علم الله، فكلما يجري في العالم الملكوتي فانما يجري بادارة الله تعالي، و كلما بدا لهم فانما بدا لله، فان فعلهم فعل الله و علمهم علم الله، و هم خزان علم الله، و مثلهم كمثل حواس الانسان، فربما يحدث و يحصل في المتخيلة شيئي ثم يزول، و كلا هما يقال له علم النفس، فيصح أن يوصف النفس بالبداء و النسخ، فكذلك تصح نسبة البداء اليه تعالي باعتبار التجدد في نفوس حملة العلم و محاله.و لقد أجاد السيد المحقق الداماد في «نبراس الضياء» حيث قال:«لا بداء في القضاء، و لا بالنسبة الي جناب القدس الحق تعالي و المفارقات المحضة من الملائكة القدسية في متن الدهر الذي هو ظرف مطلق الحصول القار و الثبات البات و وعاء عالم الوجود كله، و انما البداء في القدر و في امتداد الزمان» انتهي.و الغرض من معرفة البداء تنبيه الناس و حثهم علي العمل و الدعاء و التوجه الي الله في ترقياتهم و حوائجهم، فان اسباب وجود الحادث قد يبتدي من العالم السفلي، و بالبداء يثبت قدرة الله علي كل شيئي، و لا ينقطع وسيلة الخلق عن الخالق، و يظهر أن لتوسلاتهم و تضرعاتهم فوائد جمة، و ليس الأمر كما زعمه اليهود من أن «يدالله مغلولة» و لا ما توهمه بعض المعتزلة من جفاف القلم بما هو كائن، فلهذا ورد من طرقنا: «ما عبدالله بشيئي مثل البداء، و ما عظم بمثل البداء، و ما بعث الله نبيا حتي يأخذ عليه القول بالبداء، و لو يعلم الناس ما في القول في البداء من الأجر ما فتروا عن الكلام فيه».و الأخبار الواردة في البداء و وقوعها في الحوادث اكثر من أن يجمعها هذه الرسالة.و قد ورد في «الكافي» عدة روايات بمعناها في غيره أن الله علمين: فعلم عندالله مخزون لم يطلع عليه أحدا من خلقه، و علم علمه ملائكته و رسله؛ فما علمه ملائكته و رسله فانه سيكون و لا يكذب نفسه و لا ملائكته و رسله، و علم عنده مخزون يقدم منه ما يشاء و يؤخر ما يشاء و يثبت منه ما يشاء.و بمعناه ما في «العيون» في مناظرة مولينا الرضا (ع) مع سليمان المروزي في مسئلة البداء. و قد تحير في تحصيل مفادها صدر المتأهلين في شرح «الكافي» و تلميذ في «الوافي» فذكر [ صفحه 170] الأول:أن هذا تقسيم للعلم القدري من جهة كيفية اخراجه تعالي و ابرازه من العلم المخزون القضائي المبت في اللوح المحفوظ المسمي في عرف الحكماء بالعقل البسيط، فيقال هذا العلم علمان:للأول منها ضوابط كلية مرتسمة دائما في البرازخ العلوية، و هي واجبة التكرار في الخارج، اي مقتضياتها تقع متكررة، و هي من قبيل كبريات القياس الشرطي متي كان كذا وقع كذا، و هذا مما علمه الله ملائكته و رسله و به يقع الانذارات من الأنبياء.و الثاني منهما امور نادرة الوقوع، و هي مما لا يمكن لأحد الاطلاع عليها الا لله، لأنها قد يبتدء اسباب وقوعها من هذا العالم كالدعوات المستجابة و خوارق العادات، و هذا القسم من العلم علم حادث غريب ليس من قبيل الضوابط الكلية، فقوله (ع): «و علم عندالله مخزون لم يطلع عليه أحدا» اشارة الي هذا القسم، يعني لم يطلع أحدا الا عند وقوعه، لا أنه من الغيب المستأثر؛ و قوله (ع): «و علم علمه ملائكته و رسله» اي علمهم دائما لا يختص الاطلاع به بحين وقوعه؛ و قوله: «فما علمه ملائكته و رسله فانه سيكون لا يكذب نفسه...» يعني أن العلم الأول الذي هي ضوابط كلية لا يقع فيه النسخ و البداء؛ و قوله (ع): «و علم عنده محزون» يعني القسم الثاني يقع فيه النسخ و البداء و التقديم و التأخير عما وقع الحكم به علي شئي، انتهي ملخصا.و أنت خبير بما فيه، و بعده عن لفظ الحديث و معناه، اذ البداء لايكون الا في الحوادث التي وقع علي خلاف ما علمه الملائكة أو أخبر بوقوعها الأنبياء و الأولياء فلم تقع، و لا طريق الي العلم بالغائبات الا من جهتهم، فاذا وقع امر بخلاف ما أخبروا به نفيا و اثباتا يعلم أنه بدالله فيه، و ربما يعلمون أن الحادث الفلاني مما يبدوا الله فيه، و مع ذلك يخبرون به لمصلحة في الاخبار به، كما يأتي الاشارة اليه.و يلزم علي ما ذكره هذا المحقق أن لا يطلع النبي و الولي علي امر بدائي اصلا، اذ علي ما ذكره لا يعلم بالعلم المخزون الا بعد وقوعه. و الحاصل أن ما ذكره لا يسمن و لا يغني من شيئي، اذ الاشكال فيما اشتمل عليه هذه الأخبار من ان ما خرج الي الملائكة و الرسل لا يبدو فيه و يقع في الخارج قطعا، لئلا يلزم كذبهم، مع أن محل البداء هو فيما خرج اليهم و علموا به و أخبروا علي طبق علمهم. و ذكر المحدث الكاشاني في «الوافي» بعد نقل الخبر المقدم بهذه العبارة: [ صفحه 171] «و ذلك لأن صور الكائنات كلها منتقشة في ام الكتاب المسمي باللوح المحفوظ تارة، و هو العالم العقلي و الخلق الأول، و في كتاب المحو و الاثبات أخري، و هو العالم النفسي و الخلق الثاني، و اكثر اطلاع الأنبياء و الرسل علي الأول، و هو محفوظ من المحو و الاثبات، و حكمه محتوم، بخلاف الثاني، فانه موقوف، و في الأول اثبات المحو في الثاني و اثبات الاثبات فيه، و محو الاثبات عند وقوع الحكم بانشاء امر آخر، فهو مقدس عن المحو، يحكم باختلاف الأمور و عواقبها مفصلة مسطرة بتقدير العزيز العليم» انتهي.و أنت خبير بما فيه التهافت و بعده عن مفاد هذه الأخبار بمراحل، اذ حاصله أن المخزون الذي هو موقوف يقدم منه ما يشاء و يؤخر ما يشاء هو العلم بلوح المحو و الاثبات، و هو مما لم يطلع عليه أحد، أو أن ما علمه الله ملائكته و رسله من اللوح المحفوظ و ليس فيه التقديم و التأخير، و اكثر علم الملائكة و الرسل من الثاني و رسله من اللوح المحفوظ و ليس فيه التقديم و التأخير، و اكثر علم الملائكة و الرسل من الثاني الذي لا بداء فيه، و اما العلم بلوح المحو و الاثبات فمما لم يطلع عليه أحد، و كيف يعقل اطلاعهم علي اللوح المحفوظ و عدم اطلاعهم علي لوح المحو و الاثبات الذي دونه بمراتب؟ و أي معني يبقي لقولهم (ع): «لولا آية في كتاب الله لأخبرناكم بما يكون الي يوم القيامة»؟ اذ المطلع علي اللوح المحفوظ يعلم ما يمحو عما لا يمحو.و تحقيق المقام علي وجه يسلم عن النقض و الابرام يقتضي بسط من الكلام و الفصل و الميزان العدل أن يقال هناك مقامات:أحدها: علم الذات الأقدس المحيط بكل شيئي حتي بحزئيات الحوادث و الوقايع علي ما هي عليه في متن الواقع الي وجه لا يتغير و لا يتبدل و لا يتجدد و لا يبدو فيه، و لا يتفاوت فيه الماضي و الحال و الاستقبال، بل هو مترفع عن الزمان. و بعبارة أخري حضور كل موجود عنده بذاته في دعاء السرمد، فاذن لا يعزب عن علمه مثقال ذرة.و ثانيها: علم المخلوق الفائض من جناب الحق عليهم، سواء كان عقلا او نفسا، و قد عبر عنه في الكتاب العزيز باللوح و القلم، حيث أن القلم آلة اظهار ما في نفس الكاتب، و ورد: «أن اللوح و القلم ملكان، و أن اول ما خلق الله القلم، و قال له: اكتب ما هو كائن الي يوم القيامة، فكتب القلم ما كان و ما هو كائن في رق أشد بياضا من الفضة، فسطر القلم في اللوح المحفوظ ما كان و ما هو كائن، فالمداد مداد من نور، و القلم قلم من نور، و اللوح لوح من نور».و روي العياشي عن الصادق (ع) عن أبيه: «أن الله امر القلم فجري بما هو كائن و ما يكون، فهو بين يديه موضوع، ما شاء منه زاد فيه و ما شاء نقص منه، و ما شاء كان و ما شاء لايكون...». [ صفحه 172] و هذا العلم الفائض قد يكون علي وجه الشرح و التفصيل، و قد يكون علي وجه الاجمال و الكلية، و قد يفسر العلم الفائض علي الأنبياء و الرسل و الحجج بالعرش، كما ورد في «الكافي» ورد في العرش تمثال جميع ما خلق الله. ثم ان هذه الألواح هلي الصحف المكرمة المرفوعة المطهرة.و ثالثها: تدرج الأمر و تنزله من لوح و من سماء حتي ينتهي الي السماء الدنيا، و يقدر سنة سنة في القدر و قضي و قدر و حتم و وقع، في التدرج قد ينقلب ما في الألواح و يتغير من جهة امور حادثة لا يعلمها الا الله، و هذا الانقلاب و التغيير هو العلم المخزون الذي لم يطلع عليه احد، و هو رابطة تضرع المخلوق الي خالقه حتي لا يزعموا أن يدالله مغلولة و فرغ من الأمر، بل كل يوم هو في شأن، و اليه الاشارة في القرآن: «قل ما أدري ما يفعل بي و لا بكم ان أتبع الا ما يوحي الي» و هو سر الفضل في التكلم في البداء، و فيه تعظيم لقدرة الله و أنه يفعل ما يشاء.و حاصل الكلام و نتيجة المقام أن مجرد اطلاع الأنبياء و الرسل و الملائكة علي الألواح السماوية لا يوجب وقوع الشيئي في الخارج، بل قد يتغير ما في الألواح حتي ما قدر في ليلة القدر التي هو آخر مراتب التقدير لأمور حادثة يبتدي من العالم الأسفل. نعم لو أخبر الله ملائكته و رسله بحتمية بعض الوقايع و أنه مما لا يتغير فالأمر يقع حتما و لا يكذب نفسه و لا رسله، و لكن لا يلزم من مجرد علم الرسل بما في الألواح وقوع الأمر لا محالة، فحمل البداء الأمور الفائضة علي الرسل و الملائكة من غير علم لهم بموقوفيتها و حتميتها، فاذا تغير ما اطلعوا عليه الي غيره فهو البداء، فالعلم المخزون هو ما خزن و ستر حيث حتميته و وقوعه، و ما علمه ملائكته و رسله الذي لا يكذب نفسه و لا رسله هو ما علم النبي و الملك حتمية وقوعه و أخبر به النبي أنه من المحتوم، و اليه أشار الصادق (ع) علي ما في «الكافي» في باب البداء: «أن الله أخبر محمدا (ص) بما كان منذ كانت الدنيا و بما يكون الي انقضاء الدنيا و أخبره بالمحتوم من ذلك و استثني عليه فيما سواه.و لعلك بما حررنا ظهر لك المراد من قوله (ع): «لله علمان، علم مخزون و موقوف يقدم منه ما يشاء و يؤخر، و علم علمه ملائكته و رسله». فالأول اشارة الي مجرد الاطلاع علي ما في الألواح من غير علم بوقوعه و لا وقوعه في الخارج، بل هذا مما لم يطلع عليه أحد الا من قبل الله، و الثاني اشارة الي ما علم جهة وقوعه بالحتم بالاخبار من الله فاذا اخبر به حتما فانه يقع لا محالة، بخلاف ما اذا اخبر به مطلقا فانه قد يكون و قد لا يكون، و ربما لا يعلم المخبر وقوعه و لا وقوعه، فافهم ذلك و اغتنم فانه سر لطيف. [ صفحه 173]

### فائدة عامة و نكتة تامة

معناي وقوع بدا را در حوادث و علم الهي دانستي، و معلوم شد كه بر ذات اقدس بدائي نيست و احدي از شيعه نگفته، بلكه محل بدا در اخبار و اطلاع انبيا و اولياست بر وقايع و حوادث، كه بسا باشد كه اموري بر خلاف اخبار ايشان واقع شود، و البته در اين مقام سؤالاتي به اذهان خلجان كند، محتاج به جواب شافي است:اول: آن كه با احتمال تغيير و بداي در حوادث چگونه اوليا اخبار به امور آينده مي‌نمايند؟ و چه فايده در اخبار است با احتمال تغيير؟ و شايد شبهه‌ي كذب هم باشد.دوم: چگونه براي مردم اطمينان به اقوال و اخبار انبيا و اوليا حاصل مي‌شود؟سوم: آن كه ميزان در تعيين محتوم و غير محتوم كدام است؟ و آيا در امور متعلقه به شريعت، احتمال بدا و تغيير مي‌رود يا نه؟اما جواب سؤال اول آن است كه خبردادن مخبري به وقوع حوادثي به حسب مرتبه‌ي علم و اطلاع خود، منافاتي با احتمال تجدد و تغير ندارد، اگر چه به طور جزم صوري خبر دهد، چه رسد به آن كه تعليق بر مشية الله نمايد؛ خصوصا هرگاه در اخبار به آن حادثه صلاح نوعي يا شخصي باشد، مانند نسخ در تشريعيات كه حكم شرعي مؤبد نباشد و به صورت تأبيد گفته شود به جهت مصلحتي از مصالح. و به اين جهت گفته شده كه نسخ در تشريعيات است و بدا در تكوينيات. و نظير اين معني است آنچه منجم به جسب اوضاع كواكب اخبار نمايد، و گاه باشد به سبب مانعي نشود وقوع پيدا كند.و به عبارت ديگر، اخبار اولياي وحي و الهام از قبيل بيان مقتضيات است و وقوع بدا از قبيل حدوث موانع؛ مثلا هرگاه طبيب حاذقي بر زهر خوردن شخصي آگاه شود و خبر دهد كه اين شخص امروز خواهد وفات نمود، چون مقتضاي زهر هلاكت است، منافاتي با در رسيدن ترياقي و علاج كردن اثر آن زهر ندارد و نتوان گفت: طبيب دروغ گفت. و بسا باشد كه طبيب نيز پيدا شدن ترياق و علاج را بداند ليكن براي تنبيه بر اثر زهر، اخبار به هلاكت نمايد، و در امور بدائيه از اين قبيل بسيار است.شيخ صدوق در «امالي» از امام صادق (ع) روايت كرده كه: عيسي بر خانه [اي] عبور نمود كه اجتماع و ازدحامي در آن خانه بود. پرسيد: چه خبر است؟ عرضه داشتند: عروسي از اين خانه به خانه‌ي داماد مي‌برند. گفت: فردا در اين خانه مصيبتي برپا خواهد بود و عزاخانه خواهد شد. چون فرداي آن روز شد، آن جماعت كه آن خبر را از عيسي شنيده بودند، به در آن خانه [ صفحه 174] آمدند و آثار موت و فوتي نيافتند. به حضرت عرضه داشتند كه از اخبار ديروز اثري ظاهر نشد؟ عيسي به خانه‌ي عروس درآمد و از عروس سؤال نمود كه ديشب چه عمل صالحي از تو صادر شد؟ عرضه داشت: شخص مسكيني، معتاد [498] بود كه شبهاي جمعه به خانه‌ي ما مي‌آمد و احساني درباره‌ي او مي‌نمودند. شب گذشته به عادت خود آمد، هر چه سؤال كرد، اجابتي از وي نشد، تا آن كه مرا ترحم بر حال او آمد، برخاسته صدقه به او دادم. حضرت روح‌الله او را گفت. از جاي خود برخيز. چون برخاست، در زير و ساده‌ي او افعيي خوابيده بود مانند تنه‌ي درخت. فرمود: صدقه‌ي ديشب تو رفع نمود اين بليه را از تو و تأخير انداخت اجل تو را.و نزديك به اين معني است روايتي كه در كافي مروي است كه يكي از انبياي سلف [499] را خداي تعالي امر فرمود كه به پادشاه زمان خود خبر دهد كه هنگام وفات تو نزديك شده و در وقت كذائي وفات خواهي نمود. اين خبر موجب تضرع آن پادشاه شد و عرضه داشت كه خدايا مرا مهلتي ده تا كودكانم بزرگ شوند. پس همان پيغمبر عرضه داشت كه خداوند! تو دانايي كه من هرگز دورغ نگفته‌ام. حق تعالي با وي عتاب كرد تو بنده‌ي ماموري، بايد برساني امر ما را.و انبيا و اوليا را از اين گونه تنبيهات لطيفه بسيار است.پس اخبار اول از باب اطلاع نفوس مقدسه است بر تقديرات و الواح قدريه، و تغيير آن تقدير از علم مخزون است، و در اين نوع اگر نبي و ولي خبر دهد، هرگز اخبار به حتميت نخواهد نمود. و چون احتمال تغيير در حوادث و اسباب قائم است، در اخبار عديده فرمودند: اگر آيه‌ي محو و اثبات در كتاب مجيد نبود، تمامي آنچه را وقوع يابد خبر مي‌داديم.و اما جواب سؤال دوم: هرگاه اخبار نبي مجرد خبر دادن به واقعه‌اي باشد و ذكري از محتوم بودن ننمايد، البته جزم به وقوع پيدا نشود، چه رسد به آن كه تعليق به مشية الله فرمايد، يا اشاره به آيه‌ي محو و اثبات نموده باشد. و اگر خبر داد كه آن واقعه از حتميات است، خداوند تكذيب پيغمبر و ولي خود نخواهد نمود. و به اين معني اشاره شد در احاديث گذشته كه آنچه را خداوند تعليم ملائكه و رسل نمايد، لا محاله واقع خواهد شد؛ يعني بيان حتميت و موقوفيت براي ايشان شده باشد. و مؤيد است اين معني را جمله‌ي وافره‌اي از اخبار وارده از علامات ظهور قائم - روحي فداه - كه بعض علامات از محتوم شمرده‌اند و بعضي را [ صفحه 175] موقوف به مشيت نموده‌اند. و گاهي سؤال شده كه علامت فلانيه از محتومات [500] است يا موقوف [501] ؟ و هر كس مراجعه به كتب غيبت و علامات ظهور فرج نموده، آگاه است كه اين تقسيم، مركوز در اذهان بوده، ليكن اشكال در اين مقام اين است كه از بعض از اخبار معتبره نمايد كه در محتويات نيز بدا واقع شود، مثل آنچه شيخ صدوق در «فقيه» و «ثواب الاعمال» و شيخ كليني در «كافي» رايت كرده‌اند از امام محمدباقر كه فرمود: «يقدر في ليلة القدر كل شيئي يكون في تلك السنة الي مثلها في قابل من خير او شر او طاعة او معصية او مولود أو أجل او رزق، فما قدر في تلك الليلة و قضي فهو المحتوم، و لله تعالي فيه المشية» [502] ... الحديث.و قال المحدث الأمين الفيض الكاشاني [503] بعد نقله هذا الحديث: يشبه أن يكون هذا الحديث قد سقط مه شيي‌ء، لأن المحتوم ما ليس لله فيه المشية و لا يلحقه البداء. انتهي.و أيده بما في حديث اسحاق بن عمار من أن المحتوم ما لا يبدو فيه.و أقول: لعل المراد بقوله: «و لله فيه المشية...» ان المحتوم أيضا بمشية الله و ارادته و أنه لم يخرج من قدرته، و ان كان يقع لا محالة. و قد ورد في الكافي عن الصادق (ع): «ان الله لم يبعث نبيا قط حتي يقر لله بالبداء و المشية، و ان الله يفعل ما يشاء». و قال المحدث المذكور في بيانه: يعني بالمشية أن كل يشيي‌ء يقع في هذا العالم فانما يقع بمشية الله سبحانه. و العجب منه أنه مع [ صفحه 176] ذكره هذا المعني في كتاب التوحيد غفل عنه في شرح أحاديث ليلة القدر، و احتمل السقط في الخبر.و روي الشيخ الثقة الجليل النعماني في كتاب الغيبة عن ابي‌هاشم داود بن القاسم الجعفري قال: كنا عند أبي جعفر محمد بن علي الرضا (ع) فجري ذكر السفياني و ما جاء في الرواية من امره من المحتوم، فقلت لأبي جعفر (ع): هل يبدو لله في المحتوم؟ قال: نعم. قلنا له: نخاف أن يبدو لله في القائم، فقال: ان القائم من الميعاد «و الله لا يخلف الميعاد».أقول: ان كان المراد بالمحتوم ما حتم وقوعه فكيف يعقل السؤال عن وقوع البداء في وقوعه مع أن عدم البداء جزء من مفهومه، فلابد أن يراد به معني آخر غير معناه الحقيقي قطعا، مثل أن يراد به كثرة الاخبار بوقوعه حتي تري في النظار أنه من المحتوم و ان الناس زعموا انه محتوم، أو أن الأولياء أخبروا به بصورة الحتم و ان لم يكن حتما في نفس الأمر. و احتمل المحدث الأمين المجلسي أن يكون المراد بالمحتوم و البداء فيه بداء في خصوصياته لا في اصل وقوعه، كخروج السفياني قبل ذهاب بني العباس.و اما معرفت و ميزان امور حتميه و موقوفه براي مردم، به گفتن اولياست است، مثل اخبار بسياري كه در طرف شيعه روايت شده كه هرگاه از دنيا باقي نماند مگر يك روز، خداوند قائم آل محمد را ظاهر خواهد نمود و آن روز طولاني خواهد شد و ملك و سلطنت قاهره به او عنايت خواهد فرمود. و مراد، بيان محتوم بودن واقعه است، و اما تميز دادن اوليا هر يك از حتمي و موقوف را، به اخبار و اعلام الهي خواهد بود كه از علم مخزون تلقي نمايد. و گذشت روايت كافي كه خداي تعالي محتومات را به پيغمبر خود آموخت و موقوفات را استثنا كرد، و يا به واسطه‌ي تلقي و استفاده كه هرگاه از لوح محفوظ و نفوس ملائكه‌ي مقربين استفاده شده محتوم است، و اگر از لوح محو و اثبات و به واسطه‌ي ملائكه‌ي مدبرات امور كونيه بوده، حتمي نيست. و اما احتمال جريان بدا و نسخ در شرعيات، پس بايد دانست كه نسخ احكام شرعيه را شرايطي است كه يكي از آن شرايط آن است كه تصريح به دوام حكم، به دليل قاطع نشده باشد، و در زمان صاحب وحي، ناسخ رسيده باشد. پس بعد از انقطاع زمان وحي و تصريح خلفاي رسول به اين كه، «حلال محمد حلال الي يوم القيامة و حرامه حرا الي يوم القيامة» [504] ديگر احتمال نسخ نرود، بلكه ختم نبوت را مفادي نباشد جز منسوخ نشدن احكام شرع اقدس. و اين مراتب به نحو بداهت و ضرورت نزد همه‌ي طوايف اسلام ثابت و محقق است. و [ صفحه 177] در احاديث كثيره‌ي اماميه ذكر نسخي از قبل ائمه نشده، بلكه بيان ناسخ و منسوخ زمان رسول (ص) را نموده‌اند.و شرط دوم نسخ شرايع اين است كه بايد حكم از احكامي باشد كه به حسب اوقات و ازمان صلاح تغيير كند، يعني از مستقلات عقليه نباشد، زيرا كه امثال قبح ظلم و زنا و شرب مسكرات مزيله‌ي عقل [505] و هوش، هرگز قابل نسخ و تغيير نباشد، و اين گونه قبايح منكره در هيچ شريعتي حلال و مباح نبوده، و در اخبار معتبره وارد شده كه هيچ پيغمبري مبعوث نشده مگر آن كه خدا از وي عهد گرفت حرمت خمر را. و هرگاه بعضي از اهل كتاب ادعا كنند حليت خمر را در شرع موسي و عيسي، كذب و افترا خواهد بود و از باب تحريف در كتب سماويه است. و اما احتمال نسخ و بدا در اصول شرايع اسلام، مانند احتمال تجديد نبوت يا تغيير در امامت يا عدد ائمه و خالي ماندن زمين از حجت بالغه‌ي الهي، چنان كه مشتهاي ملاحده‌ي اين زمان و منتهاي خيال فاسد بهائيان كه خود را از اهل بيان خوانند، هست، بر هيچ عاقل بصيري پوشيده نيست كه بعد از ثبوت ختم نبوت بر محمد بن عبدالله - صلي الله علي روحه و جسده - و ادعاي او خاتميت را به الفاظ صريحه و ضرورت قاطعه مقرون به معجزات باهرات و آيات بينات و ثبوت صدق مقال و اظهار «لا نبي بعدي» [506] و «أنا خاتم الانبياء و كتابي آخر الكتب» [507] در اخبار متواتره، احتمال نسخ و تغيير يا تجديد نبوت نرود، و اظهار شك در اين معني لازم مساوي تكذيب پيغمبر خاتم و موجب خروج از ربقه‌ي اسلام است، و در ازمنه‌ي سابقه و طبقات متلاحقه‌ي اسلام، غير از معناي حقيقي خاتميت چيزي مركوز اذهان نبوده و در مدت هزار و سيصد سال، علماي اسلاميان و عقلاي اهل لسان از خاتم النبيين، جز ختم نبوت و انقطاع وحي معنايي ذكر نكرده‌اند، وليك اين طايفه‌ي مبتدعه [508] كه در حقيقت زنادقه‌ي اسلام هستند، شبهات و تأويلات بارده [509] و مزخرفات و كلمات واهيه بسي در اذهان ضعفاي مسلمين اشاعه دادند. و بر متدبر در خرافات اين گروه واضح است كه اين جماعت منكر اصل نبوت اسلام هستند، و اگر در خلال كلمات خود، تمسك به قرآن و احاديث جويند، از باب آن است كه مسلمين را فريب دهند و ضعفاء العقول [510] هر مذهبي را به متشابهات همان مذهب بربايند. به [ صفحه 178] اين سبب فحص در احاديث و كتب اماميه نموده و بعض از احاديث متشابهه و اخبار مجمله به دست آورده و تلفيق [511] با اكاذيب مخترعه نموده و اسباب تحير و ضلالت عوام و مردم قليل البضاعه [512] شده‌اند. گاهي مدعي ظهور قائم به تناسخ يا مهدويت نوعيه، گاهي مدعي تجديد نبوت و ظهور جديد، گاهي مدعي رجعت و قيام قيامت و ارتفاع تكاليف شرعيه، و گاهي منكر ولادت امام دوازدهم و خالي بودن عالم از حجت در هزار سال، و از اين ترهات و اباطيل كه اگر متعرض نقل هذيانات اين گروه گمراه شويم، از مقصد كتاب خارج شويم. و حجت و دليلي براي مقاصد خود، غير از تمسك به اعداد و حروف ابجد و استمداد به كلمات صوفيه‌ي عامه و اختراع احاديثي مكذوبه اقامه نكرده‌اند، و از برهان، قناعت به دعوي نمودند. و بسا باشد كه به واسطه‌ي يك خبر واحد ضعيف يا متشابه، رفع يد [513] از اخبار متواتره‌ي معنويه نمايند. از باب تنبيه، مثالي ذكر كنيم:در زمان ما كه كتب اماميه از دست رفته و عشر مؤلفات مشايخ حاضر نيست، عدد ائمه‌ي اثناعشر به اسماء معينه و نسب معلوم و تعرض غيبت صغري و كبري، و ولادت قائم و بودن او از نسل امام حسن عسكري (ع) و طول غيبت كبري به حدي كه اكثر قائلين به امامت او متحير شوند، و ذكر علامات ظهور و بيعت كردن اصحاب او با او در مكه، و گرويدن اهل كوفه با [به] او، و غلبه كردن آن حضرت بر تمام روي زمين و ارباب ملل، [514] و اشاعه‌ي عدل و داد، و برطرف شدن ظلم و جور از روي زمين، و اتحاد مردم بر اين اسلام [در]هر يك از اين ابواب به حد استفاضه يا تواتر اخبار موجود است، بلكه بسياري از اين مقاصد در كتب علماي اهل سنت كمتر از كتب شيعه نيست، و از ملاحظه‌ي كتاب «ينابيع المودة» فاضل قندوزي، صدق اين ادعا ظاهر شود؛ و اين فرقه‌ي مبتدعه در مقابل تمام اين احاديث قطعيه، گاهي تمسك به حديث: «ابي لبيد» و حروف مقطعه‌ي قرآن كه در نهايت اجمال و تشابه است و گاهي تمسك به حديث: «يأتي علي الناس بدين جديد و كتاب جديد» [515] نمايند، و بس هوايدا است كه مراد به دين جديد و كتاب جديد، قرآن واقعي و حقايق اسلام است كه به سبب طول زمان غيبت كبري، به اندازه‌اي رسوم اسلام تغيير كند كه احكام واقعيه‌ي اسلام، تازه و جديد نمايند، گاهي انكار [ صفحه 179] ولادت امام دوازدهم نمايند و گاهي تأييد به حديث محرف يا مبهم: «لابد لنا من آذربايجان» [516] جويند؛ صدق الله تعالي: «و اما الذين في قلوبهم ذيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأويله». [517] مقابله‌ي احاديث سابقه كه هر باب از ابواب آنها از حد استفاضه زياده است به اين چند حديث از قبيل موازنه‌ي كوه با كاه است. و جمله‌اي از تمسك «بهاء» را در كتاب «ايقان» مطبوع بمبثي در حديث بيستم نقل كنيم تا حال اتباع و بندگان خداي نوري هويدا شود، ان شاء الله.و نيز در باب خالي نبودن زمين از حجت بالغه‌ي الهي و اين كه اگر دو نفر در زمين باقي باشد، يكي از آن دو، امام خواهد بود، و طرفة العيني [518] دنيا خالي از حجت نبوده يا ظاهر و مشهور و يا خائف و مستور، و اگر نباشد شخص امام، زمين اهل خود را فرو برد، و امثال اين بيانات زياده از حد تواتر در كتب شيعه مانند «كافي» و «بصائر» و «ارشاد» و «غيبت نعماني» و «غيبت طوسي» و «اكمال الدين» و غيرها موجود و صريح است. شيطان غاوي مغوي [519] بهائي در مقابل اخبار معلومة الصدور شايد تمسك نموده به حديث متشابه «زيد نرسي» كه روايت كرده از حلبي، عن الصادق (ع) قلت له: كانت الدنيا قط منذ كانت و ليس في الأرض حجة؟ قال: قد كانت الأرض و ليس فيها رسول و لا نبي و لا حجة، و ذلك بين آدم و نوح في الفترة، و لو سألت هؤلاء عن هذا لقالوا: لن تخلوا الأرض من الحجة، و انما كذبوا، انما ذلك شئي بدا لله - عزوجل - فيه، فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين، و قد كان بين عيسي و محمد فترة من الزمان لم يكن في الأرض نبي و لا رسول و لا عالم، فبعث الله محمدا بشيرا و نذيرا و داعيا اليه [520] .و هيچ عاقلي خالي از اعراض را شبهه نباشد كه بعد از ضرورت مذهب شيعه و اجماع علماي اين مذهب و تواتر اخبار بر عدم خلو زمين از حجت، ابدا اعتنايي به اين خبر واحد نخواهد بود، و يا آن كه صادر در مقام خوف و تقيه شده، و يا آن كه تأويل نيكويي دارد كه مراد نبي و وصي حاضر مشهور باشد در ظاهر؛ چنانچه علامه‌ي مجلسي احتمالي داده. و پس از كتاب «اثبات الوصيه» مسعودي، و اخبار معتبره در اتصال نبوت و خلافت از زمان آدم تا [ صفحه 180] خاتم، و از زمان خاتم تا غيبت قائم، بلكه ضبط علماي تاريخ اسامي آنها را و اسامي پيغمبران و اوصياي ايشان از قبيل خالد بن سنان كه ما بين عيسي و رسول خاتم بوده، چگونه عاقل احتمال صدق ظاهر اين حديث را دهد؟ علاوه بر اين كه اصل كتاب «زيد نرسي» از كتب ضعيفه‌ي خالي از اعتبار و وثاقت است.و اما بداي در امامت و عدد ائمه و اشخاص ايشان، پس بايد دانست كه مقصد امامت و خلافت رسول از اسرا مخفيه بوده، و هر امامي در زمان خود به اصحاب سر و حافظين حدود، شخص امام را مي‌نمودند، ليكن به حسب ظاهر در نظر عامه‌ي شيعه، امامت مثل وصايت مي‌نموده و گمان اهل ظاهر اين بوده كه همه‌ي اولاد ائمه قابل اين منصب عظيم هستند. به اين سبب، در زمان فوت هر امامي، شيعه محتاج بوده كه سؤال كند كه قائم مقام و وصي امام ماضي [521] كيست؟ و كدام يك از اولاد خود را وصي نموده؟ و تا به براهين واضحه ثابت و معين نمي‌شده، تصديق به امامت كسي نمي‌كردند، اگر چه به حسب واقع خواص شيعه و حاملين اسرار ائمه مي‌دانستند كه امامت در اشخاص معينه‌اي است، و از زمان رسول خدا (ص) معلوم بوده براي خواص؛ چنانچه «حديث جابر» و «لوح» گواه صدق اين معني است؛ و شايد به انظار عامه‌ي شيعه مي‌نموده كه هر يك از اولاد ائمه (ع) كه بزرگ‌تر باشند، اولي به امامت و خلافت هستند و در اين باب چند روايت به طريق آحاد وارد شده كه دلالت دارد بر وقوع بدا در امامت بعضي از ائمه اثناعشر، كه تطبيق اين احاديث بر قواعد قطعيه‌ي اماميه خالي از اشكال نيست و لا محاله بايد تأويلي در ظواهر آن احاديث نمود تا منافي با اخبار معلومه نباشد و يا طرح نمود؛ يكي خبر معروف در حق اسماعيل بن جعفر الصادق: «ما بدا لله كما بدا له في اسماعيل ابني». [522] .و شيخ صدوق به طريق ابي الحسين اسدي روايت كرده: «ما بدا لله كما بدا له في اسماعيل أبي» [523] كه اشاره به واقعه‌ي اسماعيل ذبيح‌الله باشد، و در هر دو طريق نظر نمود و اذعان بر صحت حديث نكرده است.و همچنين محقق، خواجه نصيرالدين طوسي در «نقد المحصل» در جواب متعصب عنيد «فخر رازي» كه از اسماعيل بن جبير نقل كرده كه ائمه‌ي روافض جعل قول به بدا را براي شيعه نموده‌اند كه هرگاه خبر دهند به امري و واقع نشود، گويند بدا شد، گفته: روايت «بدا» در حق [ صفحه 181] اسماعيل مردود است و شيعه به آن معتقد نيست.و در كامل الزيارة و ساير كتب مزار در زيارت موسي بن جعفر(ع) و حضرت جواد (ع) وارد است: «السلام عليك يا من بدا لله في شأنه» [524] و ظاهرا اشاره به حصول بدا در امامت اسماعيل است، ولي در حق حضرت جواد (ع)، خالي از وجه و توجيه است. و در بعض نسخ مزار، به جاي «يا من بدا لله» يا «مريد الله في شأنه» [525] ضبط شده كه از اراده باشد. و در بعض نسخ ديگر «بداء» مهموز ضبط شده و ممكن است كه مراد، حصول بدا به حسب گمان و اعتقاد مردم باشد.و نيز در كتب مزار در زيارت حضرت هادي (ع) و حضرت عسكري (ع) وارد است: «السلام عليكما يا من بدا لله في شأنكما» [526] و همين زيارت بعينها در «فقيه» و «مزار مفيد» روايت شده بدون اين فقره. و «بدا» در حق حضر امام هادي (ع) خالي از وجه است و در حق حضرت ابي‌محمد عسكري (ع) اخبار عديده وارد شده كه امامت به حسب ظاهر با ولد اكبر حضرت هادي كه مكني به ابي‌جعفر و مسمي به محمد بوده مقرر بوده، و اين سيد بزرگوار به غايت جليل القدر بوده و قبر شريفش در «دجيل» كه شش فرسخي «سامره» است، مزار معرفي است، و كرامات باهره مكررا از آن مشهد شريف ظاهر شده. بعد از وصول خبر فوت او، حضرت هادي (ع) به امام حسن عسكري (ع) فرمود: «يا بني أحدث لله شكرا فقد أحدث فيك أمرا». [527] .و روي المفيد في ارشاده [528] عن أبي‌هاشم الجعفري قال: كنت عند أبي الحسين بعد ما مضي [ صفحه 182] ابنه ابوجعفر، و اني لأفكر في نفسي أريد أن أقول كانهما اعني أباجعفر و أبامحمد في هذا الوقت كأبي الحسن اسماعيل ابني جعفر و ان قصتهما كقصتهما، فأقبل علي ابوالحسن (ع) قبل أن أنطق، فقال: نعم يا أباهاشم، بدا لله في أبي‌محمد بعد أبي‌جعفر مالم يكن يعرف له، كما بدا له في موسي بعد مضي اسماعيل.و رواه الكليني في الكافي، و بمعناه أخبار أخر، و اسنادها معتبرة، و هي بظاهرها تنافي الأخبار المستفيضة في تعداد الأئمة و اسمائهم و اشخاصهم. و العجب من المحدث المجلسي و المحدث المحقق الكاشاني حيث لم يتعرضا في البحار و الوافي لوجه الجمع بين هذه الاخبار مع كثرتها و اعتبار اسنادها من الطرفين. و غاية ما يمكن أن يقال أن الحكم المثبت في لوح المحو و الاثبات كان امامة اكبر اولاد الامام الحي ثم ظهر وفاة اكبر الأولاد في حياة والده، فانتقل امر الامامة الي الأكبر من بعده كما يشهد به حكاية اسماعيل و موسي بن جعفر (ع) و حكاية أبي‌جعفر و أبي‌محمد، حيث ان أبا جعفر كان الأكبر، فلما توفي كان الأكبر أبامحمد، و ان هذا كان مركوزا في أذهان اهل ذلك الزمان، كما يظهر من الأخبار، و بدا لهم خلافه، فقيل تجوزا: «بدا لله في هذا الأمر» و الله تعالي و اولياؤه اعلم باسراره. و في هذا المقام حديث غريب و بيان عجيب، روي العياشي عن الصادق (ع) قال: «ما من مولود يولد الا و ابليس من الأبالسة يحضرنه، فان علم الله أنه من شيعتنا حجبه من ذلك الشيطان و الا أثبت الشيطان سبابته في دبره فكان مأبونا، و ان كانت امرأة أثبته في فرجها فكانت فاجرة، فعند ذلك يبكي الصبي بكاء شديدا اذا خرج من بطن امه، و الله بعد ذلك يمحوا ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب». [529] .

### اختتام كلام و دفع اوهام

اخبار به غايبات از انبيا و اوليا، از حد عدد و احصا بيرون است، بلكه معجزه‌ي عمده، اطلاع ايشان بر مغيبات بوده و حال آن كه آيات مباركه‌ي قرآنيه، دلالت واضحه دارد بر اين كه علم [ صفحه 183] الغيب مختص به ذات اقدس الهي است، و خبر دادن حضرت امير به واقعه‌ي صاحب الزنج [530] و ولايت مروان بن حكم و شهادت سيدالشهداء و امثال آن، از مقطوعات است.و در كتاب «نهج‌البلاغه» مروي است كه چون حضرت امير خبر داد به اخبار ترك و بعضي از قضاياي آينده، كسي عرضه داشت كه: مگر شما علم غيب داريد؟ فرمود: اين علم غيب نيست، بلكه آموختن علم از صاحب علم است.و در كافي احاديثي وارد شده كه ائمه‌ي طاهرين غيب نمي‌دانند و هر زمان كه بخواهند بدانند، مي‌دانند. پس مراد به آيات مباركه‌ي «لا يعلم الغيب الا هو [531] » اين باشد كه بدون تعليم الهي، كسي علم غيب ندارد، يا علم غيب مطلق مختص به ذات اقدس است؛ و منافاتي نيست كه به تعليم الهي عالم شوند، بلكه گاهي اتفاق افتد كه رؤساي ضلالت به استمداد بعض شياطين، آگاه بر بعضي مغيبات شوند و از آثار رياضيات باطله باشد. و عجب است از علامه‌ي زمخشري كه در تفسير «لله غيب السموات و الارض» [532] گويد: «آيه دلالت دارد بر بطلان قول روافض [533] كه گويند ائمه‌ي اثناعشر علم غيب دارند.» [534] و فضيحت اين كلام به حدي است كه حاجت به جواب ندارد. [ صفحه 185]

## الحديث 20

### اشاره

و بالسند المتصل الي الشيخ الأجل شيخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسي - عطر الله مرقده - و الشيخ الجليل الثقة العياشي بطريق صحيح اعلائي، و الشيخ النعماني عن ابي حمزة الثمالي، قال:قلت لأبي جعفر (ع): ان عليا (ع) كان يقول: الي السبعين بلاء، و كان يقول: بعد البلاء رخاء، و قد مضيت السبعون و لم نر رخاء. فقال أبوجعفر (ع):يا ثابت، ان الله تعالي كان وقت هذا الأمر في السبعين، فلما قتل الحسين (ع) اشتد غضب الله علي اهل الارض، فأخره الي اربعين و مائة سنة، فحدثناكم فأذعتم الحديث و كشفتم قناع السر، فأخره الله و لم يجعل له بعد ذلك وقتا عندنا «و يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب». [535] قال أبوحمزة: و قلت ذلك لأبي عبدالله (ع) فقال: قد كان ذلك. [536] .

### ترجمه

ابوحمزه‌ي ثمالي گويد: گفتم مر ابوجعفر را كه علي (ع) مي‌گفته كه: تا هفتاد سال گرفتاري است، و مي‌گفته: پس از گرفتاري آسايش است. و گذشت هفتاد سال و نديديم آسايشي. پس گفت ابوجعفر (ع): اي ثابت! به درستي كه خدا هنگام كرده بود اين كار را در هفتاد سال، و چون كشته شد حسين، سخت شد خشم خدا بر كسان زمين، و پس انداخت كار را تا صد و چهل سال؛ و چون ما سخن سروديم براي شما و فاش كرديد سخن را و پرده برداشتيد از كار نهاني خدا، به پس انداخت او را و نگردانيد براي او هنگامي نزد ما. برمي‌دارد خدا آنچه كه [ صفحه 186] خواهد و مي‌گذارد، نزد اوست ام الكتاب.

### بيان

عالم رباني محدث خبير كاشاني در كتاب وافي بعد از نقل خبر كافي گفته: مراد هفتاد از هجرت نبويه يا هفتاد از غيبت مهدويه است، تأخير از باب بدا و محو و اثبات است. و مؤيد است احتمال مبداء هجري را اين كه طلب كردن حضرت حسين حق خود را در حوالي سبعين بود، و اوايل ظهور امر حضرت رضا (ع) در بعد از صد و چهل هجري شد به قليل زماني، و زياده بر اين معترض شرح حديث نشده. و احتمال مذكور به غايت عجيب است، زيرا كه خروج سيدالشهداء (ع) در سنه‌ي شصت هجري بود كه تا هفتاد ده سال پيش است، و خروج حضرت رضا (ع) در سنه‌ي دويست هجري بوده، چنانچه علامه‌ي مجلسي تنبيه نموده. و اعجب از احتمال فيض، احتمال مجلسي است كه مراد از مبداء بعثت باشد تا هفتاد سال از بعثت بلا و گرفتاري است، بعد از آن رخاء و وسعت خواهد شد؛ و بنابراين مطابق شود با پنجاه و هفت هجري.و نيز گويد كه ابتداي عزيمت خروج حضرت سيدالشهداء (ع) دو سال قبل از وفات معاويه بود، و به رجاي اين كه بلا رو به انقضاست، حضرت شروع به اظهار حق خود كرد. و زياده بر اين متعرض شرح حديث نشده كه اميرالمؤمنين (ع) كه اين خبر را در زمان وفات خود مي‌دهد، آيا خير از استيلاي بني‌اميه و هشتاد و سه سال كه هزار ماه سلطنت ايشان است، ندارد؟و محدث جليل، ملا خليل قزويني در شرح كافي گويد كه: مراد به اين حديث، قضيه‌ي شرطيه است به طور استعاره‌ي تمثيليه، يعني اگر شهادت حسين (ع) نبود، زمان بلا زياده بر هفتاد نمي‌شد و اگر فاش كردن اسرا نبود، از صد و چهل سال زياده نمي‌شد و اين گونه احتمالات به غايت موهون و بي‌وجه است. و عجب‌تر از همه آن كه علامه‌ي مجلسي در جزء دوم «بحارالأنوار» گويد كه اخبار به «سبعين» از جهت تسليت دادن شيعيان است كه مبادا از طول زمان ابتلا مرتد شوند. و ترك ذكر اين گونه احتمالات در كلام ائمه‌ي هدايت، بهتر است. در هر حال اين خبر شريف در نهايت اعتبار و علو اسناد و مكرر در كتب معتمده و اصول اماميه [آمده] و بيان مرادي از او نشده، بلكه از كلمات علما زياده بر تحير چيز حاصل نشود، چنانچه از نقل كلمات ايشان دانستي. و در اين مقام اشكالي است، زيرا كه مطابق آيات [ صفحه 187] مباركه و احاديث معتبره در تفسير سوره‌ي «انا انرلناه في ليلة القدر» معين بوده كه بني‌اميه را هزار ماه كه هشتاد و سه سال و كسري مي‌شود خلافت و سلطنت مقدر است، و خلافت آنها منتهي شد به سنه‌ي 132 هجري كه ابومسلم خراساني دولت ايشان را زايل نمود و خلافت به آل عباس منتقل شد. پس چگونه اميرالمؤمنين (ع) در حال وفات خود مي‌فرمايد كه تا هفتاد سال ديگر بلا است و بعد از آن رخاء شود و وفات حضرت در سنه‌ي چهل هجري بود؟ و ظاهر كلام حضرت امير اقتضا دارد كه دولت بني‌اميه در هفتاد سال بعد از وفات آن حضرت منقرض شود كه مطابق شود با 110 هجري و حال آن كه منتهي شد به 132.سؤال ديگر آن كه: چگونه اين كلام [را] فرمود با آن كه هزار ماه سلطنت بني‌اميه را مي‌دانست و از محتومات بود؟و آنچه در رفع اشكال از اين خبر كه از غوامض اخبار و خفيات اسرار است استفاده شود، اين است كه مراد حضرت امير در اين كلام همان اخبار به دولت و سلطنت بني‌اميه است، و فرموده بعد از زوال ملك از ايشان فرج و رخاء شود. و سر اين كه فرموده: هفتاد سال ديگر بلاست، نظر به اين معني است كه بني‌اميه را 83 سال تقدير سلطنت بوده، و عثمان دوازده سال و هشت ماه خلافت كرده بود. اين مقدار كه از هزار ماه سلطنت بني‌اميه خارج شود هفتاد سال ديگر باقي ماند كه حضرت اشاره به آن فرموده كه هفتاد سال از بلا باقي است، يعني از مدت خلافت آنها اين قدر باقي است. و وفات حضرت امير (ع) در سنه‌ي چهل هجري واقع شده در ماه رمضان، و در همان سال معاويه مسلط بر ملك شد. و مقتضاي تقدير اوليه اين بود كه خلافت و استيلاي بني‌اميه از صد و ده هجري تجاوز نكند، و به همين سبب ابوحمزه‌ي ثمالي از امام باقر و صادق (ع) سؤال كرده كه هفتاد سال گذشت و ابتلا تمام نشد. جواب به وقوع بدا فرموده‌اند كه:شهادت حضرت سيدالشهداء (ع) به تأخير انداخت و سبب بداء در تقدير شد، و تقدير ثاني در لوح محو و اثبات صد و چهل سال بود، و به واسطه‌ي فاش نمودن اسرار اهل بيت، ديگر وقتي براي فرج و رخاء معين نشد. و اين معني به غايت لطيف و ظاهر از حديث است و حاجت به تكلفات و تمحلات كه در كلام محدث كاشاني و ديگران ذكر شده ندارد. و نيز منافات ندارد با كلام اهل تاريخ كه خلافت عثمان و مدت او را در هزار ماه بني‌اميه محسوب نكرده‌اند و مبدء هزار ماه كه هشتاد و سه سال و كسري است از اول خلافت معاويه گرفته‌اند كه سنه‌ي چهل هجري باشد و منتهي شد سلطنت ايشان به مروان حمار كه آخر خلفاي امويه است و زوال ملك از او در سنه‌ي صد و سي و دو شد به دست ابي‌مسلم خراساني، [ صفحه 188] و اين مقدار، نود و دو سال شود، و چون هشت سال و هشت ماه خلافت عبدالله بن زبير از نود و دو كسر شود، هشتاد و دو سال و چهار ماه باقي ماند كه هزار باشد. بلكه سلطان المورخين مسعودي در كتاب «مروج الذهب» حساب تحقيقي نموده و هزار ماه را تطبيق بر زمان خلافت بني‌اميه كرده به طوري كه يك روز كم و زياد نيست، ولي از ايام خلافت عثمان ذكري نكرده، بلكه مبدء را از خلافت معاويه قرار داده، چنانچه از مقدمه‌ي صحيفه‌ي سجاديه نيز اين معني ظاهر است. و وجه عدم منافات آن است كه اخبار جناب امير (ع) به حسب تقدير اول بوده و در آن تقدير بدا واقع شده، و در تقدير ثاني لوح محو و اثبات هزار ماه از خلافت معاويه مقرر و واقع شده، اگر روايت را بر اين معني حمل ننماييم از معميات و الغاز خواهد شد و منطبق بر هيچ حساب و تاريخي نشود. و نيافتيم كسي از علماي مذهب را كه مفاد صحيحي از اين حديث به دست آورده باشد زياده بر آنچه نقل شد. و از اين حديث معتبر اموري استفاده شود:اول: آن كه افعال بعض عباد موجب تغيير در حوادث و تقدير شود، و تصوير اين معني در حديث سابق گذشت.دوم: صدور بعضي افعال از بعضي خلايق، موجب حرمان و گرفتاري عموم ناس شود، و عصيان و طغيان برخي از مردم سبب حرمان از خيرات و بركات شود. و مؤيد اين معني است احاديث وارده در باب آثار معاصي و ذنوب و اين كه فعل زناكاران سبب وبا و طاعون شود و منع زكوة موجب قطع باران، و احكام جور سبب استيلاي ستمكاران، و تطبيق اين معني بر قواعد عدليه و آيه‌ي مباركه‌ي «و لا تزر وازرة وزر اخري» به غايت اشكال است.و در احاديث وارد شده كه خداوند اهل قريه را به گناه بعضي از گناهكاران عقاب فرمايد. و كشتن اهل كوفه حضرت سيدالشهداء را سبب تحريك غضب الهي شد بر عموم شيعيان. و اين ارباب آثار اعمال يا رضاي همه به عمل مباشرين است، و در اوايل كتاب شرحي در اين باب نگاشته شد.سوم: از اين حديث قدر حضرت حسين (ع) هويدا شود كه قتل او موجب سختي غضب الهي شد، چنانچه اخبار حمرت آسمان و ظهور آثار سماويه و خسوف و كسوف در غير موقع و باريدن خون از آسمان دلالت واضحه بر اين معني دارد.چهارم: اين حديث شريف دلالت دارد بر اين كه هرگاه كسي مطلع بر اسرار اوليا شد، نبايستي فاش نمايد و سبب گمراهي عامه شود و موجب ضعف عقيده‌ي ضعفاء العقول، مانند [ صفحه 189] اكثر جهله‌ي صوفيه كه اشاعه‌ي بعض كلمات متشابه بر السنه و افواه عامه نمايند و مردم را در شبهه‌ي جبر و تفويض و اخبار طينت و فطرت متحير سازند.پنجم: اين حديث شريف كه قطعي الصدور و مضبوط در اكثر اصول [537] است، دلالت صريحه دارد بر اين كه وقت ظهور دولت حقه‌ي قائم و مهدي موعود براي كسي معلوم نيست، بلكه از علوم مختصه‌ي به ذات اقدس الهي است، و احاديث اماميه بر اين معني متواتر است. و در كتاب كافي، اين حديث را در باب نهي از توقيت ذكر كرده، و «كذب الوقاتون» [538] از احاديث مشهوره‌ي اماميه است. و در حديث مفضل بن عمر وارد شده كه پرسيد از جناب صادق (ع): «هل للمأمول المنتظر المهدي من وقت موقت يعلمه الناس؟ فقال: حاش لله ان يوقت ظهوره بوقت يعلمه شيعتنا».يعني: آيا از براي مهدي وقت معلوم معيني هست كه توانند مردم بدانند؟ فرمود: هرگز خداوند وقتي معين نكند كه مردم بدانند. «قلت: يا سيدي، و لم ذلك؟ قال: لأنه هو الساعة التي قال الله: «يسئلونك عن الساعة... قل انما علمها عند ربي لا يجليها لوقتها الا هو» [539] و قال: «و عنده علم الساعة...» [540] و لم يقل انها عند أحد دونه».مفضل گفت: گفتم چگونه ظهور مهدي وقت معلوم ندارد؟ جواب داد كه وقت ظهور زمان قيامت كه خدا فرموده، غير ذات اقدس، احدي نداند و علم به آن وقت، خاص به خود اوست، و در قرآن گفته: نزد اوست علم به قيامت، و نگفت نزد غير او هم هست و مي‌داند. بار ديگر مفضل اصرار در سؤال نمود و عرضه داشت: «أفلا يوقت له وقت؟ فقال: يا مفضل لا أوقت له وقتا، و لا يوقت له وقت، و ان من وقت لمهدينا وقتا فقد شارك الله في علمه».يعني: نتوان وقتي براي ظهور مهدي معين كرد؟ فرمود: نه من مي‌توانم وقتي معين كنم و نه ديگري مي‌داند. و هر كس معين نمايد براي مهدي ما وقتي ار، شريك براي خدا قرار داده در علم او. و بعد از آن مفضل مأيوس شد كه امام صادق (ع) وقتي معين كند، از ابتداي آثار و اطوار ظهور سؤال كرد و گفت:«يا مولاي فكيف بدأ ظهور المهدي و اليه التسليم؟ قال: يا مفضل، يظهر في شبهة ليستبين فيعلو ذكره و يظهر أمره و ينادي باسمه و كنيته و نسبه، و يكثر ذلك علي افواه المحقين و [ صفحه 190] المبطلين و الموافقين و المخالفين لتلزمهم الحجة بمعرفتهم به، علي أنه قد قصصنا و دللنا عليه و نسبناه و سميناه و كنيناه و قلنا سمي جده رسول‌الله و كنيه، فلا يقول الناس ما عرفنا له اسما و لا كنية و لا نسبا، الي ان قال: يا مفضل، فو الله يرفع عن الملل و الأديان الاختلاف حتي يكون الدين كله واحدا».پرسيد مفضل: چگونه خواهد بود آغاز ظاهر شدن مهدي و چگونه تسليم او نمايند؟ گفت: هويدا شود در حال اشتباهي، تا طلب ظهور نمايد حال مردم را و بلند شود ذكر و نام او، و منادي ندا دهد مردم را به اسم و كنيه و نسبت او، و بسيار شود مذاكره‌ي او نزد محق و مبطل و موافق و مخالف، تا لازم شود مردم را حجت به شناختن او، با آن كه ما گفته‌ايم نسب و اسم و كنيه‌ي او را، و گفته‌ايم همنام جدش پيغمبر است، يعني محمد نام دارد و هم كنيه‌ي اوست، يعني ابوالقاسم خوانده شود، تا نتوانند مردم كه بگويند ما نشناختيم مهدي را. پس از آن فرمود امام صادق (ع): به خدا قسم برطرف كند اختلاف اهل ملل و اديان را، و مردم بر يك دين كه دين اسلام است متفق شوند.مؤلف الأربعين الحسينية گويد كه حديث مفضل از كتاب «هدايه» حسين بن حمدان است، و مفضل بن عمر نزد علماي رجال اماميه ضعيف و مجروح و بي‌اعتبار است، و همچنين حسين بن حمدان و كتاب «هدايه» او به غايب بي‌اعتبار است. و ليكن خصوص اين حديث چون مضامين آن موافق ساير احاديث معتبره‌ي اماميه است، علما و مشايخ حديث اعتنا نموده‌اند و در مجاميع حديث، مانند «منتخب البصائر» و «بحار» و رساله‌ي رجعت و غيرها ضبط و نقل شده. و از غرايب امور اين كه رئيس ملاحده‌ي عصر ما كه خود را «بهائيه» و «اهل بيان» ناميده‌اند، در كتاب «ايقان» مطبوعه در معموره‌ي بمبئي، به اين حديث تمسك نموده براي حقيت سيد علي محمد شيرازي و اين كه او مهدي موعود و قائم آل محمد است و در سنه‌ي هزار و دويست و شصت و شش ظهور نموده. بهتر آن كه عبارت او را عينا نقل كنيم و بعد از آن در تدليس و تلبيس آن سخن گوييم. البته به هر عاقل بصيري كه اين كتاب را ديده، پوشيده نيست كه مزخرفات و خرافاتي از كتب فارسيه‌ي صوفيه تلفيق كرده و عمده‌ي حجت او آياتي است كه درباره‌ي مكذبين از امم سابقه و منكرين رسالت انبياي گذشته در قرآن مجيد نازل شده، با آن كه از اول كتاب نظم و ترتيب و مدعا و حجت و برهان و غرض، ممتاز و معلوم نيست، و بيان نكرده كه مذمت و توبيخ كنار از گذشتگان چه دلالت بر صدق سيد محمدعلي دارد؟ حقيقت جاي شعر معروف است: [ صفحه 191] چه خوش گفته است سعدي در زليخا كه از بوي دلاويز تو مستم‌و ظاهرا در زمان تأليف «ايقان» احتمال نداده كه دوره‌ي رياست بابيه به شخص او مي‌رسد و يا آن كه اين كتاب به نظر افاضل اهل علم و اطلاع خواهد رسيد و بر كذب و افترا و جهالت مؤلف او يقين مي‌كنند و حجت قاطعه خواهد شد بر بطلان دعاوي عاليه‌ي بهاء فيما بعد. در صفحه‌ي 55 از «ايقان» مطبوعه به اين عبارت گويد:«احاديث واضحه كه اصرح از بيان و تبيان است، از همه غافل و معرض شده‌اند و چند حديث كه به اداراك خود، مطابق نيافته‌اند و معني آن را ادراك ننموده‌اند، متسمك به آنها شده و از سلسان [541] خمر ذوالجلال و زلال بي‌زوال جمال لا يزال محروم و مأيوس مانده‌اند، و ملاحظه فرماييد كه در اخبار، سنه‌ي ظهور آن هويت نور را هم ذكر فرموده‌اند، مع ذلك شاعر نشده‌اند و در نفسي از هواي نفس منقطع نگشته‌اند.في حديث المفضل سئل عن الصادق (ع) فكيف يا مولاي في ظهوره فقال: «في سنة الستين يظهر امره و يعلو ذكره».باري تحير است از اين عباد كه چگونه به اين اشارات واضحه‌ي لائحه از حق احتراز نموده‌اند».تمام شد عبارت او.شايسته باشد عقلاي روزگار ديده‌ي بصيرت و اعتبار باز نمايند و اندازه‌ي بضاعت و علم و اطلاع حضرت ابهي را آزمايش كنند كه شخصي كه در مقابل علم هدايت خاتم الأنبياء لواي ضلالت افراشته و تمامي علماي اين مذهب را داراي هواي نفس انگاشته و در مقام استدلال به حديث برآمده، به حدي بي‌بهره از علم و دانايي باشد كه نتواند يك حديث را صحيح نقل كند و تحريف در لفظ خبر نمايد و اين اندازه جلافت و رعد و برق كند، و اين يك خبر را صريح و واضح شمارد و احاديث متواتره كه هزار و سيصد سال در مرئي و منظر علماي اسلام در كتب معتمده موجود است تعبير به چند حديث نمايد و در اين چند كلمه حديث مفضل كه در چندين كتاب قديمي موجود است ص 235 - س 14، چندين تحريف و تصرف نمايد و ملتفت نشود كه اين خبر در كتاب «منتخب البصائر» و «هدايه» و «بحار» و «عوالم» و كتب شيخ احمد احسائي كه معتمد اين طايفه هست مذكور است، «فكيف يا مولاي في ظهوره» ندارد و لفظ «شبهه» را به «سنة» تبديل كند و «ستين» را به جاي «ليستبين» بگذارد و [ صفحه 192] نفهمد كه بعد از تأكيدات حضرت صادق (ع) كه دانستن وقت ظهور مهدي مختص به ذات اقدس الهي است، و اگر كسي مدعي شود كه من مي‌دانم، شريك در علم خدا قرار داده، چگونه بعد از اين بيان تعيين وقت ظهور كند و صريحا گويد در سنه‌ي شصت ظاهر شود. فرض كرديم كه حضرت صادق (ع) تناقص به اين صراحت فرموده باشد، پس از آن بيانات كه اسم او «محمد» است و كنيه‌ي او ابوالقاسم است و نسب او معلوم است، همه‌ي ملتها در زمان ظهور او ملت واحده شود، اختلافات از ميان مردم برداشته شود، چگونه احتمال رود كه مراد سيد علي محمد شيرازي باشد؟ و كجا اختلافات برطرف شد در زمان ما؟زياده بر هزار حديث صريح صحيح دلالت دارد كه قائم پسر بلا واسطه‌ي امام حسن عسكري (ع) است، و از براي او دو غيبت است يكي صغري و ديگري كبري.از براي سيد شيرازي كجا غيبت واقع شد؟و از همه‌ي تناقضات اغماض كنيم و گوييم لفظ «ستين» است؛ كدام ستين مراد است؟ شايد مراد دو هزار و شصت باشد يا هزار و پانصد و شصت باشد. اين لفظ مجمل مبهم چگونه دلالت بر هزار و دويست و شصت دارد؟ علاوه بر اينها هواخواهان او مانند ميرزا ابوالفضل و ساير مروجين او مدعي ظهور او در شصت و شش بعد از هزار و دويست شده‌اند. و در صفحه‌ي صد و پنجاه، باز به اين عبارت گويا در ايقان كه: «ديگر ملاحظه فرماييد چگونه جميع اين امور وارده و افعال نازله در احاديث قبل ذكر شده، چنانچه در روضه‌ي كافي در بيان «زوراء» مي‌فرمايد: و في روضة الكافي عن معاوية بن وهب عن ابي عبدالله (ع) أتعرف الزوراء؟ قلت: جعلت فداك يقولون انها بغداد. قال: لا، ثم قال: دخلت الري؟ قلت: نعم. قال أتيت سوق الدواب؟ قلت: نعم. قال: رأيت الجبل الأسود عن يمين الطريق؟ تلك الزوراء. يقتل فيها ثمانون رجلا من ولد فلان كلهم يصلح الخلافة. قلت من يقتلهم؟ قال: يقتلهم اولاد العجم [542] اين است حكم و امر آن حضرت كه از قبل بيان فرموده‌اند. و حال ملاحظه فرماييد كه «زوراء» موافق اين روايت، ارض ري است و اين اصحاب را در آن مكان به بدترين عذاب به قتل رسانيدند و جميع اين وجوهات قدسي را عجم شهيد نمودند، چنانچه در حديث مذكور است و شنيده‌اند و بر همه‌ي عالم واضح و مبرهن است. حال چرا اين خراطين ارض در اين احاديث كه جميع آن به مثل شمس در وسط سماء ظاهر شده، تفكر نمي‌نمايند و اقبال به حق نمي‌جويند و به بعض احاديث كه معني آن را ادراك ننموده‌اند، از ظهور حق و جمال الله [ صفحه 193] اعراض جسته‌اند و به سقر مقر گزيده‌اند؟ نيست اين امور مگر از اعراض فقهاي عصر و علماي عهد». تمام شد عبارت «ايقان». و بهتر آن كه اول، حديث را نقل كنيم تا تدليس حضرت ابهي واضح شود:در صفحه‌ي دويست از «روضه» مطبوعه‌ي طهران است:عن معاوية بن وهب، قال: تمثل ابو عبدالله ببيت شعر لابن أبي‌عقب:و ينحر بالزوراء منهم لدي الضحي ثمانون ألفا مثل ما ينحر البدن‌تا آخر آنچه در «ايقان» نقل كرده، جز اين كه لفظ حديث اين است: «يقتل فيها ثمانون ألفا» و حاصل معناي حديث اين است كه حضرت صادق (ع) شعري در مقام تمثل خواند كه شاعر گفته در «زوراء» هشتاد هزار نفر در هنگام بلند شدن آفتاب كشته شود، مانند شتر قرباني. پس از خواندن شعر از راوي حديث كه معاوية بن وهب بود، سؤال كرد كه «زوراء» كجاست؟ عرض نمود: گويند بغداد است. گفت: نه چنين است. به شهر ري رفته‌اي؟ گفت: بلي. فرمود: بازار چارپايان ديده‌اي؟ گفت: بلي. فرمود: آن كوه سياه از دست راست راه زوراء نام دارد. كشته مي‌شود در آن كوه هشتاد هزار نفر از اولاد فلان يعني هشتاد هزار كس از يك عشيره كه نسل يك شخص معيني هستند و هر يك از آنها صلاحيت براي خلافت دارند. گفتم: كيست كشنده‌ي ايشان؟ فرمود: «اولاد عجم». اين معناي حديث. الحال شايسته باشد عقلاي عصر در محفلي مجتمع شوند و كتاب «ايقان» را باز كنند و هواخواهان جمال ابهي نيز حاضر باشند و از ايشان سؤال شود كه اين حديث به چه دلالتي، دلالت بر حقيت مذهب بابيه دارد؟ يا ذكر ظهور قائم در كجاي اين حديث مذكور است؟ و هشتاد هزار نفر از بابيه در چه زمان در ري كشته شد؟ و در چه زمان بهائيه و بابيه، هشتاد هزار نفر از يك عشيره بوده‌اند و هر يك قابليت خلافت داشته باشند؟چه قدر شخص، بي‌ادراك و بي‌بهره از علم باشد كه ادراك نكند اين حديث ربطي به مسائل قيام قائم ندارد و صريح است كه عدد مقتولين، هشتاد هزار است نه هشتاد، و تمثل به شعر مذكور كه صادق آل محمد (ع) نموده، گواه صدق اين معني است، و لفظ حديث را به اغلاطي نقل كرده، چنانچه هويداست. و شراح كتاب كافي احتمال داده‌اند كه اين حديث را به اغلاطي نقل كرده، چنانچه هويدا است. و شراح كتاب كافي احتمال داده‌اند كه اين حديث شريف اشاره به فتنه‌ي چنگيز باشد، يا فتنه‌ي واقعه‌ي در شهر ري در زمان مأمون عباسي مراد باشد. و چه قدر قبيح است كه شخصي [كه] اين اندازه نادان است، دعاوي جزاف نمايد و زبان طعن به علماي اعلام و فقهاي اسلام بگشايد. و چه قدر مناسب است قول شاعر: [ صفحه 194] قد خم اشك تو جاري است دمادم يحيي تو به اين حال اگر عشق نبازي چه شودزياده بر اين، تعرض اباطيل بهائيه ننماييم كه موجب تضييع وقت است. [ صفحه 195]

## الحديث 21

### اشاره

و بسندي المتصل الي الكليني و الصدوق في الكافي و الفقيه و الأمالي و العلل و اللفظ له: عن الصادق (ع) قال: لما ضرب الحسين بن علي (ع) بالسيف ثم ابتدر ليقطع رأسه، نادي مناد من قبل رب العزة - تبارك و تعالي - من بطنان العرش، فقال: «الا ايتها الأمة المتحيرة الظالمة بعد نبيها، لا وفقكم الله لأضحي و لا فطر، ثم قال أبو عبدالله (ع): لا جرم و الله ما وفقوا و لا يوفقون ابدا حتي يقوم ثائر الحسين (ع) [543] .

### ترجمه

فرمود امام صادق (ع) كه چون زدند حسين پسر علي را به شمشير، پس شتافته شد تا بريده شود سر او، فرياد زد فرياد كننده [اي] از سوي پروردگار از درون بارگاه و گفت: اي گروه سرگردان ستمكار! پس از پيغمبر خود دست به كار نكند خدا شما را براي روز جشن اضحي و نه روز جشن فطر. پس گفت امام صادق (ع): ناچار به خدا سوگند دست به كار نشدند و نخواهند شد هرگز تا به پا خيزد خونخواه حسين (ع).

### بيان

علماي اعلام در فهم مراد از اين حديث شريف نيز اختلاف كرده‌اند، و ظاهرا مراد اين باشد كه از آثار شهادت حضرت حسين اين شد كه خلفاي جور بر مردم مسلط شدند و دولت از اهل حق و ائمه‌ي هدي گرديد و ديگر تا زمان قيام قائم [عج] مردم اسلام موفق نشوند كه در عيد اضحي و عيد فطر با امام به حق نماز عيدين گزارند و موفق هم نشدند، زيرا كه بعد از [ صفحه 196] وقعه‌ي كربلا هيچ اتفاق نيفتاد كه يكي از ائمه‌ي اثنا عشر امامت نماز عيدين براي مسلمين نموده باشند، و در حقيقت اين حديث، معجزه‌ي ثابته‌اي است كه جناب صادق (ع) اخبار نموده كه مردم بعد از شهادت موفق نشوند كه با امام معصومي نماز عيد به جا آورند، و همين طور تا آخر زمان ائمه‌ي اثناعشر واقع شد.قال المجلسي في بيان الحديث: «عدم توفقهم للفطر و الأضحي اما لاشتباه الهلال في كثير من الأزمان من هذين الشهرين كما فهمه الأكثر، او لأنهم لعدم ظهور ائمة الحق و عدم استيلائهم لا يوفقون للصلوتين، اما كاملة او مطلقا، بناء علي اشتراط الامام، او يخص الحكم بالعامة كما هو الظاهر، و الاخير عندي أظهر، و الله يعلم».و لا يخفي ما فيه. و قال المحدث الخبير الكاشاني في «الوافي» [544] : و لعل المراد بعدم التوفيق لهما، عدم الفوز بجوائزهما و فوائد هما و ما فيهما من الخيرات و البركات في الدنيا و الاخرة. و ربما يخطر ببعض الأذهان ان المراد به اشتباه الهلال عليهم، او المراد عدم توفيقهم للاتيان بالصلاة علي وجهها بآدابها و سننها و شرائطها، كما كانت علي عهد رسول‌الله (ص)، و قد تهيأ لهما ابوالحسن الرضا (ع) في زمن المأمون فحالوا بينه و بين اتمامها. و في كل من المعنيين قصور، اما الأول فلعدم مساعدة المشاهدة، فان الاشتباه ليس بدائم، مع أنه لا يضر، لاستبانة حكمه و عدم منافاته لاكثر الصوم، و عدم اختصاصه بالمدعو عليهم، اما الثاني فلعدم، مساعدة الخبر الأخير، فان الصلوة غير الصوم و الفطر، و كيف كان فالدعوة مختصة بالمتحيرين الضالين من المخالفين».و اشار بقوله: «الخبر الأخير» الي ما ورد في آخر: «لا وفقكم الله لصوم و لا فطر».و روي في «الكافي» عن أبي جعفر الجواد (ع)، حيث سأله الراوي عن الصوم: جعلت فداك، ما تقول في الصوم؟ فانه روي أنهم لا يوفقون لصوم، فقال: اما انه قد اجيبت دعوة الملك فيهم، قلت: فكيف ذلك جعلت فداك؟ قال: ان الناس لما قتلوا الحسين (ع)، امر الله ملكا ينادي ايتها الأمة الظالمة القاتلة لعترة نبيها، لا وفقكم الله لصوم و لا فطر. و هو - ره - لم يذكر شيئا غير التحير في معني الخبرين.و قال الفاضل القزويني في «تظلم الزهراء»: الأقرب أن عدم التوفيق للصوم أنهم يفطرون قبل الغروب و ذهاب الحمرة عن قمة الرأس، علي ما شاهدنا من أنهم قائلون باستحباب تقديم الافطار علي الصلوة، و الشايع بينهم تعجيل الصلوة قبل الغروب فكيف بالافطار؟! و هذا [ صفحه 197] هو عين عدم التوفيق لفطر علي ما في بعض الروايات. و عدم التوفيق للأضحي عدم توفيقهم للحج، لتركهم حج التمتع و طواف النساء، و ذلك واضح.و هو ساقط عن الاعتبار، و ما نسبه اليهم لا مأخذ له، و لم ينكروا حج المتمتع و لا طواف النساء او العدول الي التمتع من حج القرآن، و علي كل حال فلا ربط له بالأضحي.و الذي يظهر ان المراد بدعاء الملك حرمان الناس عن بركات الصلوة مع الامام الحق في العيدين، و ان هذا الحرمان شمل جميع الأمة بسبب قتل الحسين (ع) كما أن قتله صار سببا لطول ابتلاء الشيعة الي أن يقول القائم، و اليه اشار الصادق (ع) بقوله: «لا جرم ما وفقوا و لا يوفقون» و لذا لم يتفق للأمة بعد قتل الحسين (ع) صلوة عيد للناس مع الائمة الطاهرين من ولده علي مرور الأزمان، حتي ان المأمون في ايامه استدعي عن مولينا الرضا (ع) أن يخرج الي صلوة عيد الفطر، فلما تهيأ و خرج، أعاده من اثناء الطريق و لم يوفق الناس للصلوة معه. نعم قد ورد في «التهذيب» رواية عن محمد بن قيس عن الباقر (ع): «أنه كان اذا صلي بالناس صلوة فطر او اضحي خفض من صوته...» [545] و ظاهره ينافي ما ذكرنا، و هو مخالف للسيرة المعهودة المعلومة الأموية، الا أن يكون المراد صلوته بخواص اصحابه سرا. و يؤكد ما ذكرنا ما رواه المشايخ الثلثة عن عبدالله بن دينار عن أبي‌جعفر (ع) قال: قال يا عبدالله! ما من عيد للمسلمين عيد أضحي و لا فطر الا و هو يجدد لآل محمد فيه حزن. قلت: و لم ذاك؟ لأنهم يرون حقهم في يد غيرهم [546] .و اما رواية «لا يوفقون لصوم» فظني انه تحريف أضحي، و ان كان ما رويناه عن «الكافي» يبعده، و لكن يقربه ما رواه في العلل عنه (ع) و في آخره و في رواية اخري: «لفطر و لا أضحي»، و الله تعالي و حججه اعلم.و روي السيد رضي‌الدين بن طاووس - رضي الله عنه - في «الاقبال» باسناده عن جابر بن عبدالله الانصاري، قال: «كنت بالمدينة و قد ولاها مروان بن الحكم من قبل يزيد بن معاوية و كان شهر رمضان، فلما كان في آخر ليلة منه امر مناديه أن ينادي بالناس في الخروج الي البقيع لصلوة العيد، فغدوت من منزلي أريد الي سيدي علي بن الحسين (ع)، فما مررت بسكة من سكك المدينة الا رأيت أهلها خارجين الي البقيع، و يقولون: أين تريد يا جابر؟ فأقول: الي مسجد الرسول الله (ص)، حتي أتيت المسجد فدخلته، فما وجدت فيه الا سيدي علي بن [ صفحه 198] الحسين قائم يصلي صلوة الفجر، فلما فرغ سجد سجدة الشكر...» [547] الخبر.و دخل سويد بن غفلة علي اميرالمؤمنين (ع) يوم عيد فاذا عنده فاتور عليه خبز السمرآء و صحفة فيها خطيفة و ملبنة، فقلت: يا اميرالمؤمنين يوم عيد و خطيفة؟ فقال: انما هذا عيد من غفرله. و الفاتور: الخوان، و الخطيفة: لبن يطبخ بدقيق. [548] .و في «روضة الواعظين» عن اميرالمؤمنين (ع): «كل يوم لا يعصي الله فيه فهو يوم عيد». [549] . [ صفحه 199]

## الحديث 22

### اشاره

و بالسند المتصل الي مشايخ الاجازة عن الشيخ الجليل ابي عبدالله المفيد النيشابوري في اماليه انه قال: قال الرضا (ع): عري الحسن و الحسين (ع) و قد أدركهما العيد، فقالا لأمهما فاطمة: يا اماه، قد تزين صبيان المدينة الا نحن، فما بالك لا تزينينا بشيي‌ء من الثياب؟ فها نحن عرايا كما ترين. فقالت لهما: يا قرتي العينين، ان ثيابكما عند الخياط، فاذا خاطها و أتاني بها زينتكما بها يوم العيد، تريد بذلك تطييب خاطرهما. قال: فلما كانت ليلة العيد أعاد القول علي امهما و قالا: يا اماه، الليلة ليلة العيد! فبكت فاطمة رحمة لهما و قال لهما: يا قرتي العينين، طيبا نفسا، اذا تأتي الخياط بها زينتكما ان شاء الله. قال فلما مضي و هن من الليل و كانت ليلة العيد، اذ قرع الباب قارع، فقالت فاطمة: من هذا؟ فنادي يا بنت رسول‌الله، افتحي الباب، انا الخياط، قد جئت بثياب الحسن و الحسين. قالت فاطمة: ففتحت الباب فاذا هو رجل لم أر أهيب منه شيمة و أطيب منه رائحة، فناولني منديلا مشدودا ثم انصرف لشأنه، فدخلت فاطمة و فتحت المنديل فاذا فيه قميصان و دراعتان و سروالان و راداءان و عمامتان و خفان، فسرت فاطمة بذلك سرورا عظيما، فلما استيقظ الحسنان البستهما و زينتهما بأحسن زينة، فدخل النبي - صلي الله عليه و آله - اليهما يوم العيد و هما مزينان فقبلهما و هنأ هما بالعيد و حملهما علي كتفيه و مشي بها الي امهما، ثم قال: يا فاطمة، رأيت الخياط الذي اعطاك الثياب، هل تعرفينه؟ قالت: لا و الله لست أعرفه و لست أعلم أن لي ثيابا عند الخياط، فالله و رسوله أعلم بذلك، فقال: يا فاطمة، ليس هو بخياط، انما هو رضوان خازن الجنان، و الثياب من حلل الجنة، أخبرني بذلك جبرئيل عن رب العالمين. [550] . [ صفحه 200]

### ترجمه

امام هشتم فرموده كه برهنه بودند حسن و حسين و در رسيده بود ايشان را روز جشن. پس گفتند به مادر خود فاطمه: اي مادر! آرايش كرده كودكان مدينه مگر ما. پس چرا تو آرايشي نكني ما را به چيزي از جامه‌هاي ما؟ ما برهنه‌ايم چنانچه مي‌بيني. و پاسخ داد آنها را و گفت: اي دو روشني ديدگان من! جامه‌هاي شما نزد دوزنده است. هرگاه دوخت و آورد آرايش كنم شما را در روز جشن. مي‌خواست به اين سخن خوشدل كند آن دو پسر را. پس چون شب جشن شد، دوباره گفتند گفتار را بر مادر خود، و گفتند: امشب، شب جشن است! پس گريست فاطمه از روي مهرباني بر دو كودك خود و گفت: اي روشني چشمان! خوشدل باشيد؛ هرگاه آورد دوزنده آرايش كنم شما را به خواست خدا. پس چون گذشت پاسي از شب، و بود شب جشن، ناگاه كوبيد در خانه را كوبنده [اي]. فاطمه گفت كيست؟ پس آواز كرد مردي: اي دختر پيغمبر خدا بگشا در را، من دوزنده هستم. آورده‌ام جامه‌ها را. فاطمه گفت: گشودم در را، ناگاه مردي بود كه نديده بودم بيمناك‌تر از آفرينش او و خوشبوتر از وي، و به من داد دستار خوان بسته را و برگشت پي كار خود. و در خانه آمد فاطمه و گشود دستار خوان را، ناگاه در او بود دو زيرپيراهني و دو روپوش پيراهن و دو زير جامه و دو روپوش و دو دستار سر و دو موزه، و شاد شد فاطمه شادي بزرگي. پس چون بيدار شدند حسن و حسين، پوشانيد جامه‌ها را به ايشان و آراست آنها را نيكوتر آرايشي. پس درآمد در خانه‌ي آنها پيغمبر روز جشن و آن دو پسر آراسته بودند، و بوسيد ايشان را و درود جشن گفت مر آنها را و برداشتشان به شانه‌ي خود و بردشان سوي مادرشان و گفت: اي فاطمه! ديدي دوزنده را كه به تو داد جامه‌ها را؟ آيا مي‌شناسي او را؟ گفت: به خدا سوگند نشناسم او را، و نمي‌دانستم نزد دوزنده جامه‌اي داشته باشم. خدا و پيغمبرش داناترند به اين كار. پيغمبر گفت: دوزنده نبود بلكه «رضوان» كليددار بهشت بود و جامه از جامه‌هاي بهشتي بود. آگاهي داد مرا جبرئيل از نزد پروردگار جهانيان.

### بيان

سابقا در باب صدور كرامات و معجزات انبيا و اوليا اشاره شد كه نفوس قويه قدرت دارند موجودات عالم مثال و غيب را به معرض عالم شهادت آورند و آنچه در قوه‌ي خيال ايشان صورت پذيرد، در خارج موجود شود. و چون صديقه‌ي كبري (س) تصور لباس و خياط و ذكر او را براي تسليه‌ي خواطر ايشان نمود، خارجيت پيدا كرد. و در خبر ديگر نيز وارد شده كه در [ صفحه 201] روز عيدي سبطين به حضور رسول اكرم آمدند و جامه‌ي نو خواستند. جبرئيل از جامه‌هاي بهشتي دو جامه‌ي سفيد آورد. آن دو نور ديدگان رسول، درخواست جامه‌ي رنگين نمودند. پيغبمر طشت طلبيد و جبرئيل آب ريخت. حسن خواهش لباس سبز كرد و حسين لباس سرخ خواست، و جبرئيل خبر داد پيغمبر را به شهادت آن دو بزرگوار، و اهل كوفه در قبال اين اعزاز الهي تمام ملابس سيدالشهداء (ع) را از تن او بيرون كردند. [551] و «سبط» نيز در «تذكره» نقل كرده: «اخذوا جميع ما كان عليه حتي سرواله». [552] و «ابن شهر آشوب» گفته: سراويل فوقاني را بيرون كردند. و حديث جمال و بند سراويل از وقايع مستفيضه‌ي در كتب است.و نعم ما قيل:لئن كان ثوبي فوق قيمته الفلس فلي فيه نفس دون قيمته الانس [ صفحه 203]

## الحديث 23

### اشاره

و بالسند المتصل الي الشيخ الأجل عمادالدين الطبري في كتاب «بشارة المصطفي» عن الاعمش، عن عطية العوفي، قال: خرجت مع جابر بن عبدالله الأنصاري زائرين قبر الحسين (ع)، فلما وردنا كربلاء دنا جابر من شاطي‌ء الفرات فاغتسل ثم اتزر بازار و ارتدي بأخر، ثم فتح صرة فيها سعد و نثرها علي بدنه، ثم لم يخط خطوة الا ذكر الله، حتي اذا دنا من القبر قال ألمسنيه، فالمسته فخر علي القبر مغشيا عليه، فرششت عليه شيئا من الماء فأفاق و قال: يا حسين! (ثلاثا)، ثم قال: «حبيب لا يجيب حبيبه؟!» ثم قال: و أني لك بالجواب و قد شحطت او داجك علي أثباجك، و فرق بين بدنك و رأسك، فأشهد أنك ابن خير النبيين، و ابن سيد المؤمنين، و ابن حليف التقوي، و سليل الهدي، و خامس اصحاب الكساء، و ابن سيد النقباء، و ابن فاطمة سيدة النساء، مالك لا تكون هكذا و قد غذتك كف سيد المرسلين، و ربيت في حجر المتقين، و رضعت من ثدي الايمان، و فطمت بالاسلام، طبت حيا و طبت ميتا، غير أن قلوب المؤمنين غير طيبة لفراقك، و لا شاكة في الخيرة لك، فعليك سلام الله و رضوانه، و أشهد انك مضيت علي ما مضي عليه اخوك يحيي بن زكريا، ثم جال ببصره حول القبر و قال: السلام عليكم ايتها الأرواح التي حلت بفناء قبر الحسين و أناخت برحله، أشهد انكم أقمتم الصلوة، و اتيتم الزكوة، و أمرتم بالمعروف، و نهيتم عن المنكر، و جاهدتم الملحدين، و عبدتم الله حتي أتيكم اليقين، و الذي بعث محمدا بالحق لقد شاركناكم فيما دخلتم فيه، فقال عطية: فقلت: كيف و لم نهبط واديا، و لم نعل جبلا، و لم نضرب بسيف، و القوم قد فرق بين رؤوسهم و ابدانهم و اولادهم و أرملت الأزواج؟ فقال لي: يا عطية، سمعت حبيبي رسول‌الله (ص) يقول: «من أحب قوما حشر معهم، و من أحب عمل قوم شرك في عملمهم»، و الذي بعث محمدا بالحق نيتي و نية اصحابي علي ما مضي عليه الحسين و أصحابه، خذوني نحو [ صفحه 204] ابيات «كوفان»، فلما صرنا في بعض الطريق، فقال لي: يا عطية، هل اوصيك؟ و ما أظن أنني بعد هذه السفرة ملاقيك، أحب محب آل محمد ما احبهم، و أبغض مبغض آل محمد ما أبغضهم و ان كان صواما قواما، و ارفق بمحب آل محمد، فانه ان تزل [لهم] قدم بكثرة ذنوبهم ثبتت لهم أخري بمحبتهم، فان محبهم يعود الي الجنة و مبغضهم يعود الي النار. [553] .

### ترجمه

عطيه‌ي عوفي گفت: بيرون رفتم با جابر پسر عبدالله انصاري كه ديدن نماييم گور حسين پسر علي پسر ابوطالب را، پس درآمديم در كربلا. نزديك شد جابر از لب فرات و شست و شو نمود، پس لنگ نمود جامه را و بر دوشش انداخت ديگري را، پس بر گشود همياني را كه در او مشك زمين بود و بپاشيد بر تن خود، و گام نزد گامي را مگر آن كه ياد نمود خدا را، تا هنگامي كه نزديك از گور شد، گفت به من: دست مرا روي گور گذار. پس گذاشتم دست وي را. پس افتاد بر سر گور بيهوش، پس آب بر وي پاشيدم تا به هوش آمد و سه بار گفت: اي حسين! پس گفت: آيا دوست پاسخ ندهد دوست خود را؟ پس گفت: كجا تواني پاسخ گفت؟ در حالي كه در خون تپيده رگهاي گردن تو بر ميانه‌ي شانه‌ي تو، و جدايي افكندند ميانه‌ي تو و سر تو. پس گواهي دهم كه تو پسر بهترين پيمبراني، و پسر بزرگ گروندگان، و هم سوگند پرهيزكاري، و زاده‌ي راهنمايي، و پنجم ياران گليم، و پسر بزرگ مهتران، و پسر فاطمه بزرگ زنان، و چگونه چنين نباشي و پرورش داده تو را سر پنجه‌ي بزرگ پيغمبران فرستاده، و پروريده شدي در كنار پرهيزكاران و شير خوردي از پستان «گرويدن به خدا»، و شير بريده شدي به اسلام. پاكيزه بودي در زندگي و پاكيزه بودي در مردگي، جز آن كه دلهاي گروندگان خوش نيست براي جدايي تو، و نادان نيست در نيكويي براي تو. پس بر تو باد درود خدا و خوشنودي او. گواهي دهم كه تو گذشتي بر آنچه گذشت بر آن يحيي پسر زكريا. پس گردانيد جابر چشم خود را گرد گور و گفت: درود بر شما اي جانهايي كه فرود آمديد به گرداگرد گور حسين، و جا گرفتيد به جاباش او. گواهي دهم كه شما به پا داشتيد نماز را و داديد بهره را خدا را، فرمان داديد به نيكي و باز داشتيد از بدي، و كوشش كرديد از آيين برگشتگان را، و بندگي نموديد خدا را تا رسيد شما را مرگ. سوگند به آن كه برانگيخت محمد را به راستي كه هر آينه انباز بوديم ما شما را در آنچه در آمديد در او. عطيه گفت: گفتم مر جابر را: چگونه انباز ايشانيم و فرود نيامديم ما [ صفحه 205] رودي را و بالا نرفتيم كوهي را و نزديم به شمشير، و اين گروه جدايي افتاد ميانه‌ي سرها و تنهاي ايشان و بچه‌هاي ايشان و بي‌شوهر شدند زنهاي ايشان؟! پس گفت: اي عطيه! شنيدم از دوست خودم پيغمبر خدا كه مي‌گفت: هر كه دوست داشته باشد كار گروهي را، انباز شود در كار ايشان، سوگند به آن كه محمد را به راستي فرستاد كه آهنگ من و يارانم بر چيزي است كه گذشتند بر او حسين و ياورانش. پس آنگه گفت: ببريد مرا به سوي خانه‌هاي كوفه. پس چون در افتاديم در پاره‌اي از راه گفت مرا: اي عطيه! آيا سفارش كنم تو را و گمان ندارم كه برخورم تو را پس از اين بيابان بريدن؟ دوست بدار دوستدار كسان محمد را هنگامي كه دوست دارد ايشان را، و دشمن دار دشمنان ايشان را هنگامي كه دشمن دارد آنها را و اگر چه روزه‌دار و نمازگزار باشند، و مدارا كن دوست كسان محمد را، پس به درستي كه اگر بلغزد از آنها پايي در بسياري گناهانشان، استواري بماند ديگري از راه دوستي ايشان. به درستي كه دوست ايشان برگشت به بهشت نمايد و دشمن ايشان باز گردد به دوزخ.

### بيانات

در اين خبر معتبر مذكور نيست كه زيارت جابر در روز اربعين بوده يا روز ديگر، و نيز ذكر نشده كه زيارت جابر در سال اول شهادت بود يا بعد، و ليكن مذكور در ساير كتب شيعه تحقق هر دو امر است، و ظاهر اين است كه از مدينه براي ادراك فيض زيارت، حركت به جانب كوفه نموده. و شبهه‌اي نيست كه جابر در زمان حركت حضرت سيدالشهداء (ع) در مدينه بوده، چنانچه مكالمه‌ي او با آن حضرت در «ثاقب المناقب» مروي است. [554] در هر حال ورود اهل بيت را به كربلا در روز اربعين، بسياري ذكر كرده‌اند از عامه و خاصه مانند ابن نما [555] و ابن طاووس [556] و ابومخنف و صاحب كتاب «نورالعين»، [557] و از عبارت «امالي صدوق» نيز ظاهر شود كه گويد:«خرج علي بن الحسين (ع) بالنسوة و رد الرأس الي كربلاء...».و در سيره و تاريخ محفوظ است كه بعد از سال شهادت، اهل بيت مسافرتي به عراق ننموده‌اند. [ صفحه 206] و شيخ جليل معاصر، «نوري» - اعلي الله قدره و نور قبره - در «لؤلؤ و مرجان» انكار بليغي فرموده، بلكه گويد: رفتن اهل بيت از كربلا به كوفه و از كوفه به شام و مراجعت به كربلا در مدت چهل روز از قبيل ممتنعات است، و ميانه‌ي كوفه و شام، قريب دويست فرسخ است، و عبور اهل بيت از شرقي فرات بوده و از «تكريت» و «بعلبك» و «قنسرين» و «حلب» گذشته‌اند و چند روز هم در كوفه براي وصول اذن يزيد اقامت داشتند، چگونه، تصور [مي] شود كه ظرف يك ماه يا كمتر ذهابا و ايابا، اهل بيت دويست فرسخ راه طي نمايند و هفت روز يا زياده هم در شام اقامت نمودند، و راه شام به حجاز و عراق قدر مشتركي ندارد كه در اثناي راه از نعمان بن بشير خواهش اين معني نمايند؟ و چگونه نعمان، بي‌اجازه‌ي يزيد اجابت مي‌نمايد؟ و هرگز احتمال نرود كه ملاقات سيدالعابدين با جابر شده باشد، و هيچ ذكري در خبر «بشارة المصطفي» نباشد و زائر اول، حضرت باشد، جابر باشد، مع ذلك مشهور اين باشد اول زائر، جابر است. [558] اين است تمام ماحصل از كلام شيخ جليل - طاب رمسه - و حاصل او زياده بر استبعاد چيزي نيست، و امور منقوله را نتوان به استغراب تكذيب كرد، اگر چه سيد بن طاووس با آن كه خود او در كتاب «لهوف» ورود اهل بيت را در اربعين ذكر كرده، در كتاب «اقبال» استبعاد نموده. و هرگاه كسي تأمل و تتبع در وضع مسافرت اعراب و خصوصا در ازمنه‌ي سابقه نموده باشد، مي‌داند كه اين گونه طي مسافت ايشان خلاف عادت نيست، خصوصا هرگاه قافله‌اي شتاب داشته باشند. و از اين قبيل سرعت سير [در] مسافرت بسي معهود است، مثلا طريق اعظم ميانه‌ي حرمين شريفين زياده بر صد فرسخ است و حضرت حسين (ع) در پنج يا چهار روز طي نمود، زيرا كه مضبوط است شب بيست و هشتم رجب از مدينه خارج شد و سيم شعبان در مكه بود. اليوم، حاج با سير سريع اين مسافت را ده روز يا يازده روز عبور كنند. و بعض از ثقاب مدعي مسافرت از شام به بغداد در يك اسبوع شدند.و در «مصباح» كفعمي [559] و رساله‌ي «تواريخ» شيخ‌بهائي و محدث كاشاني نيز در «تواريخ شرعيه» ورود اهل بيت را در غره‌ي صفر به شام، از مسلمات گرفته‌اند، و ورد اهل بيت را در روز اربعين به مدينه «شيخ مفيد» و «شيخ طوسي» صريحا ذكر كرده‌اند، پس بايد به استبعاد رد كنيم. و اين كه شيخ معاصر گفته مراد به عبارت رجوع به مدينه، خروج از شام است، يعني آن روز راجع به سمت مدينه شدند، به غايت بعيد است. و در «اقبال» سيد تصريح به ورود مدينه [ صفحه 207] دارد، پس ميسر است كه در هيجدهم محرم از كوفه خارج شده باشند و غره‌ي صفر در شام وارد شده باشند، و ابن‌زياد منتظر ورود اذن نشده باشد، يا به طريق سريعي غير معتاد خبر رسيده باشد، و هفت روز هم چنانچه مروي هست در شام اقامت نموده باشند و در ظرف دوازده يا سيزده روز به كربلا وارد شده باشند. و آنچه بعض مورخين غير معتمد گفته‌اند كه تا اربعين در كوفه اقامت كرده‌اند، از درجه‌ي اعتبار ساقط است، و ممكن است كه از شام تا حجاز طرق عديده باشد كه بعض آنها حد مشتركي ميانه‌ي حجاز و عراق داشته باشد، و نعمان بن بشير هم مأمور به اطاعت و رعايت اهل بيت بود. و اما عدم تعرض در خبر «بشارة المصطفي» از ملاقات اهل بيت، چون از غرض آن كتاب خارج، و وضع كتاب براي مناقب و فضايل شيعه است، از اين جهت ذكر نشده.در هر حال، وجهي براي تكذيب ورود اهل بيت به كربلا نيست، و نيز به حسب عادت بعيد نمايد كه آن قافله‌ي دل شكسته كه با اكراه و اضطرار از كربلا كوچ كردند و از گريه و سوگواري ممنوع شدند و اجساد شريفه‌ي شهداي خود را مقابل آفتاب افتاده ديدند، بدون آگاهي بر حال مقابر مقدسه و اطلاع بر حال، به مدينه رجوع كنند و به زيارت آن تربت مقدسه فائز نشده برگردند.امير معزي نيكو گفته:اي ساربان منزل مكن جز در ديار يار من تا يك زمان زاري كنم بر ربع اطلال دمن‌ربع از دلم پر خون كنم، اطلال را جيحون كنم خاك دمن گلگون كنم از آب چشم خويشتن‌از روي ماه خرگهي ايوان همي بينم تهي وز قد آن سرو سهي خالي همي بينم چمن‌و موافق روايت ابن‌طاووس، چون اهل بيت به آن سرزمين رسيدند، اقامه‌ي ماتم نمودند و زنان آن ناحيه نيز مجتمع شدند و سوگواري كردند. و در ورود اربعين، اهل ذكر و مرثيه‌خوانان را اكاذيب بارده‌ي مخترعه‌اي است كه از مؤلفات اساتيد خود ضبط كرده‌اند؛ اعراض از ذكر آنها بهتر است. و اشعار حكيم نظامي براي گريانيدن و تصوير ورود اهل بيت در كربلا بسيار لطيف و مناسب است:چون شوشه‌ي تربت پدر ديد الماس شكسته در جگر ديد [ صفحه 208] در تربت او، فتاده بي‌هوش بگرفتش چون جگر در آغوش‌آن كس كه اسير بيم گردد چون باشد، چون يتيم گرددنوميد شده ز دستگيري با ذل غريبي و اسيري‌چندان ز مژه سرشك خون ريخت كاندام زمين به خون در آميخت‌گفت اي پدر اي پدر كجايي كافسر نه به سر نمي‌نمايي‌من بي‌پدري نديده بودم تلخ است كنون كه آزمودم‌و از توصيف جابر در اين حديث حضرت حسين (ع) را به خامس اهل كسا، نمايد كه اين لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده، و حديث اجتماع اهل بيت عصمت تحت كسا از احاديث متواتره‌ي اسلام است، و در تفسير آيه‌ي مباهله و آيه‌ي تطهير، مفسرين عامه و خاصه ضبط كرده‌اند. و اما حديث كساي معروف در زمان ما، در كتب معتبره نقل نشده، و از خصائص «منتخب» شيخ طريحي است و خالي از اختلال در متن نباشد؛ و حال خصائص منتخب، بر اهل علم مكشوف است، و در آخر حديث: «و لما اكتملوا قال الله...» مجهول القائل و منفصل از متن حديث است؛ اگر چه مضامين مرويه در اين خبر، مطابق با احاديث معتبره‌ي اماميه است، و آنچه را كه جابر در آخر حديث به آن اشاره نموده و وصيت كرده عطيه‌ي عوفي را كه از اهل علم و حديث و از طبقه‌ي تابعين اهل كوفه است و محبت دوستان اهل بيت و دشمني دشمنان ايشان، موافق است با اخبار معتبره كه با دوستي اهل بيت هيچ عملي ضرر نرساند، و با دشمني ايشان هيچ طاعتي سود ندهد.و جد بخط الكفعمي- ره - قيل للصادق (ع): ان السيد الحميري لينال من الشراب، فقال: ان زلت له قدم ثبتت له اخري. و لما أنشد عنده قصيدته: «لأم عمرو باللوي مربع...» جعل يقول: شكر الله لاسماعيل قوله، فقيل له: انه ليشرب النبيذ، فقال: يلحق مثله التوبة و لا يكبر علي الله أن يغفر الذنوب لمحبينا و مادحينا [560] .و قريب منه ما رواه الكشي، و أرجي ما روي في اهل المحبة و الولاية ما رواه الشيخ في «التهذيب» في الزيارات بسنده عن زيد الشحام، قال: سئل أبو عبدالله (ع) عن رجل و نحن عنده، فقيل له: مات، فترحم عليه، فقال رجل من القوم: لي عليه دنينرات فغلبني عليها و سماها يسيرة. قال: فاستبان ذلك في وجه أبي عبدالله (ع) فقال: أتري الله يأخذ ولي علي - عليه‌السلام [ صفحه 209] - فيلقيه في النار فيعذبه لأجل ذهبك؟ قال: فقال الرجل: هو في حل، جهلني الله فداك! فقال أبو عبدالله (ع) أفلا كان ذلك قبل الآن؟ [561] .و عن «عوات» الراوندي: روي أن الله تعالي قال لموسي: هل عملت لي عملا قط؟ قال: صليت لك و صمت و تصدقت و ذكرت لك. قال الله تعالي: اما الصلوة فلك برهان، و الصوم جنة و الصدقة ظل و الذكر نور، فاي عمل عملت لي؟ قال موسي: دلني علي العمل الذي هو لك. قال: يا موسي، هل واليت لي وليا و هل عاديت لي عدوا قط؟ فعلم موسي أن افضل الأعمال الحب في الله، و البغض في الله.و اليه أشار الرضا (ع) بمكتوبه: كن محبا لآل محمد و ان كنت فاسقا، و كن محبا لمحبيهم و ان كانوا فاسقين.و من شجون الحديث، ان هذا المكتوب هو الآن عند بعض اهل «كرمند» قرية من نواحينا الي اصفهان ما هي، و وقعته أن رجلا من أهلها كان جمالا لمولينا ابي الحسن (ع) عند توجهه الي خراسان، فلما أراد الانصراف، قال له: يابن رسول‌الله، شرفني بشيئي من خطك أتبرك به، و كان الرجل من العامة، فاعطاه ذلك المكتوب، انتهي.و لك ينبغي لأهل محبتهم أن يتورعوا و يتجنبوا عما يتورعون، قضاء لحق المحبة و حياء منهم، لئلا ينفر الناس عن محبتهم.روي «البرسي» في مشارقه أن رجلا من المنافقين قال لمولانا الرضا (ع): ان من شيعتكم من يشرب الخمر علي الطريق، لا يرعوون عنه، و اعترضه آخر فقال مثل ذلك، فعرق وجهه الشريف حياء، ثم قال: الله اكرم من أن يجمع بي رسيس الخمر و حبنا اهل البيت في قلب المؤمن، و روي قريب منه في رياض الجنان عن الصادق (ع). [ صفحه 211]

## الحديث 24

### اشاره

روي الشيخ الجليل محمد بن شهر آشوب في «المناقب» عن «امالي» الحاكم عن أبي رافع، قال: كنت ألاعب الحسين (ع) و هو صبي بالمداحي، فاذا أصابت مدحاتي مدحاته قلت: احملني، فيقول: أتركب ظهرا حمله رسول‌الله؟! فاتركه، فاذا أصاب مدحاته مدحاتي، قلت: لا أحملك كما لم تحملني، فيقول: أما ترضي أن تحمل بدنا حمله رسول‌الله؟! [562] .

### ترجمه

ابورافع گفت: همبازي بودم با حسين (ع) در هنگام كودكي، به گوهاي غلطان، پس هرگاه مي‌رسيد گوي من گوي او را، مي‌گفتم: دوش گير مرا. مي‌گفت: مي‌خواهي سوار شوي بر دوشي كه پيغمبر دوش مي‌كشيد او را؟! پس وا مي‌گذاشتم او را، و چون مي‌رسيد گوي او گوي مرا، مي‌گفتم: من هم دوش نكنم تو را چنانچه دوش نكردي مرا. پس مي‌گفت: آيا خشنود نيستي دوش كني تني را كه دوش كرد او را پيغمبر خدا؟!

### بيانات

مقام عصمت و شرافت نفوس مقدسه‌ي معصومين منافاتي با لعب در زمان كودكي كه از لوازم بشريت است ندارد، زيرا كه اين گونه امور نقصان نيست، بلكه از قبيل لوازم طبيعت است، مانند اكل و شرب و نوم. و لعب به امور مباحه از مقتضيات كودكي است. و از اين قبيل است روايات آهو بچه‌اي را كه براي پيغمبر هديه آوردند و به حضرت حسن (ع) بخشيد، و چون حضرت حسين درآمد، ديد برادرش آهو بچه‌اي دارد و بازي مي‌كند. پرسيد از كجا [ صفحه 212] آورده‌اي؟ جواب گفت: جدم به من عطا كرده. او نيز خدمت رسول آمد و بچه آهو درخواست نمود. رسول متحير شد چه جواب گويد، كه ناگاه آهويي هويدا شد و بچه‌اي همراه داشت و به زبان، فصيح عرضه داشت: يا رسول‌الله! مرا دو بچه بود، يكي را صياد صيد كرد براي شما هديه آورد، من بدان ديگري دلخوش بودم. ناگاه آوازي شنيدم كه بره‌ي خود را نزد رسول خدا ببر كه حسين از او بچه آهو خواسته و نزديك است گريان شود و به گريه‌ي او ملائكه گريان شوند. [563] و امتناع حضرت حسين از حمل ابورافع، شايد نكته‌اي داشته باشد كه غير از معصوم شايسته نباشد حمل بر معصوم شود، مثل آن كه بر دوش كشيدن رسول حسنين را نيز اشاره به عصمت و جلالت قدر ايشان بوده و مكرر در احاديث شيعه و سني وارد است كه آن دو طفل را بر شانه ي خود سوار مي‌كرده، مي‌فرمود: «نعم الجمل جملكما و نعم الراكبان أنتما»؛ بلكه در مناقب مذكور است دو گيسو از دو طرف گذاشته بود كه به دست حسنين بدهد. و بسيار زماني سجده‌ي نماز را طولاني مي‌كرد تا حسين را از دوش او به طيب خاطر فرود آيد، و صحابه كه سبب طول سجود مي‌پرسيدند، جواب مي‌گفت: «ارتحلني ابني».و محتمل است كه حمل نمودن رسول حسنين را بر دوش خود، اشاره به امر معنوي باشد كه نسل رسول از صلب آن دو نور پاك خواهد بود؛ و هم فرموده‌اند كه نسل هر پيغمبري از ولد ذكور او بوده. مكرر رسول خاتم [ فرموده] كه نسل او از دختر اوست. و مؤيد است اين مطلب را حديث شريفي كه شيخ شهيد در اربعين خود روايت كرده و از معاني و علل نيز مروي است از عبدالجبار كه گفت: «سمعت محمد بن حرب الهلالي امير المدينة يقول: سألت جعفر بن محمد (ع) فقلت: يابن رسول‌الله، في نفسي مسألة اريد أن أسألك عنها، قال: ان شئت أخبرتك بمسألتك قبل أن تسألني، و ان شئت فاسأل، فقلت له: يابن رسول‌الله، و بأي شيي تعرف ما في نفسي قبل سؤالي عنه؟ قال: بالتوسم، اما سمعت قول الله عزوجل: «ان في ذلك لآيات للمتوسمين»، و قول رسول‌الله (ص): (اتقوا فراسة المؤمن، فانه ينظر بنور الله عزوجل»، قال قلت له: يابن رسول‌الله، فأخبرني مسألتي، قال: أردت أن تسألني عن رسول‌الله صلي الله عليه و آله لم يطق حمله علي (ع) عند حط الأصنامعن سطح الكعبه مع قوته و شدته، و ما ظهر منه في قلع باب خيبر و الرمي بها ورائه أربعين ذراعا و كان لا يطيق حمله أربعون رجلا، و قد كان رسول‌الله يركب الناقة و الفرس و البغلة و الحمار و يركب البراق ليلة المعراج و كل من ذلك دون علي في القوة و الشدة؟ قال: فقلت له: عن هذا و الله أردت أن أسألك يابن [ صفحه 213] رسول‌الله، فأخبرني، فقال: ان عليا (ع) له برسول الله شرف، و به ارتفع، و به وصل الي اطفاء نار الشرك في ابطال كل معبود دون الله - عزوجل - علاه النبي (ص) لحط الأصنام لكان بعلي مرتفعا و مشرفا و واصلا الي حط الأصنام، و لو كان ذلك كذلك لكان افضل منه، ألا تري أن عليا قال: لما علوت ظهر رسول‌الله (ص) شرفت و ارتفعت حتي لو شئت أن أنال السماء لنلتها؟ اما علمت ان المصباح هو الذي يهتدي به في الظلمة و انبعاث نوره من اصله، و قد قال علي عليه‌السلام أنا من أحمد كالضوء من الضوء؟ أما علمت أن محمدا (ص) و عليا (ع) كانا نورا بين يدي الله جل جلاله قبل خلق الخلق بألفي عام و أن الملائكة لما رأت ذلك النور، رأت له أصيلا قد انشعب منه شعاب لامع، فقالت: الهنا و سيدنا، ما هذا النور؟ فأوحي الله عزوجل اليهم، هذا نور من نوري، أصله نبوة و فرعه امامة، اما النبوة فلمحمد (ص) عبدي و رسولي و الامامة فلعلي حجتي و وليي، و لولاها ما خلقت خلقي؟ اما علمت أن رسول‌الله (ص) رفع يدي علي بغديرخم حتي نظر الناس الي بياض ابطيهما فجهله مولي المسلمين و امامهم، و قد احتمل الحسن و الحسين يوم حظيرة بني البحار، فلما قال له بعض اصحابه: ناولني احدهما يا رسول‌الله (ص)، قال (ص): «نعم الحامل أنا و نعم الراكبان، و أبوهما خير منهما»، و انه كان يصلي باصحابه به، فاطال سجدة من سجداته، فلما سلم قيل له: يا رسول‌الله، لقد أطلت هذه السجدة؟ فقال عليه‌السلام: ان ابني ارتحلني فكرهت أن أعجله حتي نزل: و انما أراد بذلك رفعهم و تشريفهم، و النبي (ص) رسول نبي امام، و علي (ع) ليس بنبي و لا رسول، فهم غير مطيق لحمل اثقال النبوة. قال محمد بن حرب الهلالي: زدني يابن رسول‌الله، فقال: انك لأهل للزيادة، ان رسول‌الله (ص) حمل عليا (ع) علي ظهره، يريد بذلك أنه أبو ولده و امام الأئمة من صلبه، كما حول ردائه في صلاة الاستسقاء و أراد أن يعلم اصحابه بذلك أنه تحول الجدب خصبا، قال: فقلت له: زدني يابن رسول‌الله (ص)، فقال: احتمل رسول‌الله (ص) عليا (ع) يريد بذلك ان يعلم قومه انه الذي يخفف عن ظهر رسول‌الله ما عليه من الدين و العدات و الاداء عنه من بعده، قال: قلت: يابن رسول‌الله، زدني، فقال: انه احتمله و ما حمل الا لأنه معصوم و لا يحمل وزرا، فيكون اقواله و افعاله عند الناس حكمة و صوابا، و قد قال النبي (ص) لعلي (ع): يا علي، ان الله تبارك حملني ذنوب شيعتك ثم غفرها لي، و ذلك قوله عزوجل: «ليغفرلك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر» و لما أزل الله تبارك و تعالي: «يا ايها الذين آمنوا عليكم أنفسكم...» قال النبي (ص): ايها الناس، عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم، و علي نفسي و أخي، أطيعوا عليا، فانه مطهر معصوم لا يضل و لا يشقي، ثم تلاهذه الآيه: «قل أطيعوا الله و أطيعوا [ صفحه 214] الرسول فان تولوا فانما عليه ما حمل و عليكم ما حملتم...» ثم قال الصادق (ع) لي: ايها الأمير، لو أخبرتك بما في حمل النبي (ص) عليا (ع) عند حط الأصنام من سطح الكعبة من المعاني التي أرادها لقلت: ان جعفر بن محمد لمجنون، فحسبك من ذلك ما قد سمعت، فقمت اليه و قبلت رأسه و قلت: «الله أعلم حيث يجعل رسالته» [564] . [ صفحه 215]

## الحديث 25

### اشاره

و بالسند المتصل الي شيخ الطائفة - قدس سره - عن محمد بن مسلم، قال: سمعت أباجعفر (ع) و جعفر بن محمد يقولان: ان الله عوض الحسين من قتله أن جعل الامامة في ذريته، و الشفاء في تربته، و اجابة الدعاء عند قبره، و لا تعد ايام زائره جائيا و راجعا من عمره، قال محمد بن مسلم: فقلت لأبي عبدالله (ع): هذا الخلال تنال بالحسين (ع) فما له في نفسه؟ قال: ان الله ألحقه بالنبي، فكان معه في درجته و منزلته، ثم أبو عبدالله (ع): «و الذين آمنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان ألحقنا بهم ذريتهم...» [565] و [566] .

### ترجمه

محمد پسر مسلم گفت: شنيدم از ابي‌جعفر و از جعفر پسر او كه مي‌گفتند: به درستي كه خداوند برابر داد حسين را از كشتن او اين كه گردانيد پيشوايي را در زادگان او، و بهبودي را در خاك گور او، و برآمدن خواهش را نزد گور او. شمرده نشود روزهاي ديداركنان او از زندگاني ايشان. گفت محمد پسر مسلم: پس گفتم مر ابا عبدالله را كه: اين بهره‌ها برده شد به حسين، پس چه چيز براي خود اوست؟ گفت: به درستي كه خدا رسانيد او را به پيغمبر، و همپايه‌ي اوست در جايگاه او. پس خواند ابو عبدالله آن آيه را.

### بيانات

امامت رياست الهيه است كه در تقدير اوليه و خلقت نفوس نورانيه، در اشخاص معينه مقرر شده كه ابدا تغييرناپذير نيست، و اين تعيين به حسب قابليت و استعداد ذاتي و احاطه‌ي علم [ صفحه 216] ذات اقدس به صدور افعال و حصول اطواري كه موجب استحقاق اين مرتبه‌ي رفيعه است، بوده. از جمله، شهادت و مظلوميت حضرت حسين در عالم تقدير، موجب شايستگي اولاد امجادش بود براي امامت و رياست اهل توحيد. و چون منصب امامت در حقيقت خلافت كبراي الهيه است كه قابليت وساطت فيض و مظهريت اسماء و صفات باشد، پس چنين نباشد كه تعيين شخص امام به اختيار مردم باشد، چنانچه معتزله گمان كرده‌اند، و هم چنين عبارت از وصايت مطلقه نيست كه هر يك از اولاد توانند در او طمع نمايند، و عبارت از سلطنت و استيلاي به قهر و غلبه و واداشتن مردم به احكام اسلاميه و اجراي حدود و اقامه‌ي معروف و نهي از منكرات نيست، چنان كه زيديه گمان برده‌اند. و چون اين معني از اسرار خفيه بوده، بعضي از اولاد ائمه‌ي اثناعشر گمان مي‌كرده‌اند كه براي ايشان حظي و نصيبي است، يا آن كه هجوم و بيعت عامه موجب تحريك خيال ايشان مي‌گرديده. و عقل و نقل بر طبق آنچه نگاشته شد، متطابق و متعاضد است، و دعواي بعض از علويين و خروج ايشان به سيف از جهت عدم اطلاع بر حقيقت امر بوده، يا مقصد صحيح ديگري داشته‌اند و مردم گمان داشته كه مدعي امامت است، چنان كه در حق زيد شهيد و بعض ديگر وارد شده. و در كتاب «منتخب البصائر» حديثي وارد است از حضرت باقرالعلوم (ع)، قال: «لما قتل الحسين (ع) أرسل محمد بن الحنفية الي علي بن الحسين فخلي به، ثم قال: يابن أخي، قد علمت أن رسول‌الله (ص) كانت الوصية منه و الامامة من بعده الي علي بن أبي‌طالب (ع) ثم الي الحسن ثم الي الحسين، قد قتل ابوك و لم يوص و أنا عمك و أخو ابيك، و ولادتي من علي (ع) في سني و قدمي و أنا أحق بها منك في حداثتك، فقال، لا تناز عني في الوصية و الامامة و لا تحاجني، فقال له علي بن الحسين: يابن عم، اتق الله و لا تدع ما ليس لك بحق، اني أعظك أن تكون من الجاهلين، ان أبي يا عم أوصي الي في ذلك قبل أن يتوجه الي العراق، و عهد الي في ذلك قبل أن يستشهد بساعة، و هذا سلاح رسول‌الله فلا تتعرض لهذا، اني أخاف عيك من نقص العمر و تشتت الحال، ان الله تبارك و تعالي لما صنع الحسن (ع) مع معاوية لعنه الله ما صنع، آلي أن لا يجعل الوصية و الامامة الا في عقب الحسين (ع). [567] .و اما بودن شفا در تربت مقدسه، محل تواتر اخبار اماميه و از جمله‌ي مجربات قطعيه‌ي طايفه‌ي محقه است، و تخلف شفا در بعض اوقات به سبب وجود موانع است، چون تأثير تربت و دعا [ صفحه 217] و ساير توسلات شرعيه بالطبيعه نخواهد بود تا تخلف نكند، بلكه مؤثر طبيعي هم با تخلف شرط يا وجود مانع تأثير نكند.و از شرايط تأثير تربت حسين، عقيده در تأثير اوست، چنانچه در «كامل الزياره» مروي است كه ابن ابي يعفور عرضه داشت خدمت امام صادق (ع) كه: بسا باشد كه بعضي استشفا به تربت نمايند و نفع نبخشد، فقال: «لا و الله الذي لا اله هو، ما يأخذه أحد و هو يري أن الله ينفعه به الا نفعه الله به». [568] .و از جمله‌ي شرايط استشفاي به تربت، محفوظ بودن تربت است در محل پاكيزه و نگاهداري به احترام. از امام باقر (ع) روايت شده كه محمد بن مسلم شكايت نمود كه ما گاهي استشفاي به تربت كنيم و سودي ندهد. فرمود: هرگاه تربت مكشوف باشد، مرضاي جنيان استشمام رايحه‌ي او نمايند و بركت آن را ببرند، و گرنه ماليده نشود و آشاميده نشود تربت براي امري و دردي مگر آن كه همان ساعت افاقه يابد. پس فرمود كه تربت در خورجين يا چيزهاي ناپاك نگذاريد كه اثر آن خواهد رفت.و از جمله‌ي شرايط، ذكر اسم الهي است نزد باز كردن بسته‌ي تربت كه شياطين و جنيان نتوانند دست بمالند بر او، چنانچه نيز در كامل است كه شياطين و كفار جن حسد مي‌برند به بني‌آدم بر تربت، چون نتوانند با ملائكه داخل حائز شريف شوند. چون كسي بيرون برد، شياطين هجوم كنند و دستمالي كنند. و حضرت صادق (ع) به ابي حمزه‌ي ثمالي فرمود: به اين سبب تأثير نكند تربت. پس هرگاه تربت گرفتي، مستور بدار او را و ذكر خدا بر او بسيار كن و استخفاف به او مكن و به حسن يقين اخذ كن تا سود بخشد.و در روايات قرائت «انا أنزلنا» و «فاتحه» و «قللا ليل أربعه» بر تربت وارد است.و از شرايط، خواندن دعاست، چنانچه در خبري است كه مردي خدمت جناب صادق (ع) عرضه داشت كه شما فرموده‌ايد: تربت حسين (ع) از دواهاي مقرره است، بر دردي نگذرد مگر آن كه بشكند او را؟ فرمود: چنين است. عرضه داشت: من خوردم و فايده نبردم. فرمود: براي تربت دعايي است كه بدون آن دعا فايده ندهد. پس چون خواهي بگيري، ببوس از او و بر چشمان بگذار و بگو: «اللهم اني أسألك بحق الملك الذي قبضها و أسألك بحق النبي الذي حضنها و أسألك بحق الوصي الذي حل فيها أن تصلي علي محمد و آل محمد و أن تجعله شفاء من كل دواء و امانا من كل خوف و حفظا من كل سوء». پس ببند او را و بخوان سوره‌ي قدر [ صفحه 218] را.و در احاديث نهي مؤكد از خريد و فروش تربت مقدسه وارد شده و روايت شده كه هر كه بفروشد تربت را يا بخرد، مانند كسي است كه لحم آن حضرت را خريد و فروش كرده باشد.و از سنن مؤكده، سبحه گرفتن از تربت مقدسه است كه احاديث در فضيلت آن بسيار است، و بدون تسبيح ثواب آن حاصل شود براي كسي كه سبحه‌ي تربت در دست داشته باشد. و هرگاه سهوا بگرداند، به هر دانه بيست حسنه براي او نوشته شود.مؤلف گويد: عجب است از مردمي كه سبحه‌ها از استخوان حيوانات يا هسته‌ي ميوه و چوب و سنگ مي‌گيرند با آن كه شيعي مذهب هستند، و اين اندازه بركات و حسنات بر خود تفويت نمايند به خيال ابتهاج به رنگ و صفا! اين گونه خيالات ناشي از غفلت و جهالت و يا ضعف عقيده است - أعاذنا الله و ساير المؤمنين منه -.و بايد دانست كه مراتب فضيلت تربت به اعتبار قرب و بعد از قبر شريف مختلف مي‌شود، تا چهار ميل و فرسخ و هفتاد ذراع از جوانب اربع محدوده شده، و شرح اين جمله در كتب مفصله مزبور است، و در اين زمان هر چه از زيرزمين گرفته شود بهتر است.و مخفي نباشد كه اهل شك و ريب را بهره از استشفاي به تربت نيست، بلكه گاهي تأثير به ضد نمايد، چنانچه در «امالي» شيخ الطائفه وارد است كه مردي مبتلا به درد شكم بود، عجوزه [اي] از اهل كوفه او را علاج نمود به قدح آبي. بهبودي حاصل شد، پس از آن كه تمامي اطبا عاجز از معالجه شده بودند. بعد از يك ماه از عجوزه پرسيد: در آن قدح چه دوايي بود؟ گفت يك دانه از سبحه‌ي تربت. چون آن مرد عامي مذهب بود، گفت: اي رافضيه! مرا تربت خورانيدي؟ پس دوباره مبتلا شد به درد شكم سخت‌تر از اول. [569] .و نيز در آن كتاب است كه يوحناي نصراني طبيب بغداد بود. روزي از كسي پرسيد كه تو را به حق پيغمبرت اين قبري كه نزديك بني‌هبيره است، قبر كيست؟ گفت: قبر حسين بن علي. گفت: مرا حكايتي است. شبي شاپور كبير مرا براي معالجه‌ي موسي بن عيسي احضار نمود. ديدم طشتي نزد اوست. تمام اعضا و احشاي او در طشت ريخته. پرسيدم: چه شده او را؟ گفتند: در محضر او مذاكره‌ي حسين بن علي (ع) شد و اين كه شيعيانش به تربت مداوا نمايند. مردي از بني‌هاشم حاضر بود، گفت: من تجربه كرده‌ام. موسي بن عيسي پرسيد: از آن تربت چيزي داري؟ گفت: بلي. پس موسي قدري از آن تربت گرفت و از روي سخريه در [ صفحه 219] اسفل خود نهاد كه فورا فريادش بلند شد و طشت خواست و تمام اندرون آن پليد در آن طشت ريخت. يوحنا گفت: قابل علاج نيست. و اين معجزه سبب اسلام يوحنا شد. [570] .و اما استجابت دعا نزد قبر آن حضرت نيز مثل استشفاي به تربت مشروط به شرايطي است، چنانچه مطلق استجابت دعا را شروطي است كه در كتب دعا مزبور و مشروح است، و كتاب «عدة الداعي» شيخ جليل احمد بن فهد حلي در اين باب بهتر كتابي است. و مجمل قول در باب استجابت دعا اين است: از عجايب خلقت بني‌آدم است كه افعال او در الواح قدريه‌ي سماويه مؤثر است و جمله [اي] از حوادث در عالم تقدير معلق بر بعضي از اعمال نفوس بشريه است. و به اين معني تصريح شده در كلمات علماي الهيين كه گفته‌اند اسباب وجود حوادث گاهي ابتدا از عالم سفلي شود. و در احاديث وارد شده: «الدعاء يرد القضاء». به اين سبب بداي در تقادير اوليه واقع شود. همچنين ساير اعمال از معاصي و طاعات و صدقات و زيارات در حوادث تأثير تمام دارد، و لا محاله ميانه‌ي اين اعمال و حوادث، روابط خاصه‌اي است كه اولياي وحي مطلع هستند و عقول از ادراك اين امور عاجز است. و از اين جهت، عقول را راهي در ربط عالم ملك به ملكوت نيست، و در تأثير اعمال، مردم محتاج به نبوت وحي هستند، و ممكن است كه زمان و مكان را در استجابت دعا تأثير و مدخليت تامه باشد، مانند جمعه و اسحار و ماه رمضان و عرفه و نيمه‌ي شعبان و امثال آن، و مانند كربلا و عرفات و مستجار كعبه. و در هر يك از اين ابواب، احاديث بسيار وارد شده.و در خبري وارد شده كه جمله‌اي از دعاهاي مؤمنين را كه در ماه رمضان مستجاب نشد، ديگر مستجاب نشود مگر در عرفات.و در كتاب عدة الداعي مروي است كه امام صادق (ع) بيمار شد. امر نمود اجيري براي دعا بگيرند كه در كربلا برود و دعا كند براي آن حضرت، و آن اجير برخورد در خانه‌ي حضرت به يكي از دوستان، و چون بر قصه مطلع شد، به وي گفت: حضرت صادق (ع) خود امامي است مفترض الطاعه مانند حسين، چگونه تو را نزد قبر او فرستد؟ پس اجير برگشت و اين كلام را به حضرت صادق (ع) عرضه داشت. جواب فرمود: چنان است كه اين مرد گفته و ليكن ندانسته كه خداوند را بقعه‌هايي است كه دعا در آن بقاع مستجاب شود، و بقعه‌ي كربلا از آن جمله است. و قريب به اين معني احاديثي است كه روايت شده از حضرت هادي ابن الحسن عسكري (ع) كه امر فرمود كه كسي برود كربلا براي آن حضرت دعا كند، و بعض اصحاب آن [ صفحه 220] حضرت گفتند: دعاي شما بهتر است از دعاي ديگري. فرمود: رسول خدا افضل بود از كعبه و حجرالأسود و عرفات، و طواف مي‌كرد خانه را و استلام مي‌نمود حجر را و وقوف مي‌نمود در عرفات. از براي خداوند بقعه‌هايي است كه دوست دارد كه خوانده شود در آن بقعه‌ها. و كربلا از آن اماكن است. و بدان كه دعاي نزد قبر شريف صادق است بر دعاي در اطراف قبر، بلكه مطلب بقعه و رواق و تا 25 ذراع از جوانب اربع قبر شريف، قدر يقيني است. و مدلول اخبار معتره است كه اين مقدار از باغهاي بهشت است و مسافرين مخيرند در قصر و اتمام نماز تا اين حد. و در مطلق حرم و صحن بلكه حجرات صحن نيز فتوا داده‌اند. و مراد به فقره‌ي حديث كه ايام زيارت محسوب از عمر نشود، اين است كه در مدت زيارت، گناه زائر بر او نوشته نشود و محاسبه با او ننمايند. و بعضي تأويلات بعيده در اين فقره ذكر كرده‌اند، فايده‌اي در نقلش نيست. [ صفحه 221]

## الحديث 26

### اشاره

و بسندي المتصل الي المشايخ الجلة و رؤساء المذهب و الملة، عن الشيخ الجليل محمد بن علي بن شهر آشوب عن الساجد علي بن الحسين (ع) قال: خرجنا مع الحسين (ع) فما نزل منزلا و لا ارتحل عنه الا و ذكر يحيي بن زكريا، و قال: ان من هوان الدنيا أن رأس يحيي أهدي الي بغي من بغايا بني‌اسرائيل، و في حديث مقاتل عن زين‌العابدين (ع): ان امرأة ملك بني‌اسرائيل كبرت و أرادت أن تزوج بنتها من الملك، فاستشار الملك يحيي بن زكريا، فنهاه عن ذلك، فعرفت المرأة ذلك و زينت بنتها و بعثتها الي الملك، فذهبت و لعبت بين يديه، و قال لها الملك: ما حاجتك؟ قالت: رأس يحيي بن زكريا، فقال الملك: يا بنية حاجة غير هذي، قالت: ما أريد غيرها، و كان الملك اذا أكذب فيهم عزل عن ملكه، فخير بين ملكه و بين قتل يحيي، فقتله ثم بعث برأسه اليها في طشت من ذهب، فامرت الأرض فأخذتها، و سلط الله عليهم بخت نصر، فجعل يرمي اليهم بالمناجيق و لا تعمل شيئا، فخرجت عليه عجوز من المدينة فقالت: ايها الملك ان هذه مدينة الأنبياء لا تنفتح الا بما ادلك عليه، قال: لك ما سألت، قالت: ارمها بالخبث و العذرة، ففعل، فتقطعت، فدخلها، فقال: علي بالعجوز، فقال لها: ما حاجتك؟ قالت: في المدينة دم يغلي، فاقتل عليه حتي يسكن، فقتل سبعين الفا حتي سكن. يا ولدي، يا علي، و الله لا يسكن دمي‌حتي يبعث الله المهدي فيقتل علي دمي من المنافقين الكفرة الفسقة سبعين الفا [571] .

### ترجمه

علي پسر حسين گفت: بيرون شديم با پدرم حسين، و فرود نيامد جايگاهي را و كوچ نكرد از آن جا مگر ياد نمود يحيي پسر زكريا را. و روزي گفت: از خواري اين جهان اين بود كه سر [ صفحه 222] يحيي پيشكش فرستاده شد براي زن زشتكاري از زشتكارهاي بني‌اسرائيل. و در سخن سرودن مقاتل از زين‌العابدين است كه زن پادشاه بني‌اسرائيل پير شد. خواست دختر خود را شوهر دهد به پادشاه. پس كنكاش خواست از يحيي پسر زكريا. او باز داشت او را از آن كار، و دانست آن زن آن را، پس آرايش كرد دختر خود را و فرستاد نزد پادشاه، و رفت و بازي كرد جلوي روي او. پادشاه به وي گفت: چه نياز خواهي دهم؟ گفت، سر يحيي را. پادشاه گفت: نيازي جز اين بخواه. گفت: جز آن نخواهم. و روش ايشان اين بود كه پادشاه هرگاه دروغ گويد از شاهي كنارش كنند. پسر سرگردان شد ميانه‌ي پادشاهي و ميانه‌ي كشتن يحيي كه كدام را برگزيند؟ و كشت يحيي را و فرستاد سر او را براي آن زن در طشت زرين. و فرمان داده شد به زمين و گرفت آن زن را، و برگماشت خداوند بر آن گروه بخت نصر را كه بينداخت برايشان فلاخن‌ها را و كارگر نمي‌شد. پس بيرون شد به سوي او پيرزني از شهر و گفت: اي پادشاه! اين شهر پيغمبران است. گشوده نشود مگر به آنچه من راه نمايم تو را به او. گفت: تو راست آنچه بخواهي. گفت: بريز برايشان پليد و ناپاك را. پس چنان كرد و گسيخته شد آن شهر و در آمد در آن شهر و گفت: پيرزن را نزد من آوريد. چون آوردند، گفت: نياز تو چيست؟ گفت: در اين شهر خوني هست كه مي‌جوشد، كشتار كن تا اين خون آرام گيرد. و چون هفتاد هزار تن گشت، آرام گرفت. پس گفت حسين پسر خود را: اي علي! به خدا سوگند كه آرام نگيرد خون من تا برانگيزاند خدا مهدي را و بكشد بر خون من هفتاد هزار تن از مردمان دوروي ناگرويده‌ي نافرمان را.

### بيانات

حالات حضرت حسين (ع) شباهت تمامي دارد با حضرت يحيي (ع). و امام صادق (ع) فرموده: زيارت كنيد حسين را و جفا نكنيد او را كه او سيدالشهداء و سيد جوانان بهشت و شبيه يحيي بن زكرياست. و در احاديث وارد شده كه آنچه در امتهاي گذشته واقع شده در اين امت نيز واقع خواهد شد. و فقره‌ي اول حديث ابن شهر آشوب و امين الاسلام طبرسي در مجمع البيان از سفيان بن عيينه از علي بن زيد از سيدالساجدين (ع) روايت كرده. و تكرار حضرت سيدالشهداء (ع) ذكر يحيي بن زكريا را در اثناي راه كربلا اشاره به اين معني بوده كه شهادت من در اين امت مانند شهادت يحيي است در بني‌اسرائيل. و مطابق است حالات حضرت سيدالشهداء (ع) با يحيي در اموري: [ صفحه 223] اول آن كه همنامي از پيش خود نداشتند كه به نام ايشان ناميده شده باشد، و در قرآن مجيد است: «لم نجعل له من قبل سميا». و در خبري وارد است كه فاطمه‌ي زهرا (س) پس از ولادت حضرت حسن او را نزد پيغمبر آورد و او را حسن نام نهاد، و پس از ولادت حسين او را نزد پيغمبر آورد و گفت: اين پسر نيكوتر است، او را حسين ناميد. و از اين حديث نمايد كه تصغير براي تعظيم است.دوم: گريستن آسمان بر اين دو مظلوم؛ چنانچه در تفسير آيه‌ي مباركه‌ي «فما بكت عليهم السماء و الارض» احاديث بسياري وارد شده كه آسمان گريه نكرد مگر بر يحيي بن زكريا و حسين بن علي.سوم: اين مدت حمل هر دو شش ماه بود. و در بعضي اخبار، زمان حمل عيسي بن مريم را نيز شش ماه ذكر كرده‌اند.چهارم: قبل از ولادت حضرت يحيي بشارت آسماني به ولادت او رسيد، و ولادت حضرت حسين (ع) و شرح حال او را جبرئيل خدمت رسول اكرم عرضه داشت، چنانچه در احاديث مشهور است، و در تفسير آيه‌ي: «حملته امه كرها و وضعته كرها» جماعتي از مفسرين نقل كرده‌اند.پنجم: آن كه قاتل هر دو از اولاد زنا بوده. و از حضرت باقر روايت شده كه كشنده‌ي انبيا و اولاد انبيا، زنازادگان خواهند بود، چنانچه مسعودي در «اثبات الوصيه» و راوندي در «قصص الانبياء» روايت كرده‌اند.ششم: سر هر دو را در طشت طلا گذاردند و براي زناكاران و زنازادگان هديه فرستادند، و خون يحيي را در طشت ريختند كه مبادا به زمين برسد و باعث غضب الهي شود، و اين رعايت در خون سيدالشهداء (ع) نشد، و شاعر خوب گفته:حيف است خون حلق تو ريزد به روي خاك يحياي من اجازه كه طشتي بياورم‌هفتم: كيفر كشيدن خداوند به كشته شدن هفتاد هزار نفر.هشتم: سخن گفتن يحيي، چنانچه در تفسير قمي مزبور است.و سخن گفتن سر سيدالشهداء (ع) مشهور در كتب شيعه و سني بلكه در تواريخ معتبره مزبور است.نهم: در بالا بردن هر يك از دو مولود مسعود به آسمان بعد از ولادت، چنانچه در كتاب [ صفحه 224] «قصص الأنبياء» راوندي مسطور است كه يحيي را پس از ولادت؛ به آسمان بردند، و غذا داده شد به نهرهاي بهشتي تا زماني كه بريده شد از شير. و بالا بردن به آسمان بدن مقدس حسين را بعد از شهادت، در اخبار معتبره وارد است، ولي واقف نشدم بر حديثي كه حضرت حسين را بعد از ولادت به آسمان بالا برده باشند. دهم: نيز در قصص الأنبياء مروي است كه يحيي در خانه‌ي تاريك مي‌نشست، خانه را به نور جمال خود روشن مي‌نمود. و نيز در مناقب از جامع ترمذي روايت كرده كه حضرت حسين هرگاه در مكان تاريك مي‌نشست، روشني جبهه‌ي او و نحر او راهنمايي مي‌كرد به سوي او.يازدهم: محقق مقام خوف از عظمت الهي به مرتبه‌ي مؤكده. در تفسير ا مام عسكري مروي است كه نبوده بنده‌اي از براي خداوند مگر آن كه خطيئه نموده يا عزم بر خطيئه كرد، مگر يحيي بن زكريا. و در مناقب مزبور است كه گفته شد مر حسين را كه چه چيز بزرگ نموده خوف تو را از خدا؟ فرمود: ايمن نشود در روز قيامت مگر كسي كه بترسد از خدا در دنيا.دوازدهم: سخن گفتن خدا با يحيي و حسين. در كتاب تفسير مجمع البيان مسطور است در تفسير «و حنانا من لدنا» كه حضرت باقر (ع) فرمود كه تحنن و شفقت خدا بر يحيي به مرتبه‌اي بود كه هرگاه مي‌گفت: يا رب! جواب مي‌شنيد: «ليك يا يحيي». [572] و نيز از «عيون المجالس» مروي است كه حضرت حسين راه مي‌رفت با انس بن مالك تا آن كه به قبر خديجه‌ي كبري رسيد؛ از انس كناره جست و انس گفت: من خود را از وي پنهان كردم و او طولاني نمود نماز خود را، و شنيدم او را كه مناجات مي‌كرد و مي‌گفت:يا رب يا رب أنت مولاه فارحم عبيدا اليك ملجاه‌يا ذا المعالي معتمدي طوبي لمن كنت أنت مولاه‌طوبي لمن كان خائفا أرقا يشكو الي ذي الجلال بلواه‌و ما به علة و لا سقم اكثر من حبه لمولاه‌اذا اشتكي بثه و غصته أجابه الله ثم لباه‌فنودي عليه الصلوة و السلام:لبيك لبيك أنت في كنفي و كلما قلت قد علمناه‌صوتك تشتاقه ملائكتي فحسبك الصوت قد سمعناه [ صفحه 225] دعاك عندي يجول في حجب فحسبك السر قد سفرناه‌لو هيئت الريح في جوانبه خر صريعا لما تغشاه‌سلني بلا رغبة و لا رهب و لا حساب اني أنا الله

### تنبيه

كلمات مفسرين، مثل اخبار و سير مورخين، مختلف است در اين كه خراب بيت‌المقدس و خونخواهي يحيي بن زكريا به دست بخت نصر واقع شد يا غير آن، و احاديث معتبره دلالت دارد بر آن كه مباشر اين كار بخت نصر بوده، اگر چه خالي از معارض نيست. و شرح اين جمله در تفاسير و بيان آيه‌ي مباركه‌ي سوره‌ي اسراء: «و قضينا الي بني‌اسرائيل في الكتاب لتفسدن في الأرض...» مسطور است. آنچه مشهود در احاديث شيعه است، اين است كه بخت نصر خونخواهي كرد. و ابن اثير در «كامل التواريخ» تكذيب اين مطلب نموده و گفته: پيغمبري را كه بني‌اسرائيل كشتند و بخت نصر خونخواهي او نمود «شعسا» نام داشت و در زمان ارميا، و از زمان او تا زمان قتل يحيي چهارصد و شصت و يك سال بوده، و اين مطلب را نسبت به اتفاق و اهل تاريخ از يهود و نصارا داده. [573] .مؤلف گويد: محتمل است كه بخت نصر از اسماء نوعيه باشد، مثل فرعون و غير آن. و هموارد است كه بخت نصر از معمرين بوده. و در خبري است كه بخت نصر شير ماده سگي را خورده بود. و بخت نام سگ است و نصر اسم صاحب آن بوده. و به حسب روايات شبهه‌اي نيست كه بخت نصر هفتاد هزار تن از بني‌اسرائيل براي خون يحيي كشت، و چون در بيت‌المقدس درآمد، كوهي از خاك ديد كه خون از او مي‌جوشد و هر چه خاك بر او مي‌ريزند، از زير خاك خون بالا مي‌آيد، و گفتند به او كه اين خون يحيي بن زكرياست. كشتار نمود تا خون آرام گرفت. و نظير اين واقعه در اين امت خونخواهي مختار بن ابي عبيده‌ي ثقفي بوده از سيدالشهداء (ع). و در خبري است از حضرت صادق (ع) كه خداوند هرگاه خواهد انتصار نمايد از اولياي خود، ياري طلبد از شرار مخلوق. هرگاه انتصار براي خود فرمايد، ياري خواهد از اولياي خود. و انتصار جست براي يحيي بن زكريا بن بخت نصر.و از اين حديث و ساير احاديث نشر شبهه در حق مختار بن ابي عبيده‌ي ثقفي، جماعتي از علماي عامه طعن بسيار و مذمت بي‌شمار در حق او نوشته‌اند و جمله‌اي از علماي اماميه هم [ صفحه 226] متابعت كرده‌اند.شيخ فقيه «ابن‌نما» در «اخذ الثار» فرمايد كه: قبر او مدتي در باب مسلم بن عقيل روبرو بوده از شيعه رغبتي در زيارت او نمي‌شد. و در كتاب كشي و ساير كتب رجال اخبار مدح و ذم در حق او وارد شده، ولي بس هويداست كه اخبار مذمت او از باب تقيه بوده، و هرگاه تبري از او در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر عليهماالسلام شده، از باب استيلاي بني‌اميه بوده. و از مطالعه‌ي سيره‌ي مرضيه‌ي مختار در انتقام و خونخواهي هويدا شود كه غرض او صحيح و از اهل محبت اهل بيت بوده و غرض ملك و سلطنت نداشته و از زمان شهادت حضرت سيدالشهداء (ع) آتشي در قلوب شيعه شعله‌ور بوده مترصد هنگام و وقت فرصت بودند.از تاريخ طبري نقل شده كه در سنه‌ي شصت و يك، شيعه در تهيه و جمع‌آوري آلا حرب بودند، و در پنهاني معاهدات از يكديگر مي‌گرفتند. [574] .و مورخ امين در «مروج الذهب» فرموده: در سنه‌ي شصت و پنج، شيعه‌ي كوفه متحرك شدند و يكديگر را ملامت نمودند كه پسر پيغمبر در همسايگي ما كشته شد و ما او را اعانت نكرديم و اين خطاي بزرگي بود و ننگ آن تا قيامت باقي خواهد ماند، و شسته نشود مگر به كشتن كشندگان او. [575] .و بالجمله‌ي، همراهي بزرگان شيعه با او مثل سليمان بن صرد صحابي و ابراهيم بن الاشتر و ديگران، دليل بزرگي بر صحت نيت او بوده، و چه ستايشهاي بسيار از او فرموده حضرت باقر كه خانه‌هاي خراب و ويران شده‌ي ما را مختار ساخت و خونخواهي كرد و محبتها نمود. و بر محدث خبير مخفي نيست كه تبري و تكذيب از مختار اگر در خبر وارد است، از باب تقيه‌ي از مخالفين است كه او را از اشرار مي‌شمارند و عديل بخت نصر مي‌گيرند، كه بلكه از مورخين عامه او را بدتر از بخت نصر شمرده.و ابوالفرج بن جوزي در كتاب منتظم روايت كرده از ابن‌عباس كه خدا وحي نموده به پيغمبر كه من كشتم به واسطه‌ي خون يحيي هفتاد هزار تن، و مي‌كشم به جهت پسر فاطمه هفتاد هزار.و شيخ جليل، مسعودي در مروج الذهب نقل كرده كه چون مصعب كشت مختار را و [ صفحه 227] پردگيان او را احضار نمود، امر كرد آنها را بر تبري از مختار. همه تبري كردند جز دو نفر از زنهاي او: يكي دختر سمرة بن جندب و ديگري دختر نعمان بن بشير انصاري كه امتناع كردند و گفتند: چگونه تبري كنيم از مردي كه خداپرست بود و صائم النهار و قائم الليل بود و خون خود را بذل نمود در راه رسول خدا و دخترزاده‌ي او تا شفا داد سينه‌هاي دوستان ايشان را؟ مصعب شرح حال آن دو زن به عبدالله بن زبير برادر خود نوشت، و او فرمان داد كه اگر تبري نكردند بريز خون ايشان را؛ يكي تقيه كرد و دختر نعمان نكرد و كشته شد.مؤلف گويد: شرح حال مختار و نسبت مذهب كيسانيه به او و سيره‌ي او در كشتن قتله‌ي سيدالشهداء (ع) مناسب با اين مختصر نيست. علي كل حال، شبهه‌اي در نجات و خير عاقبت او نيست.و در دو حديث معتبر روايت شده در ثواب الاعمال و ظاهرا كتاب حسين بن سعيد، كه شخص كافري همسايه‌ي مسلماني داشت كه با او نيكويي و مدارا مي‌نمود. چون كافر از دنيا رفت و بر حسب ميعاد الهي به جهنم درآمد، خداوند خانه‌اي از گل براي او در وسط آتش بنا فرمود كه حرارت آتش به وي ضرر نرساند و روزي از غير جهنم برسد، و به او گويند: اين سزاي نيكويي است كه به مسلمان رسانيدي. هرگاه حال كافر به واسطه‌ي احسان به مسلماني اين گونه باشد، پس چگونه خواهد بود حال مختار كه دلجويي و شاد نمود قلوب شكسته‌دلان و مظلومان و مصيبت‌زدگان و ارامل و ايتام آل پيغمبر را كه پنج سال در سوگواري و گذاز بودند و ابدا زينتي بر خود نياراستند و شانه بر سر نزدند و حنا نبستند و سرمه نكشيدند، بلكه آتشي نيفروختند تا آن كه مختار سر نحس عبدالله بن زياد را براي ايشان فرستاد، و خانه‌هاي خراب آنها را آباد نمود و اعانتها فرمود، و بسي قلب مبارك سيدالعابدين شاد شد از سرهاي دشمنان كه براي او آوردند، و مشغول غذا خوردن بود و سجده‌ي شكر به جا آورد و فرمود: روزي كه ما را به اين كافر وارد كردند غذا مي‌خورد و من از خداي خود درخواست نمودم كه از دنيا نروم تا سر اين كافر را در مجلس غذاي خود مشاهده كنم، زيرا كه ديدم كه سر مبارك پدرم برابر روي اين كافر بود و غذا مي‌خورد؛ خدا جزاي خير دهد مختار را كه خونخواهي از ما نمود، و به اصحاب خود فرمود: همه شكر كنيد. يكي عرضه داشت كه چرا امروز حلوا در غذاي ما نيست؟ فرمود: امروز زنان ما مشغول عيش بودند. چه حلوايي شيرين‌تر از نظر كردن بر سر دشمنان ماست؟ [ صفحه 228]

### تكمله

در اين خبر شريف كه آثار صدق در او هويداست، حضرت سيدالشهداء (ع) فرموده: به خدا قسم خون من آرام نگيرد تا قيام مهدي.به نظر قاصر مؤلف الأربعين الحسينيه چنان نمايد كه مراد حضرت سيدالشهداء (ع) اشاره به بقاي آثار تعزيه‌داري اوست تا روز قيامت كه در مذهب شيعه محو نشود و از خاطرها نرود. و ابن شهر آشوب در مناقب اين مطلب را از معجزات باهرات آن حضرت شمرده، و از زمان سلطنت ديالمه در همه سال نواي تعزيه‌داري اين مظلوم در شرق و غرب عالم برپاست، و مشاهده مي‌شود كه مردم شيعي مذهب در ايام عاشورا بي‌تاب و بي‌قرار هستند و در جميع بلاد مشغول نوحه‌سرايي و اقامه‌ي مجالس و بستن تكايا و پوشيدن لباسهاي سياه و ساير لوازم مصيبت‌زدگان هستند. و از غرايب آن است كه در نفوس عامه‌ي ناس تأثير كند، حتي اشخاصي كه به مراسم شرع عنايتي ندارند. احقر در سنه‌ي هزار و سيصد و بيست و دو در ايام عاشورا در طريق كربلا بودم. در اول عاشورا در يعقوبيه كه اكثر اهل آن جا سني مذهب بلكه متعصب هستند، در شب، نواي نوحه‌سرايي و اصوات اطفال شنيدم. از كودكي از اهل آن جا پرسيدم: چه خبر است؟ به زبان عربي به من جواب گفت: ينوحون علي السيد المظلوم. گفتم: كيست؟ گفت: سيدنا الحسين. و در بقعه‌ي ايام عاشورا كه در اطراف كردستان بودم، ديدم بيابان نشينان كه از مراسم شريعت آگاهي ندارند، همه دسته شده‌اند، فرياد يا حسين آنها به فلك مي‌رود. نعم ما قيل:سرتاسر دشت خاوران سنگي نيست كز خون دل ديده بر او رنگي نيست‌در هيچ زميني و هيچ فرسنگي نيست كز دست غمت كشته دل تنگي نيست‌و اين كه در ذيل خبر فرموده: هفتاد هزار تن از كفار را مهدي خواهد كشت، مراد از اهل رجعت است يا از كفار همان زمان و ذراري كشندگان كه به حسب فطرت خبيثه راضي به فعل آباء خود بودند. و تطبيق اين گونه احاديث بر قواعد مذهب عدليه در ابواب و احاديث سابقه نموديم، ديگر تكرار لازم نيست.

### استطراد كلام و تتميم مرام

لا ريب في وقوع الشرور العامة و الخاصة في العالم الكوني، مثل طوفان نوح و غرق بني‌اسرائيل و وقعة نصر و قتال المختار و قتل العام من التركية في زمن چنگيز و امثالها من القحط [ صفحه 229] و الغلاء العالمين و الطاعون العام، و لا ريب انها مقضية داخلة تحت الارادة الازلية صلاحا لحال الكائنات، و لا شبهة لأولي البصائر و العقول السليمة في ان نظام العالم علي أشرف النظامات الممكنة و اتمها بحيث لا يتصور فوقه نظام آخر، اذ لو تصور نظام أكمل منه و أهمله الباري تعالي لزم توال فاسدة: اما الجهل او العجز عن الاتيان به او البخل، تعالي عن ذلك كله علوا كبيرا. و هذه كله مما لا ريب فيه، انما الاشكال الصعب الذي هو مزلة الاقدام تعيين المبدء لهذه الحوادث الشرية، فان انتهت الشرور الي جوهري نطقي سمي في عرف الشرع بالشيطان، فيقال: من أين جاء شرارة ابليس؟ فاما أن يقال لكل شيطان شيطان، و يتسلسل الي غير النهاية و هو باطل، او يقال ينتهي الي شيطان غير مخلوق و يلزم وجود مبتدئين: احدهما للخيرات و الثاني للشرور، و هو مذهب المجوس و الثنوية القائلين بيزدان و اهرمن، او يقال بانتهاء الشرور الي جهة شرية في الباري - تعالي عن ذلك - فانه بسيط الحقيقة احدي الذات نور لا ظلمة فيه. و الفلاسفة تخلصوا عن هذه الشبهة بتقسيم الموجودات الي اقسام خمسة: خير محض و شر محض و ما خيره غالب و ما شره غالب و ما يتساوي طرفاه، و قالوا: ان الموجود من الخمسة اثنان، و هما الخير المحض و الخير الغالب، و اما الثلاثة الباقية فغير موجود. و حاصل ما ذكره في بيانه علي اصولهم أن الشر امر عدمي لا ذات له، لأنه اما عدم الذات او عدم كمال الذات او الوجود خير محض، فكلما وجد فهو خير، و ان كان يستلزم اعداما يسمي في نظر العرف الجمهوري بالشر، فما يوجد اما خير محض لا شرية فيه اصلا كعالم الأمر، و اما خير غالب و ان كان يلحقه شرور و آفات كعالم الخلق السفلي، و تركه لا جل لواحقه قبيح، لأن ترك الخيرات الكثيرة لأجل الشر القليل شر كثير، فاذا تعارضت جهت الخيرية و الشرية فلابد لملاحظة ما هو صلاح النظام الكلي و اهمال الجهة الشرية القليلة الجزئية، كمن قطع عضوا لصلاح ساير الجسد بما يقع في هذا العالم، فهو لاقامة النظام الكلي و ان كان يترتب عليه بعض الشرور. و حاصل هذا الجواب أن العناية الربانية و الحكمة الأزلية لما تعلقت بخلق العالم السفلي المادي اوجبت ايجاد الاشياء مترتبة من العلل و المعلولات و الاسباب و المسببات، و هي بحسب المرتبة لا تنفك عن لحوق بعض النقصانات و الآفات بحسب ما أحاط به العلم الأزلي، و ان كان يتضر به بعض الموجودات الجزئية، و لا يمكن اهمال تلك البركات من جهة رعاية الجزئيات؛ مثال ذلك خلقة النار و الماء و فوائدهما لنوع الحيوان و الانسان، و ان كان يترتب عليها احراق ثوب مسكين او احتراق بدنه أو غرق بعض الاطفال فيه، و اليه اشار من قال: [ صفحه 230] هر آن ملك كه موكل بود به خانه‌ي باد چه غم خورد كه بميرد چراغ پيرزني [576] فاذا اوجبت شقاوة النفوس في عصر من الأعصار نزول عذاب الهي و اقتضاه الاسم العزيز و المنتقم فهو لا ينفك عن ابتلاء صبيانهم و من لا ذنب له. فلو روعي جهة هذه الطبقة لأوجب اهمال تأديب الطغاة و المردة و هو مما لا يجوز في حكمة الله تعالي، فاذا افعال الباري ناظرة الي النفع العام الكلي، و مع ذلك فلا محالة لتلك النفوس استعدادت بما يليق بهم ذلك العذاب، اما لخبث طينتهم او لوجود مفاسد في بقائهم، كما أشير اليه في قوله تعالي: «انك ان تذرهم يضلوا عبادك و لا يلدوا الا فاجرا كفارا». [577] .و قد اشير في احاديث أهل بيت النبوة الحاملين لأسرار الله الي بعض ما قررناه: فمنها ما رواه الصدوق في العلل و العيون عن الرضا (ع): حين سأله ابوالصلت عن غرق قوم نوح، و فيهم الأطفال و من لا ذنب له، فقال: ما كان فيهم الأطفال، لأن الله أعقم الأصلاب اربعين عاما، فغرقوا و لا طفل فيهم، و ما كان الله ليهلك بعذابه من لا ذنب له، فغرق قوم بتكذيبهم له و الباقون برضاهم بتكذيب المكذبين، و من غاب عن امر فرضي به كان كمن شهده.و في روايات العامة و الخاصة أن نبي الله عزيز مر علي قرية عذب أهلها، فقال: يا رب اني نظرت في جميع امورك و احكامها، فعرفت عدلك بعقلي، و بقي باب لم أعرفه، انك تسخط علي أهل البلية فتعمهم بعذابك و فيهم الأطفال، فخرج الي البرية و كان الحر شديدا، فاستظل بشجرة و نام، فجاءت نملة و قرصته، فذلك الارض برجله و قتل نملا كثيرا، فأوحي الله اليه هلا نملة واحدة؟فعرف أن ذلك مثل ضرب له، و قيل له: يا عزيز، ان القوم اذا استخفوا عذابي قدرت نزوله عند انقضاء آجال الاطفال فماتوا اولئك بآجالهم و هلك هؤلاء بعذابي [578] .و في رواية أخري سئل الصادق (ع) عن الطاعون، فقال: عذاب لقوم و رحمة لآخرين، واسعة رحمته لما يشاء، أما ترون أنه جعل الشمس ضياء لعبادة و منضجا لثمارهم، و قد يعذب بها قوم يبتليهم بحرها. [579] انتهي. [ صفحه 231]

## الحديث 27

### اشاره

و بالاسناد الي شيخ الطائفة في اماميه بسنده عن حذلم بن ستير، قال: قدمت الكوفة في المحرم سنة احدي و ستين عند منصرف علي بن الحسين بالنسوة من كربلاء و معهم الجناد يحيطون بهم، و قد خرج الناس للنظر اليهم، فلما أقبل بهم علي الجمال بغير و طاء فجعل نساء الكوفة يبكين و يندبن، فسمعت علي بن الحسين و هو يقول بصوت ضئيل و قد نهكته العلة و في عنقه الجامعة و يده مغلولة الي عنقه: هؤلاء النسوة يبكين، فمن قتلنا؟ قال: و رأيت بنت علي و لم أرخفرة قط أنطق منها، كأنها تفرغ عن لسان اميرالمؤمنين (ع)، قال: و قد أو مأت الي الناس أن اسكتوا، فارتدت الأنفاس و سكنت الأجراس، فقالت: «الحمدلله و الصلوة علي أبي رسول‌الله، أما بعد، يا أهل الكوفة، يا أهل الختل و الخذل [الغدر]، فلا رقأت العبرة و لا هدأت الرنة، فانما مثلكم كالتي نقضت غزلها من بعد قوة انكاثا تتخذون ايمانكم دخلا بينكم...» [580] .

### ترجمه

حذلم پسر ستيز گفت: آمدم در كوفه در ماه محرم سال شصت و يك، هنگام باز آوردن علي پسر حسين زنان را از كربلا، و با ايشان بودند لشكريان گرداگرد ايشان، و بيرون شده بودند مردم براي نگريستن. پس چون رو به مردم نمود بر شتران بي‌پوشش، آغاز نمودند زنان كوفه گريه و زاري كردن را، و شنيدم علي پسر حسين را كه مي‌گفت به آواز باريكي، و هر آينه ناتوان بود و كاسته بود او را بيماري و در گردن او بود گردن‌بند آهني و دستش بسته به زنجير بود به سوي گردنش كه: اين زنان مي‌گريند، پس كه كشت ما را؟ حذلم گويد: ديدم [ صفحه 232] زينب دختر علي را و نديده بودم زنان با شرمي را هرگز كه سخنگوتر از او باشد، و گويا سخن ريزد از زبان اميرالمؤمنين، و گفت حذلم كه دست باز نمود به سوي مردم كه خاموش باشيد! پس برگشت دمها و آرام گرفت آوازها.

### بيانات

اين خطبه از خطب معروفه و مضبوط در كتب عامه و خاصه است، و در كتاب «بلاغات النساء» نيز مزبور است و در احتجاج با زياداتي مروي است. و مراد به برگشتن نفسها و آرام گرفتن آوازها يا جرسها چنانچه در احتجاج است، توجه مردم و سكوت ايشان است نه اين كه مقصود اظهار كراماتي از حضرت زينب (س) باشد؛ چنان كه شايع در السنه و افواه مرثيه‌خوانان است كه گويند: زنگها و نفسها در سينه‌ها بند گشت. و در احتجاج در آخرين خطبه روايت كرده است كه علي بن الحسين فرود آمد و خيمه برپا كرد و زنان را در آن خيمه منزل داد. از اين خبر معتبره و ساير كتب مقاتل نمايد كه حمل اهل بيت بر جهاز شتران بوده، و ذكر محامل از خصايص خبر مسلم جصاص است در كتاب «نورالعين» كه كتابي است بي‌اعتبار و مجهول المؤلف و شيخ طريحي از آن‌جا حكايت كرده. و شكستن پيشاني حضرت زينب نيز از مشتملات اين خبر مجهول است، و اشعار مذكوره‌ي معروفه در اين خبر نيز از مقام فصاحت و بلاغت عقيلة الهاشميين بسيار دور است؛ چنانچه بر اهل بصيرت و خبره‌ي فن مخفي نيست. و آنچه در اين خبر است از بيماري سيدالساجدين (ع) موافق است با اخبار معتبره. و از كتاب نوادر علي بن اسباط مروي است از حضرت باقرالعلوم (ع) كه حضرت سجاد در كربلا مبتلا به مرض بطن بود. و در مناقب ابن شهر آشوب است كه مرض آن حضرت اين بود كه در كربلا زرهي بر تن خود نمود كه بلند بود، مقدار فاضل را به دست خود پاره نمود به اين سبب مريض شد. و وجه‌ي تسميه‌ي غل به «جامعه» اين است كه جمع مي‌نمايد دستها را سمت گردن. و غل طوقه‌اي است آهني كه بر گردن گذارند و از دو طرف زنجير دارد كه به اختلاف جهت از دو طرف بيرون رود، و هر يك به سمت دستي آيد و دستها به آن زنجير بسته شود و دو طرف آن زنجير گداخته شود و يا كوبيده شود و به هم وصل شود كه ديگر جدا نشود، و يزيد همين كه خواست اين غل را بيرون آورد به غير سوهان ميسر نشد.و در «انوار نعمانيه» در باب روءياي سكينه در دمشق وارد است كه چون نگاه سيد سجاد [ صفحه 233] به غل افتاد گريست و فرمود: به خاطرم گذشت غلهاي اهل جهنم [581] . و چون اهل كوفه از دوستان اهل بيت بودند، در روز ورود ايشان مراسم سوگواري اقامه نمودند و زنان كوبه با گريبانهاي چاك استقبال اهل بيت نمودند. و از وقايع غريبه‌ي كوفه حكايتي است كه در تذكره‌ي سبط از مقتل هشام بن محمد نقل نموده كه از كتب معتبره‌ي شيعه است كه چون سر مقدس را نزد ابن‌زياد گذاردند، مسخره‌اي داشت، و به او گفت: برخيز و پاي خود را به دهان دشمن گذار، و آن كافر چنين كرد، و رو به زيد بن ارقم نمود كه چگونه ديدي؟ گفت: ديدم رسول خدا دهان خود را در محل قدم تو مي‌گذاشت [582] .و از مداين نقل كرده كه در آن هنگام در مجلس ابن‌زياد مردي بود كه جابر نام داشت. چون اين عمل از ابن‌زياد ديد با خدا معاهده كرد كه اگر ده نفر برخورد با او بر ابن‌زياد خروج كند؛ و چون مختار خارج شد به عهد خود وفا كرد. و شايد كه عمل مختار كه چون نگاهش به سر ابن‌زياد افتاد از جا برخاست و با كفش خود دهان و روي آن كافر را كوبيد، از جهت تذكر اين عمل شنيع او بوده، و لله در مهيار:يعظمون له اعواد منيره و تحت أرجلهم ألاده و ضعواو نيز در تذكره‌ي سبط مروي است كه: مردي از اهل كوفه مهمان كرد روزي سيد سجاد را و گريه مي‌نمود براي مصايب آن حضرت، ناگاه منادي ابن‌زياد ندا داد كه هر كس علي بن الحسين را بياورد، سيصد درهم عطا دارد. ميزبان به خانه درآمد و دستهاي آن حضرت را بست و گفت من از اين گروه مي‌ترسم [583] .و نيز در تذكره‌ي سبط است كه رباب دختر امري القيس كه از زوجات سيدالشهداء (ع) بود، در مجلس ابن‌زياد سر مقدس را گرفت و بوسيد و گفت:واحسينا فلا نسيت حسينا قصدته أسنه الأعداءغادروه بكربلاء صريعا لا سقي الله جانبي كربلاء [584] .و نيز در تذكره است كه مرجانه‌ي زانيه، مادر ابن‌زياد و برادرش عثمان بن زياد او را ملامت نمودند بر زشتي كردار او، و عثمان به او گفت: «لو ددت انه ليس من بني‌زياد و في أنفه خزامة [ صفحه 234] الي القيامة و لم يقتل الحسين، [585] نقله الشيخ ابن نما في مثير الأحزان.

### انتقام الهي

فاضل المعي ملا حسين كاشفي در كتاب روضة الشهداء آورده كه چون سر مقدس حسين (ع) را نزد ابن‌زياد نهادند، دست برد و آن سر را برداشت و در روي وي نگاه كرد. لرزه بر اندامش افتاد به حدي كه نتوانست خودداري كند. ناچار سر را بر روي ران خود نهاد. قطره‌ي خوني از حلقوم شريف چكيد بر جبه و قبا و پيراهن، و ازار او را سوراخ نمود، و از ران آن كافر نيز بيرون رفت تا به زمين رسيد و پنهان شد و محل سوراخ، زخمي ناسور شد. هر چه علاج كردند بهبودي حاصل نشد و رايحه‌ي خبيثه‌اي از آن محل مرتفع بود. براي رفع نتن آن زخم هميشه نافه‌هاي مشك همراه مي‌داشت و مفيد نبود، تا شبي كه ابراهيم بن الأشتر او را كشت به علامت بوي مشك او را شناخت و سر از بدنش جدا كرد، و اين حكايت را نسبت به كتاب ابوالمفاخر داده. و در كتب معتبره وارد است كه ابن‌زياد قضيبي در دست داشت كه در زماني كه سر مقدس را در طشت زر نزد او گذاشتند با آن قضيب در سوراخ بيني و دهان شريفش داخل مي‌كرد و مي‌خنديد و اين عمل بعد از كشتن اين كافر مجسم شد. جماعتي از علماي تاريخ حكايت كرده‌اند كه چون سر او را نزد مختار آوردند و در رحبه ميانه‌ي سرهاي منافقين انداختند، مردم مشاهده كردند كه ماري در سوراخ دهان و بيني او داخل مي‌شود و بيرون مي‌شود، و مردم تماشا مي‌كردند و مي‌گفتند: «قد جاءت قد جاءت». و از عمارات ميشومه، قصر دارالاماره‌ي كوفه بوده و مورخين داستاني نوشته‌اند كه بعض شعراي سلف نظم كرده:يك سره مردي؛ عرب هوشمند گفت به عبدالملك از روي پندروي همين مسند و اين تكيه‌گاه زير همين قبه و اين بارگاه‌بودم و ديدم بر ابن‌زياد آه چه ديدم كه دو چشمم مبادتازه سري چون سپر آسمان طلعت خورشيد ز رويش نهان‌بعد ز چندي سر آن خيره سر بد بر مختار به روي سپربعد كه مصعب سر و سردار شد دست كش او سر مختار شداين سر مصعب به تقاضاي كار تا چه كند با سر تو روزگار [ صفحه 235] و اين معني را مردي از عرب براي عبدالملك بن مروان گفت، و چون تطير بود عبدالملك از جا برخاسته امر به خراب آن قصر نمود.و محدث جليل در مناقب آورده كه از ابن‌عباس مروي است كه روز ورود كوفه، ام‌كلثوم هزار درهم به حاجب ابن‌زياد داد - چون حامل سر مقدس بود - كه آن سر را از ميان اسرا بيرون برد و مردم به تماشاي سر مشغول شوند، و اجابت كرد. روز ديگر ديد كه آن دراهم سنگ سياهي شد و برطرفي از آن دراهم نوشته: «و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون» [586] و برطرف ديگر نوشته بود: «و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون». [587] . [ صفحه 237]

## الحديث 28

### اشاره

و باسنادي المتصل الي السيد علي بن طاووس في كتاب «الاقبال» قال: رأيت في كتاب مصابيح النور باسناده الي جعفر بن محمد، قال لي أبي‌محمد بن علي؛ سألت ابي علي بن الحسين عن حمل يزيد له، فقال: حملني علي بعير يظلع بغير و طاء، و رأس الحسين (ع) علي علم، و نسوتنا خلفي علي بغال واكفة، و الفارطة خلفنا و حولنا بالرماح، ان دمعت من احدنا عين قرع رأسه بالرمح، حتي اذا دخلنا دمشق، صاح صائح: يا اهل الشام، هؤلاء سبايا اهل البيت الملعون. [588] .

### ترجمه

جعفر پسر محمد (ع) گفت كه مرا پدرم محمد پسر علي گفت كه پرسيدم علي پسر حسين را از بردن يزيد او را. گفت: بردند مرا بر اشتري كه لنگ بود بدون روپوش بر جهاز آن، و سر حسين بر نيزه‌ي بلندي بود، و زنان ما پشت سر ما بودند بر استران پالان‌دار، و اسب سواران پشت سر ما بودند و در گرد ما با نيزه‌ها، هرگاه مي‌گريست از ما چشمي، مي‌كوبيدند سر او را به نيزه، تا آن‌گاه كه در آمديم دمشق را، فرياد كرد فريادكننده‌اي [كه] اي كسان شام! اينان كسان و خانواده‌ي دور شده‌اند.

### بيانات

عجب است كه ارباب مقاتل معروفه‌ي معتمده ترتيب منازل و مسافرت اهل بيت را از كوفه به شام مرتب نقل نكرده‌اند الا وقايع بعض منازل را، و ليكن مفردات وقايع، در كتب معتبره [ صفحه 238] مضبوط است؛ و تعداد منازل در كتب معتبره نقل شده. و در كتاب منسوب به ابي‌مخنف، اول منزل را قادسيه نوشته و اين غلط است، زيرا كه قادسيه آخر حدود عراق است از سمت حجاز، و عبور اهل بيت از طرف شرقي جصاصه و شرقي فرات بوده، و بعضي اسم منزل اول را قصر بني‌مقاتل ضبط كرده‌اند كه محل مخروبه [اي] بوده، چون منزل كردند دستي با قلم هويدا شد از درون ديواري و نوشت:أترجو أمة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب‌چون لشكريان چنين ديدند، هراسان شدند و از آن‌جا كوچ كردند [589] . و در كتبي مزبور است كه حاملين سر مقدس را عادت بر اين بود كه در هر منزلي سر را بر نيزه مي‌كردند و مشغول شرب خمر مي‌شدند، و در زمان حركت در صندقي مي‌گذاشتند، و در ايشان بود محقر بن ثعلبه و زجر بن قيس و شمر و خولي. و منزل دوم «جرايا» نام داشت، و از «جرايا» به تكريت شورشي شد، زيرا كه مرد نصراني به اهل تكريت خبر داد كه من در كوفه بودم و اين سر حسين بن علي است. و از تكريت طريق باديه پيمودند و عبور بر دير عروه كردند و از صليبا گذشت به موصل و بعلبك و ميافارقين و شير و حران و قنسرين و حماة و حلب. و در هنگام عبور اهل بيت بر بلاد مزبوره كراماتي ظاهر شد، و حكاياتي در كامل بهايي و روضة الأحباب و روضة الشهداء مسطور است.و در مناقب شيخ جليل ابن شهر آشوب گويد: «و از مناقب سيدالشهداء (ع) كراماتي است از مشاهده رأس شريف ظاهر شده از كربلا تا عسقلان و ميانه‌ي اين دو و در موصل و نصيبين و حماة و حمص و دمشق» [590] . و از اين عبارت نمايد كه در هر يك از اين اماكن مشهد الرأس معروفي بوده. و در روضة الشهداء مسطور است كه در موصل سر مقدس را بر روي سنگي گذاردند. قطره‌اي از خون حلقوم بر سنگ چكيد و تا زمان عبدالملك مروان همه سال روز عاشورا از آن سنگ خون بيرون مي‌آمد، و مردم به جهت عزاداري دور آن سنگ جمع مي‌شدند. به اين سبب عبدالملك امر كرد كه آن سنگ را از محل خود قلع نمودند و پنهان كردند. پس از آن در جاي سنگ گنبدي بنا شد و نام او را مشهد نقطه گذاشتند. و در منتخب مزبور است كه ابن‌زياد سناباد را خراب كرد و تا امروز مخروبه است، به سبب آن كه روز [ صفحه 239] ورود اسراي اهل بيت، لشكريان را راه ندادند و سنگباران نمودند. و در كتب معتبره به اين اسم در بلاد جزيره كه شهرهاي ميانه‌ي دجله و فرات است بلدي نيافتم و مذكور هم نيست. و در بعض بلاد روميه شيري از سنگ تراشيده‌اند كه همه ساله در روز عاشورا از چشمهاي آن شير دو چشمه‌ي آب جاري مي‌شود، و مردم براي شفا و تبرك به خانه‌هاي خود برند.و در روضة الأحباب و روضة الشهداء مسطور است كه چون اهل بيت به حران كه يكي از بلاد جزيره است وارد شدند، مردم آن‌جا براي تماشا خارج شدند، و مردي يهودي يحيي نام مشاهده كرد سر نوراني در بالاي نيزه سخن مي‌گويد. نزديك نيزه آمد و شنيد كه آيه‌ي كريمه‌ي «و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون» را تلاوت مي‌كند. از سرگذشت پرسش كرد و ترحم بر اهل بيت نمود و عمامه‌ي خود را به خواتين علويات قسمت كرد و جامه‌ي خزي كه با خود داشت به حضرت سجاد (ع) بذل كرد. لشكريان ممانعت نموده و كار به قتال كشيد. پنج تن از لشكريان بكشت تا آن كه تصديق حقيقت دين اسلام را نموده شهيد شد. و قبر او در دروازه‌ي حران مشهور به تربت يحيي شهيد است و محل استجابت دعاست.و نظير اين حكايت از تاجري رزيز نام در عسقلان واقع شد، چنانچه در روضة الشهداء و غير آن مذكور است. و چون لشكريان به قنسرين نزديك شدند، اهل آن‌جا دروازه بر روي ايشان نگشودند. و همچنين اهالي بلد شير كه نزديك حماة است نيز ترحم بر اهل بيت نمودند و ام‌كلثوم دعا در حق ايشان نمود و گفت: «حماها الله عن كل ظالم». و از شهر حماة به سمت حمص رفتند و از حمص به شهري رسيدند كه خندق الطمام نام داشت و از آن‌جا به جوسيه عبور كردند و از جوسيه به بعلبك درآمدند.و در «معجم البلدان» و «عجائب المخلوقات» مسطور است كه جبل «جوشن» در يمين شهر حلب واقع است و در آن كوه، معدن نحاس است كه چندان فايده [اي] ندارد. و چون هنگام عبور، اهل بيت نزديك آن كوه رسيدند، يكي از پردگيان حضرت حسين (ع) را درد زاييدن گرفت و استمداد از اهالي آن سرزمين نمودند. مددي در حق ايشان نكردند، تا آن طفل ساقط شد. و در بعض كتب، مزبور است كه حضرت حسين (ع) آن طفل را قبل از ولادت، به نام برادر سقط خود، محسن نام نهاده بود، و اهل بيت در حق آن گروه نفرين نمودند، و از اين جهت آن معدن را بركتي نماند [591] . [ صفحه 240] و حكايت راهب قنسرين در كتب معتبره‌ي تاريخ مذكور است. و علماي عامه نيز ضبط كرده‌اند كه در قنسرين، راهبي در صومعه‌ي خود مشاهده نمود كه نوري از دهان مبارك سيدالشهداء (ع) به سوي آسمان بالا رود. ده هزار درهم به لشكريان داد و سر مقدس را به صومعه‌ي خود برد و خدا را به حق عيسي خواند كه آن سر سخن گويد، و سر به سخن آمد و گفت: «أنا بن محمد المصطفي، و أنا بن علي المرتضي، و أنا بن فاطمة الزهراء، و أنا المقتول بكربلاء، أنا المظلوم و أنا العطشان». چون اين سخنان شنيد، روي خود را بر روي سر گذارد و گفت: سر بر ندارم تا آن كه شفاعت كني از من در قيامت. جواب به وي گفت: بايد اسلام آوري. شهادتين گفت. آن حضرت نيز وعده‌ي شفاعت به او داد، و چون صبح شد سر را به آن جماعت رد نمود. از آن جا كه كوچ نمودند، ديدند دراهم همه سنگ شده. و حكايت راهب قنسرين از مشاهير حكايات است، و علماي عامه نيز روايت كرده‌اند، مانند خوارزمي در مقتل و نطنزي در خصائص و سبط در تذكره و ديگران، و جوهري جرجاني نظم كرده:حتي يصيح بقنسرين راهبها يا فرقة الغي يا حزب الشياطين‌الي آخر ما في المناقب.مؤلف گويد: در زمان ما كه مردم، مأنوس و محشور با كفار طبيعي مذهب و از روحانيات محرومند، بسا باشد كه اين گونه حكايات در نظرشان غريب نمايد و تكذيب ناقل كنند، غافل از آن كه وقايع سنه‌ي شصت و يك از مجاري عادات، خارج بوده و سخن گفتن سر مقدس به حدي منقول در كتب است كه قطعي الوقوع است. و حديثي از شرح الشفاء و علامه‌ي تلمساني خواهد آمد كه از اعمش روايت كرده، و ابومخنف از شعبي نقل نموده:روي الشيخ الجليل ابومحمد جعفر بن احمد القمي الفقيه نزيل الري في كتاب المسلسلات: حدثنا ابوالفضل اجارة عن علي بن احمد بن سعيد الصفار، عن ابي‌القاسم المفضل بن جعفر بن محمد التميمي بدمشق، عن أبي الحسن محمد بن أحمد العسقلاني بطبرية، عن علي بن هارون الانصاري، عن محمد بن احمد المصري، عن صالح، عن معاذ بن اسد الخراساني، عن المفضل بن موسي الشيباني، عن الأعمش عن سلمة بن كهيل قال: رأيت رأس الحسين (ع) علي القنا و هو يقرء: «فسيكفيكهم الله و هو السميع العليم». قال علي بن احمد بن السعيد: قلت للمفضل بن جعفر: الله انك سمعت هذا من محمد بن احمد العسقلاني؟ فقال لي: الله لقد سمعته منه، و قلت له: الله سمعته من محمد بن هرون؟ فقال: الله سمعته منه، و قلت له: الله انك سمعته من محمد بن احمد المصري؟ فقال لي: الله لقد سمعته، و [ صفحه 241] قلت له: الله سمعته من صالح؟ فقال لي: الله سمعته منه، و قلت له: الله لقد سمعته من معاذ بن اسد؟ فقال لي: الله لقد سمعته منه، و قلت له: الله لقد سمعته من المفضل بن موسي؟ فقال لي: الله لقد سمعته منه، و قلت له: الله لقد سمعة من سلمة بن كهيل؟ فقال لي: الله لقد سمعته منه، و قلت له: الله سمعته من رأس الحسين بن علي؟ فقال لي: الله لقد سمعته من الرأس بباب الفراديس بدمشق و هو يقرء:«فسيكفيكهم الله...». [ صفحه 243]

## الحديث 29

### اشاره

و بالسند المتصل الي المشايخ الكرام عن علي بن ابراهيم القمي بسنده عن الصادق (ع) قال: لما دخل رأس الحسين بن علي (ع) علي يزيد و أدخل عليه علي بن الحسين و بنات اميرالمؤمنين (ع) و كان علي بن الحسين مغلولا فقال يزيد لعنه الله: يا علي بن الحسين (ع)، الحمدلله الذي قتل اباك، فقال علي بن الحسين (ع): لعنته علي من قتل أبي. قال: فغضب يزيد و أمر بضرب عنقه. قال علي بن الحسين (ع): فاذا قتلتني فبنات رسول‌الله من يردهم الي منازلهم و ليس لهم محرم غيري؟ فقال: أنت تردهم الي منازلهم. ثم دعي بمبرد فأقبل يبرد الجامعة من عنقه بيده ثم قال له: يا علي بن الحسين، اما تدري ما الذي أريد بذلك؟ قال: بلي، تريد أن لا تكون لأحد علي منه غيرك، فقال يزيد: هذا و الله ما أردت. ثم قال يزيد: يا علي بن الحسين: «ما أصابكم من مصيبة فبما كسبت أيديكم و يعفو عن كثير» فقال علي بن الحسين، كلا ما هذه فينا نزلت، انما نزلت فينا: «ما أصاب من مصيبة في الارض و لا في انفسكم الا في كتاب من قبل أن نبرأها...» فنحن الذين لا نأسي علي ما فاتنا و لا نفرح بما أتينا [592] .

### ترجمه

امام صادق (ع) گفت: چون در آوردند سر حسين بر يزيد و در آوردند بر او علي پسر حسين و دختران، و علي را بود در گردن، بند آهن، و گفت يزيد مر علي را كه: ستايش خدايي را سزاست كه كشت پدر تو را علي، گفت: نفرين خدا بر كسي باد كه كشت پدرم را، و خشمناك شد يزيد و فرمان داد تا گردن زنند او را، و به وي گفت علي: هرگاه بكشي مرا پس دختران پيغمبر خدا را كه برگرداند به فرودگاههاي ايشان و نيست ايشان را خويش نزديكي [ صفحه 244] جز من؟ يزيد گفت: تو خود برگرداني ايشان را به جايگاه ايشان. پس سوهاني خواست و رو نمود كه سوهان نمايد گردن‌بند را از گردن او به دست خود، و گفت مر او را: ندانستي آنچه را خواستم به اين كار؟ علي گفت: چرا، خواستي ديگري را بر من نيكي نباشد جز تو. گفت يزيد: به خدا سوگند اين بود آنچه خواستم. پس يزيد خواند سخني را از نامه‌ي خدا كه: «گرفتاريهاي مردم از كارهاي خودشان است و خدا درگذرد از بسياري از كردار مردم.» و پاسخ داد علي او را كه: چنين نيست كه تو گمان كرده‌اي، اين سخن درباره‌ي ما فرود نيامده، بلكه آنچه درباره‌ي ما فرود آيد اين سخن است كه خدا فرمايد: «نرسد رسيده‌اي به كسي در زمين و نه در جانهاي شما مگر آن كه در نوشته‌ي آسمان است و پيش از آفرينش آن، تا افسوس نخوريد بر آنچه از دست شما برود و شاد نشويد بر آنچه شما را آمده» ماييم كساني كه چنين هستيم.

### بيانات

اطوار سلوك [593] پسر معاويه با اهل بيت عصمت از قواعد فراعنه و جبابره و سلاطين جور [594] خارج بوده و بسي جلافت و پست فطرتي از او در آن محفل سر زد. و شيخ جليل مسعودي گويد: فرعون در رعيت خود عادل‌تر از يزيد بوده، و شرحي از شنايع [595] اعمال او در مروج الذهب كه اوثق تواريخ اسلامي است، سروده و خلافت يزيد از عارهاي بزرگ اسلام بود. ابوالعلاي معري نظم نموده:أري الايام تفعل كل نكر و ما أنا في العجائب مستزيدأليس قريشكم قتلت حسينا و كان علي خلافتكم يزيد [596] .و ابوالفرج بن جوزي با كمال تعصب و مخالفت اهل بيت، رساله‌اي در كفر يزيد تأليف كرده و نام آن رساله را كتاب «الرد علي المتعصب العنيد المانع من سب يزيد» نهاده، و مرادش تعريض بر امثال غزالي است و مصداق مثل معروف: «ويل لمن كفره نمرود». [597] و در روز ورود اهل بيت به مجلس آن پليد، بسي اظهار كفر و زندقه و الحاد نمود و اظهار سرود به كيفر خواستن از رسول خدا و بني‌هاشم، و تمثل به ابيات ابن زبعري نمود، و ابياتي افزود و از [ صفحه 245] جمله اين بيت:قد قتلنا القرن من ساداتهم و عدلنا قتل بدر فاعتدل‌و نيز چون زجر بن قيس خبر واقعه در قصر جيرون بر او اظهار داشت و متوجه سرها شد دو بيت انشا نمود:لما بدت تلك الحمول و أشرقت تلك الشموس علي ربي جيرون‌نعب الغراب فقلت صح أو لا تصح فلقد قضيت من الغريم ديوني‌و به مردم شام چنان وانمود كه شايسته‌ي آن است كه اهل بيت را مانند اسراي كفار به مردم بخشد. و به همين سبب ابن‌جوزي در منبر بغداد يزيد را لعن صريح نمود و جمعي از پايين منبر بر وي اعتراض كردند و برخاستند.و ابوالفرج اصبهاني در «مقاتل» آورده كه مردي در آن مجمع برخاست و اشاره به حضرت زينب (س) نمود و از يزيد درخواست نمود و گفت: «دعني اتخذها امة» و مشاوره كرد با اهل شام در تقسيم اهل بيت ميانه‌ي ايشان، و ايشان رأي ندادند و اشاره به كشتن اهل بيت نمودند و گفتند: شايسته‌ي نگاه داشتن نيستند. تا آن كه حضرت باقر فرمود: همنشين‌هاي يزيد از جلساي فرعون پليدترند، زيرا كه جلسا و ندماي فرعون تن به قتل موسي و هارون در ندادند، چون اولاد حلال بودن و اينان كه امر به قتل ما كردند، اولاد زنا هستند، و راضي نشود به قتل اولاد انبيا مگر اولاد زنا. و شرح اين مكالمه در «اثبات الوصيه» مسعودي مسطور است.و ابن‌خلكان از يكي از ثقات علماي عامه حكايت كرده كه در رؤيايي به اميرالمؤمنين عرضه داشت كه شما در فتح مكه امان داديد كسي كه در خانه‌ي ابوسفيان درآيد، و در كربلا بني‌اميه كردند آنچه كردند. جواب فرمود: مگر نشنيدي اشعار «حيص بيص» شاعر را؟ بعد از بيدار شدن به خانه‌ي او رفتم و خواب خود حكايت نمودم. قسم ياد كرد كه هنوز كسي بر اين اشعار مطلع نشده [است]:ملكنا فكان العفو منا سجية فلما ملكتم سال بالدم أبطح‌و جللتم قتل الأساري و طال ما غدونا علي الأسري فنعفو و نصفح‌و حسبكم هذا التفاوت بيننا و كل اناء بالذي فيه ينضح

### فايده

در مقاتل ابوالفرج مزبور است كه يزيد در خلال مخاطبات با حضرت سجاد (ع) نام او را [ صفحه 246] پرسيد: گفت: علي. گفت: مگر علي را خدا نكشت؟ گفت: برادري بود مرا كه شما كشتيد. گفت: بلكه خدا كشت. حضرت سجاد (ع) تلاوت نمود: «الله يتوفي الأنفس حين موتها...». و شبيه اين مكالمه نيز ميانه‌ي سجاد و ابن‌زياد واقع شد. و از اين مكالمات نمايد كه اين دو مانند ساير خلفاي جور و رؤساي ضلالت جبري مذهب بوده‌اند، و اصل مذهب جبر و اضطرار و اين كه خالق افعال عباد خداوندي است، براي طيب خواطر اهل فسق و فجور و رؤساي جور اختراع شد، و رؤساي صوفيه لباسي نيكو به اين مذهب پوشانيده‌اند و نامش را توحيد در افعال گذاشتند كه هيچ فاعل قبيحي خود را مورد ملامت و مستحق توبيخ نداند، و به اطمينان تمام مباشر ملاهي و مناهي شود. و اهل اسلام را در اين مسئله سه مذهب است: يكي جبر محض و اضطرار، ديگري تفويض و اختيار صرف و اين كه عبد فاعل بالاستقلال افعال خود است. اول مذهب اشاعره، و دوم مذهب معتزله و اين در طرفين افراط و تفريط واقع شده و جبريه را فضايح بسيار است، و ناچارند كه ثواب و عقاب مردم به صرف تقدير و اراده‌ي جزافيه دانند، و زواجر و مواعظ انبيا و دعوت و هدايت را لغو شمارند، و هيچ فاعلي را مستحق مدح يا ذمي ندانند و توبيخات و تقريعات واقعه در قرآن مجيد را تأويل نمايند و اين معني را كمال توحيد شمارند كه مرتبه‌ي سيم از توحيد، توحيد افعال است و گويند هر كه قائل به جبر نباشد موحد نيست، و حديث نبوي معروف «القدرية مجوس هذه الأمة» را تطبيق بر قائلين به تفويض و اختيار نمايند، زيرا كه در مقابل واجب تعالي مؤثر ديگري دانند. شبستري گويد:هر آن كس را كه مذهب غير جبر است نبي فرمود كه مانند گبر است‌و مناسبت مفوضه با مجوس، ظاهر است، زيرا كه مجوس ثنوي مذهب و معتقد يزدان و اهرمن هستند كه اول، خالق خيرات، و ثاني خالق شرور است، و عمده‌ي تمسك اين جماعت به چند امر است:اول اين كه افعال عباد معلوم حق است قبل از وجود، و در عالم قضا و قدر مقرر است «و جف القلم بما هو كائن» و مخلوق را صنعي در تغيير تقدير نيست و تخلف معلوم از علم حق، محال است.و دوم اين كه افعال اراديه ناشي از اراده است، و اراده از داعي، و داعي از اقتضاي فطرت و طينت، و فطرت خلقت حق تعالي است و بنده را در او صنعي و اختياري نيست.سوم ظواهر آيات كتاب الهي و سنت نبويه از قبيل: [ صفحه 247] «و ما تشاءون الا أن يشاء الله» [598] .«و ما رميت اذ رميت...» [599] .«أنك لا تهدي من أحببت...» [600] .«لا قوة الا بالله...» [601] .«و اليه يرجع الأمر كله» [602] .پس بنابراين ظوهر، مردم آلات فعل حق باشند، چنانچه مثنوي گويد:آلت حقي و فاعل دست حق دست حق را كي كنم من طعن دق‌و بر اهل نظر مخفي نيست كه احاطه‌ي علم الهي و تقدير امور، علت تامه‌ي صدور فعل نيست اگر چه خالي از مدخليت نيست، و چه بسا باشد كه علم و تقدير، تعلق به اراده و مدخليت عباد گرفته، پس ميسر نباشد بدون اراده به جا آورد.و اما برهان به جهت نفي استقلال عبد در فعل، نيكو بياني است و ليكن اقتضاي فطرت، سلب قدرت نكند به طوري كه فعل اضطراري شود يا بدون اراده واقع شود. و اما تمسك به ظواهر معارضه [603] جواب داده شود، و شناعت اين مذهب نه به حدي است كه حاجت به بيان داشته باشد. و علماي اهل بيت را در باب، بيانات شافيه‌اي است، بلكه توان گفت كه فطرت انساني از تمام مليين گواهي دهد بر بطلان جبر كه هر فاعل قبيحي خود را بدكار و زشت كردار و مستحق ملامت و مؤاخذه مي‌داند، بلكه اين مذهب موجب بطلان نبوات و اطاعات و مجازات و عقوبات است و موجب تساوي محسن و مسيي‌ء و جور و ظلم در تقدير و جزاف محض در اراده‌ي واجب تعالي كه بدون استحقاق و مدخليتي از عباد بعضي را مدح نمايد و بعضي را مذمت و ملامت فرمايد، جمله‌اي را ثواب دهد و برخي را عقاب كند بدون آن عاصي را تقصيري در عصيان بود يا مطيع را دخلي در طاعت، بلكه تمام تقريع [604] و توبيخ [605] كفار و عصاة در قرآن مجيد و نسبت ظلم و طغيان و فحشا به عباد، غلط محض و خالي [ صفحه 248] از جهت خواهد بود «تعالي الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا». [606] .و اهل تصوف براي حفظ حدود توحيد در افعال، همه‌ي اين مراتب را از دست داده‌اند، نعم ما قيل:قل للذي يدعي في العلم فلسفة حفظت شيئا و غابت عنك اشياءو اما مذهب دوم كه مذهب معتزله و اهل اختيار و تفويض است، پس عباد را مستقل در افعال اراديه‌ي خود دانند، و جبريه اين طايفه را قدريه خوانند تا حديث نبوي تطبيق بر ايشان شود كه مجوس [607] امت هستند، و مرادشان در قول به اختيار، تصحيح ثواب و عقاب و مدح و ذم و فايده در بعثت انبيا و دعوت و زواجر و مواعظ است، و شايد به نظر قاصر [608] اهل ظاهر، اين مذهب را بهتر از مذهب جبريه شمارند، غافل از اين مفاسد اين مذهب اگر زياده از مذهب جبر نباشد، كمتر نخواهد بود، و عمده‌ي رجحان [609] در نظر اهل ظاهر، تصحيح عقاب و مؤاخذه است، و به گمان خود، عقاب الهي از مؤاخذه و انتقام محض مخالفت اوامر است، با تمكن از امتثال، نه آن كه افعال را اثري خاص و لوازم وجوديه باشد، و شايد بعضي بالوجوان خود را مستقل در فعل بدانند؛ چنانچه مثنوي گويد:مذهب جبر از قدر رسواتر است زان كه جبري حس خود را منكر است‌اين كه گويي اين كنم يا آن كنم اين دليل اختيار است اي صنم‌و براهين بر بطلان مذهب تفويض بسيار است، چون ذات اقدس الهي علة العلل است، و بديهي است كه علل متوسطه، فاعل بالاستقلال و مؤثر تام نيستند، و در احاديث اهل بيت طعن بسيار بر اين مذهب وارد است، و شيعيان را ردع از اين عقيده‌ي باطله فرموده‌اند كه اين موجب نقصان قدرت بلكه عجز در ذات اقدس خواهد بود. و در احاديثي وارد است كه خدا رحيم‌تر از آن است كه بندگان را مجبور بر امري كند، و پس از آن، مؤاخذه و عقاب نمايد، و عزيزتر و قادرتر از آن است كه در ملك او چيزي برخلاف اراده‌ي او واقع شود. و نيز فرموده‌اند: مساكين قدريه كه اهل تفويض باشند، خواستند خدا را به عادل ستوده باشند، او را از قدرت و سلطنت در ملك خود خارج نمودند. و از اين قبيل بيانات لطيفه بسيار وارد شده.و در مذهب سيم، مذهب طايفه‌ي محقه‌ي اثناعشريه است كه مأخوذ از ائمه‌ي اطهار است و [ صفحه 249] موافق ادله و اعتبار است كه امر بين امرين است، نه جبر محض و نه اختيار محض. فهم اين معني محتاج به لطف قريحه و بيان لطيفه است كه مراد شركت خالق و مخلوق در افعال نيست، و همچنين مراد اجتماع قدرتين نيست، بلكه مراد اين هم نباشد كه جبر صرف نيست و جبر ناقص است. و نيز مراد اين نيست كه بعض افعال مثل امر تكليفيه اختيار محض است، و بعض امور مثل فقر و غنا و صحت و مرض و امثال آن جبر محض است، زيرا كه محل كلام غير از افعال ادايه‌ي اختياريه نيست، و افعال اختياريه لامحاله صادر از اراده‌ي عبد است و نسبت صدوري اين گونه افعال از عبد مباشر به ذات اقدس حق تعالي خلاف بداهت عقل و عرف عقلاست و مدح و ذم از روي صدور فعل است از اراده، ليكن اراده كه جزء اخير علت تامه‌ي صدور فعل است، امري است حادث و بايد علت و سببي موجود شود، مانند دواعي و خواطر كه بعد از خطور فعل، داعي شوقي پيدا شود و اراده حادث مي‌شود كه بايد فلان فعل به جا آورده شود. و حصول داعي ممكن نيست كه مسبب از امري خارج از فاعل باشد، و گرنه يا جبر محض شود و يا تسلسل لازم آيد. پس لا محاله، حصول داعي از مقتضيات ذات و از استعداد و قابليت ذوات و خصوصيات آنها خواهد بود، و استعداد و خصوصيت، عين مرتبه و ذات فاعل است، و لطف و فيض الهي موجب است كه ابطال و اهمال اقتضاي ذات نشود، و هر قابل مرتبه را به كمال خود برساند تا در حق او نيز كرم شده باشد. «قل كل يعمل علي شاكلته» اشاره به اين لطيفه‌ي ربانيه است. پس به اين سبب، اراده‌ي حقه‌ي الهيه تعلق گرفت كه هر فاعلي، اراده‌ي فعل لايق به حال خود نمايد. و معني تقدير امور و افعال عباد، جز اين كه گفتم چيزي نيست. پس اگر چه فعل، فعل عبد است و صادر از او است و به اراده‌ي او، و ليكن منتهي به فعل و صنع حق مي‌شود، و چنين نباشد كه فاعل استقلال تام در صدور افعال داشته باشد، زيرا كه اگر اراده‌ي الهيه تعلق گيرد، اراده‌ي عبد نيز برمي‌گردد، و رمز «عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم» اشاره به همين معني است، نه اين كه بگوييم كه مضطر در اراده باشد و مختار در مراد، چنان كه بعض از علما گفته‌اند، بلكه گوييم: اراده از خود اوست، چون ارادي بودن اراده يا صدق اختيار بر اراده، معناي محصلي ندارد، و هم صدق اضطرار، معني ندارد، بلكه اراده‌ي هر مريدي برخيزد از ذات مريد، و ذات او ذات اوست، نه آن كه ذات او را جاعل ذات او كرده تا سؤال بيايد كه چرا نحو ديگري جعل ذات او نشد؟ و نخواهيم گفت: ذات او مجعول به جعل جاعل نيست، زيرا كه قبل از جعل، عدم محض و فناي صرف است و قابليت و استعداد، از مراتب هستي مجعول است. و به عبارت ديگر، هويات و اختلاف ذوات از لوازم مجعول و جعل و تكثر و تعدد [ صفحه 250] مجعولات است، و تحرير اين مبحث به تقرير مزبور و خلو از اصلاحات از خصائص الاربعين الحسينيه است، و بهتر آن كه صرف عنان قلم نماييم.و در كافي از امام صادق (ع) روايت شده كه شخصي سؤال نمود كه خدا مجبور كرده بندگان را؟ گفت: نه چنين است. عرضه داشت: تفويض به ايشان نموده؟ فرمود: نه. عرضه داشت: پس چگونه است؟ فرمود: لطفي است ميانه‌ي اين دو.

### خاتمه

اهل تفسير در آيه‌ي مباركه‌ي: «ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم» [610] اختلاف كرده‌اند. بعضي گفته‌اند: عام است، و بعضي گفته‌اند: خاص به غير معصومين است، و بعضي گفته‌اند كه: مراد به مصيبت در اين آيه، عقوبات حدود است.و از جواب حضرت سجاد (ع) ظاهر مي‌شود كه مصايب ائمه‌ي معصومين (ع) از جهت افعال و اعمال نيست، بلكه ابتلاي ايشان از جهت ظهور كمالات و مراتب صبر و رضاي به تقدير است.و در «قرب الاسناد» حميري در تفسير آيه، سؤال شده از جناب صادق (ع) كه «ما أصاب من مصيبة فبما كسبت أيديكم»، آنچه از مصيبات به اميرالمؤمنين (ع) و اهل بيت رسيد از اين قبيل بوده؟ فرمود كه: رسول خدا روزي هفتاد مرتبه استغفار مي‌كرد بدون گناهي.و در تفسير قمي به سند صحيح معتبري روايت شده كه منهال بن عمرو ملاقات كرد حضرت سجاد (ع) را و پرسش حال كرد. جواب فرمود كه: ما مانند اسراي بني‌اسرائيل است در گرفتاري به فرعون و كشتن پسرهاي ايشان و زنده داشتن زنان. و تمام افتخار عرب به محمد (ص) بود، و از براي اهل بيت او حقي نشناختند.و مكالمات حضرت را با منهال، سيد محدث جزائري به وجه مبسوطي در كتاب انوار نعمانيه ايراد نموده، هر كه خواهد مراجعه نمايد. [611] . [ صفحه 251]

## الحديث 30

### اشاره

و بالسند المتصل الي الشيخ الفقيه جعفر بن محمد بن نما عن المرزباني باسناده عن جعفر بن محمد (ع) انه ما اكتحلت هاشمية و لا اختضبت و لا رؤي في دار هاشمي دخان خمس حجج حتي قبل عبيدالله بن زياد.و بسنده عن يحيي بن أبي راشد، قال: قالت فاطمة بنت علي (ع): ما تحنأت امرأة منا و لا أجالت في عينها مرودا و لا امتشطت حتي بعث المختار برأس عبيدالله. [612] .

### ترجمه

امام صادق گفت: سرمه نكشيد زني از هاشم و نه رنگ نمود دست و گيسو را و ديده نشد دودي در خانه‌ي مردي از هاشم پنج سال تا كشته شد پسر زياد.

### بيانات

شرح حال اقامه‌ي ماتم و سوگواري فاطميات، اجمالا در حديث اول گذشت كه پلاس پوشيدند و گريبان پاره كرده و سيلي بر صورت زدند. و قاضي نعمان بصري در كتاب «دعائم الاسلام» از حضرت صادق (ع) روايت كرده كه تا يك سال شب و روز نوحه‌سرايي نمودند و سه سال در سوگواري بودند، و مسور بن مخزمه و جماعتي از اصحاب رسول خدا مي‌آمدند در مجلسس نياحه و خود را پنهان مي‌كردند و سر و رو بسته بودند كه شناخته نشوند و نوحه‌گري زنان را مي‌شنيدند و مي‌گريستند. و الحق طايفه‌ي بني‌هاشم داد مردانگي و غيرت تمام كردند در رعايت جلالت سيدالشهداء (ع). [ صفحه 252] و در تذكره‌ي سبط، مسطور است كه آل ابوطالب با بسياري ايشان بعد از وقعه‌ي طف نام يزيد به اولاد خود نگذاشتند مگر معاوية بن عبدالله بن جعفر كه پسر خود را «يزيد» ناميد و طالبيين به اين جهت او را مهجور نمودند.مؤلف «الأربعين الحسينيه» العبد الحقير في عيون العلماء و الفقير في فنون الفضلاء الحاج ميرزا محمد القمي- ختم الله له بالحسني - با طبيعت و قريحه‌ي خامده، قصيده‌ي مرثيه‌اي به لسان حال فاطميات نظم نموده به اميد آن كه در عداد نوحه‌سرايان و مرثيه‌گويان سيد مظلومين محشور شود - ان شاء الله - و از نفوس شريفه‌ي ادباي عصر معذرت مي‌خواهد، زيرا كه نظم شعر فصيح خصوصا عربي از امثال حقير متوقع و معهود نيست و هيچ زمان در نظم شعر قدمي نداشته و علمي نيفراشته و در خلال تأليف اربعين، شايق شدم كه حديث ام‌ايمن و مرثيه‌ي فاطميات را نظم نمايم و اين توفيق را از تأييدات سبحاني دانم، و الله المستعان.تجاوبت العنادل صائحات علي اغصان ورد نائحات‌و أجرين الدموع علي الخدود و ذكرن العهود الماضيات‌ألا قتل الحمامة اذ تغنت فهيجت القلوب الهائمات‌كتهييج المسافر في الاياب الي الاوطان من ارض الفلات‌و لكن الفواطم اذ وردن المدينة من دمشق راجعات‌تذكرن الأحبة بالطفوف و قد ماتوا عطاشا بالفرات‌و نادبة ترنم في المقال بألحان تهد الراسيات‌مدينة جدنا لاتقبلينا رجعنا حاسرات خائبات‌خرجنا منك بالأهلين جمعا دخلنا لابنين و لا بنات‌و نادت جدها و نعت أخاها و ما أشجي صياح الناعيات‌الا يا جدنا يا خير هاد لقد أمست بناتك ضائعات‌نوازل في الديار بغير أهل ثواكل في البيوت الخاليات‌و كل تشتكي ما قد أصابت لفقدان الأحبة و الحمات [613] و قائلة تذكر ما تلاقت من الأحزان و الرزء البنات‌أخيه تذكري يوما و ردنا دمشقا نائحات باكيات‌و يضربن العواهر بالدفوف و يلعبن البغايا راقصات [ صفحه 253] كأن امامنا شرقت شموس رؤوس بالدماء مقطرات‌و في قدامهم رأس الحسين علي أعلي الرماح العاليات‌و لم أر قبل رمحك قط رمحا تمكن من عناق المكرمات‌و قد يتلو الكتاب فهل سمعت خطيبا مصقعا فوق القناةرزاياك الجليلة لا تناسي و للأكباد قدما محرقات‌و لو أنساك يوما لست أنسي قضيبا في شفاه ذابلات‌و لن أنساك يوما كيف أنسي وقوفك في مقابلة العتاةتذكرهم بأيام الوعيد و تنذرهم بآي محكمات‌و نستسقي بماء للرضيع و لم يرضع بثدي المرضعات‌فلو أنا عمينا اذ رأينا و لم تطرف عيون الرامقات‌عليلا في السلاسل مستكينا حرائر في الحبال مربقات‌فهل تذكرن يوما قد لقينا نساء من امية مترفات‌و هن اللابسات حرير محض و نحن مسلبات عاريات‌أقمن مآتما و لسن سودا جزين الخير عنا في الغداةفلا عمرت دمشق و نحن فيها أقمنا و السبايا جائحات‌فواعجبا من الدهر الخوؤن و من أوضاع دور الدائرت‌عواهر عبد شمس في الستور طواهر هاشم بالساهرات‌فتلك عواكف في خدر عز و هن علي الملا مستخدمات‌الا يا جيرتي فاتركن لومي فما الثكلي تقاس بعاقلات‌فهب أن الحسين أراد ملكا فما ذنب النساء الطاهرات‌أخي أحرمتنا يوم الفراق و سعرت الصدور الزافرات‌سألناك الرجوع لدي الوداع فقلت تسليا للسائلات‌فلو ترك القطا ليلا لناما فهيوا للبلايا النازلات‌ألا يا قاصدا جدث الحسين أطل وقف المطية بالبيات‌تزود منه كحلا للعيون و أجل به غشاء الباصرات‌عظام السبط في تلك البراري لقد سحقت بخيل عاديات‌و في قيعان طف عطر مسك تفوح من الدماء اليابسات [ صفحه 254] و أنشأت الرباب رثاء حزن و ترثي بعلها في الراثيات‌حسينا واحسينا واحسينا فلن أنسي الحسين الي الوفاةتمكنت البقيع بغير ظل لعهد عاهدت في السالفات‌و أبدت ندبة أم البنينا تؤثر في القلوب القاسيات‌بأربعة فجعت و كيف يرجي سلو الثاكلات الفاقدات‌بقين نوادبا في كل يوم و ليل في السنين التاليات‌و لم يخضبن كفا بالحناء بغير دماء وجه اللاطمات‌و لا اكتحلت عيون بالمرود سوي سكب الدموع الجاريات‌و لا امتشطت نساء من قريش سوي تسريح شعر الناشرات‌و لم يوقدن نارا تحت قدر سوي نيران حزن موقدات‌و نشرح الأبيات و نشير الي بعض مشتملاتها:التجاوب: تفاعل من الجواب.و العنادل: جمع عندليب، و لا يخفي حسن المطلع و براعة الاستهلال و حسن التخلص الي المقصود و حسن التضمين للتبيين و هما لأم‌كلثوم.و قوله: «نادت جدها» اشاره الي ما ورد من أنها اخذت بعضادتي باب الروضة النبوية و قالت يا جداه، اني ناعية اليك أبا عبدالله.و في قوله: «رؤوس بالدماء مقطرات» اقواء و هو كون حركة الروي مخالفا لاعراب الكلمة و هو و ان كان يعد من عيوب الشعر الا أنه غير عزيز في اشعار الفصحاء مثل دعبل و الحميري و الرضي، و يأتي فيما بعده من الأبيات.و قوله: «و لم أر قبيل رمحك» هذا تضمين شعر محمد بن يعقوب الأنباري بقصيدة اولها:علو في الحيات و في الممات لحق أنت احدي المعجزات‌و في «و فيات الاعيان» انها أحسن ما يقول في رثاء المصلوب [614] ، و لما انشد ابن الانباري هذا البيت بحضرة الصاحب بن عباد، قام و قبل فاه. و لطافة هذه القصيدة دعتني الي نظم مرثية لمونا الحسين علي وزنه و قافيته، و بيت الأنبازي هكذا:و لم أر قبل جذعك قط جذعا تمكن من عناق المكرمات‌و قوله: «خطيبا مصقعا» يقال: خطيب مصقع اي بليغ. قوله: «فلو أنا عمينا» لو للتمني، نحو [ صفحه 255] قوله تعالي: «ربما يود الذين كفروا كانوا مسلمين» و قوله: «لم تطرف» عطف علي «عينا» و قوله: «و هل تذكرن يوما...» اشارة الي ما ورد في كامل التواريخ و جملة من الكتب من دخول الفاطميات علي النساء الأمويات و كانت عليهن الملابس الفاخرة و الحلي و الحلل، فلما رأين الفاطميات نزعن ثياب الزينة و لبسن الثياب السود و أقمن ماتما، ثم بعد ذلك ألبس الفاطميات ملابس فاخرة كما في الكامل.و يعجبني نقل رواية مناسبة لهذا المقام، رواها في الخرائج من ان اليهود سألوا النبي (ص) ان يبعث فاطمة الي عرسهم و الحوا عليه و قالوا: ان لنا حق الجوار، و اعتذر النبي بأنها زوجة علي و بحكمه، فسألوه أن يشفع الي علي (ع)، و قد جمع اليهود الحلي و الحلل و ظنوا ان فاطمة تدخل في بذلتها و أرادوا استهانة بها، فجاء جبرئيل بثياب من الجنة و حلي و حلل لم يروا مثلها، فلبستها فاطمة و تعجب اليهود منها، و أسلم بسببها خلق كثير من اليهود. و دخلت عقيلة الهاشميين زينب علي اعدائها و عليها ارذل ثيابها. قوله: «و أنشاب الرباب...» مضي شرح حال الرباب في الحديث الحادي عشر و نقلنا مرثيتها أيضا. و قوله «تمكنت» أي اخذتها مكانا، فراجع هناك. و ام البنين اسمها فاطمة بنت خزام بن خالد بن ربيعة بن لوي بن كعب بن عامر بن كلاب خطبها عقيل لأميرالمؤمنين (ع) و كان عقيل نسابة، و قد قال له علي: انظر الي امرأة قد ولدتها الفحولة من العرب فتلدلي غلاما فارسا، فقال له: تزوج ام البنين الكلابية، فانه ليس في العرب أشجع من آبائها، و ولدت للأمير أربعة بنين: العباس و اخوته.قال ابوالفرج: و كانت ام‌البنين ام هؤلاء و الأربعة الاخوة القتلي، تخرج الي البقيع فتندب بنيها اشحي ندبة و أحرقها، فتجتمع الناس اليها، و كان مروان يجيي‌ء فيمن يجيي‌ء فلا يزال يسمع ندبتها و يبكي، و اليها أشير في قوله «تؤثر...»، و الفاقدة من النساء من لم يبق لها ولد. و لا يخفي لطافة الابيات الاخيرة. و المرجو من ادباء العصر موازنة هذا القصيدة مع مرثية ابن الأنبازي و الحكم بين العشرين لا بين العصرين. [ صفحه 257]

## الحديث 31

### اشاره

و باسنادي الي السيد الأجل علي بن طاووس في الاقبال، من كتاب ابن ابي قرة عن أبي جعفر الباقر: كان أبي علي بن الحسين (ع) قد اتخذ منزله من بعد مقتل أبيه الحسين بيتا من شعر، و أقام بالباديه فلبث فيها عدة سنين كراهة مخالطة الناس و ملابستهم، و كان يسير من البادية بمقامه بها الي العراق زائرا لابيه و جده، و لا يشعر بذلك من فعله.قال محمد بن علي: فخرج متوجها الي العراق و أنا معه ليس معنا ذو روح الا الناقتين - تمام الخبر -.

### ترجمه

ابوجعفر باقر گفت: پدرم علي پسر حسين كه گرفته جايگاه خود را پس از كشته شدن پدرش خانه [اي] از مو، و مانده بود در بيابان، پس درنگ نمود در بيابان چند سال چون ناخوش داشت آميزش با مردم را و برخوردشان را، و مي‌رفت از آن بيابان در هنگام بودنش در آن جا به سوي عراق كه ديد كند پدر و پدربزرگ خود را و كسي آگاه از كار او نبود.

### بيانات

مكارم اخلاق و مراتب عبادت و خوف و زهد علي بن الحسين از امور معلومه‌اي است كه تمامي اهل تاريخ از موافق و مخالف ضبط نموده‌اند، و معاصرين او شهادت بر جلالت قدر او مكرر داده‌اند، و گفته‌اند از بني‌هاشم كسي افضل از وي نبوده؛ چنانچه از زهري و ابوحازم و ديگران منقول است. و حضرت صادق (ع) پس از بيان مراتب علم و زهد و عبادت اميرالمؤمنين (ع) فرمود كه: كسي در اولاد اميرالمؤمنين شبيه‌تر به او از علي بن الحسين (ع) نبوده. و در خبري است كه در سفر حج تازيانه و قضيب بر ناقه‌ي خود نزدي، و مي‌گفت: از [ صفحه 258] قصاص در قيامت مي‌ترسم. [615] و از عبادات موظفه‌ي آن حضرت بود هزار ركعت نماز. [616] و در علماي اسلام كتابي در زهد و عبادت نوشته نشده كه در او ذكر علي بن الحسين زين‌العابدين (ع) نباشد.و در كشف الغمه مسطور است طاووس يماني به او عرضه داشت كه سه امر اسباب امن و اطمينان شماست از عقاب: يكي آن كه تو پسر پيغمبري، و ديگري شفاعت پيغمبر، و سيم رحمت واسعه‌ي الهي. وي در جواب فرمود: نسب پيغمبر مرا ايمن چگونه كند با آن كه خدا فرموده: «فلا انساب بينهم يومئذ [617] «، و اما شفاعت مرا ايمن نكند با گفته‌ي خداوند: «لا يشفعون الا لمن ارتضي [618] ، و اما رحمت خدا، خدا گويد: «ان رحمت الله قريب من المحسنين [619] «، و من نمي‌دانم كه محسن باشم [620] و در زمان مسافرت با اهل قافله، نسبت خود را به رسول خدا، اظهار نمي‌داشت كه مبادا رعايتي از او نمايند. و روزي يك تازيانه به غلام خود زد و از جهت تأديب عرضه داشت مرا پي كار خود فرستي آن گاه تازيانه زني مرا؟ پس گريست زين‌العابدين و به پسر خود حضرت باقر فرمود: در مسجد پيغمبر برو و بعد از نماز براي من استغفار كن. و آن غلام را آزاد نمود، و مملوك ديگري را زد، پس از خانه بيرون شد و تازيانه آورده به غلام خود گفت: مرا قصاص كن. [621] و صد خانواده از فقراي مدينه را اعانت مي‌نمود و شبها حمل زاد و معاش براي آنها مي‌كرد و به اندازه‌اي انبان بر دوش كشيده بود كه شانه‌ي او پينه بسته و سياه شده بود [622] و فقراي مدينه همه شب بر در خانه‌هاي خود انتظار او را داشتند و او را نمي‌شناختند؛ همين كه مي‌آمد، مي‌گفتند: صاحب انبان آمد. [623] و با آن كه از مشقت و محنت سفر كربلا بسيار ضعيف و نحيف شده بود و در اندك سرمايي متأثر مي‌شد، شبها به ضعفاي همسايگان مدد مي‌نمود و براي ايشان آب مي‌كشيد، و نيز آب غسل و وضوي خود را به دست خود مي‌كشيد. شبي از شبها زهري او را ملاقات كرد در حالي كه باران مي‌آمد، ديد آرد و هيزم بر دوش دارد. پرسش نمود، فرمود: سفري در پيش دارم و در تهيه‌ي آن سفر هستم. [ صفحه 259] گفت: غلام من حاضر است براي خدمت. فرمود: خود حامل باشم بهتر است. پس از چند روزي ديگر كه شرفياب شد، پرسيد كه مسافرت شما چه شد؟ فرمود: مقصودم سفر آخرت و تهيه‌ي مرگ بود [624] . و از حديث اقبال معلوم شود كه به زيارت كربلا و نجف مكرر آمده، و وضع مسافرت بر وضع اختفا بوده، چنانچه از حديث ظاهر شود. و به اين جهت مسافرت آن حضرت به عراق مذكور در تواريخ نشده. و از عبادات مؤظفه‌ي آن جناب استمرار گريه در مصايب پدر بزرگوارش بود در مدت سي و پنج سال، زيرا كه وفات آن حضرت در بيست و پنج محرم سنه‌ي نود و چهار هجري بود علي المشهور، سنه‌ي شهادت شصت و يك بود. و به حدي گريست كه بر چشمان او خائف شدند. [625] و هر وقت قدح آب به دست گرفت به اندازه‌اي گريست كه آب را ممزوج به اشك خود نمود، و مكرر فرمود: «فراق الأحبة غربة». و قيل له: تبكي دهرك؟ فلو قتلت نفسك لما زدت علي هذا، فقال: نفسي قتلتها و عليها أبكي. [626] .در رفتن جان از بدن گويند هر نوعي سخن من خود به چشم خويشتن ديدم كه جانم مي‌رودو با اولاد عقيل مهرباني بسيار مي‌نمود و مي‌فرمود: چون نظر به ايشان كنم، ياد كربلا مي‌كنم، و مرا رقتي دست دهد. [627] .و در مناقب ابن شهر آشوب است كه همه روز دعا مي‌كرد كه: خدايا! سر قاتل پدرم را به من بنما.مؤلف گويد كه در زمان ما به مسامحات و اعراض علماي عصر از احاديث و تواريخ، خرافاتي در السنه‌ي مرثيه‌خوانان نسبت به سيدالساجدين شايع است، مثل آن كه: در شام هفت عمل با ما كردند: خاكستر بر سر ما ريختند، و به حدي گريه مي‌كرد كه آب چشم او از ناودان جاري شده بود، و به بازار قصابان عبور كرد، يا آن كه اثر زنجير بعد از هفت سال در پاي او بود، يا به خانه‌ي زهري به مجلس تعزيه‌ي سيدالشهداء رفت و در آستانه‌ي در كفشداري كرد، و از اين قبيل از مخترعات اكاذيب بارده و مختلقات كتب جديده‌ي مؤلفه است و «لن يصلح العطار ما أفسد الدهر». [ صفحه 260]

### خاتمة نافعة

مراتب زهد و خوف و عبادات شاقه و اجتهاد اكيد سيد سجاد و ساير ائمه‌ي اثناعشر (ع) محل شك و ريب نيست، و اين وظايف، منافاتي با مرتبه‌ي عصمت ايشان ندارد، بلكه از لوازم عصمت است، زيرا كه معني عصمت، دارا بودن علم شهودي و معاينه‌ي نتايج اعمال و آثار برزخي افعال و مكاشفه‌ي حقايق نشانه‌ي بهشت و دوزخ و مواقف و اهوال قيامت است «كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين». و بديهي است كه هر كس احاطه‌ي تامه به نتايج اعمال پيدا كند و اثر هر كاري را مشاهده‌ي به عين يقين كند، هرگز اقدام به ارتكاب آن عمل ننمايد؛ مانند كسي كه عيانا بداند كه در طعامي سم داخل شده هرگز اختيارا اقدام به خوردن آن غذا ننمايد اگر چه در اعلي درجات لذت باشد. و اين است كه اصحاب ما اجماع دارند بر عصمت انبيا و ائمه، بلكه صديقه‌ي كبري (ع)، زيرا كه داراي مقام علم اليقين و مكاشفه بوده‌اند. به اين سبب كه صديقه‌ي كبري (ع) داخل در آيه‌ي تطهير است به اتفاق مفسرين. و علم به حقايق نشأت و نتايج افعال و اعمال از لوازم مساويه‌ي امامت و ولايت است، و اگر چه عصمت را در كتب كلاميه به طرق ديگري اثبات كرده‌اند، و بعضي تمسك به ادله‌ي لفظيه نموده‌اند، ليكن بر اهل بصيرت مخفي نيست كه هيچ يك از آن طرق، مثبت تمام مدعا يا خالي از مناقشه نيست، و آنچه نگاشتيم از تمسك به علم و عيان و مكاشفه و شهود عرفان، خصوصيات اوثق طرق و اوفق به قواعد علم و عقل است، و از براي مطلعين بر ابواب احاديث اصول كافي و غير آن از كتاب حجت و دانستن جهات علوم ائمه، بسي واضح است كه داراي اين مراتب، منفك از عصمت نخواهد بود. و به بيان ديگري نيز اثبات مدعا نماييم و آن اثبات از طريق محبت است كه نفوس كامله‌ي انبيا و اوليا، لا محاله داراي مرتبه‌ي علياي محبة الله هستند، و هر دوستي در تحصيل محبوبات دوست خود، و كناره كردن مبغوضات او رغبتي وافر دارد، و اگر حب بر كسي غلبه نمايد و به مرتبه‌ي مؤكده رسد، طرفة العيني غفلت از تحصيل رضاي دوست خود ننمايد، و اين معني موافق تجربه و عيان است. در هر حال نسبت عصيان به انبيا در قرآن، و اعتراف به معاصي در ادعيه‌ي مأثوره‌ي ائمه (ع) و استغفار و تضرع و بكاء و خوف از آتش جهنم و استعاذه‌ي از شيطان چنانچه مكرر در ادعيه و احاديث است، از لوازم عبوديت و خضوع و بندگي و مخلوقيت است و يا از بابت استيلاي سلطان عظمت و خوف از مهابت كه از لوازم معرفت تامه است، يا آن كه مطلق بعد و دوري گناه و خطيئه‌ي نفوس شريفه‌ي معصومين است، اگر چه به اشتغال به مباحات و لوازم بشريت و طبيعت باشد، چنانچه [ صفحه 261] حكيم سنايي گفته:به هر چه ز خويش و امامي چه كفر آن و چه ايماني‌به هر چه ز دوست دور افتي چه زشت آن نقش و چه زيباو جهنم نيز معناي كلي دارد، مانند گناه كه عبارت است از دار بعد و فراق و انقطاع اتصال دائم، چنانچه عارفي سروده و نيكو بيان نموده:دوزخ عاشقان فراق بود هر گناهي جهنمي داردو در دعاي كميل وارد است: «هبني صبرت علي عذابك فكيف اصبر علي فراقك؟».و آنچه شيخ جليل صاحب كشف الغمه كه قاعده‌ي حسنات الابرار سيئات المقربين تأسيس كرده و ساير علما پسنديده‌اند، اشاره‌ي به بعض مذكورات است، و يا آن كه ذات اقدس واجب را علمي است متأثر كه هيچ ملك مقرب و نبي مرسلي بر آن مرتبه آگاه نيست، و در آن علم ذات اقدس را شريكي متصور نيست، و در احاديث و ادعيه، مكرر اشاره به اين مرتبه از علم ذات شده، و نيز در باب «بدا» گذشت احاديثي كه خدا را دو علم است: يكي علم مخزون كه مطلع نيست بر او احدي، و ديگري علمي كه تعليم ملائكه و انبيا شده و به حسب مرتبه‌ي اول هيچ كس ايمن از عواقب نيست، و آيات مباركه اشارتي به اين معني دارد: «و ما أدري ما يفعل بي و لا بكم [628] ، «و لو كنت أعلم الغيب لاستكثرت من الخير [629] «، «عالم الغيب فلا يظهر علي غيبه احدا [630] «. و پوشيده نيست كه نتوان گفت اين آيات از متشابهات است. و اين معني الطف و ادق از همه‌ي اجوبه‌ي مذكوره است و هيچ منافاتي با مرتبه‌ي عصمت و جلالت نفوس شريفه‌ي اوليا ندارد، زيرا كه جميع اين مراتب به حسب علوم فائضه و اطلاع بر الواح سماويه است و آنچه در علم مكنون، مخزون است فائض بر احدي نشده. [631] و اجوبه‌ي ديگري علماي شيعه، در اين مقام گفته‌اند كه گريه و تضرع نفوس مقدسه از معاصي شيعيان ايشان است، يا مراد تعليم ايشان است. و ركاكت [632] اين اجوبه به حدي است كه محتاج به بيان نيست، و جواب اخير اوفق به ظواهر و جامع شتات آيات مباركه و احاديث وارده است، و مرضي بعضي مشايخ از معاصرين - قدس الله روحه -. و شرحي متعلق به اين مقام در حديث سيم گذشت. و در امثال [ صفحه 262] اين گونه مطالب عاليه به اشاره قناعت كرديم تا از وضع اختصار تجاوز نشده باشد، و بر نتايج اقتصار شد، زيرا كه مقدمات بر اهل خبرت و بصيرت آشكار است. [ صفحه 263]

## الحديث 32

### اشاره

و بالسند المتصل الي الشيخ الجليل جعفر بن محمد بن قولويه باسناده الي الكاهلي عن أبي عبدالله (ع) قال: من أراد أن يكون في كرامة الله و في شفاعة محمد فليكن للحسين زائرا، ينال من الله أفضل الكرامة و حسن الثواب، و لا يسأله عن ذنب عمله في الحياة الدنيا و لو كانت ذنوبه عدد رمل عالج و جبال تهامة و زبد البحر، ان الحسين بن علي قتل مظلوما مضطهدا نفسه و عطشانا هو و اهل بيته و أصحابه.

### ترجمه

امام صادق (ع) گفت: هر كس خواهد كه بوده باشد در گرامي بودن نزد خدا و در خواهشگري محمد، پس بايد بوده باشد مر حسين را ديدار كن. مي‌رسد او را افزون‌تر گرامي و نيكويي مزد، و نپرسد او را خدا از گناهي كه كرده در هنگام زندگاني جهان پست، و اگر چه بوده باشد گناهان او به شماره‌ي ريگ روان عالج و كوههاي تمامه و كف دريا. به درستي كه حسين پسر كشته شد ستم رسيده، و بيچاره بود خود او، و تشنه بود او و خانواده‌ي او و ياوران او.

### بيانات

ايمان و اعتقاد به شفاعت رسول خدا و ائمه هدي از ضرويات مذهب شيعه است، و اغلب فرق مسلمين نيز موافق هستند در ثبوت شفاعت براي گناهكاران و اهل معاصي كبيره. شارح صحيح مسلم نقل كرده كه اهل سنت قائل به جواز شفاعت هستند عقلا، معتقد به وجوب شفاعت هستند از طريق سمع، به صريح آيات و اخبار متواتره. و مسلمين اجماع بر [ صفحه 264] اين معني دارند، جز معدودي از خوارج و معتزله كه تأويل كرده‌اند ظواهر آيات شفاعت را به اين كه مراد، زيادتي درجات است نه رفع عذاب. و به صريح آيات و اخبار، تأويل ايشان باطل است.و شيخ صدوق در رساله‌ي اعتقادات گويد كه اعتقاد شيعه در شفاعت آن است كه شفاعت ثابت است براي صاحبان معاصي كبيره و صغيره، و اهل توبه محتاج به شفاعت نباشد. و هر كه منكر شفاعت پيغمبر باشد، از شفاعت بي‌بهره باشد. و شفاعت اختصاص دارد به رسول خدا و اوصياي او و ساير انبيا و رسل و اوصيا و مؤمنين و ملائكه، و نيز اختصاص دارد شفاعت به اهل ايمان كه اهل توحيد باشند، و اهل شك و شرك و انكار و كفر را بهره از شفاعت نيست. [633] تمام شد كلام صدوق.و لنحقق [634] معني الشفاعة و المغفرة علي وجه يكون من خواص هذا الكتاب و هو مبني علي رسم مقدمات:الأولي: من خواص الانسان تأثير اعماله و افعاله الارادية في جوهر ذاته و صحيفة اعماله ان خيرا فخير و ان شرا فشر، فكلما يفعله بجوارحه يتأثر منه روحه و يجتمع في صحيفة ذاته و خزانة مدركاته، لا سيما ما توسخت من الهيئات و تأكدت من الملكات، و النفوس هي الصحف المنشورة في القيامة، و هو الكتاب الذي لا يغادر صغيرة و لا كبيرة حتي النفخ في الرماد، و الملائكة الموكلون بهذه الارتسامات هم كتبة الأعمال، و هذا مما تطابق فيه البرهان و [ صفحه 265] العيان و نطق به القرآن، و الأعمال الحسنة تزيد النفس صفاء و بهاء، و كذا الصفات الحميدة و الأخلاق الحسنة و الأعمال السئة و الملكات الرذيلة تكدرها و تحدث فيها احوالا مباينة لجوهر ذاتها، فالنفوس العاصية المتبعة للشهوات بمنزلة مرآة يعلوها الخبث و الصدي، و تراكمت عليها الكدورات و الكثافات بحسب طول زمان العصيان و الشهوات و عظم المخالفة و صغرها، و اليه أشير في الحديث: رب شهوة ساعة اورثت حزنا طويلا.الثانيه: النفوس العاصية الشقية بحسب الوجود و التحقق و فعلية الكمالات مخالفة للنفوس المطيعة السعيدة. لا أقول بحسب الحقيقة و الذات، بل بسب اللواحق و العوارض الخارجة الطارية لها، فان المعاصي و متابعة الشهوات بمنزلة اعراض قريبة للنفس و تؤثر فيها أثرا واقعيا و توجب لها كمالا فعليا، و لا ريب أن للنفس استعدادات، فكلما فعلت فعلا حصل لها أثر خارجي و تبدلت القوة بالفعلية تساوق الوجود، و الفعل الصادر من النفس ربما يؤثر أثرا و يفني ذاك الأثر، و ربما يتكرر و يرسخ أثره و يبقي، و قد عبر الشرع الأقدس عن القسم الأول باللمم: «الذين يجتنبون كبائر الاثم و الفواحش الا اللمم» و قلما يخلو منه انسان، و هو من الذنوب المغفورة، يعني يمحي أثره بسرعة، و القسم الثاني يبقي أثره دهرا طويلا، و ربما لا يزول الا بقاسر و مزيل من التوبة و تكفير الحسنان و الشفاعة.و الي هذا المعني أشير في الأخبار احوال الواردة في أن في القلب نكتة بيضاء و تسود بكثرة المعاصي، و ما ورد في باب تنقل احوال القلب حتي يصير أسفله أعلاه، و قد أشير الي هذا التحقيق الرقيق، في قوله تعالي: «أم حسب الذين اجترحوا السيئات أن نجعلهم كالذين آمنوا و عملوا الصالحات سواء محياهم و مماتهم ساء ما يحكمون» كأنه أحال الفرق بينهما الي فطرة العقول.الثالثة: قد ثبت في شرع الستحالة الترجيح بلا مرجح، و كذا امتناع كون الارادة الجزاقية و العزيمة الاقتراحية مرجحا لشيي‌ء، فاذا فرض و ثبت أن للأفعال تأثيرا في الواح النفوس فلا يمكن أن يقال: عفي الله عنه، بلا مرجح موجب لذالك، او أنه فعل ذلك اقتراحا بالارادة الجزافية، اذا لابد في منع المقتضي عن اقتضائه من مرجح موجب و الا كان سفها و عبثا ممتنع الصدور عن الحكيم، و لو فتح هذا الباب لانسد ابواب جهنم علي الكفار و العصاة، هو مما لا يلتزم به ذو مرية، و لا يعتقد به ذو ملة.الرابعة: المؤثر اما جسماني و اما روحاني، و كل منهما اما دفعي الأثر، و اما تدريجي التأثير، و الثاني ظاهر. و الاول كتأثير الاكسير في الأجساد القمرية و الشمسية بمجرد علامة بينهما، و [ صفحه 266] كتأثير الاسلام في نفس الكافر و التوبة في نفس العاصي، فانها بعد استحكام آثار الكفر و العصيان و رذائلهما في نفوسهما و طول عمرهما اذا تابا و رجعا نقضا تلك الآثار و الرذائل عنهما دفعة و آنا، حتي كان الفراغ وقع لا في زمان، و قد أجمع المسلمون كافة علي أن من تاب في آخر ساعة من عمره أو أسلم كافر كذلك كان من أهل النجاة و الفلاح، و لا يري اثر تلك الأعمال شيئا، و وردت بذلك اخبار عديده. و لعلك بعد اتفاق هذه المقدمات دريت و أيقنت أن عذاب الآخرة و عقابها ليس من باب التشفي و الانتقام، و لا من باب الجزاف و الاقتراح، بل النفوس الكافرة علي مراتبها و كذلك العاصية المتمردة علي اختلافاتها اكتسبت اعمالا مستعدة للصور النارية في عوالم الآخرة التي هي محل بقاء النفس بعد المفارقة عن الأبدان، فلو خلي بينها و بين صفاتها و ملكاتها الي صلة من أعمالها لتعذبت بها بحسب استعداد تلك الصفات للبقاء، الا أن يمنعها مانع قوي، و قد ورد في الخبر: انما هي اعمالكم ترد اليكم، يعني النار الأخروية و الصور البرزخية، و قد أشير اليه في القرآن بقوله: «سيجزيهم وصفهم». و المانع الخارجي قد يكون من فعل النفس كالتوبة التي هي باب مفتوح من الله الي العباد، فاذا حصلت حقيقة تأثرت النفس منها دفعة و نقضت مكتسباتها آنا، كالنار القوية اذا غلبت علي الفلزات المكدرة خلصتها من الكدورات العارضة بسرعة، و ربما كان احتراق النفس بنار الندم أشد من احتراقها بالنار، و نعم ما قاله العارف:در آتشم بيفكن و نام گنه مبر كاتش به گرمي عرق انفعال نيست‌و قد ظهر ضمنا معني طلب العفو و المغفرة من الله تعالي، و هو أن لا يتركه بحاله و يهمله و موكولا الي نفسه حتي يؤثر المقتضي أثره، و قد يكون من فعل الغير كدعاء مؤمن و استغفاره له او شفاعة شفيع، و هو لا محالة يكون بسبب موجب لذلك، و لابد أن ينتهي ذلك السبب الي ذاته، و معني الشفاعة توجه النفوس القوية الكاملة الي استخلاص النفوس المكدرة العاصية عن مقتضيات اعمالها المكتسبة، و لابد من سبب مرجح لذلك حتي تجعلها شفعا لها، و ترقيها عن النقصان الي الكمال، و يشرق عليها نورها و ينور ظلماتها، و ذلك بعد في القابلية الذاتية و عدم بطلان استعداداتها للنجاة «ما للظالمين من حميم و لا شفيع يطاع» و لذلك اختصت الشفاعة بأهل الايمان و ليست بعامة، و أيضا يختلف الشفاعة باختلاف الشفيع و المشفوع له و بحسب اختلاف مراتب النفوس بأعمالها و اخلاقها، فقد ورد عن اميرالمؤمنين (ع): ان أخوف ما أخاف عليكم البرزخ، فان منكم من لا تبلغة شفاعتنا الا بعد ثلثمائة الف سنة». و قد تبين مما ذكرنا عدم امكان الشفاعة للكفار، اما لأنه ترجيح للمرجوح او لبطلان استعدادهم، و لا يبعد [ صفحه 267] ذلك في حق بعض العصاة و ان كانوا ظاهرا في عدد اهل الايمان لعظم الجناية و تناهي الطغيان.و قال بعض العلماء - قدس سره -: معني الشفاعة أن يجعل بعض مقربي الحضرة الالهية وسيلة في مغفرة ذنوبه، و هذا انما يتصور اذا كان العبد استحكم نسبة الي ذلك الشفيع في الدنيا بشدة المحبة او كثرة المواظبة علي الاقتداء به او كثرة الذكر له بالصلوة و التسليم عليه و أو تأله بفقدانه و حزنه علي ذلك، و نحو ذلك، فان ذلك كله يصير سببا لتنوير القلب و القرب من الله، و هما بعينهما مغفرة للذنوب و زيادة في الدرجات و انما حصلا بواسطة ذلك الشفيع، و هذا معني الاذن من الله بما لو لم بتكن هذه المناسبة لم يتحقق الاذن. يدل علي ذلك أن جميع ما ورد في الأخبار من استحقاق شفاعة النبي - صلي الله عليه و آله - معلق بما يتعلق بهم من صلوة عليهم أو زيارة لقبورهم و البكاء عليهم أو الاحسان الي ذراريهم و غير ذلك مما يحكم علاقة المحبة و المناسبة معهم. انتهي.و هو يؤكد ما ذكرناه، و يؤكده أيضا عدة اخبار، مثل ما رواه في الكامل عن الباقر (ع): «اما انه ليس من عبد يذكر عنده اهل البيت فرق لذكرنا الا مسحت الملائكة ظهره و غفر ذنوبه كلها، الا ان يجئي بذنب يخرجه من الايمان، و ان الشفاعة لمقبولة و ما تقبل من ناصب... الخبر». و في كتاب الحسين بن سعيد الأهوازي بسند صحيح عال اعلائي عن الباقر (ع) قال: ان الكفار و المشركين يعيرون اهل التوحيد في النار، فيقولون: ما نري توحيدكم أغني عنكم شيئا و ما نحن و أنتهم الا سواء. قال: فيأنف لهم الرب عزوجل فيقول للملائكة: اشفعوا فيشفعون لمن شاء الله، و يقول للمؤمنين مثل ذلك، حتي اذا لم يبق أحد تبلغه الشفاعة قال الله تبارك و تعالي: أنا أرحم الراحمين، أخرجوا برحمتي، فيخرجون كما يخرج الفراش، ثم قال ابوجعفر (ع): ثم مدت العمد و أخمد عليهم و كان و الله الخلود.و في الكتاب المذكور عنه (ع): ان قوما يحرقون بالنار حتي اذا صاروا حمما ادركتهم الشفاعة، فينطلق بهم الي نهر يخرج من رشح أهل الجنة فيغتسلون به فينبت لحومهم و دماؤهم و يذهب عنهم قشف النار، و يدخلون الجنة و يسمون الجهنميون فينادون بأجمعهم: الهم اذهب عنا هذا الاسم، قال: فيذهب، ثم قال: يا أبابصير، اعداء علي (ع) هم الخالدون في النار لا تدركهم الشفاعة.و روي في المحاسن عن الصادق (ع): ان الجار يشفع لجاره و الحميم، يشفع لحميمه، و لو أن الملائكة المقربين و الأنبياء المرسلين شفعوا في ناصب ما شفعوا. [ صفحه 268] و في تفسير الامام العسكري عن اميرالمؤمنين عليه السلام: الله رحيم بعباده، و من رحمته أنه خلق مأة رحمة جعل منها رحمة واحدة في الخلق كلهم فبها يتراحم الناس و ترحم الوالدة ولدها و تحنن الأمهات من الحيوانات علي أولادها، فاذا كان يوم القيامة أضاف هذه الرحمة الي تسع و تسعين رحمة فيرحم بها امة محمد (ص) ثم يشفعهم فيمن يحبون له الشفاعة من اهل الملة حتي ان الواحد ليجيي الي المؤمن الشيعة فيقول: اشفع لي، فيقول: و ما حقك علي؟ فيقول: سقيتك يوما ماءا، فيذكر ذلك فيشفع فيه، و يجيئه آخر و يقول: ان لي عليك حقا فاشفع لي، فيقول: و ما حقك علي؟ قيقول: استظللت بظل جداري ساعة من يوم حار فيشفع له، الي غير ذلك من الأحاديث التي تشيد بنيان ما أسسناه من المقدمات.

### سر ايماني

معاصي صادره از شخص انساني بر اقسامي است، از مبادي مختلفه صادر شود:قسم اول آن است كه از سوء فطرت و خبث طينت و اعوجاج طبيعت از اعتدال و استقامت است، مانند فحش در قول، و غيبت مردماني درست رفتار، و كذب دائم، و آزار مردم به زبان كه غالبا ناشي از حسد و بخل و حرص است. و گاهي كه خالي از موانع باشد منتهي به ضرب و جرح و قتل شود. و چنين شخصي به حسب صورت اگر چه انسان است و ليك در معني از سنخ سباع و درندگان و وحوش است، و در واقع خالي از ضعف عقيده و تصديق ايماني نباشد، و لا محاله سنخ ذات او آلوده به سجين است. و بسيار بعيد است توفيق او به توبه، و شفاعت شافعين نصيب او نشود مگر بعد از زمان طويلي «و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور [635] ».و در شرح حال اين طبقه وارد شده كه رسول اكرم فرمود: «ان الله حرم الجنة علي كل فحاش بذي قليل الحياء لا يبالي ما قال و لا ما قيل له، فانك ان فتشتة لم تجده الا لغية او شرك شيطان، فقيل: يا رسول‌الله، و في الناس شرك شيطان؟ فقال: اما تقرأ قول الله: «و شاركهم في الأموال و الأولاد...» [636] و فيه عنه (ص) أيضا: أبي الله لصاحب الخلق السيئي بالتوبة. قيل: فكيف ذلك يا رسول‌الله؟ قال: لأنه اذا تاب من ذنب وقع في ذنب أعظم منه [637] .و صاحب اين گونه از معاصي از رحمت واسعه بسيار دور است. نستجير بالله الكريم. [ صفحه 269] قسم دوم معاصي است كه به واسطه‌ي قوه‌ي شهويه صادر شود، مثل التذاذ بن مناكح و مطاعم و مشارب محرمه، و سبب اين گونه معاصي، مقهور شدن قوه‌ي عاقله است، از قوه‌ي شهويه و غالبا در سن جواني خواهد بود، هر زماني كه انكسار و ضعفي در قوه‌ي شهويه پيدا شود رجوع به توبه نمايد، نادم بر افعال قبيحه‌ي خود شود. و كمتر كسي است كه از اين قسم معاصي خالي باشد، و غالبا موفق به توبه و انابه شود. حكيم سنائي گويد:به حرص ار شربتي خوردم مگير از من كه بد كردم بيابان بود و تابستان و آب سرد و استسقاو عارف ديگري گويد:«زهي بد طاعتي كه مرا به عجب و خودبيني اندازد، و نيكو معصيتي كه مرا به خوف اندازد».روي ثقة الاسلام في الكافي عن حمران بن أعين عن الباقر (ع) حين سأله عن اشياء، و هم بالقيام، قال له: أخبرك - أطال الله بقائك لنا و أمتعنا بك - أنا نأتيك فما نخرج من عندك حتي ترق قلوبنا و تسلوا أنفسنا عن الدنيا، فتهون علينا ما أيدي الناس من هذه الأموال، ثم نخرج من عندك فاذا صرنا مع الناس و التجار أحببنا الدنيا، قال أبوجعفر (ع): ان أصحاب محمد قالوا: يا رسول‌الله، نخاف علينا النفاق، قال لهم: و لم تخافون ذلك؟ قالوا: أذا كنا عندك فذكرتنا و رغبتنا و جلنا و نسينا و زهدنا حتي كأننا نعاين الآخرة و الجنة و النار و نحن عندك، و اذا خرجنا من عندك حتي كأنا لم نكن علي شيئي، أفتخاف علينا النفاق و أن ذلك نفاق؟ فقال لهم رسول‌الله (ص): كلا ان هذه خطوات الشيطان قد رغبكم في الدنيا، و الله لو تدومون علي الحال التي وصفتم أنفسكم لصافحتكم الملائكة و مشيتم علي الماء، و لو لا أنكن تذنبون فتستغفرون الله لأتي الله بخلق يذنبون و يستغفرون فيغفر لهم، ان المؤمن مفتن تواب، أما سمعت قول الله: «ان الله يحب التوابين... [638] «و قال: «استغفروا ربكم ثم توبوا اليه... [639] «.و السر فيه أن الموجودات بأسرها مجالي اسمائه تعالي و مظاهر صفاته الحسني، مظهر العفو و الغفور، و امثالهما لا يتحقق الا بأهل العصيان، و اليه أشار من قال:خطاي من اي شيخ بر من چه گيري مرا عفو او با خطا مي‌پسندد [ صفحه 270] و قال آخر:ز جرم ماست كه گفتي منم غفور و رحيم اگر نه زهر بود چيست حاصل ترياك‌و روي في الكافي عن الصادق (ع) قال:... من جاء ليبدي عودة قد سترها الله تعالي فنحوه، فقال له رجل من القوم: جعلت فداك، الله اني لمقيم علي ذنب منذ دهر أريد أن أتحول عنه الي غيره فما أقدر عليه، فقال: ان كنت صادقا فان الله يحبك، و ما يمنعه أن ينقلك عنه الي غيره الا لكي تخافه [640] .و روي فيه أيضا عنه (ع) أو عن أبيه قال: «دخل رجلان المسجد، أحدهما عابد و الآخر فاسق: فخرجا من المسجد و الفاسق صديق و العابد فاسق، و ذلك أنه يدخل العابد المسجد مدلا بعبادته يدل بها فتكون فكرته في ذلك، و يكون فكرة الفاسق في التندم علي فسقه و يستغفر الله لما صنع من الذنوب [641] «.و مخفي نباشد كه اين دو قسم كه ذكر شد از گناهان، ناشي از ملكات شود و لا محاله مبدئي راسخ در نفس دارد و توبه از آنها سخت است، و ليكن هرگاه توبه‌ي حقيقي واقع شود ملكات ثابته‌ي چندين ساله را برطرف كند، مانند شخصي مسموم كه ترياق نوشد كه دفعة اثر زهر برداشته شود. و همچنين است رجوع از كفر و اعتقادات فاسده و اختيار اسلام كه تأثير آني دارد و ملكات راسخه‌ي حال كفر را بي‌اثر كند، اگر چه اسلام او به لحظه‌اي قبل از موت باشد.در كافي از معاوية بن وهب روايت شده كه مرد پيري در حال مرض موت بود بر طريقه‌ي اهل سنت، در آن حال طريقه‌ي ولايت و حقيت اميرالمؤمنين را بر وي عرضه داشتند، اقرار كرد و فريادي بركشيد و جان داد. شرح حال او را به حضرت صادق (ع) عرضه داشتند، فرمود: داخل بهشت مي‌شود. علي بن سري حاضر بود، عرض نمود كه اين مرد زياده بر يك دمي اين عقيده اظهار نكرد و زياده بر اين چيزي نشناخت. گفت: ديگر چه مي‌خواهيد از او؟ به خدا سوگند داخل بهشت شد [642] .قسم سوم معاصي است كه به حسب اتفاق صادر شود و مبدأ راسخي نداشته باشد كه در آيه‌ي مباركه اشاره‌ي به آن فرموده: «الذين يجتنبون كبائر الاثم و الفواحش الا اللمم»، [643] كه در تفسير [ صفحه 271] آن وارد شده: «يلم بالذنب ثم يستغفر منه». [644] .و در خبري در كافي از حضرت صادق (ع) روايت كرده: «اللمم من العبد الذي يلم بالذنب بعد الذنب ليس من سليقته، اي من طبيعته [645] .و در خبري ديگر فرمود: «المؤمن لا يكون سجيته الكذب و البخل و الفجور، و ربما ألم من ذلك شيئا لا يدوم عليه [646] » و اين قسم معاصي را عفو الهي تدارك نمايد و مواخذه نشود. و در احاديث وارد شده كه آنچه از مؤمن در حال دلتنگي و غضب صادر شود، بر او نوشته نشود، و الله العالم باسراره. [ صفحه 273]

## الحديث 33

### اشاره

ما رواه جماعة من ارباب المقاتل في وداعه، كالشيخ الأجل ابن شهر آشوب و أبي مخنف و الشيخ فخرالدين و اللفظ له:«ان الحسين لما نظر الي اثنين و سبعين رجلا من أهل بيته صرعي، التفت الي الخيمة فدعا ببردة رسول‌الله (ص) و التحف بها، و أفرغ عليه درعه الفاضل و تقلد سيفه و استوي علي متن جواده و هو غائص في الحديد، فأقبل علي النساء فنادي: يا سكينة، يا فاطمة، يا زينب، يا أم‌كلثوم، عليكن مني السلام، و اني بارز الي هؤلاء القوم، فأقبلت سكينة و هي صارخة، فضمها الي صدره و مسح دموعها بكمه و قال: «سيطول...» (الابيات)، فنادته سكينة: يا أبه، استسلمت للموت؟ فقال: كيف لا يستسلم من لا ناصر له و لا معين؟ فقالت: يا ابه، ردنا الي حرم جدنا. فقال: «هيهات لو ترك القطا لنام»، فتصارخت النساء فسكتهن الحسين (ع) [647] ».مؤلف گويد: تأسف دارم كه در زمان جواني كه هنگام نشاط زندگاني است كثرت اشتغال به علوم نظريه مجال نداد كه به خيال نظم اشعار لطيفه در مراثي سيدالشهداء كه موجب اجر و ثواب جزيل است باشم، و عمر عزيز صرف به علوم اصلاحيه‌ي فلسفه و كلام و فنون ادبيه و شرعيه نمودم.طويت باحراز الفنون و نيلها رداء شبابي و الجنون فنون‌فلما تعاطيت الفنون و نيلها تبين لي أن الفنون جنون‌اكنون كه مخاطب به خطاب «يا ابناء الخمسين، زرع قد دنا حصاده» شده‌ام، طبيعت خامد و قريحه جامد است: [ صفحه 274]

### مثنوي

تا ندانستم توانستم چه سود چون كه دانستم توانستن نبودبه قاعده‌ي «مالا يدرك كله لا يترك كله» گاهي بعض وقايع را با كمال مشقت به نظم درآوردم، اميد است كه نظر ادباي عصر خطاپوش باشد. و داعي بر نظم واقعه‌ي وداع حضرت سيدالشهداء، مبشره‌ي نوميه [اي] شد كه شيخ معاصر «نوري» در كتاب «دارالسلام» - اسكنه الله في عرفات دارالسلام - حكايت كرده و در رساله‌ي فيض القدسي في احوال العلامة المجلسي روايت نموده كه يكي از فضلاي معاصرين خود از اهل «ابهر» كه ميرزا يحيي نام داشته و از صلحا و اتقياي معروفين بوده گفته كه: شبي در خواب ديدم كه علامه‌ي مجلسي در صحن شريف كربلا مشغول تدريس است در «طاق الصفا» كه سمت شرق حرم است و ازدحامي از اهل علم حاضر هستند. بعد از درس شروع به موعظه نمود و چون خواست شروع به ذكر مصايب حضرت سيدالشهداء (ع) نمايد، شخصي نزد مجلسي آمد و گفت: صديقه‌ي كبري فاطمه‌ي زهرا فرمايد كه از وداع فرزند شهيدم ذكر كنيد، و پس از آن صديقه‌ي كبري با حضرت مجتبي به ديدن زوار تشريف بردند در كاروانسراها و خانها و صحن. و احتراق به نار فراق اشد تمام مصايب است.بلبلي بر شاخ گلي در بوستان شرح مي‌داد از فراق دوستان‌گفت چيزي تلخ‌تر در اين جهان از جدايي نيست نزد آگهان‌از جدايي مي‌شود دلها خراب آتش هجران كند ما را كباب‌در زمين كربلا شاه شهيد چون وداع كودكان سختي نديدچون كه نوميد آمد از بد اختران روي برگرداند سوي دختران‌كرد با هر يك سلامي سوزناك جمله گريان با گريبانهاي چاك‌دخترش را زان ميان نزديك خواند چون كه بانو بود بر زانو نشاندز آستين مهر اشكش پاك كرد ز آتش دل رخنه در افلاك كردگفت اي جان جهان شيون مكن آتش دل ز اشك غم روشن مكن‌بعد من چندي تو خواهي دير زيست بايدت آن حد كه بتواني گريست‌بي‌پدر را گريه و زاري خوش است سوگواران را عزاداري خوش است‌چون نوازش ديد آن خورشيد چهر با پدر راندي سخن از روي مهراز چه از ديدار ما سير آمدي پرسش احوال ما دير آمدي [ صفحه 275] تن به مردن دادي اندر راه دوست دادن جان در ره جانان نكوست‌پس تو ما را بازگردان در وطن وارهان ما بي‌كسان را از فتن‌گفت من در اين مكان بيچاره‌ام از وطن و ز ياوران آواره‌ام‌گر قطار از بيم صيادان نبود تا طلوع صبح سرگردان نبودپس براق عشق سوي جنگ تاخت احمد آسا قوت حق آهنگ ساخت‌روح او با روح احمد بود جفت در معني پير دانشمند سفت‌قرب ني بالا و پستي رفتن است قرب حق از قيد هستي رستن است‌پس برون كرد از درون اغيار را خود فدايي داد زلف يار رايار گفت و يار جست و يار خواست خلوت دل، خالي از اغيار خواست‌در وصال يار عين يار شد فهمد آن كو حامل اسرار شدرمز ثارالله تو بر خوان در خبر گر تواني فهم معني اي پسرگر نبي بر قاب «أو أدني» نشست سبط او بر عرشه‌ي اعلي نشست‌و علامه‌ي مجلسي (ره) در جلاء العيون روايت كرده كه چون وداع نمود اهل بيت خود را، ايشان را امر به صبر و شكيبايي نمود و وعده‌ي ثواب و اجر اخروي داد و فرمود: چادر بر سر كنيد و مستعد بلا باشيد و بدانيد كه خدا نگاهدار شما خواهد بود؛ پس شكايت نكنيد و نگوييد كلمه‌اي را كه از قدر و مرتبه‌ي شما بكاهد. آن گاه رو به سوي ميدان جنگ كرد، و نعم ما قيل:لو كنت ساعة بيننا ما بيننا و رأيت كيف تكرر التوديعاأيقنت أن من الدموع محدثا و علمت أن من الحديث دموعاگفتمش سير بينم مگر از دل برود آن چنان جاي گرفت است كه مشكل برود

### خاتمه

مشهور ميانه‌ي نسابين در ضبط دختران حضرت حسين، دو دختر است: يكي سكينه كه فصاحت و جلالت او در كتب تاريخ معروف است، و ديگري فاطمه كه حضرت او را تزويج به حسن بن حسن مثني فرمود و با شوهر خود در كربلا بود و چند زخم بر حسن وارد شد و معالجه نمود، و بعد از وفات او فاطمه يك سال در سر قبر او خيمه زد و اقامت نمود. و ملقب بودن او به صغري در مقابل فاطمه‌ي كبري صديقه‌ي زهرا (ع) بوده، و حضرت فرمود: شبيه‌ترين [ صفحه 276] زنان است به مادرم فاطمه، چنانچه ابوالفرج اصبهاني و ديگران ضبط كرده‌اند. و روايت كافي نمايد كه فاطمه بزرگ‌تر از سكينه بوده، زيرا كه حضرت حسين وصيت خود را به او سپرد تا به زين‌العابدين برساند؛ چنانچه گذشت در اول كتاب. و مادر فاطمه، ام‌اسحاق دختر طلحة بن عبدالله است. و بعضي از اهل نسب، دختر صغيره‌اي زينب نام در اولاد آن حضرت ضبط كرده‌اند، گفته‌اند كه در كودكي وفات كرده. و از آنچه نگاشته شده، حال خبري كه علامه‌ي مجلسي از مناقب قديمه نقل كرده معلوم شود كه غراب خون‌آلود بر ديوار خانه‌ي فاطمه‌ي صغري نشست و انشا نمود شعر معروف را «نعب الغراب...»، زيرا كه شبهه [اي] نيست كه فاطمه‌ي صغري بنت الحسين در كربلا بوده و خطبه‌ي بليغه‌اي كه دروازه‌ي كوفه خوانده در كتب معتبره مانند احتجاج طبرسي و غيره مذكور است و روايت مذكور كه از مناقب نقل شده و سند آن منتهي به مفضل بن عمر مي‌شود، شيخ نجاشي او را تضعيف نموده و روايات او را نسبت به اضطراب داده و محتمل است كه عبارت خبر، فاطمه‌ي بنت الحسن بوده و تحريف شده، چون حضرت مجتبي را دختري فاطمه نام بوده. و همچنين سابقا اشاره شد كه عبارت امالي صدوق كه روايت از فاطمه‌ي صغري بنت الحسين نموده: «دخل علينا الغانمة و أنا جارية صغيرة و في رجلي خلخال...»، و همچنين نقل سيد بن طاووس كه در مجلس يزيد، فاطمه‌ي بنت الحسين گفت: «أوتمت...» خالي از اشكال نيست، مگر آن كه مراد به يتيم شدن مجاز باشد. محدث خبير بايد به آگاهي نقل روايات كند كه موجب طعن اهل بصيرت يا معاندين مذهب نشود، و الله الموفق للصواب. [ صفحه 277]

## الحديث 34

### اشاره

و بسندي المتصل الي السيد الجليل، السيد عبدالكريم بن طاووس في كتابه «فرحة الغري» بسنده عن أبي الفرج السندي، قال: كنت مع أبي عبدالله جعفر بن محمد عليهماالسلام حين قدم الي الحيرة، فقال: ليلة أسرجوا الي البغلة، فركب و أنا معه حتي انتهينا الي الظهر، فنزل فصلي ركعتين ثم تنحي فصلي ركعتين، فقلت: جعلت فداك، اني رأيتك صليت في ثلاث مواضع، فقال: أما الاولي فموضع قبر اميرالمؤمنين (ع) و الثاني موضع رأس الحسين و الثالث موضع منبر القائم.و روي نحو عن مبارك الخباز، و بطريق آخر عن عبدالله بن طلحة، و في روايات أخر تقرب مما ذكر.

### بيانات

مطابق روايات مذكوره، رواياتي در كتاب «كامل الزيارة» نيز روايت شده كه مشهد رأس شريف در غريين است و در آن محل دو قبر هويدا شده، يكي بزرگ و ديگري كوچك. و نيز در كامل است كه يكي از موالي سر مقدس را از بني‌اميه سرقت نمود و در غريين دفن كرد. و نيز در «كامل الزيارة» است كه سر مقدس را از شام عود به كوفه دادند، و ابن‌زياد ترسيد كه مبادا اهل كوفه شورشي نمايند، امر به اخراج آن سر نمود، «فصيرة الله عند اميرالمؤمنين فالرأس مع الجسد و الجسد مع الرأس».علامه‌ي مجلسي (ره) احتمال داده كه مرا به جسد، جسد اميرالمؤمنين (ع) باشد، يا مراد، دفن به حسب عالم باطن است، اگر چه ظاهرا دفن نزد قبر امير (ع) شده باشد؛ يا مراد لحوق سر مقدس به بدن در عرش است، و ملحق شدن سر را به بدن شريف، نسبت به مشهور علماي [ صفحه 278] اماميه داده، يعني در كربلا. و سيد بن طاووس نسبت به عمل طايفه داده، و در كتاب اقبال گويد: واقف نشدم بر كيفيت حمل سر مقدس و تسميه‌ي حامل و كيفيت دفن در كربلا و مباشر دفن. و بعض علما را عقيده اين است كه مدفن رأس شريف مسجد حنانه باشد، و اين مكان قصر عالي بوده و چون جنازه‌ي اميرالمؤمنين را بر آن جا عبور دادند، مايل شد به صورت انحنا، به اين سبب «حنانه» ناميده شد. و در امالي شيخ الطائفه وارد شده:«لما جاز مولينا جعفر بن محمد الصادق (ع) بالقائم المائل في طريق الغري، نزل فصلي عنده ركعتين و قال: هذا موضع رأس جدي الحسين».و در مجموعه‌ي خط شهيد اول نقل شده كه مراد به «قائم مائل» مسجد معروف به مسجد حنانه است. و شيخ محمد بن المشهدي در مزار روايت كرده كه حضرت صادق (ع) در اين محل چهار ركعت نماز كرده و زيارت كرده سيدالشهداء را در اين مقام. و اين معني كه مدفن رأس، مسجد حنانه باشد، مناسب است با بعض روايات كه تصريح دارد كه امام صادق (ع) پياده شده و نزد قبر امير (ع) نماز كرد و دوباره سوار شد، پس پياده شد و دو ركعت نماز كرد و گفت: اين مدفن رأس الحسين است. و منافي نيست آنچه را كه در بعض روايات است كه دفن به جنب القبر است، زيرا كه مسجد حنانه جنب قبر است عرفا. و احتمال دفن در نزديك قبر مطهر نجف بعيد است، زيرا كه قبر شريف در آن زمان معروف نبوده، و مشهد الرأس در شام نيز معروف است. اهل تاريخ نوشته‌اند كه منصور بن جمهور چون مسلط بر شام شد، سر مقدس را در خزاين بني‌اميه يافت و آن را در باب الفراديس نزد برج سيم دفن كرد.و در تواريخ مصر مسطور است كه سر مقدس را به امر يزيد به همه‌ي بلاد طواف دادند و در عسقلان مدفون شد. تا زمان استيلاي فرهنگ بر عسقلان، خلفاي فاطميين وزير صالحي داشتند كه طلايع بن رزيك نام داشت، اموال جزيله به عنوان هديه براي فرنگ داد و در سنه‌ي پانصد و چهل و هفت از عسقلان حمل به مصر نمودند، و هنوز خون مقدس، خشك نشده و بوي خوشي از آن ساطع بود، و طلايع مزبور كرسي از آبنوس مهيا كرد و مشك بسياري بر روي او گسترده و در پارچه‌اي از حرير سبز كفن كرده دفن نمودند. و روز ورود سر مقدس كه روز سه‌شنبه دهم جمادي الآخره از سنه‌ي مزبوره بود، طلايع مزبور با تمامي عساكر خود با پاي برهنه از مصر خارج شده استقبال كردند.و در مناقب، مشهد الرأس عسقلان را متعرض است، و سبط در تذكره نقل از عسقلان به مصر را ضبط كرده، و احتمالات ديگر از دفن در مدينه و كوفه و رقه و شام را نيز متعرض [ صفحه 279] است و شعري از بعض مشايخ خود نقل كرده:لا تطلبوا المولي الحسين بشرق أرض أو بغرب و دعوا الجميع و عرجوا نحوي فمشهده بقلبي [648] .و آوردن سر مقدس آن حضرت را به مدينه در جمله [اي] از كتب معتبره ذكر كرده‌اند. و چون زنان طايفه‌ي بني‌هاشم خبردار شدند، آغاز ناله و شيون و سوگواري كردند، و دختران عقيل و ام‌سلمه مطلع شده و شروع به گريه و زاري كردند و فرياد ايشان بلند شد. عمرو بن سعيد بن العاص كه والي مدينه بود، چون فرياد هاشميات را شنيد، گفت: «واعية بواعية عثمان».بلاذري در تاريخ خود و ديگران گفته‌اند كه مروان بن حكم در مدينه بر آن سر مقدس چوب زد و اظهار سرود نمود و اشعار معروفه [اي] انشاد كرد: «شفيت منك النفس يا حسين...». [649] . و ابن ابي الحديد گويد: مروان در آن روز كفر و زندقه‌ي خود را صريحا ظاهر كرد و به منبر رسول خدا آمد و خطبه خواند. پس از آن سر منور را انداخت و به جانب قبر پيغمبر و گفت: «يا محمد، يوم بيوم بدر».مؤلف گويد كه مشهد الرأس در شام شايد مسجد الرمح باشد، چنانچه شيخ كراجكي در كتاب تعجب اشاره به آن نموده. و در كتاب نورالعين نيز مسطور است كه سبب بناي آن مسجد در شام اين بود كه چون آن سر مقدس را در كوچه‌هاي شام گردانيدند، در بعض معابر از سر نيزه افتاد و بر قرن حائطي واقع شد و به زمين نرسيد؛ در آن مكان مسجدي بنا كردند و ناميده شد «مسجد الرمح».و مخفي نيست كه نقل كرامات باهره از سر مقدصس از قبيل سخن گفتن و قرآن خواندن اختصاص به كتب شيعه ندارد، بلكه اعاظم علماي اهل سنت نيز نوشته‌اند. سيد مؤمن شبلنجي در كتاب «نور الأبصار» از كتاب شرح الشفاي علامه‌ي تلمساني از فصل بيست و چهارم «فيما أطلع الله نبيه من العيوب في ترجمة الحسين» حكايت كرده و سند را به اعمش رسانيده كه گفت: در مكه شخصي را ديدم كه اظهار نوميدي از رحمت خدا مي‌كرد. از او پرسيدم: چه گناه كرده‌اي؟ گفت: من از جمله‌ي هفتاد تن بودم كه سر حسين را براي يزيد آورديم، و يزيد آن سر را در محل خوابگاه خود مي‌گذاشت. تا آن كه شبي همخوابه‌ي او بيدار [ صفحه 280] شد، ديد نوري از آن سر بالا مي‌رود كه خانه را روشن كرده. يزيد نيز مشاهده نمود. هر دو ترسان و هراسان شدند. بامداد امر كرد سر را از خانه بيرون بردند، و ما هفتاد تن را مأمور تحفظ اين سر كردند، و خيمه‌ي ديباجي را در بيرون شام براي ما برپا كردند، چون شبانگاه شد، ما همه خوابيده، چون بيدار شدم ديدم قطعه‌ي ابر بزرگي از آسمان فرود آمد و مردي از او در آمد كه دو حله‌ي بهشتي پوشيده بود. بساطي گسترانيد و فرياد زد: اي آدم ابوالبشر! فرود آي. پس مرد پيري نزديك سر مقدس آمد و گفت: «السلام عليك يا ولي الله، السلام عليك يا بقية الصالحين، عشت سعيدا و قتلت طريدا و لم تزل عطشانا حتي الحقك الله بنا، رحمك الله و لا غفر لقاتلك». پس بر كرسي نشست، پس از آن نوح و ابراهيم و موسي و عيسي و هر يك سلام كردند بر آن سر، و گفتند آنچه را كه آدم گفت، و بر كرسي نشستند. پس رسول خاتم با صفي از ملائكه و حسن مجتبي و فاطمه‌ي زهرا نزديك سر آمدند، و گرفت پيغمبر آن سر را و به سينه‌ي خود چسبانيد و گريه‌ي سختي نمود، پس به فاطمه داد، او نيز گريست و همه‌ي انبيا گريان شدند و همه تعزيت به رسول خاتم دادند و به ايشان گفت: گواه باشيد كه امت من با فرزندم چه سلوك نمودند! پس ملايك آسمان اول و ملائكه‌ي درياها نزد رسول آمدند و اجازت خواستند تا عذاب بر امت نازل كنند. فرمود: ميعاد، روز جزاست. آن‌گاه رسول اكرم امر به قتل آن هفتاد نفر كرد. تمام را سر بريدند. و من استغاثه كردم و نجات يافتم.مؤلف گويد: حديث طولاني بود، به ترجمه قناعت كرديم. و تعجب است از اهل سنت و جماعت كه اين گونه احاديث و كرامات باهرات در كتب علماي خود مشاهده مي‌نمايند و اظهار دوستي اهل بيت مي‌كنند و هنوز به عادات خبيثه‌ي بني‌اميه عمل مي‌نمايند و روز عاشورا را از اعياد عظيمه مي‌شمارند و تجديد لباس و خضاب و استعمال عطريات كنند و سرمه در چشم كشند و با يكديگر مصافحه كنند. و در سال هزار و سيصد و دوازده كه ايام عاشورا در مدينه‌ي طيبه بودم، اكثر اين اعمال مشاهده كردم، و معلوم شد كه از زمان بني‌اميه اين رفتار مرسوم در بلاد اسلاميه بوده. شيخ كراجكي - اعلي الله قدره - در كتاب «تعجب» گويد: عجب است از مسلماناني كه در عاشورا به مراسم عيد ملتزم هستند و اظهار سرور نمايند و نمك ساليانه‌ي خود را در روز عاشورا تهيه كنند، و عجب‌تر آن كه در شهر قرطبه در شب عاشورا سر گاوي را جدا كنند و بر خشبه‌ي بلندي نصب نمايند و در كوچه و بازار گردانند و اطفال گرد آن جمع شوند و رقص كنند و كف زنند و بر در خانه‌ها بايستند و فرياد كنند: «يا مسمي المروسة أطعمينا المطنفسة» (يعنون بن القطائف) و گويا مراد، حلواي شيريني است؛ و صاحب خانه [ صفحه 281] بايد براي ايشان حلوايي تهيه كرده باشد. و نقل كرده كه در مصر مردي را ديدم كه گفت: من در كودكي در آن شهر حامل اين سر گاو بوده‌ام.و نيز در كتاب «تعجب» گويد كه تا كنون مردم شام افتخار به اعمال سلف خود نمايند؛ چنانچه طايفه‌اي معروف به بني السراويل هستند كه از نسل آن كس هستند كه سراويل حضرت سيدالشهداء را بيرون كرد، و بنو السرج لقب طايفه‌اي است كه از اولاد آن ده نفرند كه اسب تاختند. و نيز حكايت كرده كه بر حسب اتفاق در سنه‌ي شهادت يكي از آن ده اسب را به شهر مصر بردند و مردم مصر كه مطلع شدند نعل‌هاي آن اسب را تبرك جستند و از پاي اسب كنده بر در خانه‌ي خود كوبيدند. و گويد: هنوز موسوم است كه بر در خانه‌هاي مصر شكل نعلي كوبند. و بنو السنان اولاد آن كس هستند كه سر مقدس را بر نيزه‌ي بلندي كرده بود. و بنو المكبر نسل آن كسند كه همراه سر مقدس بود و تكبير مي‌گفت. و بنو القضيب از اولاد آن كه قضيب خيزران براي يزيد آورد. و بنو الطشتي از نسل آن كه طشت زر آورد. و نيز گويد كه مردي از اهل شام به سيد الساجدين گفت: ما دوست داريم شما اهل بيت را. فرمود: دوستي شما مانند دوست داشتن گربه است بچه‌ي خود را كه از محبت مي‌خورد او را. تمام شد كلام شيخ كراجكي.و در تفسير علي بن ابراهيم قمي‌است كه اميرالمؤمنين از مردي پرسيد كه اهل كجايي؟ عرضه داشت: اهل شام. فرمود: نگوييد اهل شام و بگوييد اهل شوم، «هم ابناء مصر لعنوا علي لسان داوود فجعل الله منهم القردة و الخنازير» [650] .علامه‌ي مجلسي در شرح اين خبر گويد كه آيات و اخبار در مدح و ذم شام مختلف است؛ شايد به حسب حال اهل زمان و سكنه‌ي آن جا باشد. نظير اين احتمال در باب مذمت اهل اصفهان كه از حضرت امير وارد است داده كه از اصفهاني پرسيد: اهل كجايي؟ گفت: اهل اصفهان. فرمود: چند صفت در اهل اصفهان نيست، سخاوت و غيرت و شجاعت و محبت ما اهل بيت. عرضه داشت: باز هم بگوييد. فرمود: «امروت اين وس» يعني امروزت اين بس است؛ و به زبان فارسي شكسته سخن گفت.مجلسي (ره) گفته كه نداشتن صفات فاضله از جهت نداشتن ولاي اهل بيت بود، و در اين زمان كه اهل ولايت اهل بيت هستند، داراي صفات فاضله نيز هستند.مؤلف گويد: حمل مدح بلاد و مذمت بعضي، بر مدح و ذم اهالي بسيار مستبعد است، زيرا [ صفحه 282] كه در احاديث شيعه به كثرت وارد شده احاديثي كه نتوان حمل به اهل نمود، مثل آن كه روايت شده: «ري و ساوه و قزوين ملعونات مشؤومات»؛ و در روايت واقدي وارد شده كه ملائكه چون قلب رسول خدا را شكافتند و نكته‌ي سودايي بود، به آب شستند و آن آب را به زمين قزوين ريختند و به آن بلد امر عظيمي رسيد. و مدح و مذمت بلدان و مياه و جبال و فواكه و طيور و حيوانات به حدي در احاديث وارد شده كه ممكن نيست بتوان تأويل به اهالي يا غير آن نمود. و جناب صادق (ع) فرمود: «ان الله فضل الأرضين و المياه بعضها علي بعض، و ان كربلا و ماء الفرات اول أرض و أول ماء قدس الله تبارك و تعالي و بارك عليها».و در احاديثي وارد است كه عرض ولايت اهل بيت بر همه‌ي اماكن و آبها شد، هر يك قبول كردند پاكيزه و گوارا شد و هر كدام قبول نكردند شوره‌زار و تلخ و شور شدند.و در قرآن مجيد ارض مقدسه و بقعه‌ي مباركه وارد شده، و توجيه اين احاديث و تطبيق بر قواعد، خالي از صعوبت نيست، بهتر آن كه رد به اهلش شود. و اختلاف در مدح و ذم در باب حيوانات و طيور نيز بسيار است. و از جمله‌اي از اخبار معلوم شود كه شرافت ذاتيه‌ي زمين سبب شده كه نفوس مقدسه‌ي انبيا و اوليا در آن امكنه مدفون شود، نه آن كه به واسطه‌ي دفن شريف شده باشد؛ چنانچه از احاديث كربلا هويداست. و گذشت حديث تهذيب كه در زمين كربلا دويست پيغمبر و وصي پيغمبر مدفون است. و احاديث مدح قم در اول كتاب گذشت كه از تاريخ قم نقل شد: «ان بها موضع قدم جبرئيل و هو الموضع الذي نبع منه الماء الذي من شرب منه أمن الداء و منه يغتسل الرضا (ع)».مؤلف گويد: علامه‌ي مجلسي نقل اين عبارت نموده و معترض شرح و مراد نشده، و اصل روايت از حضرت اميرالمؤمنين است. و به ظاهر بعيد است كه آن حضرت اخبار به ولايت و شرح حال حضرت رضا و آمدن او را به قم در اين كلمه‌ي مجمله اشاره فرموده باشد. و بعضي احتمال تصحيف داده‌اند و گفته [اند]: لفظ خبر محتمل است: «يغتسل المرضي» بوده، و اين احتمال بسيار قريب است خصوصا در خطوط عربيه‌ي قديمه؛ علاوه بر آن كه تشريف فرمايي حضرت رضا و عبور به شهر قم مذكور در تواريخ و احاديث نيست، بلكه در مسافرت آن حضرت به خراسان در رواياتي وارد است كه مأمون امر كرد كه از طريق اهواز باشد و به قم عبور نكنند. ليكن سيد عبدالكريم بن طاووس در فرحه الغري به طور ارسال مسلم نگاشته كه حضرت رضا به قم تشريف آورده و اهل قم و مشايخ استقبال كردند و استدعاي نزول اجلال در خانه‌ي خود نمودند و حضرت جواب فرمود كه ناقه‌اي كه بر او سوارم مأمور است كه درب [ صفحه 283] خانه‌اي كه منزل من است بخوابد، و محل آن خانه براي شرافت، مدرسه بنا كردند و ناميدند مدرسه را به مأموريه، و تا زمان سيد بن طاووس كه حدود هفتصد هجري است آن مدرسه به همين اسم موجود بوده و در زمان تأليف الأربعين الحسينية (1328) نيز مشهور است، و آن نواحي را محله‌ي شاه خراسان مي‌نامند. و از كتب معتمده چنين نمايد كه مسافرت آن حضرت، از طريق اهواز بوده و به بصره آمده و از آن جا به بغداد، و از بغداد طريق قم پيموده، چنانچه حضرت فاطمه بنت موسي بن جعفر نيز چنين سلوك نموده. و ممكن است مسافرت حضرت رضا (ع) به خراسان متعدد شده باشد، چنانچه از امالي مفيد نمايد كه زمان مسافرت مأمون به خراسان، آن حضرت با او همراه بود، و در حديث تالي خواهد ذكر شد. و در كتاب «برسي» وارد است كه چون حضرت رضا از سفر خراسان مراجعت نمود، شيعه نزد او مجتمع شدند، و الله اعلم و الحديث ذوشجون، از مقصد خارج شديم. [ صفحه 285]

## الحديث 35

### اشاره

ما أرويه و جادة عن الامام الحجة أبو عبدالرحمن احمد بن شعيب النسائي المتوفي سنة 303 في كتاب الخصائص بسنده عن أبي‌سعيد الخدري قال: قال رسول‌الله صلي الله عليه و آله و سلم: الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة. و روي بطريق آخر عنه صلي الله عليه و آله حسنا و حسينا سيدا شباب أهل الجنة ما استثني من ذلك. و بطريق آخر عن الخدري عنه (ص): الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة الا ابني الخالة عيس بن مريم و يحيي بن زكريا.و روي أيضا بسنده عن أنس بن مالك، قال: ربما دخلت علي رسول‌الله (ص) و الحسن و الحسين ينقلبان علي بطنه و يقول: ريحانتي من هذه الأمة.و روي بطريق آخر عن عبدالله بن عمرو و قد أتاه رجل يسأله عن دم البعوضة يكون في ثوبه و يصلي فيه. فقال ابن عمر: فمن أنت؟ قال: من أهل العراق، فقال ابن عمر: انظروا هذا يسألني عن دم البعوض و قد قتلوا ابن رسول‌الله، و سمعت رسول‌الله يقول فيه و في أخيه: هما ريحانتاي من الدنيا.

### بيانات

يمكن أن يقال ان هذه الرواية في اخبار الفريقين متواترة، و لعل طرفه في كتب الجمهور اكثر من كتب الشيعة. قال ابن حجر في الصواعق بعد نقله: أخرجه و أحمد و الترمذي عن أبي‌سعيد و الطبراني عن عمرو بن علي (ع) و جابر عن أبي هريرة و أسامة و البراء بن عدي و ابن مسعود، و في لفظ آخر: أخرجه ابن عساكر عن علي، و ابن عمر، و ابن ماجة، و الحاكم عن ابن عمر، و الطبراني عن قرة و مالك بن حويرث و الحاكم عن ابن مسعود مرفوعا: ابناي هذان [ صفحه 286] الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة و أبوهما خير منها. و في لفظ آخر: أخرجه احمد و الترمذي و النسائي و ابن حبان عن حذيفة مرفوعا عنه (ص): «ما رأيت العارض الذي عرض لي قبل ذلك، هو ملك من الملائكة يهبط الي الارض قبل هذه الليلة، استأذن ربه أن يسلم علي و يبشرني أن الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة» و روي هذا الخبر بطرق كثيرة السيد الايد السيد سليمان القندوزي في «ينابيع المودة».و في مناقب الشيخ الجليل ابن شهر آشوب: اجمع أهل القبلة علي أن النبي (ص) قال: الحسن و الحسين امامان قاما أو قعدا.و أجمعوا أيضا أنه (ص) قال: الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنه.و روي بطرق عديدة أن رسول‌الله (ص) كان يخطب علي المنبر فجاء الحسن و الحسين و عليهما قميصان أحمران يمشيان و يعثران، فنزل رسول‌الله من المنبر فحملهما و وضعهما بين يديه، ثم قال: انما اموالكم و اولادكم فتنة، لقد قمت اليهما و ما معي عقلي.و في خبر: أولادنا أكبادنا يمشون علي الارض.و من المشاهير قوله - صلي الله عليه و آله -: نعم الجمل جملكما و نعم الراكبان أنتما. و في خبر: أن النبي (ص) ترك لهما ذؤابتين في وسط رأسه، يعني به أن يأخذاهما حين يركبان علي كتفيه. و روي ابوهريرة، قال: رأيت النبي (ص) يمص لعاب الحسن و الحسين كما يمص الرجل التمرة، و قال (ص): «هما وديعتي في امتي»، و كان يفتح في الحسين (ع) ثم يقبله.و قال الشيخ الجليل معتمد الفريقين، يحيي بن الحسن بن البطريق الحلي في كتاب «العمدة» المأخوذ أحاديثه كلها من الصحاح، بعد نقله شطرا مما نقلناه: اعلم أن النبي (ص) قد أبان سيادة الحسن و الحسين علي كافة الخلق، لأن سادة خلق الله أهل الجنة بلا خلاف، لأن الله سبحانه ما يختص بجنته الا الأنبياء و الأوصياء و أهل الايمان من ساير أهل الملل، و كلهم بلا خلاف لا يدخلون الجنة الا جرادا، مردا، شبابا و لا يدخلها شيخ و لا عجوز و لا كهل، و هذا لا خلاف فيه بين الأمة، و اذا ثبت لهما السيادة علي خيار خلق الله و هم أهل الجنة ثبت انهما خير الخليقة جميعا. فان قال قائل: ان علي ما أصلتموه يجب لهما السيادة علي رسول‌الله و علي ابيهما عليهماالسلام. قلنا: التفضيل و السيادة لا يطلع علي مقدارهما و حقيقة استحقاقهما الا الله سبحانه الذي يعلم الغيوب أو من يطلعه علي ذلك علام الغيوب، لأن قولنا: أفضل من فلان، معناه أن ثوابه اكثر من ثوابه و انه أعظم قدرا عندالله من غيره، و مقدار الثواب لا يطلع عليه الا علام الغيوب، و اذا أردنا معرفة ذلك فلا طريق لنا الا ما ورد النص به اما في آية او في خبر [ صفحه 287] صحيح من قبل النبي (ص)، لان الله اطلعه علي غيبه بدلالة قوله: «عالم الغيب فلا يظهر علي غيبه احدا الا من ارتضي من رسول»، و اذا كان المرجع في ذلك الي ما يرد من النصوص من قبل النبي (ص) فقد قال (ص) مخبرا عن نفسه: أنا سيد ولد آدم و أنا سيد الانبياء، فقد خرج بهذه الأخبار و كذلك علي (ع) بقوله: «و أبوكما خير منكما»، و بقيت الأخبار الناطقة بسيادتهما علي شباب اهل الجنة، و هي من الصحاح التي لا يمكن الطعن فيها علي عمومها، و لا يمكن التخصيص فيها الا بنص مثل ما ورد عن نفسه و عن علي (ع) انتهي.أقول: معني السيادة علي الخلق حصول مرتبة من الكمالات النفسانية لشخص بحيث لم تحصل لغيره، فلابد أن يكون حائزا لجميع الفضائل التي بها شرف الانسان و كماله، فلو قدر لأحد فضيلة لم تكن هو حائز لها لم يكن سيدا علي الاطلاق، فمعني السيادة علي الخلق حصول جميع كمالاتهم له، فالمراد بقوله (ص): أنا سيد ولد آدم و قوله (ع) علي سيد الأولياء و فاطمة سيدة النساء و الحسين سيدالشهداء أن كل منقبة و شرافة كانت للمضاف اليه فهي ثابتة للمضاف، و له خصائص ليست لهم. يدل علي ذلك استثناء ابني الخالة عيسي و يحيي، فانهما أوتيا الحكم صبيا، دون الحسنين (عليهماالسلام) فانهما لم يعطيا الامامة في الصباوة، فاستثناء هذه المنقبة دليل العموم و هو لا ينافي سيادتهما علي الاطلاق، اذا المناط جميع الفضائل، و لا ينافيه خروج منقبة واحدة كما لا يخفي. و منه يظهر معني ما ورد في بعض الأخبار من قوله (ص): «فاطمة سيدة النساء الا ما كانت لمريم بنت عمران»، اشارة الي أنها نفخت فيها من الروح الالهي و حبلت منه بلا زوج، و هذه لم يتفق لفاطمة و ان كانت فضائلها جمة، و هذا لاينا في سيادتها علي الاطلاق حتي علي مريم، فافهم و اغتنم.و اما معني قوله صلي الله عليه و آله: «ابناي هذان امامان قاما او قعدا» فهو أن الامامة رياسة الهية و شرافة نفسانية، سواء باشر الأمر و قام به أم لا، قام بامر المسلمين أو قعد في بيته و فوض الي غيره، و هو تقدم نفس شريفة كاملة علي النفوس البشرية في السير الي الله و صيرورتها واسطة للفيض و وصولها الي النفوس السافلة و استمدادها من الحق بتوسيطه. و هذا المعني قد يطلق عليه النبوة أيضا، و لا فرق بينهما من هذه الجهة، و هو واسطة بقاء العالم، يشير الي ما ذكرنا الأخبار الكثيرة من طرقنا من أن الأرض لا تخلو من حجة و لن تخلو أبدا و الا لساخت الأرض، بأهلها، و هذه الطريقة الوسطي في اثبات الحاجة الي الامام حتي في زمان الغيبة الكبري، و اما سائر الطرق المذكورة في هذا الباب مثل التشبث بقاعدة اللطف و حاجة الخلق الي مبين الحلال و الحرام و من يرفع اختلافات القرآن مما ورد في الكافي و غيره من كتبنا و [ صفحه 288] احتجاجات قدمائنا مثل مناظرة هشام بن الحكم مع عمرو بن عبيد فغير ناهض باثبات تمام المراد، و ان شئت فارجع الي ما ورد في باب ليلة القدر و نزول تفسير القرآن من كتاب الحجة للكليني.

### تتمة مهمة

قد طال التشاجر بين الأصحاب في أن اطلاق الابن علي ولد البنت حقيقة أو مجاز، و ذهب المشهور الي الثاني تمسكا بالتبادر، و عليه الحكم في ابواب الخمس و الوقف و الوصية، و اختار جمع منهم علم الهدي و مشايخ أهل الحديث الي الأول، لأخبار كثيرة دالة بظاهرها عليه، أظهرها ما رواه ثقة الاسلام في الروضة بسنده عن أبي الجارود، قال قال: أبوجعفر (ع) له: ما يقولون لكم في الحسن و الحسين (ع)؟ قلت: ينكرون علينا أنهما ابنا رسول‌الله. قال فأي شيئي احتججتم عليهم؟ قلت: احتججنا عليهم بقول الله عزوجل في عيسي بن مريم: «و من ذريته داود و سليمان... الآية الي قوله: و عيسي...» فجعل عيسي من ذرية نوح. قال: اي شيي قالوا لكم؟ قلت: قالوا قد يكون ولد الابنة من الولد و لا يكون من الصلب. قال: فأي شيئي احتججتم عليهم؟ قلت: احتججنا عليهم بقوله تعالي لرسول الله صلي الله عليه و آله: «قل تعالوا ندع أبنائنا و ابنائكم و...» قال: فاي شيئي قالوا؟ قلت: قالوا قد يكون في كلام العرب ابناء رجل و آخر يقول ابنائنا. قال: فقال ابوجعفر (ع): يا أبا الجارود، لأعطينكها من كتاب الله عزوجل أنهما من صلب رسول‌الله (ص) و لا يردها الا كافر. قلت: أين ذلك جعلك فداك؟ قال: من حيث قال الله عزوجل: «حرمت عليكم امهاتكم و بناتكم و أخواتكم...» الي ان انتهي الي قوله تبارك و تعالي: «و حلائل ابنائكم الذين من اصلابكم...» فاسألهم يا ابا الجارود: هل كان يحل لرسول الله نكاح حليلتهما؟ فان قالوا: نعم، كذبوا و فجروا، و ان قالوا: لا، فهما ابناه لصلبه...» الحديث. و بمعناه اخبار متكاثره بل متواترة معني من مناظرة مولانا الكاظم (ع) مع الرشيد و مناظرة الشعبي مع الحجاج - لعنه الله - و مناظرة مولانا الرضا (ع) مع المأمون، كما رواه الشيخ ابوالفتح الكراجكي في كنز الفوائد عن امالي الشيخ المفيد، قال: روي أن المأمون لما سار الي خراسان كان مع الامام الرضا (ع) علي بن موسي، فبيناهما يسايران، اذ قال له المأمون: يا أبا الحسن، اني فكرت في شيئي فسنح لي الفكر الصواب فيه، فكرت في امرنا و أمركم و نسبنا و نسبكم فوجدت الفضيلة فيه واحدة، و رأيت اختلاف شيعتنا في ذلك محمولا علي الهوي و العصبية، فقال له ابوالحسن الرضا (ع): ان لهذا الكلام جوابا ان شئت ذكرته لك و ان شئت أمسكت، قال المأمون: لم أقله الا [ صفحه 289] لأعلم ما عندك فيه. قال الرضا (ع): أنشدك الله يا أميرالمؤمنين، لو أن الله بعث نبيه (ص) فخرج علينا من وراء أكمة من هذه الآكام فخطب الينا ابنتك لكنت مزوجه اياها؟ فقال: يا سبحان الله! و هل أحد يرغب عن رسول‌الله؟ فقال له الرضا (ع): أفتراه كان يحل له أن يخطب ابنتي؟ قال: فسكت المأمون، فقال: أنتم و الله أمس برسول الله رحما. و هذه الأخبار ظاهرة في كون ولد البنت ابنا حقيقة و مستعملا فيه في الكتاب المجيد و عرف أهل اللسان، فلابد من التزام اختصاص في هذا الاستعمال في ابناء فاطمة و علي عليهماالسلام، كما احتمله بعض الاصحاب، و هو في غاية البعد، و ان كان يؤيده ما رواه في المناقب عن معجم الطبراني عن ابن‌عباس و اربعين المؤذن و تاريخ الخطيب بأسانيدهم الي جابر، قال النبي (ص): ان جعل ذرية كل نبي من صلبه خاصة و جعل ذريتي من صلبي و صلب علي بن أبي‌طالب، كل بني ينسبون الي أبيهم الا اولاد فاطمة فاني أنا أب هم. انتهي.و يبعد هذا الاحتمال تمسكهم (ع) في بعض هذه الأخبار بقوله تعالي: «و حلائل أبنائكم»، و يمكن أن يلتزم صدق الولد علي ولد البنت حقيقة و ادعاء الانصراف في بعض الموارد، كالخمس و الوقف و غيرهما، كما التزمه شيخ مشايخنا في الجواهر و بعض آخر. و قال بعض مشايخنا المعاصرين: ان المناظرة في هذه الأخبار مع المخالفين ليست في الحقيقة و المجاز اللغويين، بل النزاع في امر معنوي و هو أن الانتساب بالأم ليس امرا واقعيا و ربطا حقيقيا، سواء كان الاستعمال حقيقة او مجازا، كما قال الشاعر:بنونا بنو أبنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الأباعدو هذه الأخبار صدرت ردا عليهم و تنبيها لهم علي انه قرابة واقعية و ليس كما تخليه العوام من ان الأم وعاء الولد فقط و أن الولادة و النسبة الي الوالد واقعا. و كيف كان فيبعد غاية البعد عدم اطلاع الفقهاء علي هذه الأخبار، و مع ذلك ذهبوا الي الخلاف و التزموا أن الاستعمال في ولد البنت مجاز، و الله تعالي و اوليائه أعلم.

### خاتمه

صدور اين حديث شريف از رسول اكرم محل شك نيست، و سيدالشهداء در روز عاشورا در مقام احتجاج تمسك به همين حديث فرمود و گفت: اگر مرا تصديق نداريد، از اصحاب پيغمبر بپرسيد كه اين كلمه را شنيده‌اند، مانند جابر بن عبدالله و ابو سعيد خدري و سهل بن سعد ساعدي و زيد بن ارقم و انس بن مالك. و پس از اين بيان و تظلمات سخناني [ صفحه 290] فرمود كه جگر سنگ خارا را مي‌گدازد، و در دل گروه اثر ننمود و جوابي هم ندادند و به سكوت پرداختند بلكه هر چه ندا در داد كه اي شبث بن ربعي و حجار بن ابحر و قيس بن اشعث! آيا شما به من نامه ننوشتيد كه ميوه‌ها رسيده و بيابانها و باغها سبر شده شتاب كن در آمدن؟ هيچ يك از آن مردم بي‌حميت جواب آن سيد محترم ندادند، تا آن كه حر بن يزيد را غيرت آمد كه مانند حسين بزرگواري سؤال از ايشان كند و جواب ندهند، فرياد برآورد كه: «بلي و الله، لقد كاتبناك و نحن الذين أقدمناك فابعد الله الباطل و أهله.» و سعادت او را درك نمود و اسب خود را به سوي لشكر سيدالشهداء تاخت و مرتبه‌ي عليايي يافت. و از مقتل هشام بن محمد نمايد كه تمسك حضرت به حديث «سيدا شباب أهل الجنة» و مكالمات با آن گروه در حالتي بود كه قرآن مجيد گشوده و بر سر مبارك خود نهاد و فرياد برآورده: «بيني و بينكم كتاب الله و محمد جدي رسول‌الله...» تا آخر آنچه نقل شد. و شايد همين حال تظلم حر بن يزيد را كه از سادات اهل كوفه بود به هيجان آورد. و در اين مقام ابياتي به خاطر فاتر آمده:هيچ كس از عاقبت آگاه نيست زهد زاهد گاه هست و گاه نيست‌عاشقان را شور دائم در سر است عشق را هم دم نوايي ديگر است‌پارسا را راه با عشاق نيست رحمت حق دور از فساق نيست‌هر كسي را بخت كي آيد سعيد شد سعادت ز آن حر بن يزيدنوجواني پهلواني كامكار شد برون از كوفه بهر كارزارهاتفي گفتش كه اي نيكو سرشت مژده بادت مي‌روي سوي بهشت‌يعني اين ره شاهراه جنت است طينت پاكت ز آب رحمت است‌كوششي كن روز روز همت است تاز كين ميدان گوي سبقت است‌تاخت تا با شاه برخوردار شد گفتگو از هر دو سو بسيار شدشاه مظلومان به وقت احتجاج شد چو نوميد از گروه پر لجاج‌مصحفي بگشود پس بر سر نهاد عالمي را زين عمل آزرم دادگفت من با اين گروه بد ستيز داوري دارم به روز رستخيزداور ما و شما اين نامه باد داور ديگر رسول پاكزادنامه بنوشتيد بهر من هزار حي هلا في السير أينعت الثمارچند بنوشتيد پي در پي كتاب سوي ما بشتاب اخضر الجناب [ صفحه 291] ما كنون هستيم مهمان شما پس چه سان خوان احسان شماهيچ مهمان تشنه ديدي در جهان يا گرسنه در سراي ميزبان‌حر چه بشنيد اين كلام جانگداز آتش غيرت به جوش آورد بازدر جواب شاه گفت آن نيك نام نحن كاتبناك يا فخر الأنام‌شايسته باشد كه حر بن يزيد را اين گونه فتوت نمود «سيد السعداء» خوانند، و هم در زمان خود ملقب به سيد بوده، چنان كه برير بن خضير همداني ملقب به «سيد القراء» بود در اصحاب آن حضرت، و حضرت حسين و حمزة بن عبدالمطلب «سيدالشهداء» ملقب بودند، و سيد شباب أهل الجنة نيز از القاب آن حضرت است، و سيد اسماعيل حميري ملقب به «سيد الشعراء» بود از جهت جودت و جزالت اشعار او. و شرح حال او در كتب معروف است، و از مداحين اهل بيت است. مؤلف شرح حال او را در شرح قصيده‌ي «لأم عمرو باللوي مربع» نگاشته. [ صفحه 293]

## الحديث 36

### اشاره

فيما ينسب الي سيدالشهداء (ع) من الأشعار الفصيحة، قال الثقة الجليل الوزير السعيد و المحدث المتقين السديد علي بن عيسي الاربلي في كتاب «كشف الغمة»: وقع الي من شعره (ع) بخط الشيخ عبدالله احمد بن احمد بن احمد بن الخشاب النحوي، و فيه قال ابومخنف لوط بن يحيي: اكثر ما يرويه الناس من شعر ابي عبدالله الحسين بن علي (ع) انما هو ما تمثل به و قد أخذت الشعر من مواضعه و استخرجته من اماكنه، و رويته عن ثقات الرجال، منهم عبدالرحمن بن نخبة الخزاعي و كان عارفا بأمر أهل البيت (ع)، و منهم المسيب و غيره رجال كثير، و لقد أنشدني يوما رجل من ساكني سلع هذه الابيات فقلت له: اكتبنيها، فقال لي: ما أحسن ردائك هذا، و كنت قد اشتريتها يومي ذلك بعشرة دنانير، فطرحته عليه فأكتبنيها و هي: قال أبو عبدالله الحسين بن علي بن ابي‌طالب (ع):ذهب الذين أحبهم و بقيت فيمن لا أحبه فيمن أراه يسبني ظهر المغيب و لا أسبه‌يبغي فسادي ما استطاع و أمره مما أربه حنقا يداب لي الضراء و ذلك مما لا أدبه‌و يري ذباب الشر من حولي يطن و لا يدبه و اذا خبا و غر الصدور فلا يزال به يشبه‌أفلا يعيج بعقله أفلا يثوب اليه لبه أفلا يري عن فعله مما يسور اليه غبه‌حسبي بربي كافيا لا أختشي و البغي حسبه و لقل من يبغي عليه فما كفاه الله ربه [651] .

### تفسير غريبه

«رب» الأمر: أصلحه، يعني هو يطلب فساد شأني و أنا أصلح أمره، و هو كناية عن مقابلة اساءته بالاحسان، و هذا من كرائم الاخلاق. [ صفحه 294] و «الحنق» (محركة): الغيظ.و «يداب» (بفتح الياء، من باب منع خفف الهمره فقلبت الفاء): يجد و يتعب نفسه غيظا و يطلب لي الضراء.و «ذاك الخلق مما لا أدبه»: لا اتحرك اليه. دب يدب بالكسر مشي علي هنيئة.و «طن» الذباب: صوت، و الطنين كأمير صوته.و «خبا»: سكن.و «و غر الصدور»: حرها.و «يشبه»: يشعله و يوقده.و «يعيج»: يقيم و يرجع.و «يثوب»: يرجع.و «لبه»: عقله.و «سار، يسور»: يقال سار الرجل الي امر اذا وثب اليه و ثار.و «غب» الشي‌ء: عاقبته.و قال:اذا ما عضك الدهر فلا تجنح الي الخلق و لا تسأل سوي الله تعالي قاسم الرزق‌فلو عشت و طوقت من الغرب الي الشرق لما صادقت من يقدر ان يسعد أو يشقي [652] و قال عليه‌السلام:الله يعلم أن ما بيدي يزيد لغيره و بأنه لم يكتسبه بغيره و بميره‌لو أنصف النفس الخؤون لقصرت سيره و لكان ذلك منه أدني شره من خيره [653] كذا بخط ابن الخشاب: «شره» بالاضافة، و أظنه و هما منه، لأنه لا معني له علي الاضافة، و المعني أنه لو انصف نفسه أدني الانصاف شره من خيره علي المفعولية، اي صار ذا خير، كذدا في كشف الغمة.أقول و الظاهر ما عن ابن الخشاب، اذ الظاهر كون ادني اسم تفضيل من الدنو، و يبعد بل لا يصح كونه فعلا ماضيا من أدناه اذا قربه، و لا معني لما احتمله في كشف الغمة، كما لا يخفي.قال ابومخنف: يقال غار الرجل و غار لهم و ما ربهم، و مار لهم و هي الغيرة و الميرة. [ صفحه 295] أقول: المعروف في اللغة أن الغيرة التي بمعني الميرة بالكسر فيهما، و لم أقف علي ضبط فتح العين و الميم فيهما.و قال عليه‌السلام:يا نكبات الدهر دولي دولي و اقصري ان شئت أو أطيلي‌رميتني رمية لا مقيل بكل خطب فادح جليل‌و كل عب ءأيد ثقيل اول مارزئت بالرسول‌و بعد بالطاهرة البتول و الولد البر بنا الوصول‌و بالشقيق الحسن الخليل و البيت ذي التأويل و التنزيل‌و زورنا المعروف من جبرئيل فماله في الرزء من عديل‌مالك عني اليوم من عدول و حسبي الرحمن من هنيل [654] «العب» بالكسر و الهمزة: الحمل و الثقل من كل شئي.«الزور»: الزيارة.تم اشعاره (ع) و هو عزير الوجود، ذكره في كشف الغمة عن أبي‌مخنف. و ذكر له ايضا اشعارا أخري.و قال الشيخ كمال‌الدين بن طلحة في «مطالب السؤول» نقل أن أعرابيا دخل المسجد الحرام فوقف علي الحسن بن علي (عليهماالسلام) و حوله حلقة: فقال لبعض جلسائه: من هذا الرجل؟ فقال: الحسن بن علي (ع)، قال الاعرابي: اياه أردت، فقال له، و ما تصنع به يا اعرابي؟ فقال: بلغني أنهم يتكلمون و يعربون في كلامهم و اني قطعت بواديا و قفارا و أودية و جبالا و جئت لأطارحه الكلام و اسأله عن عويص العربية، فقال له جليس الحسن: ان كنت جئت لهذا فابدأ بذلك الشاب، و أوحي الي الحسين (ع)، فوقف عليه و سلم عليه و قال: ما حاجتك يا اعرابي؟ فقال: اني جئتك من الهرقل و الجعلل و الأنيم و الهمم، و تبسم الحسين (ع) و قال: يا اعرابي لقد تكلمت بكلام ما لا يعقله الا العالمون، فقال الاعرابي: و أقول اكثر من هذا، فهل تجيبني علي قدر كلامي؟ فقال له الحسين: قل ما شئت فاني مجيبك عنه: فقال الاعرابي: اني بدوي و اكثر كلامي الشعر و هو ديوان العرب، فقال له الحسين (ع) قل ما شئت، فأنشأ يقول:هفا قلبي الي اللهو و قد ودع شرخيه و قد كان أنيقا عفر تجراري ذيليه [ صفحه 296] علالات و لذات فياسقيا لعصريه فلما عمم الشيب من الرأس نطاقيه‌و أمسي قد عناني منه تجديد خضابيه تسليت عن اللهو و ألفيت قناعيه‌و في الدهر اعاجيب لمن يلبس حاليه فلو يعمل ذو رأي أصيل فيه رأييه‌لألقي عبرة منه له في كل عصريه

### تفسير غرائبه

يقال: «هفا الفؤاد»: اذا ذهب في اثر الشيئي و طرب.«شرح الشباب»: أوله، لعل المراد اوله و وسطه، فانهما اولان بالنسبة الي آخره، و الضمير للقلب.«الأنق» (محركة): الفرح و السرور.«العفر» (بضمتين): الحين، و قد سكن للضرورة.«التجرار»: تفعال من الجر: و ضمير «ذيليه» لللهو.«العلالات»: جمع علالة، و العلل الشرب بعد الشرب.«التعميم»: شد العمامة.«النطاق» (بالكسر): ثوب تلبسه المرأة شبه الازار، و نطاقا المرأة معروفتان.«العناء» التعب.«الخضاب» (بالكسر): ما يختضب به من الحناء و الكنم و الوسمة.«العصران» الصبح و العصر، ثني للتغليب.قال ابن طلحة: فانشده الحسين ارتجالا لوقته:فما رسم شجاني انمحي آية رسميه سفور درج الذيلين في بوغاء قاعيه‌و مور حرجف تتري علي تلبيد ثوبيه و دلاج من المزن دنانوء سماكيه‌أتي مثعنجر الودق يجود من خلاليه و قد أحم برقاه فلا ذم ليرقيه‌و قد جلل رعداه فلا ذم لرعديه ثجيج الرعد ثجاجا اذا أرخي نطاقيه‌فأصحي دارسأ قفرا لبينونة أهليه فقال الاعرابي لما سمعها: ما رأيت كاليوم قط مثل هذا الغلام أعرب منه كلاما و أدرب لسانا و أفصح منه منطقا، فقال له الحسن (ع): يا اعرابي،هذا غلام كرم الرحمن بالتطهير جديه كساه القمر القمقام من نور سنائيه [ صفحه 297] و لو عدد طماح نفحنا عن عداديه و قد ارضيت عن شعري و قومت عروضيه

### تفسير غرائبه

كلمة «ما» في قوله: «فما رسم» استفهام أريد به التعجب.و «شجاه»: أحزنه، و كان المراد بانمحاء رسميه محو اعلاه و أسفله.«سفور»: جمع سفر بمعني الأثر، و هو اما بدل من «الرسم» أو عطف بيان له.و تراب «دارج»: تعشيه الرياح.«البوغاء» تراب ناعم.«القاع»: البر، و لعل المراد بالذيلين طرفا الرسم، يعني آثار هبت الرياح علي تراب طرفيه.«مور»: عطف علي الرسم.«المور»: (بالضم) الغبار المتردد، و التراب تثيره الريح.«حرجف» (كجعفر): الريح الباردة الشديدة الهبوب.«تتري»: اصله و تري، و جاؤوا تتري، و ينون اي متواترين بمعني متتابعين.«تلبيد الثوب»: ترقيعه، اي جعله رقعة رقعة.و قوله «علي» متعلق بقوله «تتري» علي تضمين معني الاقتدار، و الضمير في ثوبيه للرسم المذكور في اول البيت.و سحابة «دلوج»: كثير الماء.«المزن»: السحابة البيضاء.«دنانوء سماكيه»: يعني به زمان نزول المطر، و النوء سقوط نجم من المنازل في المغرب مع الفجر، و طلوع رقيبه من المشرق يقابله من ساعته في كل ليلة الي ثلثة عشر يوما، و هكذا كل نجم الي النقضاء السنة ما خلا الجبهة، فان لها أربعة عشر يوما، و العرب تضيف الأمطار و الرياح و الحر و البرد الي الساقط منها، فيقول: مطرنا بنوء كذا، و يسمي نوءا لأنه اذا سقط الساقط منها بالمغرب ناء الطالع بالمشرق، و ذلك النهوض هو النوء، فسمي النجم به، و النجوم التي يتحقق بها الأنوار ثمانية و عشرون نجما معروفة المطالع في ازمنة السنة، منها السما كان: السماك الأعزل و هو الكوكب في برج الميزان، و طلوعه يكون مع الصبح لخمس يخلون من تشرين الأول، و السماك الرامح.قوله: «و دلاج من المزن»: عطف علي قوله حرجف، و الحرجف مبتدأ خبره تتري، و [ صفحه 298] الجملة صفة لمور.يعني چه نشان و آييني كه اندوهناك كرد مرا سوده شدن نشانه‌ي دو جامه و پايه‌ي او، و نشانه‌هايي كه خاك شده و باد فرا گرفته دو دامنه‌ي او را در خاك نرم دو بيابان او، و خاك پراكنده كه باد سخت پي در پي بود بر پاره كردن دو جامه‌ي او، و ابر سپيد پر آب نيز پي در پي نزديك شده بود باريدن آن بر...المثعنجر (بالثاء و العين و كسر الجيم): السائل من الماء.الودق: المطر.الثجيج و الثجاج: السيال.و الضمير في قوله «فأصخي» للرسم المذكور في اول البيت.عددة: جعله عده، كاستعد.الطماح: الشره الحريص علي الشيئي.نفحه: خاصمه و كافحه.العداء: العدو.العروض: ميزان الشعر، لانه يعارض بها، و اسم الجزء الذي فيي آخر النصف الأول من البيت.يعني لو عارضنا حريص في الكلام و حصل لنفسه عدة، خاصمناه و عارضناه بضعف عدته.و هذا ما استطرفناه من كلامه المنظوم، و اما لئاليه المنثورة من مواعظه و ادعيته و خطبه و احتجاجاته في وقعة الطف فكتب الأصحاب منها مشحونة، و ناهيك دعاؤه في يوم عرفة المروي في «الاقبال» الذي أذعن العرفاء الشامخون لعلو مرتبته في التوحيد و المعرفة، و الخطبة الفصيحة المروية في المناقب عن موسي بن عقبة، و خطبته المروية في الاحتجاج، و خطبته المروية في الاستسقاء في قرب الاسناد للحميري، و مواعظه المروية في تحف العقول و غيرها، مما طوينا عنها كشحا، لشهرتها و شيوعها في كتب الأصحاب و عدم مناسبة تعرضها لوضع الكتاب، و الله الهادي الي الصواب.و مما يناسب نقلها في هذا المقام اشعار ليزيد بن معاوية - زاد الله عذابها في الهاوية - ذكرها السبط في تذكرته من ديوانه، منها ما يدل صريحا علي كفره و زندقته [مثل] قوله: [ صفحه 299] معشر الندمان قوموا و اسمعوا صوت الأغاني و اشربوا كأس مدام و اتركوا ذكر المعاني‌شغلتني نعمة العيدان عن صوت الأذان و تعوضت عن الحور عجوزا في الدنان [655] و منها قصيدته التي اولها:علية هاتي و اعلني و ترنمي بذلك اني لا أحب التناجياحديث أبي‌سفيان قدما أتي بها الي احد اقام البواكياألاهات سقيني بذلك قهوة تخيرها الحسني كرما شآميااذا ما نظرنا في امور قديمة و جدنا حلالا شربها متوالياو ان مت يا أم الأحيمر فانكحي و لا تأملي بعد الفراق التلاقيافأن الذي حدثت عن يوم بعثنا أحاديث طسم تجعل القلب ساهياو لابد لي من أن أزور محمدا بمشمولة صفراء تروي عظاميا [656] و منها قوله:و لو لم يمس الأرض فاضل بردها لما كان عندي مسحة في التيمم [657] و منها لما استدعي ابن‌زياد بعد وقعة الطف و أعطاه اموالا جليله و قرب مجلسه و أدخله علي نسائه و سكر ليله و قال للمغني: غن، و قال بديهة:اسقني شربة تروي فؤادي ثم مل فاسق مثلها ابن‌زيادصاحب السر و الأمانة عندي و لتسديد مغنمي و جهادي‌قاتل الخارجي أعني حسينا و مبيد الأعداء و الحساد [658] و منها قوله حين رأي الرؤوس:لما بدت تلك الرؤوس و أشرقت تلك الشموس علي ربا جيرون‌نعب الغراب فقلت صح أو لا تصح فلقد قضيت من الغريم ديوني [659] أراد بالغريم النبي؛ و مضي تقريع المعري ابوالعلاء علي المسلمين بولايته؛ و لما هلك [ صفحه 300] أبعده الله و دفن بالحواريون. قال بعض الشعراء:يا ايها القبر بحوارينا ضمنت شر الناس أجمعيناو مضي كيفية نبش قبره و حال جسده الخبيث، و هو المكني عنه في القرآن المجيد بقوله: «فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا».

### فائدة

قد استفيد من الكتاب العزيز مذمته الشعر و الشعراء انشاءا و انشاء. قال عزمن قائل: «ما علمناه الشعر و ما ينبغي له» و قال: «و الشعراء يتبعهم الغاوون»، «و ما هو بقول شاعر» و قد ورد النهي عن انشاده للصائم و للمحرم و في الحرم و في يوم الجمعة، و ان يروي بالليل و ان كان شعر حق فضلا عن باطله، فقد روي النبي (ص): «من تمثل بيت شعر من الخنا لم يقبل منه صلاة ذلك اليوم»، و كذا في الليل. و روي الكشي عن محمد بن مروان قال: كنت قاعدا عند أبي عبدالله أنا و معروف بن خربوذ، فكان ينشد في الشعر و أنشده و يسألني و أساله، فقال ابو عبدالله (ع): ان رسول‌الله (ص) قال: «لأن يمتلي جوف الرجل قيحا خير له من أن يمتلي شعرا».فقال معروف: انما يعني بذلك الذي يقول الشعر؟ فقال: ويحك (او ويلك قد قال ذلك رسول‌الله. و روي أن من الالفاظ الموجزة التي حفظ من رسول‌الله (ص) و لم يسبق اليه الشعر من ابليس: «ان من الشعر لحكما، و ان من البيان لسحرا [660] ». و روي النهي عن انشاد مطلق الشعر و ان كان فيهم عليهم‌السلام، رواه اسماعيل عن أبيه الصادق (ع)، نعم قد استثني المراثي لهم. روي خلف بن حماد، قال: قلت للرضا (ع) ان أصحابنا يروون عن آبائك أن الشعر ليلة الجمعة و في شهر رمضان و في الليل مكروه، و قد هممت أن أرثي أباالحسن (ع) و هذا شهر رمضان، فقال: ارث أباالحسن في ليلة الجمعة و في شهر رمضان و في الليل و في ساير الأيام فان الله يكافيك علي ذلك. و كان النبي (ص) يتنزه عن انشاد الشعر، حتي أنه قرء قول لبيد: «كفي الشيب و الاسلام للمرء ناهيا: «كفي الاسلام و الشيب...». و ورد النهي عن الاكثار منه، لما فيه من أنس النفوس بالأمور الخيالية و المعاني الموهومة، و هو يخرجها عن الاستقامة التي هي حقيقة الاسلام، و لا يخلو عن مفاسد أخري، كالملق و تمزيق الاعراض و الفخر و الثناء علي النفس و تزكيتها و مدح من لا يستحق المدح. و فسر «الشعراء» بالعلماء السوء الذين تفقهوا [ صفحه 301] لغير الدين مستشهدا بقوله «يتبهم الغاوون». و قال (ع) فهل رأيت أحدا يتبع الشعراء؟» و رواه في معاني الأخبار و غيره. و يمكن أن يحمل ماورد من ذمه علي ما كان من قبيل المغازلة و التشبيب و غير هما من الأمور الباعثة علي تحريك القوة الشهوية و تقوية الخيالات السوداوية التي تسمي عشقا، و اما الكلام المنظوم المشتمل علي الحكم و المواعظ و الزواجر بأوفي بيان و خطاب، أو نظم معاني الأحاديث فغير مراد قطعا، كما نبه عليه بعض الفقهاء، و يدل عليه ما ورد من انشاد الأئمة (عليهم‌السلام) اشعارا من هذا القبيل، و ورد في «العيون» أن المأمون قال لأبي الحسن الرضا (ع): «هل رويت من الشعر شيئا؟» قال: قد رويت منه الكثير، ثم أنشد اشعارا في الحلم و السكوت عن الجاهل و ترك عتاب الصديق و كتمان السر مما كان يقوله و يمثل به. و روي الكشي عن الصادق: علموا أولادكم شعر العبدي فانه علي دين الله [661] . و اشعار الصادق في وصف النساء معروفة رواها الصدوق في معاني الاخبار. و يمكن أن يقال: ينقسم الشعر بانقسام الأحكام الخمسة، فالواجب منه ما توقف عليه ردع أهل البدع و الأهواء الباطلة و المذاهب المخترعة الفاسدة و تنبيه الناس علي ضلالتهم و ردعهم عن معاشرتهم، فان الشعر ربما يؤثر في ذلك أثرا بينا لا يوجد في غيره من النشر و يحفظ في الصدور و يبقي علي مر الدهور، و لعل من هذا القبيل ما قاله النبي (ص) لكعب بن مالك عن الكفار: أهجهم فوالذي نفسي بيده هو اشد عليهم من النبل، و قال لحسان بن ثابت: اهجهم او هاجهم، و روح القدس معك، رواه بخاري و مسلم. و الحرام منه التشبيب بامرأة معينة أو غلام معين، و التفصيل يطلب من كتب الفقيه، و كذا هجاء المؤمن المحترم. و المندوب مدايح النبي و الأئمة و مراثبهم سيما مراثي سيدنا الحسين، فقد ورد: «لكل بيت بيت» [662] ، و الأخبار فيه مستفيضة بل متواترة، و المكروه منه التعزل و التعشق و المدح و الملق و نظم الأمور الخيالية، و عليه ينزل الذم المطلق و المباح ما عداه. [ صفحه 303]

## الحديث 37

### اشاره

ما رواه الصدوق في اماليه و غيره من مناماته عليه‌السلام في طريق كربلا و حين عزم علي المسير من المدينة حين أراد توديع قبر جده، عن الصادق (ع) أنه لما عزم علي المسير راح الي مسجد الرسول و صلي فنعس و هو ساجد، فجاءه النبي و هو في منامه، فأخذ الحسين و ضمه الي صدره و جعل يقبل بين عينيه و يقول: بأبي أنت كأني أراك مرملا بدمائك [663] .و رؤيا أخري رآها في عذيب الهجانات فقال قائلة الظهيرة، ثم انتبه من نومه باكيا و قال له ابنه: ما يبكيك يا أبه؟ فقال: يا بني انها ساعة لا تكذب فيها الرؤيا، و انه عرض لي عارض فقال: تسرعون و المنايا تسير بكم الي الجنة. [664] .و رؤيا أخري رآها وقت السحر من ليلة العاشوراء، رآي جده في جماعة من اصحابه و هو يقول: يا بني أنت شهيد آل محمد و قد استبشر بك أهل الصفيح الأعلي، فليكن افطارك عندي الليلة عجل و لا تؤخر، و هذا ملك قد نزل من السماء ليأخذ دمك في قارورة خضراء [665] .

### بيانات

رؤياي امام به منزله‌ي وحي است و اضغاث و احلام راهي به نفوس مقدسه‌ي اوليا و انبيا ندارد. و دانستن حقايق رؤيا توقف و تعلق دارد بر بيان اموري كه عمده‌ي آن تصوير شكل دماغ است. بايد دانست كه مغز سر آدمي را شكلي است نزديك به مثلت يا مخروط كه قاعده و طرف بزرگ‌تر آن سمت مقدم رأس است و اندك اندك باريك شود به طرف پشت سر، و اين مخروط را سه جوف است كه بطن نامند، و بطن اول بزرگ‌تر است و بطن ثاني تنگ و كوچك [ صفحه 304] باشد و بطن سيم بزرگ‌تر از دويم و كوچك‌تر از اول بود، شبيه به كري كه وسط او كمتر از دو طرف آن باشد و از بطن اول سوراخي است به بطن سيم. و حواس خمسه‌ي باطنه كه حس مشترك و خيال و وهم و حافظ كه او را نيز متفكره گويند، در اين بطون است، و از براي هر يك از اين قوا محل خاصي است و روح مخصوصي، و به قواعد حكمت و طب، تعدد اين قوا و تعدد مجال آنها ثابت شده. و حس مشترك كه به لغت يوناني «بنطاسيا» گويند، به منزله‌ي سرچشمه‌اي است كه از او جدا شود پنج نهر كه حواس خمسه‌ي ظاهره كه بصر و سمع و شم و ذوق و لمس باشد، و محل حس مشترك مقدم بطن اول است و محل خيال مؤخر همين بطن است، و قوه‌ي خيال را مصوره نيز گويند، و واهمه در بطن وسط واقع است كه درك معاني جزئيه نمايد مانند ادراك محبت و عداوت جزئيه، و اكثر افعال حيوانيه از قوه‌ي وهميه صادر شود. و آنچه را حس مشترك از صور اشياء درك كند، به قوه‌ي خيال سپارد كه او را محافظت نمايد، و آنچه او را هم ادراك نمايد، قوه‌ي حافظه كه آن را ذاكره نيز نامند محافظت نمايد، و قوه‌ي ديگري است كه صور محسوسه و معاني مدركه‌ي جزئيه را با يكديگر تركيب و تفصيل كند يا مطابق واقع يا به اختراع خودش او را متخيله يا مفكره نامند. و ببايد دانست كه قواي ادراكيه براي نفس ناطقه به منزله‌ي آلات و ادوات هستند، اگر چه حقيقت نفس بالاتر از جسمانيت است و ليكن با بدن جسماني رابطه‌ي اتحادي دارد، و نه مي‌توان گفت در بدن است و نه توان گفت در بدن نيست، مانند ذات اقدس بي‌مثال، بالنسبه به موجودات كه «نه داخل است در اشياء به ممازجه و نه خارج است به مباينه».اين طرفه حديثي است كه آن ظاهر پنهان در هيچ نشد داخل و او هيچ به در نيست‌و حقيقت نفس از عالم ديگري است، و از سنخ روحانيات، ولي مادامي كه متعلق است به بدن عنصري و مشغول است به تغذيه و تنميه و ادراك امور حسيه از عالم خود غافل است از جهت ضعف نفوس بشريه كه نتواند متوجه هر دو عالم باشد، و ليكن نفوس قويه‌ي انبيا و اوليا غالبا متوجه و حافظ هر دو عالم هستند، و نعم ما قيل:يلهو و يشرب لا تلهيه سكرته عن النديم و لا يلهو عن الكأس‌و اين جوهره‌ي لطيفه‌ي روحانيه را يك نحو اتحاد و ربطي است با روح بخاري كه ساري در عرق و اعصاب است كه زندگي عبارت از بقاي اين رابطه است و تصرف و تدبير نفس در بدن به واسطه‌ي روح بخاري است و مردم عبارت از قطع علاقه و انقطاع اتصال است، و چون افاعيل نفس به توسط روح بخاري است، چه ادراكات باشد چه تغذيه و تنميه و امثال آن، [ صفحه 305] ناچار براي او خستگي روي دهد و نتواند هميشه در كار باشد. به اين سبب گاهي از ادراكات حسيه اعراض نمايد و بس متوجه تغذيه و تنميه و غيرها شود و برگردد به سوي باطن، خصوصا هنگام بسياري حركات يا امتلاي معده، و از جهت فراغت در حال خواب براي تغذيه تحليل غذا در حالت خواب زياده شود از بيداري. و چون روح بخاري از ادراكات حسيه فارغ شود و تعطيل ادراك كند، براي نفس ناطقه فرصتي پيدا شود و شواغل او كمتر شود، متوجه عالم روحاني خود شود و اتصال به جواهر روحانيه پيدا كند نقوش و صور موجودات تقدريه در آنها مثبت است، به تدريج زماني در عالم خارج هويدا شود، ليكن اين اتصال را شرايطي است كه اول آنها صحت مزاج و اعتدال طبيعت است، خصوصا از امراض دماغيه.ثانيا عدم امتلاي معده و ثقل اغذيه و كثرت بخارات كه اگر چنين باشد راهي به عالم روحانيات نيابد، و به اين سبب گفته‌اند كه رؤياي ليالي رمضان اعتبار ندارد.و ثالثا معتاد بودن به صدق و راستگويي و اشتياق به امور روحانيه و مكدر نبودن به شواغل و كدورات و استعداد و قابليت ذاتيه و صفا و بهاي جوهر، و غالبا بعد از اجتماع شرايط و اتصال به جواهر روحانيه و معاشرت ملائكه، اطلاع بر آنچه در نفوس مقدسه‌ي علويين است حاصل شود براي نفس ناطقه، و در او نقش بندد جمله‌اي از آنچه در الواح سماويه است از گذشته و آينده، دنيويه و اخرويه به اندازه‌ي استعداد شخصي خود، مانند آينه كه به قدر گنجايش خود صورت در او نقش گيرد. و هرگاه در رؤيا صوري ادراك نمود و حافظه محافظت نمود او را و متخيله در آن تصرفي نكرد كه تبديل به امثال و اشباه نمايد، آن رؤياي صادقه خواهد بود. و اين گونه خواب ديدن، بسيار اندك است، زيرا كه قوه‌ي متخيله در غالب نفوس قوي هست و در حال خواب هم تعطيل ندارد و مشغول تبديل و تركيب صور است، و خصوصا اين كه صور مدركه كه در رؤيا در كمال ضعف مناسبه از عالم عنصريات مانند تبديل علم و دانش به ناقه و شير، و دشمن به مار و سگ، پادشاه به دريا و كوه، رؤيا محتاج به تعبير خواهد بود كه معبر بداند روابط صور علويه و سفليه را، بلكه بسا باشد كه صورت مدركه در رؤيا را تبدلات عديده در قوه‌ي متخيله شده باشد، و آن‌گاه تعبير، كمال و صعوبت پيدا كند و بدون حدس صائب و صفاي ذهن، تعبير اين گونه خواب ميسر نشود، و صور مدركه نيز به حسب اشخاص و ازمنه و امكنه، مختلف مي‌شود. در مقام تعبير بايد [ صفحه 306] شخص معبر آگاه از خصوصيات باشد، و هرگاه نفس ناطقه به حسب استعداد، ناقص باشد و يا آن كه كثير الأنس به امور سافله و عالم سفليات باشد و اشتغال غالب به شهوات و لذات جسمانيه داشته باشد، غالبا در عالم رؤيا از مرتبه‌ي تخيل امور مأنوسه‌ي مألوفه‌ي خود تجاوز نكند و به مطالعه‌ي الواح سماويه فائز نشود و معاشرت روحانيين و ملائكه نصيب او نباشد، و غالبا در رؤيا همان امور معهوده‌ي خود را ادراك كند به تصرفات عجيبه از متخيله و صور مخترعه، مثل اين كه كثرت شهوت و امتلاي معده براي او اسباب احتلام و جماع فراهم آورد، گرسنه خواب نان بيند، و تشنه آب، و فقير وجدان دراهم و دنانير. و از اين جهت است كه اغلب مردم مناسبات عالم بيداري خود را در خواب بينند. عامي رؤياي تدريس و تعليم نبيند، و ملل مختلفه هر يك مسمي به اضغاث احلام شده و در روايات اهل بيت (ع) نهي از حكايت كردن اين گونه خواب فرموده‌اند، بلكه بعد از بيداري استعاذه از شيطان گويد، زيرا كه القاي خيالات باطله و صور فاسده از ناحيه‌ي شيطان است. و آنچه نگاشته شد نتيجه‌ي كلمات اكابر اهل علم است، و هر كس شرح و تفصيل اين مقام خواهد، رجوع كند به رساله‌ي شيخ رئيس كه «فيض الهي» ناميده و شرح كافي صدر المتألهين و شرح تلويحات و عين اليقين فيض، و بعض كلمات ايشان خالي از مناقشه نيست. علامه‌ي مجلسي و شيخ معاصر نوري - روح الله روحيهما - در «سماء العالم» و «دار السلام» تعرض نموده‌اند.در اين مقام تنبيه بر اموري مهم است:اول اين كه توجه نفوس در رؤيا به عالم روحانيات و اتصال به عالم مثال منافي نيست با عدم تذكر در يقظه، زيرا كه رؤيا وقتي حاصل شود كه بعد از اتصال نفس به ملكوت و ادراك صور تنزل به قلب و حواس باطنه نمايد؛ و ملازمه نباشد كه هرگاه اتصال شد متنزل به حواس نيز بشود و محفوظ در ذاكره شود اگر چه در يقظه قوي الحفظ باشد، زيرا كه نفس قليل الأنس و عديم الألفه به مدركات عالم مثال است و صور رؤيا مدرك به حواس جسمانيه نست تا آن كه حاسه به آن متأثر شود و در ذاكره محفوظ ماند. و نيز سرعت سير و حركت نفس در عالم رؤيا مانع است از تحفظ بر آنچه ادراك مي كند، چنانچه موافق تجربه معلوم است كه حركات نفسانيه چه اندازه سريع است كه گويا لا في زمان واقع مي شود. و شايد مصالح نوعيه نيز مقتضي نسيان بعضي منامات باشد، چنانچه حضرت صادق (ع) در توحيد مفضل فرمايد كه صادق و كاذب خوابها با يكديگر مخلوط است كه اگر همه صادق بود، تمامي مردم معبر آن [ صفحه 307] بودند و اگر تمام كاذب بود، در آنها نفعي نبود، و بسياري از خوابها دروغ است تا اعتماد بر آنها نشود.دوم آن كه نفوس قويه‌ي اهل علم و ايمان كمتر خواب بينند و نفوس ساذجه كه الواح نفسانيه‌ي ايشان خالي ازنظريات است، اتصال به عالم مثال بيشتري پيدا كنند، و مؤيد اين معني دو خبر است:يكي نبوي مروي در تحف العقول، قال: «لا يحزن أحدكم أن ترفع عنه الرؤيا، فانه اذا رسخ في العلم ارتفع عنه الرؤيا».دوم: روي في بصائر الدرجات: أن رجلا واقفيا كان يري في حالة وقفه الرؤيا الحسنة و يري له، ثم تبصر و انقطع عنه الرؤيا، فشكي في المنام الي ابي عبدالله انقطاع الرؤيا، فقال: «لا تغتم، فان المؤمن اذا رسخ في الايمان رفع عنه الرؤيا».و از اين جهت شيخ كراچكي از شيخ مفيد نقل كرده كه گفته: هر كس علم او بسيار شد و فهم او وسيع گرديد، روياي او كم باشد؛ و اگر سليم الجسم باشد و خوابي بيند، لا محاله حق خواهد بود. و اين معني ظاهرا منافات دارد با آنچه در تفسير كريمه‌ي «لهم البشري في الحياة الدنيا» وارد شده كه مبشرات نوميه از خصايص اهل تقوا و دين است. و شايد سبب اين معني اين باشد كه شواغل نفس به مدركات نظريه هر چه كمتر باشد، ارتقا به عالم مثال آسان‌تر شود، و نفوس قويه‌ي علما و اهل ايمان چون مستغرق به شواغل نظريه و اعتقاديه هستند در عالم رؤيا هم فراغت ندارند و اغفال از تعلقات واقعيه در غايت صعوبت است، به خلاف نفوس ساده، ولي هرگاه نفوس قويه به عالم روحانيات متوجه شوند مراتب عاليه [اي] مشاهده كنند كه نفوس ناقصه‌ي ضعيفه هرگز ادراك آن مقام نكند.و در نبوي وارد است: «رؤيا المؤمن تجري مجري الكلم الرب عنده.» و هرگاه قوت نفس به مرتبه‌ي كمال رسد، حافظ عوالم و مشاعر باشد و اشتغال به امري مانع از امر ديگر نشود، مانند نفوس شريفه‌ي انبيا و اوليا كه اتصال ايشان به عالم مثال در نوم و يقظه منافي با ادراكات ديگر نيست و رؤياي آنها به منزله‌ي وحي است و كثير الاتفاق خواهد شد.

### التنبيه الثالث

يعجبني نقل كلام للشيخ صدرالدين القونوي في فكوك النصوص، و به يكشف النقاب عن وجه اللباب. قال في الفك الاسحاقي: [ صفحه 308] «ثم ليعلم أن الناس في مراتبهم علي اقسام مختلفة تنحصر في ثلاثة اقسام:قسم نازل قد طبع علي قلوبهم فلا يتصل من نفوسهم اي من قلوبهم شيئي مما هو منتقش في نفسه سابقا أو متجددا الا في النادر كحال عارض سريع الزوال بطيئي الاتيان.و قسم يحصل لقلوبهم احيانا صفاء و فراغ من الشواغل، و اتصال من خياله بعالم المثال المطلق، فكلما تدركه نفوسهم في ذلك الوقت فانه ينعكس انعكاسا الي القلب و ينعكس من القلب الي الدماغ فينطبع فيه، فان وجد فيما يري أثر حديث النفس فللقوة المصورة في ذلك مدخل الآلة من المزاج، و ما ذكرنا و ان خلت الرؤيا عن حديث النفس و كان هيئة الدماغ صحيحة بالمزاج مستقيما كانت الرؤيا من الله في الغالب لا تعبير لها، لأن العكس عكس ظاهر بصورة الأصل، و هكذا رؤيا اكثر الأنبياء (عليهم‌السلام)، هذا هو السبب في عدم تأويل الخليل (ع) رؤياه و أخذه بظاهرها، و من صار قلبه مستوي الحق لا ينطبع في قلبه امر خارج بل من قبله يكون المنبع الأولي في الدماغ، و لما اعتاد الخليل (ع) الحالة الأولي و شاء الحق أن ينقله الي مقام من وسع قلبه الحق، انطبع ما انبعث من قلبه الالهي الي دماغه انطباعا واحدا، و لم يظهر بصورة الاصل فاحتاج الي التأويل المعرب عن الأمر المراد بذلك التصوير علي نحو تعينه في العالم العلوي و ذوات العقول و النفوس تعينا روحانيا، انتهي.فعلم أن الرؤيا التي لا تأويل لها ما أوجبه و أن الرؤيا التي يحتاج الي التأويل يكون لأنزل الطوائف و قد يكون لأكمل الخلق، بخلاف التي لا تأويل لها، فانها حال المتوسطين.و قال في الفك اليوسفي:«كل من غلب علي خياله الصفات التقيدية و احكام الانحرافات الخلقية المزاجية فانه لا يدرك مشرع خياله و محتده من عالم المثال، و لا يتصل به عن علم و شهود و ان كانت الوصلة غير منقطعة، و من حصل له سير في خياله المقيد حتي النتهي الي طرفه المتصل بعالم المثال المطلق بحيث يتأتي له التجاوز من خياله الي عالم المثال فانه يدخله، فيدرك فيه ما شاء الحق أن يريد منه، بل قد يخرج منه - كما بينا في فص الاسحاقي - الي عالم الأرواح ثم الي فسيح حضرة العلم، فيسشرف علي جملة من المغيبات و الكوائن المقدر ظهورها في عالم الحس؛ فالمعبر اذا سمع الرؤيا ممن رآها و سأله تعبيرها، لعدم علمه بما رأي، و ما المراد من تلك الصورة الممثلة له، و كان المعبر تام المعرفة بالتعبير و بمواطن الرؤيا، و ما المراد من تلك خياله، فاذا اشخصها و اسراها الي ان يدخله عالم المثال فيري نسبة تلك الرؤيا في خياله، فيستدل بتلك النسبة علي الرؤيا و ما تضمنه، بل قد يعديها الي عالم الأرواح و ما بعدها حتي [ صفحه 309] يقع علي الأمر الذي قصد ابدائه في تلك الصورة الممثلة بها فيخبر عن المراد، و يمسي ذلك الاخبار تعبيرا، و ما وجد في الرؤيا من خلل يقضي بعدم المطابقة بين المعني المقصود ابانته و التعريف به و بين الصورة الممثلة، علم أن ذلك من كدورة باطن صاحب الرؤيا و انحراف مزاجه و فساد هيئة دماغه و اختلال احواله الحسية، كاكذب و سوء سيرته و الانهماك علي امر خسيس ينغمس به اوقاته و احواله المحمودة، بحيث يستهلك احكام صفاته و احواله المحمودة في ضمن ذلك الوصف الغالب، و الامر بالعكس اذا كان الحال بالعكس، و اليه الاشارة بقوله - صلعم -: «أصدقكم رؤيا أصدقكم حديثا». ثم نبه في حديث آخر علي كليات اقسام الرؤيا و حكم الاعتدال فيها و الانحراف، فقال - صلعم -:«الرؤيا ثلاث: رؤيا من الله، و هي التي ظهور حكمها موقوف علي تهية و استعداد معتدلين و صفاء محل و طهارة نفس يتأتي لصاحبها تلقي ما يصل اليه من التعريفات الالهية و الاستخبارات الروحانية و المعنوية بواسطة الصور المثالية.» ثم قال (ص): «و رؤيا تحزين من الشيطان» و هي التي قلنا أنها نتيجة الانحرافات المزاجية و الكدورات النفسانية و فساد الهيئة الدماغية و نحو ذلك مما سبق التنبيه عليه، «و رؤيا مما حدث المرء نفسه» و هذه من آثار الصفات الغالبة الحكم علي الرائي حال رؤيته، الي أن قال: «و الآخر انفاس اليقظة التي يتلوه النوم سلطنة قوية بحسب ما كان الباطن به حالتئذ معمورا، فان لم يكن معمورا بشيئي و خلي بالكية من الخواطر و التعلقات و خواص الأفعال و الصفات القريبة العهد بالشخص كان ذلك سببا معينا في مزيد الاطلاع و صحة ارتسام ما اطلع عليه النائم في نفسه، و اما تأخر ظهور حكم المنامات فانه دليل علي علو مرتبة النفس، لكونها أدركت ما سيكون في العوالم العالية جدا القريبة من حضرة العلم و عالم المعاني المجردة، فلابد من فترة واقعة بين زمان الاطلاع و زمان ظهور حكم ما وقع الاطلاع عليه في الحس بمقدار منا يقتضي مكث ذلك الأمر في كل سماء الي أن ينصبغ بحكمه و يأخذ حصته من ذلك الفلك و ما فيه، ثم يمر منه نازلا الي الفلك الذي هو دونه، و هكذا الي آخر فلك طلبا الاستتمام و مستصحبا قوي ما يمر عليه، فان لكل كائنة و امر يظهر في هذا العالم من حال انفصاله المعنوي من مقام القلم الأعلي و اللوح المحفوظ و اتصاله بالعرش ثم بالكرسي و في كل سماء منزلا و مقاما، و ذلك لما مر بيانه، و قد ورد في الحديث أن الأمر الالهي يبقي في الجو بعد مفارقته سماء الدنيا ثلاث سنين حتي يصل الي الأرض و يتصل بالمحل المختص به، و هذا من المكاشفات المجربة و المتفق عليها، و سرعة ظهور حكم الرؤيا، و ما عبرت به دليل علي ضعف نفس الرائي، فانها لم تقو علي [ صفحه 310] الترقي و العروج لتدرك صور الأمور و الكوائن المقدر وقوعها في العوالم العالية، بل كان غاية عروجها حال اعراضها عن التعلقات الدنية و الشواغل الكونية الجو الذي بين الارض و بين الفلك الأول، فادركت بذلك القدر من الصفاء الذي استفاد به بعض الكوائن في اثناء الجو فلم يتأخر ظهوره، و هذا حال اهل البداية من السالكين، و قد جربنا ذلك كثيرا في اصحابنا و اصحاب غيرنا من الشيوخ و كذلك في انفسنا زمان البداية» [666] .انتهي كلام العارف القونوي، نقلناه بطوله لما فيه من الفوائد.و يؤيد بعض ما ذكره ما في الكافي عن أبي‌بصير، قال: قلت للصادق (ع) «جعلت فداك، الرؤيا الصادقة و الكاذبة مخرجها من موضع واحد؟ قال صدقت، اما الكاذبة المختلفة فان الرجل يراها في اول ليلة في سلطان المردة الفسقة، و انما هي شيئي يخيل الي الرجل و انما هي كاذبة مخالفة لا خير فيها، و اما الصادقة اذا رآها بعد الثلثين من الليل مع حلول الملائكة، و ذلك قبل السحر - و لا تختلف - ان شاء الله الا أن يكون جنبا أو يكون علي غير طهر اولم يذكر الله - عزوجل - حق ذكره، فانها تخلف تبطي علي صاحبه».و سر ما أشار اليه (عليه‌السلام) أن في أول الليل يستولي و يهجم علي القلب شهواب ما رآه في النهار و زاوله من الأمور، و يكثر في ذهنه الصور المختلفة الكثيرة مختلطة بعضها ببعبض و يركبها القوة المتخيلة حسبما اتفق، و لهذا يبعد العبد عن ساحة الروحانيين و يستولي عليه جنود الشياطين، و سيما اذا امتلئت المعدة، و في وقت السحر تسكن قواه و تزول عن القلب ما اعتراه و توج الي عالمه الأصلي، و لذا حث الشريعة القدسية علي التضرع و المناجات و الاستغفار في ذلك الوقت، و قال أنها ساعة الاستجابة، فان النفس حينئذ فارغة و المعدة خالية و العروق ساكنة، و من هنا قال علماء التعبير:«رؤيا الليل اقوي من رؤيا النهار» و قالوا: أصدق ساعات الرؤيا عند طلوع الفجر». [667] .و عن الصادق: «أسرع الرويا تأويلا رؤيا القيلولة». [668] .و يطابقه ما مر في الحديث أنها ساعة تكذب فيها الرؤيا.و نقل عن الترمذي أنه قيل للصادق (ع): الي كم تتأخر الرؤيا؟ فذكذ أن رسول‌الله رأي أن كلبا بلغ في دماء اهل بيته، و كان التأويل بعد ستين سنة، و في رواية بعد ثلاثين. و هو مطابق لما اشتمل عليه الحديث من رؤيا الحسين (ع). [ صفحه 311]

### فايده

علم تعبير خواب از علوم غامضه است و بايد معبر صاحب حدس صائب و فكر صافي باشد و بر روابط و مناسبات عالم ملك و ملكوت مطلع باشد تا بتواند تطبيق صمور مثاليه با امور دنيويه نمايد. و از احاديث تجسم اعمال و اخلاق در عالم برزخ ظاهر است كه هر عملي و خلقي صورت خاصه دارد؛ مثل آنچه وارد شده كه شخص حريص به صورت مورچه محشور شود، و شخص مشبق كثير الشهوة به صورت خنزير، و شديد الغضب به صورت كلب.و در خبري از حضرت سيدالشهداء (ع) وارد شده كه فرمود: غيبت نان خورش سگهاي جهنم است [669] .و سر اين معني آن است كه غالبا از روي غضب صادر شود، و اين كه حضرت حسين فرموده در حديث سابق كه: «در خواب ديدم كه كلاب، در اين بيابان بر من حمله كردند و در ميانه‌ي آنها كلب ابقع بود»، اشاره به حال شمر بن ذي الجوشن است كه كافر سختدلي بود شديد الغضب، و داراي صفات خبيثه و رذايل حيوانيه‌ي سبع و بي‌حيا، چنانچه در «كامل التواريخ، است كه زهير بن قبن در كربلا نصيحت كرد اهل كوفه را و گفت: بر مسلمان حق است كه برادر ديني خود را نصيحت كند، و ما و شما بر يك دين و ملت هستيم تا زماني كه شمشير در ميان ما كشيده نشود، و خداوند شما را مبتلا به ذريه‌ي پيغمبر نموده او را ياري كنيد و دست از پسر طاغيه يعني يزيد بن معاويه برداريد. در جواب او را دشنام دادند و ثناجويي ابن‌زياد نمودند. پس از آن زهير گفت: پس اگر ياري نكنيد حسين را، پس پناه به خدا بريد از اين كه بكشيداو را. ناگاه شمر تيري به سوي او انداخت و فرياد كرد: سكوت كن! تنگ آوردي ما را به سبب بسياري سخن. زهير به وي پاسخ داد: «يا ابن البوال علي عقبيه، ما اياك أخاطب، انما أنت بهيمة، و لم يغير الاسلام منك خلقا من اخلاق الجاهلية» [670] .و در تذكره‌ي سبط مسطور است كه ذي الجوشن كه مكني به ابي‌شمر بود، اسلام نياورد و اجابت ننمود رسول خدا را هنگامي كه او را دعوت نمود و گفت: قوم تو، تو را تكذيب كردند، من چگونه تصديق كنم؟ و بعد از غزوه‌ي بدر اسبي براي پيغمبر هديه آورد و پيغمبر از او قبول نكرد. و نيز در آن كتاب است كه شمر ابرص بود، چنانچه حضرت فرمود كه قاتل من [ صفحه 312] ابرص است [671] . و مشاهده نمودن آن كفار را به صورت كلاب از آن جهت است كه در درندگان پليدتر از سگ جانوري نيست، و صفات خبيثه‌ي سگ در غالب اهل كوفه موجود بود، زيرا كه غريب دشمن و شديد الغضب و خالي از ترحم بر ضعفا و مساكين بودند، و اين جانور را رذيله‌اي است كه خاصه‌ي خود اوست، زيرا كه هر حيواني بدون سبب غضب نكند و تا منافري تخيل ننمايد حمله نكند، مگر سگ كه غالبا قوه‌ي عضبيه‌ي او به غضب غير متحرك شود و بدون آن كه سببي باعث شود يا منافري حادث شود، به كمال شدت هجوم كند؛ و حال اهل كوفه در معامله‌ي سيد مظلومين همين نحو شد، زيرا كه هجوم آنها از جهت متابعت يزيد بود و گرنه از سيد مظلومين جنايت و خيانتي بالنسبه به آنها صادر نشده بود، و در مقام احتجاج به آنها فرمود: «علي (م) عليم تقاتلوني؟ أعلي قتيل أم علي دم سفكته؟...» تا آخر آنچه در خطبه‌ي خود فرمود. [ صفحه 313]

## الحديث 38

### اشاره

ما رواه شيخ الفقهاء الناظرين و فخر العلماء المتبحرين العلامة الحلي (ره) في كتاب «منتهي المطلب» قال:«ان امرأة كانت تزني و توضع أولادها و تحرقهم بالنار خوفا من أهلها و لم يعلم بها غير امها، فلما ماتت دفنت فانكشف التراب عنها و لم تقبلها الأرض، فنقلت من ذلك المكان الي غيره فجري لها ذلك، فجاء أهلها الي الصادق و حكوا له القصة، فقال لأمها: ما كانت تصنع هذه في حياتها من المعاصي؟ فأخبرته بباطن أمرها، فقال الصادق (ع): ان الأرض لا تقبل هذه لأنها كانت تعذب بعذاب الله، اجعلوا في قبرها شيئا من تربة الحسين (عليه‌السلام) ففعل ذلك بها فسترها الله تعالي». [672] .

### ترجمه

زني بود قحبگي مي‌نمود و بارور مي‌شد و مي‌نهاد بچه‌هاي خود را و مي‌سوزانيد آنها را از ترس كسان خود، و دانا نبود به كار وي جز مادرش. چون مرد و پنهان شد در زمين، باز شد خاك از تن او، و نپذيرفت او را زمين. پس برداشته شد و به جاي ديگر نهان شد و همان گونه شد. آمدند كسان آن زن نزد جعفر صادق (ع) و سرودند براي او داستان را، پس گفت: به مادر آن زن كه چه مي‌كرد اين زن در زندگاني خود از گناهان خدا؟ پس آگهي داد [مادر] آن زن به نهاني كار او، و گفت امام صادق كه زمين نپذيرد اين زن را، زيرا كه شكنجه مي‌داده به شكنجه‌ي خدايي. بگذاريد در گور او چيزي از خاك گور حسين. پس كردند به آن زن آن كار را و پوشانيد او را خدا. [ صفحه 314]

### بيانات

شبيه به اين حديث، در كافي روايت شده در باب قضاياي اميرالمؤمنين، جز آن كه حضرت فرمود كه در قبر او تربت مرد مسلماني بگذاريد تا قرار گيرد.و از اين حديث استفاده شود گذاشتن تربت سيدالشهداء (ع) در قبر ميت، چنانچه از توقيع شريف امام عصر - ارواحنا فداه - تصريح به او وارد است، و شيخ الطائفه در «مصباح» روايت كرده از حضرت كاظم (ع) استحباب گذاشتن يك خشت از تربت مقدسه را مقابل روي ميت در قبر [673] .بحرالعلوم «در الدرة النجفية» فرموده:و لبنة من تربة الطهر جعل مقابلا للوجه منه حيث حل [674] .بكله توان گفت اين حديث و ساير احاديث وارده در شرافت ارض كربلا و خصوصا حائر مقدس بالفحوي دلالت دارد بر رجحان نقل اموات به مشاهده مقدسه ائمه (ع)، زيرا كه همين كه بودن تربت مقدسه در قبر سبب نجات و آمرزش باشد، دفن در آن زمين كه تمام تربت است به طريق اولي سبب رستگاري خواهد بود، خصوصا هرگاه مسلتزم نبش قبر نباشد، و يا سبب هتك و مثله‌ي به ميت نشود، و خاصه اگر ميت وصيت به نقل كرده باشد. شيخ مفيد در رساله‌ي غريه گويد كه حديثي وارد است كه دلالت دارد بر رخصت در نقل ميت به سوي بعض مشاهد آل رسول در وقتي كه ميت وصيت كرده باشد به نقل جنازه‌ي خود.و شيخ طوسي در «مصباح» و «نهايه» نيز نسبت به روايت داده و گفته: از مشايخ، مذاكره‌ي اين حديث را شنيدم [675] .و در اخبار معتبره وارد است كه خداوند وحي كرد به موسي بن عمران كه استخوانهاي يوسف را بيرون آورد از مصر و حمل كند به شام [676] ، از اين جهت است كه اهل كتاب اموات خود را حمل به شام مي‌نمايند.مؤلف گويد كه: اطوار امم سالفه در اين امت واقع مي‌شود، و اما در صورتي كه نقل ميت، مستلزم نبش باشد، چون عمده‌ي حرمت نبش قبور، اجماع است و دليل معتبر ديگري در دست نيست، پس بعيد نباشد كه در آن صورت هم ملتزم به جواز شد، اگر چه بعض علما [ صفحه 315] تمسك به هتك حرمت و مثله‌ي ميت و اخبار قطع يد نباش نموده‌اند، ولي محققين منع دلالت كرده‌اند و اجماعي در حرمت نقل به مشاهد نيست، بلكه اجماع برخلاف آن است، چنانچه فقهاي مذهب صريحا نقل كرده‌اند.علامه‌ي بحرالعلوم در «دره» گويد:و النقل مكروه و للمشاهد يندب بالاجماع و الشواهد [677] .و محقق در «معتبر» فرمايد كه نقل اموات به مشاهد، مذهب علماي شيعه است و عمل اصحاب، مستقر بر آن است از زمان ائمه (عليهم‌السلام) الي الآن، و مشهور است ميانه‌ي شيعه، و انكاري ندارد. و علامه‌ي حلي (ره) در «تذكره» گفته كه عمل اماميه بر اين است. و در «ذكري» شيخ شهيد (ره) نيز دعواي اجماع كرده و سيد جزائري كه نقل خلاف نموده معلوم القائل نيست و محل اعتماد نباشد بعد از تصريح رؤساي مذهب (ع) به استقرار عمل شيعه بر حمل اموات.و اما شواهد استحباب نقل، پس [آن] نيز بسيار است، مثل احاديث وارده در فضيلت دفن در مشاهد شريفه، خصوصا كربلا و نجف كه در بحارالأنوار و غيره مسطور است. و در ارشاد القلوب ديلمي مروي است كه از خواص تربت نجف و دفن در آن، سقوط عذاب قبر و محاسبه‌ي نكير و منكر است. در اين باب، رؤياي صادقه [اي] نقل كرده كه ملائكه در عالم رؤيا گفتند: اگر جنازه [اي] به رصافه‌ي كوفه رسد، ما را راهي به سؤال از او نيست.و در «فرحة الغري» مسطور است كه در حيات اميرالمؤمنين (ع) جنازه [اي] از عين حمل به «غري» نمودند و حضرت تقرير آن عمل نمود. و اما حمل و نقل جنازه بعد از دفن كه مستلزم نبش قبر باشد پس دانسته شد كه دليلي بر حرمت اين گونه نبش قائم نشده كه غرض از نبش حمل به مشاهد باشد، بلكه توان گفت كه آنچه در اين ازمنه متعارف است كه جنازه را به امانت گذارند در پناه ديواري يا در سردابي و بعد از زماني حمل كنند، صدق نبش قبر بر آن نكند و مستلزم هتكي هم نيست. جمعي از اعيان فقها، تجويز نبش قبر، به جهت حمل به مشاهد شريفه كرده‌اند، مثل شيخ فقيه كاشف الغطاء.علامه‌ي بحرالعلوم در «دره» فرمايد:و الأقرب الجواز للنقل الي جوار من بقربهم نيل العلي [678] . [ صفحه 316] و تفصيل اين مسئله در كتب استدلاليه‌ي فقها مسطور است. و جماعتي از فقهاي عظام را بعد از دفن حمل كردند، مانند شيخ مفيد و سيد مرتضي و شيخ‌بهائي و ديگران. و در زمان ما كه توان گفت شر الأزمنه است به سبب مخالطه‌ي مسلمين با كفار، جمله‌اي از جهله‌ي اسلام بر اين عمل اعتراض دارند و آبادي دنيا را بر خرابي آخرت مقدم شمارند.دين تو را در پي آرايشند در پي آرايش و پيرايشندبس كه بر او بسته شده برگ و ساز گر تو بيني نشناسيش باز

### سؤال و جواب

شايد به خيال بعض قاصرين رسد كه ملائكه‌ي نقاله، معروف است، پس چه فايده در نقل اموات به مشاهد مشرفه خواهد بود؟ و جواب اين است كه اين توسل مانند ساير توسلات شرعيه است كه موجب اميدواري و رجاي واثق است و علت تامه‌ي نجات در شرعيات بسيار نادر است، بلكه اغلب از قبيل مقتضيات است، و احاديث داله‌ي بر ملائكه نقاله در كتب مجاميع معتبره‌ي اماميه ديده نشده، و عجب آن است كه شيخ احمد احسائي در «جوامع الكلم» در رساله‌ي برزخيه گويد:عقل و نقل دلالت دارد بر وجود ملائكه‌ي نقاله و اين كه عدد اين ملايك هفتاد هزار است، و حاصل آنچه در دليل عقلي ذكر كرده، اين كه ملائكه نطفه‌ي هر آدمي را به قبضه‌اي از خاك مدفن او مخلوط مي‌دارد، هرگاه در غير آن خاك دفن شده باشد، از آن جا حمل و نقل شود.و سستي كلمات و خيالات شيخ مزبور بر اهل بصيرت مخفي نيست.عجب‌تر، كلمات شيخ فقيه نبيه كاشف الغطاء است كه در كتاب «الحق المبين في تصويب رأي المجتهدين» گفته كه «ملائكه‌ي نقاله مشهور بين اماميه است». و گويد: «در كربلا قبري را شكافتند، در او جنازه‌ي مردي مؤمني را يافتند كه در بلاد نصاري وفات كرده بود». و نيز گويد: «عشاري را در نجف دفن كردند و مرد مؤمني را در خطوه كه نزديك بصره است دفن كرده بودند، بعد از زماني قبر عشار را حفر كردند، و جنازه‌ي آن مرد مؤمن را در او [آن] ديدند، و چون سر قبر مرد مؤمن آمدند و شكافتند، جنازه‌ي آن عشار را در آو [آن] ديدند.و شيخ معاصر، نوري - نور روحه - در كتاب «نفس الرحمان» و «دار السلام» از بعض مجاميع معتبره، رواياتي در باب ملائكه‌ي نقاله نقل نموده كه از كتاب «كشف الحق» شيخ الطايفه روايت كرده از امام صادق كه فرمود كه هرگاه قبر شيخين را بشكافند به جاي آن دو نفر، [ صفحه 317] سلمان و ابوذر را خواهند يافت و آن دو سزاوارتر به اين موضع هستند. ابوبصير عرضه داشت: چگونه مردگان جابجا شوند؟ فرمود: خداوند را هفتاد هزار ملك است كه نام ايشان «نقاله» است، منتشرند در مشارق و مغارب زمين، و مي‌گيرند مردگان را و دفن مي‌كنند در جايي كه سزاوار آنهاست و گاهي برمي‌گيرند جسد مرده را از تابوت او، و ديگري [را] به جاي او مي‌گذارند از جاي كه كسي نداند و نفهمد.خاقاني شاعر چه نيكو گفته:خطي مجهول ديدم در مدينه ندانستم كه آن خط ز آشنايي است‌در آن خط اولين سطر اين نوشته كه جوزا نزد خورشيد سما نيست‌به جان پادشه سوگند خوردم كه نزد پادشه جز پادشا نيست‌و در مصراع آخر اشاره به احاديثي است كه جسد مطهر اميرالمؤمنين (ع) را نزد قبر رسول بردند پس از دفن در «غري».مؤلف گويد كه: حديث نقل جنازه‌ي آن دو غاصب منافات دارد با احاديثي كه وارد شده كه در زمان ظهور قائم (ع) آن دو نفر را از قبرهاي خودشان بيرون آورد و بر درخت آويزد. و در «دارالسلام» از بعض مجاميع معتبره نقل شده، عن امالي الشيخ عن الصادق (ع)، قال: قال رسول‌الله (ص): ان لله تعالي ملائكة ينقلون الموتي الي حيث يناسبهم.و عن ميثم التمار، قال: قلت لأميرالمؤمنين (ع): جعلت فداك، أتأذن لي أن أنقل أمي الي طيبة؟ فقال (ع): لو كانت صالحة لينقلونها اليها دونك.و في «غرر» المرتضي أنه جيئي الي عمر بن الخطاب بعبد قد قتل مولاه، فامر عمر بقصاصه، اذ دخل اميرالمؤمنين (ع) فقال: فيم أنتم؟ فقال عمر: يا أبا الحسن ان هذا عبد قتل مولاه و أمرنا بقصاصه، فسأله علي (ع): هل قتلت أنت مولاك؟ قال العبد: نعم! قال: لم قتلته؟ قال: لأنه هو بي و طالبني عن نفسي فقتلته، فأمر اميرالمؤمنين بنبش قبره، فلم يجدوه، فقال (ع): صدق حبيبي رسول‌الله، اني سمعته يقول: من عمل من امتي عمل قوم لوط يحشر معهم. قال السيد: و هذا الخبر أيضا مما يستدل به علي وجود الملك النقالة.و في «غوالي اللئالي» عن كميل بن زياد أنه قال: سمعت اميرالمؤمنين (ع) يقول: ادفنوا موتاكم أني شئتم، فلو كانوا صلحاء ابرارا لنقلهم الملائكه الي جوار بيت الله المحرم و مدينه رسوله المعظم، و لو كانوا فسقاء اشرار لنقلهم الملائكة الي حيث يجدونه أهلا، انتهي.و خبر سابق را كه به ترجمه نقل شد، نقل كرده كه حكايت شيخين را متضمن بود. [ صفحه 318]

### خاتمه

فقيه نبيه شيخ جعفر نجفي - طاب ثراه - در كتاب «الحق المبين» ثبوت ملائكة نقاله را نسبت به شهر ميانه‌ي اماميه داده و تصديق به اين معني مشكل است، زيرا كه احاديث مذكوره در كتب معتبره‌ي اماميه روايت نشده، و اگر مراد به ملائكه‌ي نقاله بردن ابدان مثاليه است به وادي السلام و برهوت، پس حق و يقين و مستفيض در اخبار ماست؛ چنانچه در كافي مروي است از حبه‌ي عرني كه گفت: اميرالمؤمنين (ع) در ظهر كوفه ايستاد و سخن مي‌گفت با اشخاص به اندازه [اي] كه من خسته شدم. گاهي نشستم و گاهي برخاستم. عرضه داشتم كه شما ملول گشتيد. رداي خود را گستردم كه آسايش نمايد. فرمود: نبود مگر سخن گفتن با مؤمن و مؤمنه.هرگاه پرده برداشته شود، خواهي ديد حلقه زده‌اند و با يكديگر سخن مي‌گويند. عرضه داشتم: ايشان اجسامند يا ارواح؟ فرمود: ارواح هستند، و نيست مؤمن و مؤمنه‌اي كه وفات كند در بقعه‌اي از بقاع ارض مگر آن كه گفته مي‌شود از براي روح او كه ملحق شو به وادي السلام، و آن جا بقعه‌اي است از جنت عدن.و نيز در همان كتاب مروي است كه كسي عرضه داشت به جناب صادق (ع) كه برادرم در بغداد است، مي‌ترسم در آن جا وفات كند. فرمود: باكي نداشته باش! باقي نماند مؤمني در شرق و غرب زمين مگر اين كه محشور كند خدا روح او را در وادي السلام. پرسيد: وادي السلام كجاست؟ فرمود: پشت كوفه. گويا مي‌بينم ايشان را كه حلقه گرد يكديگر نشسته‌اند و سخن مي‌گويند.مؤلف گويد: مراد به ارواح در اين احاديث اجساد مثاليه است كه بالنسبة به جسد عنصري روح است، به قرينه‌ي نشستن و حلقه زدن. و در هر حال ابدان عنصريه‌ي مدفونه، مراد نيست. و التزام به اين كه بدنهاي مدفونه را زير خاك ملائكه بيرون آورند و به محال ديگر برند، به غايب بعيد است، بلكه مخالف حس و عيان است، زيرا كه محسوس بقاي ابدان عنصريه است در قبور. و احتمال اين كه شايد از ابصار ما مستور باشد بردن ملائكه، نظير سفسطه خواهد بود. و تمسك به اخبار غير قطعي الصدور و التزام به امور غريبه وجهي ندارد، و الله العالم بالوقايع. [ صفحه 319]

## الحديث 39

### اشاره

روي الشيخ الثقة الأمين ابن شهر آشوب في المناقب عن تاريخ النسوي، قال: قال أبو قبيل: لما قتل الحسين بن علي كسفت الشمس كسفة بدت الكواكب نصف النهار حتي ظننا أنها هي [679] .

### بيان

«انها هي» يعني گمان قيامت كرديم، و انكساف شمس در روز عاشورا از امور مشهوره است، و شهيد در «ذكري» گفته كه: قد اشتهر أن الشمس كسفت يوم عاشورا. رواه البيهقي و غيره. و اين معني در كتب علماي اهل سنت نيز مشهور است.ابن‌حجر در «صواعق» گويد كه آفتاب در روز عاشورا گرفت به حدي كه ستاره‌ها نمودار شد در ميان روز.و فاضل معاصر در «شفاء الصدور» از تاريخ الخلفاي سيوطي نقل كرده، و نيز از سيوطي نقل كند كه در «عقود الجمان» گفته كه علماي هيئت گمان كنند كه آفتاب منكسف نشود مگر در بيست و هشتم يا بيست و نهم، با آن كه آفتاب در روز وفات ابراهيم پسر پيغمبر كه دهم ربيع الأول بود گرفت و در روز عاشورا كه قتل حسين بن علي بود منكسف شد، چنانچه در تواريخ مشهور است، و از اين قبيل نقل بسيار نموده. [680] و نقل تاريك شدن دنيا سه روز زياده از نقل كسوف شمس است. و ادعاي تواتر معنوي از كثرت نقل مورخين اسلام چنان كه در كلام معاصر مزبور است، استبعادي ندارد و علامه‌ي مجلسي در جزء چهاردهم بحار، گرفتن آفتاب در روز عاشورا و گرفتن ماه در شب عاشورا را نسبت به كثيري از كتب عامه و خاصه داده و [ صفحه 320] نيز در جزء هيجدهم وقوع خسوفين را در شب و روز عاشورا نسبت به روايت داده. [681] .مؤلف الأربعين الحسينيه با بضاعت قليله‌ي علم و كتب واقف نشده در كتب اماميه - رضوان الله عليهم - بر خبري كه صريح در كسوف و خسوف عاشورا باشد مگر در فقره‌ي زيارت منسوبه به ناحيه‌ي مقدسه، و در مروي بودن آن زيارت نيز كلام است، و شايد نظر علامه‌ي مجلسي كه محدثي است خبير، به احاديثي باشد كه در باب گريستن آفتاب بر حسين مظلوم به كسوف و حمرت تا چهل شبانه‌روز وارد است؛چنانچه در كامل الزيارة و غير آن است. و در بعض كتب، زمان اين كسوف را به سه هفته و سه روز نيز تحديد نموده‌اند، و شايد مراد به اين كسوف، تيرگي آفتاب باشد نه كسوف اصطلاحي.و از روايات كامل الزيارة روايت كند كه گفت: «قال أبو عبدالله: يا زرارة، بكت السماء علي الحسين أربعين صباحا بالدم، و ان الأرض بكت أربعين صباحا بالسواد، و ان الشمس بكت أربعين صباحا بالكسوف و الحمرة...» [682] الحديث.«و في المناقب عن زرارة عنه (ص) في بكاء السماء، قلت: فما بكائها؟ قال: كانت تطلع الشمس حمراء و تغيب حمراء» [683] .پس ممكن است كه در اين گونه احاديث، مراد، حدوث تيرگي و سرخي مخصوصي باشد در جرم، نيرين نه آن كه كسوف و خسوف معهود مراد باشد. اما خسوف قمر از خصايص كلام مجلسي است و ممكن است به سبب حوادث تيرگي در جرم شمس حادث شود كه شبيه به كسوف نمايد، يا آن كه نظر به قدرت بالغه، خسوف و كسوف حقيقي هم واقع شود در غير زمان مقابله‌ي نيرين و اجتماع، چنانچه در زمان ظهور قائم آل محمد (ص) احاديث معتبره وارد شده. و مؤيد بزرگي است آنچه را كه ذكر شد روايت معتبره كه در كافي و ارشاد مفيد مسطور است كه گرفتن آفتاب در نيمه‌ي ماه رمضان و گرفتن ماه در آخر آن ماه از علائم ظهور دولت حقه قائم است و از زمان هبوط آدم تا قيام قائم واقع نشده.و در كتاب فقيه و محاسن برقي مروي است كه آفتاب و ماه دو آيه از آيات الهيه است و جاري باشد به تقدير خدا و منكسف نشوند به موت و حيات احدي. و بر مطلع خبير مخفي نيست كه در سنه‌ي شصت و يك هجري كه سنه‌ي شهادت باشد موافق نقل اهل تواريخ، غرايب بسياري واقع شده، مثل باريدن خون از آسمان و تيرگي هوا و وزيدن بادهاي سخت و تراوش [ صفحه 321] خون بر جامه‌ها و ديوارها و بيرون آمدن خون از زير سنگ و كلوخ بيت المقدس و امثال آن، كه در كتب تواريخ مانند كامل التوايخ و غيره مزبور است از علماي مخالفين كه متهم به تشيع و غلو نيستند، اگر چه در امثال زمان ما كه حدود سنه‌ي هزار و سيصد و بيست و هشت هجري است به سبب آميزش و معاشرت مسلمين با كفار و ملاحده و زنادقه هر امري كه از مجاري عادات في الجمله خارج باشد محل طعن و انكار واقع خواهد شد و حسن ظني به علماي اسلام باقي نمانده و علماي اين عصر را چاره از ابدي بعضي احتمالات نيست «و لن يصلح العطار ما أفسد الدهر» و از اين جهت احتمالي در كلمات اعلام ذكر شد، خصوصا كه نص صريحي در كسوف شمس و قمر در عاشورا در احاديث معصومين نيافتم، و الله العالم بحقايق الحال.

### خاتمه

علماي علم هيئت گفته‌اند و حس و تجربه نيز موافق است كه قمر، جرمي است كثيف و صيقلي و از مقابله‌ي با شمس كسب نور نمايد و هر مقدار از قمر كه محاذات با شمس پيدا كند روشن مي‌شود؛ و چون جرم قمر از شمس كوچك‌تر است، هميشه نزديك نصف آن [كه] برابر آفتاب است روشن بود و نصف كمتر او تاريك؛ و چون در يك نقطه جمع شوند، نيمه‌ي تاريك به طرف سكنه‌ي زمين باشد و از روشني آن هيچ نمايان نشود، و اين در سه شب آخر ماه است كه محاق ناميده شود. و هرگاه اجتماع نيرين در حوالي عقده‌ي «رأس» يا «ذنب» واقع شود، جرم قمر ميانه‌ي خط بصر و آفتاب حايل شود و روي آفتاب را بپوشاند و كسوف حاصل شود و خورشيد تيره نمايد، و آن تيرگي رنگ ماه است. و اول گرفتگي از جانب غربي آفتاب پيدا شود و از اين جانب نيز شروع به انجلا نمايد. و اگر استقبال در حوالي يكي از دو عقده واقع شود كره‌ي زمين ميانه‌ي آفتاب و ماه حايل و مانع از وصول وضوء آفتاب به ماه شود، و خسوف واقع شود و جرم ماه به رنگ اصلي خود نمايد.و در احاديث اهل بيت عصمت، خسوف و كسوف را به عبارات و بيانات ديگر ادا فرموده‌اند كه نزديك به فهم عامه‌ي ناس كه بي‌بهره‌ي از علم رياضي هستند باشد، و از باب «كلم الناس علي قدر عقولهم». در كافي از سيد سجاد روايت شده كه خداوند دريايي خلق كرده ميانه‌ي زمين و آسمان، و در آن دريا معين كرده مجاري آفتاب و ماه، و هفتاد هزار ملك مقرر فرموده كه مي‌گردانند فلك را در مجاري خود، و چون گناه بندگان بسيار شود و خدا خواهد [ صفحه 322] بندگان را عتاب نمايد به آيه‌اي از آيات خود، را فرمايد ملك موكل به فلك را، و اوامر كند هفتاد هزار ملك را كه زايل كنند مجاري فلك را از جاي خود؛ پس مي‌گردد آفتاب در آن دريا، و پوشيده شود روشني او و تغيير كند رنگ او، و چنين كند با ماه. و چون خواهد شمس و قمر را به حالت اولي برگرداند، آنها را به محل اول برگرداند و از دريا بيرون آورد. و نترسد از كسوف و خسوف جز شيعيان ما. چون چنين شد پس فزع كنيد به سوي خدا و به او رجوع نماييد. و بعض علماي ظاهر، تجمد بر ظواهر اين حديث كرده و مضايقه از تأويل نمود، و برخي قائل به دو نحو كسوف و خسوف شده‌اند: يكي آن كه منجم اخبار به حايل شدن زمين و جرم قمر نمايد، ديگري به عبور بر دريا. و اين اقاويل از تحقيق بعيد است. و جماعتي تطبيق اين ظواهر با قواعد نموده‌اند و گفته‌اند كه مراد به دريا، سايه‌ي ماه و سياهي آن است، و در خسوف مراد سايه‌ي زمين است كه به شكل مخروط است، و حايل شود ميانه‌ي آفتاب و ماه، و اين تعبير مجازي است. و گفته‌اند تحفظ بر ظواهر وقتي لازم است كه مخالف حس و عيان نباشد؛ و چون ظواهر مخالف حكم صريح عقل شد، چاره‌اي از تأويل نباشد. و هرگاه اهل هيئت استخراج خسوفين كرد و علم قطعي حاصل نمود به وقوع خسوف يا كسوف در ساعت معينه و همان طور كه استخراج كرده بود واقع شد، چگونه توان بر او اظهار داشت كه استخراج تو خطاست و خسوف به واسطه‌ي فرو رفتن ماه در درياست؟ و هرگز از علم قطعي خود بازنگردد، بلكه موجب بي‌اعتقادي او به ظواهر خواهد شد. ملخص آن كه، معين است حمل اين گونه ظواهر بر تقريباتي كه به فهم عامه نزديك نمايد، و چون در صدر اسلام و صقع ظهور شرع اقدس، اهالي آن زمان و آن ديار را بصيرتي به احوال كواكب و استخراج كسوفين نبوده، چاره‌اي از اين نوع عبارات نزديك به فهم عامه‌ي مردم نبوده. و بايد دانست كه آنچه در اين حديث شريف ذكر شده كه خسوفين از معاصي عباد است، منافات ندارد و از اين جهت است كه خسوفين در شهور و سنوات مختلف شود و مثل ساير حركات مضبوطه نيست، و بسا باشد كه در سالي متعدد واقع شود و در سنوات عديده واقع نشود، يا به اختلاف واقع شود؛ از جهت آن كه وقوع حيلوله كه سبب طبيعي اين كار است، به اراده حقه‌ي الهيه واقع شود، و مسبب الأسباب، ذات اقدس حق تعالي است. «ألا الي الله تصير الأمور». و چون مشاهده‌ي خسوفين سبب فزع و خوف است و ناشي از معاصي عباد، شريعت مقدسه نماز و توجه را واجب فرموده. [ صفحه 323] و از اخاويف سماويه‌ي عجيبه كه اين زمان مشاهد شد، دو امر است كه يكي در شنبه هيجدهم جمادي الاولي سنه‌ي هزار و سيصد و بيست و هشت هجري در اول زوال صداي هائلي از آسمان و زمين حادث شد، مانند صداي توپ بسيار عظيمي كه شليك كنند، و كره‌ي آتشي رنگي سرخ و گداخته به اندازه‌ي جرم قمر از طرف جنوب به حركت سريعه به سمت شمال متحرك شد و از شدت سرعت حركت، اثر حركت آن در هوا به قدر پنج يا شش دقيقه باقي بود مانند گذشتن غراب [684] از دريا، و اهل دار الايمان قم، اكثر استماع صوت و مشاهده‌ي كره‌ي متحركه را نمودند و مجال شك و شبهه نيست.دوم در شب جمعه سيزدهم شعبان از سنه‌ي مزبوره قريب به طلوع فجر، شهابي از سمت مشرق ابن بلد حادث شد كه درجه‌ي روشني او از ماه افزون‌تر بود به مراتبي، و به حدي روشني داد كه تمامي خانه‌هاي تاريك مانند روشني اول روز روشن شد و به حركت بطيئه به سمت مغرب متحرك شد و در آخر كار متلاشي شد و بعد از ده دقيقه تقريبا صدايي در جو حادث شد بسيار مهيب و هولناك كه تمام مردم بيدار شنيدند، و اكثري كه در خواب بودند، بيدار شدند و وحشت تمامي روي داد، و تقريبا هشت دقيقه صدا ممتد شد مانند توپ عظيمي كه در كوهسار شليك شود، و تاكنون چنين حادثه [اي] در جو شنيده نشده بود. اميد است كه از علائم ظهور فرج باشد. و حوادث و انقلاب در اين سنه و سنه‌ي ماضيه بسيار واقع شده، و الله العالم. [ صفحه 325]

## الحديث 40

### اشاره

ما رواه الصدوق في العلل و أروي كتبه و ساير كتب الأصحاب اجازة عن جماعة من المشايخ العظام و الفقاء الأثبات الاعلام، منهم الفقيه النبيه المنتهي اليه رياسة الامامية في عصره تاج الحاج الآميرزا حسن بن الميرزا خليل الطهراني النجفي - أعلي الله قدره و نور قبره - في مشهد أبي الفضل العباس - سلام الله عليه - و الشيخ المحدث الثقة العابد و العالم العامل الزاهد محيي آثار اهل البيت الحاج ميرزا حسين النوري الطبرسي - قدس روحه القدوسي - في بلدة طهران، و السيد الايد الأجل و الفقيه الأوحد الأكمل السيد محمد الهندي التقوي النجفي - طاب رمسه - في بلدة سامرة، و الشيخ الجليل البارع و الفقيه الكامل الجامع الآميرزا فتح‌الله المشتهر بالشريعة في المشهد الغروي - أدام الله فيضه - عن أبي حمزة الثمالي، قال: قلت لأبي جعفر - عليه‌السلام -: يابن رسول‌الله، ألستم كلكم قائمين بالحق؟ قال: بلي. قلت: فلم سمي القائم قائما؟ قال: لما قتل جدي الحسين (ع) ضجت الملائكة الي الله عزوجل بالبكاء و النجيب و قالوا: الهنا و سيدنا، أتغفل عمن قتل صفوتك و ابن صفوتك و خيرتك؟ فأوحي الله اليهم: قروا، و عزتي و جلالي لأنتقمن منهم و لو بعد حين، و كشف الله عن الأئمة من ولد الحسين للملائكة، فسرت الملائكة بذلك، فاذا أحدهم قائم يصلي، فقال الله عزوجل: بذلك القائم أنتقم منهم، انتهي.و روي في كامل الزيارة عدة اخبار في هذا المعني، و في بعضها: فأقام الله لهم ظل القائم.

### بيانات

از رويات كثيره استفاده شود كه در قيام قائم، انتقام از كشندگان و ستمكاران سيدالشهداء (ع) كشيده خواهد شد در دنيا و در زمان رجعت و در برزخ و در قيامت، و دلالت [ صفحه 326] دارد بر اين كه مصيبت اين مظلوم نزد خداوند، بزرگ‌ترين مصيبات است، و همچنين انتقام كشد از ذريه‌ي آنها و از كساني كه راضي به فعال ايشان باشند. و اين معني در احاديث اماميه تواتر معنوي دارد در اين كه خداوند خونخواهي خواهد نمود از حسين، و خون او آرام نگيرد تا قيام قائم، چنان كه گذشت. و اين معني از خصايص اوست، چنان كه گريستن آسمان و زمين و حمرت افق و آسمان و كسوف شمس و فرار بومه از آبادي و لعن كبوتر راعبيه بر قتله‌ي او و گريستن جن و اقامه‌ي ماتم او در عالم و تأكيد أكيد در زيارت قبر مقدس او، و طلب نمودن شفا از تربت و فضليت سجده بر او، و تبرك كفن و حنوط به تربت و گرفتن سبحه، تمامي از خصايص آن حضرت است.بل يمكن أن يلتزم له (ع) خصائص في الأحكام التكليفية مما لا يجوز لغيره، مثل الامتناع عن بيعة الطاغية مع الضروة اليها، و القائه بنفسه الشريفة في معارك الهلكة مع علمه بما يجري عليه،و تعرض ذراريه و ودائع النبوة للسبي، و اذنه في مجاهدة الصبيان و امثال ذلك. و قد أشار الي بعض ما ذكرنا العلامة المجلسي في تضاعيف البحار. و هنا سؤال قد مضي الجواب عنه في الأحاديث السابقة من أن قتل ذراري قتلة الحسين لا يجامع قواعد العدل.و في العلل و العيون سأل الهروي الرضا (ع) عن حديث روي عن الصادق (ع) أنه قال: اذا خرج القائم قتل ذراري قتلة الحسين (ع) بفعال آبائها، فقال: هو كذلك. فقال: فقول الله عزوجل: «و لا تزر وازرة وزر أخري» ما معناه؟ قال صدق الله في جميع اقواله و لكن ذراري قتلة الحسين يرضون بفعال آبائهم و يفتخرون بها، و من رضي شيئا كان كمن أتاه، و لو أن رجلا قتل بالمشرق و رضي بقتله رجل بالمغرب لكان الراضي عندالله شريك القاتل، و انما يقتلهم القائم لرضاهم بفعل آبائهم...» الخبر.و هو كاف في معناه، و لعل السرفيه أن الأفعال تعتبر لكشفها عن النية و الارادة، و هي المناط في العقوبات الالهية، كما أشير اليه في أخبار خلود الكفار في العذاب من أن نيتهم الدوام علي الفكر لو كانوا خالدين. و المعتبر في كون الانسان جهنميا خباثة جوهر ذاته و كون كتابه في سجين، و ان لم يصدر من جوارحه فعل خارجي، و هو معني مسؤولية الفؤاد في قوله: «ان السمع و البصر و الفؤاد كل اولئك كان عنه مسؤولا»، كما ورد التفسير به، و يشير اليه أيضا ما ورد في عدة اخبار من لحوق اولاد الكفار بآبائهم، فافهم و اغتنم ذلك، فانه سر لطيف.و قوله (ع) في هذا الخبر: «كشف الله لهم...» الخ، لعل المراد به اراءة الأعيان الثابتة لهم في الوجود الظلي العلمي و شهود الملائكة لها علي طبق ما يخرج من مكمن الغيب الي الشهادة، و [ صفحه 327] قيامه (ع) كناية عن قيامه بأمر الله و اقامة أساس العدل، و صلوته كناية عن خضوعه لله - تبارك و تعالي - و تضرعه اليه، و اليه أشير في الكامل: «فأقا الله لهم ظل القائم»، او كناية عن اجسامهم المثالية البرزخية أعني البرزخي الغيبي الملكوتي المقدم علي نشأة الملك، أو اشارة الي حقائقهم العقلية و أنارهم الأصلية المقدمة علي أجسامهم العنصرية و أرواحهم النفسانية بمرتبتين المشار اليه في اخبار عديدة: «خلق الله الأرواح قبل الأجساد بالفي عام، و ان الله خلقهم من نور عظمته قبل السموات و الأرض و الكرسي...».قوله (عليه‌السلام): «بذلك القائم انتقم منهم»، الظاهر أن المراد به الانتقام في زمان الرجعة كما تقدم من قوله: «و لو بعد حين»، و يشير اليه قوله: «منهم» و ان كان يمكن أن يكون المراد الأعم منهم و من ذراريهم. و «القائم» من الألقاب الخاصة به (روحي فداه) و ان كان معناه متحققا من آبائه (عليهم‌السلام)، كما أن اميرالمؤمنين من الألقاب الخاصة بجده علي (ع) و لا يطلق علي غيره و لا يرضي بالتلقب به الا من كان منكوحا في دبره، علي ما وردت به الرواية، كما نقلها في آخر مزار «الوسائل»، و ما ورد مما يدل علي خلافه، ما رواه المجلسي (ره) في امامة البحار في باب أنهم (عليهم‌السلام) في الفضل سواء عن كتاب الاختصاص فمطروح او مؤول، ان كان الناقل لم يتعرض له.و في معاني الاخبار: «سمي القائم قائما لأنه يقوم بعد ما يموت ذكره»، و رواه في «الاكمال» أيضا، و هو المراد بما رواه الشيخ في كتاب الغيبة: «لأنه يقوم بعد ما يموت» لأن عيانه و بقائه (عليه‌السلام) مما تواتر به الأخبار، بل تشهد به الضرورة و العيان، و علل بقيامه بالحق.و في «ارشاد» المفيد، «اذ قام القائم دعي الناس الي الاسلام جديدا و هداهم الي أمر قد دثر، و ضل عنه الجمهور». و المراد تجديد مراسم الاسلام و حقايق القرآن بعد اندراسها بطول الزمان، فكأنها نسجت عليها عناكب النسيان، و اليه أشير في عدة اخبار: «يأتي علي الناس بدين جديد و كتاب جديد و يوم علي العرب شديد»، يعني بالدين الجديد، الاحكام الواقعية للاسلام غير مبنية علي الظن و التخمين و القياسات الباطلة من دون تقية و لا خوف و لا تأخذه في الله لومة لائم، و بالكتاب الجديد القرآن الواقعي الذي لم يتطرق اليه التحريف بناء علي وقوعه فيه او التأويلات للمتشابهات و بيان حقايق المحكمات علي ما هو عليه في نفس الأمر، بحث كلما يسمعه أهل الظاهر يراه جديدا، كما نشاهد حال جمهور الأمة بالنسبة الي بعض التأويلات الواردة عن آبائه (عليهم‌السلام) التي هو بطون القرآن السبعة او السبع مائة، و تكاثرت اخبار الاسلام بأن النبي (ص) سماه مهدي الأمة، و ورد في عدة اخبار أنه سمي مهديا [ صفحه 328] لأنه يهدي الي كل امر خفي، و أنه يهدي الي كل امر مضلول عنه.و من القابه (عليه‌السلام) «المنتظر» لأن له غيبة تكثر ايامها و يطول أمدها فينتظر خروجه المخلصون و ينكرها المرتابون و يستهزء بذكره الجاحدون. و من القابه «الخلف الصالح» و «صاحب الدار» يعني دار العسكري و «الغريم» لاعتقاد الشيعة أن له حقا في اموالهم، و «المنصور» لقوله تعالي: «انه كان منصورا» كما فسر به في الخبر. و أشهر ألقابه «المهدي»، و قد ثبت عن النبي (ص) «أن المهدي يملك الأرض» و «لا يغلب عليه» و «أن اسمه اسمي و اسم أبيه اسم أبي» و هذا كان معروفا عند طوائف المسلمين، و هذا هو الذي دعا عبدالله بن الحسن قي تسمة ابنه محمدا و تلقيبه ب «المهدي» طمعا في أن ينتقل اليه الامر، و تسمي ب «المهدي العباسي» بذالك الطمع أيضا. و ظن بعض الزيدية أن زيد بن علي هو المهدي الموعود، فلما قتل قال حكم بن العباس الكلبي:صلبنا لكم زيدا علي جذع نخلة و لم أر مهديا علي الجذع يصلب‌و اعلم أنه غير خفي علي المتدرب الماهر أن اصحابنا الامامية في دهر داهر أتقنوا أساس الامامة بالبراهين و النصوص كالبنيان المرصوص مع شدة ابتلائهم في كل عصر بعدو قاهر، و لم يكن لهم قط سيف شاهر، بل لم يكن في ايديهم غير الدليل الباهر و لم يتوانوا عن اقامة الحجج و لم يكترثوا في سفك المهج و لم يهابوا عن خوض اللجج، حتي جمع الله لهم الشمل و صنفوا في الامامة كتبا نفيسة كافية في معناها وافية في مغزاها، جزاهم الله عن الاسلام و أهله خيرا، حتي صاح ديك الصباح و أغني الاصباح عن المصباح و استفاض قول النبي الخاتم و شاع و انتشر في جميع الاصقاع و قرع القلوب و الأسماع أن الأئمة الاثني عشر كلهم من قريش و من صلب علي (ع) و بطن فاطمة و أنهم اثنتا عشرة عينا انبجست من البحر الأعظم لحياة النفوس و بقائها في ادوار العالم، و أن الأرض لم تخل طرفة عين من نبي أو وصي من بدو الخلقة و هبوط آدم الا لساخت بأهلها و انقطع أشخاص معينون معصومون مطهرون، قد نص النبي علي اشخاصهم و اسمائهم، بدء الله بأولهم و ختم بآخرهم، و له غيبتان احداهما أطول من الأخري، و لقد أجاد امين الاسلام الطبرسي فيما أفاد من أن أخبار الغيبة سبقت زمان الحجة (ع) بل زمان أبيه وجده (عليهماالسلام) حتي تعلقت الكيسانية بها في امامة ابن الحنفية، و الناووسية و الممطورة في أبي عبدالله و أبي الحسن (عليهماالسلام) و أثبتها المحدثون من الشيعة في اصولهم المؤلفة في ايام السيدين الامامين الباقر و الصادق (ع) أثروها عن النبي و [ صفحه 329] الأئمة (ع) واحد بعد واحد، صح بذلك القول في امامة صاحب الزمان بوجود هذه الصفة له. و من جملة ثقات المحدثين و المصنفين و الشيعة، الحسن بن محبوب الزاراد، و قد صنف كتاب المشيخة التي هو في اصول الشيعة أشهر من كتاب المزني و امثاله قبل زمان الغيبة بأكثر من مائة سنة و ذكر فيه الغيبة فوافق الخبر الخبر، فانظر كيف حصل الغيبتان لصاحب الأمر (ع) علي ما تضمنه الأخبار السابقة بوجوده عن آبائه و جدوده، انتهي.و قد كانت هذه الأحاديث بمرآي من المسلمين و مسمع متداولة في افواههم مركوزة في خواطرهم مثبتة في زبرهم و دفاترهم لا ينكرها معاند و لا محاسد و لا مكابر مجاحد، يتوارثونها خلفا عن سلف، بل كتب جماهير علماء السنة أشمل لها من كتب الشيعة، فعليك بمراجعة كتب شريفة معقودة لذكرها، مثل كتاب «ينابيع المودة» للسيد المعاصر السيد سليمان الحنفي القندوزي و كتاب البيان للحافظ الكنجي الشافعي. و من أراد الوقوف علي الحقيقة فليراجع كتاب كشف الأستار لشيخنا المعاصر النوري - نورالله فسيح قبره - فانه جامع لكل باب و مبين للصواب، لا يبقي لمن طالعه و تأمله شك و لا ارتياب.و الذي ينبغي التنبيه عليه أن احاديث ظهور المهدي (ع) و علاماته مختلفة جدا، ففي بعضها تقريب الأمر، و في بعضها تبيعده، و في بعضها الابهام و التشابه، مثل انقراض دولة بني فلان، و في بعضها الاجمال في المراد، مثل خروج نار من المشرق او رايات سود من خراسان، و امثال هذا مما ضبطها المحدثون في كتب الغيبة. و من هذا الباب طلوع الشمس من مغربها، فانه قد يؤول بطلوع شمس الولاية الغائبة من افق النبوة، كما في خبر الاكمال عن التزال بن سمرة المشتمل علي اشراط الساعة، حيث فسره صعصعة بن صوحان بذلك،و بعض أبقاه علي ظاهره و آمن به من غير تأويل.و من العجب أن العارف الفاضل و الحكيم الكامل القاضي سعيد القمي مع طول باعه في العلوم الحكمية و قوة ذراعه في تأويل الاحاديث آمن بظاهره و قال في أربعينه في الحديث:«الخامس و العشرين: الوجه في طلوع الشمس من المغرب هو أن كلما في هذا العالم الأسفل انموذج لما في العالم الأعلي، حتي أنه لم يسقط هنا ورقة الا و قد هبط هناك روح من الأرواح درجة، و قد صح ذلك في الأخبار و البراهين و مشاهدات ارباب اليقين، فطلوع الشمس علي النهج المشاهد بالعيان انموذج لشروق انوار الأرواح من مشرق الأزل في كل آن، كما قال تعالي: «كل يوم هو في شأن»، و غروب الشمس كناية عن غروب هذه الأنوار في مغارب المواد السافلات و غياهب الجباب و الأراضي الموات التي فيها عين حمئة ينبع منها [ صفحه 330] ماء الحياة، و بذلك عمرت النشأة الدنيا، و به حييت الأبدان التي هو الأراضي الميتة، فاذا تعلقت الارادة الالهية بعمارة النشأة آلاخرة فذلك انما يكون بارجاع النجوم الغارية أي الارواح الملابسة للمادة الي ما انتدبت منه، فيجب أن تطلع هي لا محالة من تلك المغارب متوجهة الي رب المشارق و المغارب، و لما كانت من الواجب الضروري في العناية الالهية مطابقة الحكاية للمحكي عنه بل السبب للمسبب و كانت الشمس هي المعدة للمواد القابلة للصور بانتقالها من استعداد الي آخر بل هي السبب القوي باذن الله في حدوث الأرواح و ظهورها و ترقياتها وجب أن تطلع هي أولا من مغربها حتي تتبعها طلوع الأرواح من مغاربها، و هذا برهان علي وجوب هذا الطلوع لا ينكره ارباب الركوع و السجود».ثم قال رحمه الله: «و أما تصحيح طلوع الشمس من مغاربها علي وجه يطابق الأصول البرهانية و لا يخالفها فمن أشكل الأمور واعضلها، و لا ريب في أن تحقيق ذلك بأن يسكن الفلك الأعظم و يتحرك ساير الأفلاك حركاتها التي من المغرب الي المشرق أو يتحرك هو أيضا علي توالي البروج راجعا عن الحركة التي علي خلافه، فصاحب اخوان الصفا و هو من تلامذة مولانا الصادق (ع) بثلاثة وسائط علي ما نقل المولي الفاضل المتبحر، مولانا محمد امين الاسترآبادي في «الفوائد المدينة» ذهب الي أن الرياضيين في ارصادهم المضبوطة وجدوا اختلافا في الميل الكلي، فيمكن أن يتزايد ذلك حيث ينطبق منطقة البروج علي معدل النهار، فلا محالة يكون حركة الشمس حينئذ محسوسة حركتها الذاتية التي من المغرب الي المشرق، فيقتضي وصفا آخر مخالفا بالكية لهذا الوضع، و ذلك هو عمارة النشأة الآخرة حسب ما أخبر به الشرع، انتهي.أقول: هذا مع تسليم بعض المراتب يقتضي الامكان، و لا يكفي ذلك لأهل الايقان، و كنت أنا في سالف الزمان رأي تصحيح ذلك في عالم الطبيعة و وجوبه في العناية الالهية، بناء علي أن حركات الأفلاك تسخيرية شوقية و اوضاعها احوال و جدية لما يشرق عليها آنا فآنا انوار قدسية و يفيض عليها اشراقات عقلية و يلمع لها بوارق ربانية تحركها كالواجدين و يديرها بالسماع كل حين، و تلك الحركة ليست بالجزاف و بأي جهة اتفقت، بل بحسب ارادة كلية في العناية الالهية و خصوصيات اشراقات تناسب ظهور الحقايق في طريق البدو، فيوجب حركة كل واحد من الأفلاك علي الجهة التي تصلح لنظام النشأة الأولي، فاذا حان حين رجوع الأشياء الي اصولها و قرب وقت عمارة النشأة الأخري و انتقال النفوس الي دارالبقاء و ذلك لمقتضيات الاسماء الالهية و وجوب تحقق المكافات في الحمكة الربانية، تظهر اشراقات [ صفحه 331] مسببة عن تلك الارادة علي تلك النفوس الشريفة الفلكية موجبة لوجد و سماع مخالف الأول، و تشرف لها لوامع نورانية مناسبة لتلك التعقلات العودية مقتضية لأن تتحرك حركات تقابل الحركات الاول، اذ الحركات انما تتسبب عن التعقلات و الارادات، و لا ريب أن كل معقول يقتضي أمرا غير ما يقتضيه الآخر، فالتعقلات الأوايل انما هي اظهار الجوهر العقلية في بساط الشهود و ابراز الأنوار الأنوار القدسية في موطن هذا الوجود، و التعقلات الأواخر انما هي لعود تلك الأنوار الي مشارقها و رجوع الفروع الي أصولها، فتختلف الحركات و تتقابل الجهات، و ذلك كما يعرض لأرباب الوجد بسبب ظهور بارقة غريبة لم يتعاهدها أن يتحرك علي خلاف ما يتحرك اولا، و اعتبر ذلك بالدولاب بالنظر الي صاحبه. و بالجملة وجب من ذلك بحكم المضاهات في المقابلة أن يتحرك تلك الارادات حركة تقتضي عمارة النشأة الآخرة علي الخلود و البقاء في مقابلة الحركة الأولي القابلة للفناء، و ذلك يستلزم طلوع الشمس من مغربها، كما يراه اهل العرفان. و عندي أن هذا سر لطيف غير مناف للأصول البرهانية علي المتدرب في الحكمة المتعالية.» انتهي كلامه، ثم أردف هذا بنور عرشي في بيان هذا المقام، من شاء رجع اليه.

### خاتمة

قال القاضي سعيد أيضا في أربعينه في شرح الحديث الرابع:«و مما يناسب نقله في هذا المقام ما روي عن ابن‌مسعود، قال: قال رسول‌الله (ص): ان لله ثلاثمائة شخص في الأرض قلوبهم علي قلب آدم، و له أربعون قلوبهم علي قلب موسي، و له سبعة قلوبهم علي قلب ابراهيم، و له أربعة قلوبهم علي قلب جبرائيل، و له ثلاثة قلوبهم علي قلب ميكائيل، و له واحد قلبه قلب اسرافيل، فاذا مات الواحد من الثلاثة أبدل الله مكانه من الأربعة و اذا مات واحد من الأربعة أبدل الله مكانه من ثلاثمائة و اذا مات واحد من ثلاثمائة أبدل الله مكانه من العامة بن يدفع البلاء عن العامة ببركتهم».و في هذا الخبر فوائد:الأولي - أنه يدل علي الترتيب الذي ذكرنا بين جيرئيل و ميكائيل و اسرافيل و أن أقدمهم و أشرفهم منزلة هو اسرافيل، و لا يظهر من كون المنسوب الي جبرائيل اربعة و الي ميكائيل ثلاثة و الي اسرافيل واحدا، و ذلك لترتب مراتب الاعداد و أن الواحد أقدم، و لكون الأربعة عبارة عن الأوتاد، و الأوتاد في مرتبة الأفراد الذين عددهم ثلاثة، و كذا الافراد انما يخدمون الواحد [ صفحه 332] الذي هو قطب الأقطاب، فتدبر.و الثانية - أن ذلك الخبر و ان كان مما رواه العامة لكن يحققه كشف ارباب العيان و ما ورد عن ائمة اهل الايمان اجمالا و تفصيلا؛ اما اخبار الاجمال فكما ورد عنهم (عليهم‌السلام) في عدة موضع أن القائم من أهل البيت معه أشخاص اتقياء يأمرهم بالخدمات و هم معه بالغدوات و العشيات، و اما التفصيل فقد ورد عنهم (عليهم‌السلام) في دعاء ام‌داود الذي يدعي به من عمل الاستفتاح بعد ما ذكر فيه الصلاة علي الملائكة و الأنبياء و الرسل و الأوصياء و ائمة الهدي و الأوتاد و السياح و العباد و المخلصين و الصالحين و الزهاد و أهل الجد و الاجتهاد الي آخر الدعا... و أنت خبير بأن ذلك علي أن وجود هؤلاء الاولياء مما يقول به أئمتنا.الثالثة - اعلم أن الثلاثمائة الذين قلوبهم علي قلب آدم يسمون بالنقباء و ذلك أدني مراتب الأولياء، و لذلك كان عددهم كثيرا و سموا بالنقباء لحركتهم و سيرهم في البلاد لمعاونة العباد، و الأربعين الذين قلوبهم علي قلب موسي (عليه‌السلام) هم النجباء، لكونهم أنجب من الأولين او لأنهم نجباء عندالله انتجبهم منم خلقه، و السبعة الذين قلوبهم علي قلب ابراهيم البدلاء، و الوجه الوجيه في تسميتهم بذلك هو أنهم يقتدرون علي التبدل في الهياكل و التقلب في الصور، و الأربعة قوائم، و لما كان امور عالم الكون انما يقوم بهم سموا أوتادا، و الثلاثة الذين قلوبهم علي قلب ميكائيل انما يسمون بالافراد، ذلك لأن الثلاثة أول الأفراد و أقدمها و أشرفها، حتي قيل ان ايجاد العالم انما يكون عن ثلاثة، لأن الله لما أعطت الحقايق و التيجة لا يكون الا عن الفردية، و الثلث اول الافراد، جعل الله ايجاد العالم عن نفسه و ارادته التي هي نسبة التوجه لا تخصيص لتكوين امره و قوله الذي هو مباشرة الأمر الايجادي بمعني كلمة «كن» و العين واحدة و النسب مختلفة، فقال مشيرا الي الأمورالمذكورة: «انما قولنا لشيئي اذا اردناه أن نقول له كن فيكون،» انتهي، فقيل سمي افراد لأنهم مجالي للفردية الحقيقية، و هذا في الحقيقة يرجع الي ما قلنا، و الواحد الذي قلبه علي قلب اسرافيل هو قطب الأقطاب و الغوث الأعظم، اذ به يقوم دائرة الوجود و هو مغيث كل مكروب، و لولاه لماجت الأرض بأهله و لقامت الساعة من ساعته، و هو بقية الله في ارضه و حجته علي عباده و القائم بامره، خاتم الأولياء و صاحب الأرض و السماء، كما نص عليه الاخبار و مكاشفات أهل الأسرار.قال صاحب الفتوحات:«و أما ختم الولاية المحمدية فهي لرجل من العرب من أكرمها أصلا و هو في زماننا اليوم [ صفحه 333] موجود عرفت به سنة خمس و تسعين و خمسمائة، و رأيت العلامة التي أخفاها الحق فيه عن عيون عباده و كشفها لي بمدينة فارس حتي رأيت خاتم الولاية منه، و هو خاتم الولاية الخاصة لا يعلمه كثير من الناس، و قد ابتلاه الله بأهل الانكار عليه فيما يتحقق به من الحق من سره، و كما أن الله ختم بمحمد صلي الله عليه و آله نبوة التشريع كذلك ختم الله - بالختم المحمدي الولاية التي يحصل من الوارث المحمدي، لا التي يحصل من ساير الأنبياء، فان من الأولياء من يرث ابراهيم، و منهم من يرث موسي و عيسي، فهولاء يوجدون بعد هذا الختم المحمدي و لا يوجدون علي محمد (ص) [685] » انتهي.قال ذلك في الفصل الثالث عشر من اجوبة الامام محمد بن علي الترمذي. انتهي كلام القاضي، و وجدنا نقله مطابقا لما في الفتوحات.و ذكر الشيخ الثقة الكفعمي (ره) في حواشي «جنة الأمان» عند ذكر دعاء ام‌داود عن علي (ع) أن الأبدال بالشام و هم خيار بدل من كل خيار، و الأوتاد هم صفوة الأبدال، و السياح الصائمون، و السياحة في هذه الأمة الصيام.و قيل: ان الأرض لا تخلو من القطب و أربعة اوتاد و أربعين بدلا و سبعين نجيب أو ثلاثمائة و ستين صالحا، فالقطب هو المهدي (عليه‌السلام)، و لا يكون الأوتاد أقل من الأربعة و لأن الدنيا كالخيمة و المهدي (ع) و تلك الأربعة أطنابها، و قد تكون الأوتاد اكثر من الأربعة و الأبدال اكثر من الأربعين، و النجباء اكثر من سبعين و الصالحون اكثر من ثلائمائة من ستين، و الظاهر أن الخضر و الياس من الأوتاد، فهما ملاصقان لدائرة القطب، و اما صفة الأوتاد فهم قوم لا يغفلون عن ربهم طرفة عين و لا يجمعون من الدنيا الا البلاغ و لا تصدر منهم هفوات البشر و لا يشرط فيهم العصمة و شرط ذلك في القطب، و اما الابدال فدون هؤلاء في المراقبة، و قد تصدر منهم الغفلة فيتداركونها بالتذكر و لا يتعمدون ذنبا، و اما النجباء فدون الأبدال، و اما الصالحون فهم المتقون الموصوفون بالعدالة و قد يصدر منهم الذنب فيتداركونها بالاستغفار و الندم، قال الله تعالي: «ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون». جعلنا الله من القسم الأخير، لأنا لسنا من الأقسام الاول، لكن ندين الله بحبهم ولايتهم، و من أحب قوما حشر معهم.و قيل: اذا نقص أحد من الأوتاد الأربعة وضع بدله من الأربعين، و اذا نقص احد من الأربعين وضع بدله من السبعين، و اذا نقص أحد من السبعين وضع بدله من الثلاثمائة و ستين، و اذا [ صفحه 334] نقص أحد من الثلاثمائة و الستين وضع بدله من ساير الناس، و الله أعلم بالصواب، انتهي.و قال بعض العرفاء: ان لله رجالا هم رجال الاسماء و هم تسعة و تسعون رجلا، و رجل جامع يقال له الغوث و الفرد، القطب الجامع لا يعرفه احد من هذه التسعة و التسعين مع استمدادهم جميعا منه.و قال بعض علماء علم الحروف: أن من كان من هؤلاء في رجال الحروف النورانية كان الغالب عليه الظهور الظهور و ارتفاع الصيت، و من كان في رجال الحروف الظلمانية كان الغالب عليه الخفاء و خمول الذكر، هذا القطب هو الذي يسمي عند الحكماء، مدبر العالم و انسان المدينة و هو المسمي بفار قليط في قول عيسي (عليه‌السلام):«نحن نأتيكم بالتنزيل، و اما التأويل فسيأتي به الفار قليط في آخر الزمان».و قال الشيخ كمال‌الدين القاشاني في تأويلاته:«القرآن لا يقرؤه بالحق و الحقيقة الا المهدي، فان قوله (صلي الله عليه و آله): ان الزمان دار الي أن وصل الي النقطة التي بدء منها» مطابق لان خاتم الاولياء هو المهدي، لأنه في الحقيقة هو الخاتم للولاية و النبوة و الرسالة و الآفاق و الانفس و القرآن و الشرع و الاسلام و الدين، لأن الكل موقوف عليه قائم به بامر الله، لأنه القطب، و الوجود لا يقوم الا بالقطب، و لا يبقي الا به كالرحي، فانه لا يبقي نفعه و لا يدور الا بالقطب» انتهي.أقول: روي الشيخ في الغيبة بسنده عن جابر الجعفي، قال: قال ابوجعفر (عليه‌السلام): يبايع القائم بين الركن و المقام ثلاثمائة و نيف عدة أهل بدر، و فيهم النجباء من أهل مصر و الأبدال من أهل الشام، و الأخيار من أهل العراق، فيقيم ما شاءالله أن يقيم.و روي المسعودي في كتاب اثبات الوصية: أن الله عزوجل انتصر و ينتصر لدينه منذ اول الدهر الي آخر اصحاب بألف رجل، فسئل عن تفصيلهم، فقال (ع): ثلاثمائة و ثلائة عشر أصحاب طالوت و ثلاثمائة و ثلاثة عشر اصحاب يوم بدر مع النبي و ثلاثمائة و ثلاثة عشر اصحاب القائم، بقي أحد و ستون رجلا الذين قتلوا مع الحسين في يوم الطف.هذا آخر ما أردنا ايراده في الأربعين الحسينية، و لعل الله تعالي يوفقنا لتأليف رسالة موجزة في دفع شبهات الملحدين و اقامة الحجج و البراهين و نتعرض لكثرة من شاهد القائم من أهل اليقين، تواتر اخبار الأئمة الطاهرين بغيبته و ظهوره و انتشار علماء الشيعة و فقهائنا الاماميين في عصر سيدنا أبي محمد العسكري في العراق و اليمن و ديلم و طبرستان و اهواز و خراسان و قم و كاشان و غيرها من البلدان و وفور تصنيفاتهم و تأليفاتهم و شدة ورعهم و تحقيقاتهم بما [ صفحه 335] لا يبغي معه مجال للمرتابين، و حاشاهم ثم حاشاهم عن التواطؤ علي امر الا بعد اقامة البراهن و سطوع الحق من الأفق المبين.و ليس يصح في الافهام شيئي اذا احتاج النهار الي دليل‌و ناهيك في هذا الباب مراجعة كتب المورخين و فهارس المصنفين في احوال العلماء و الرواة و ضبط الاثبات و الثقات، و لنختم الكلام بنقل توقيع شريف وجد بخط سيدنا أبي محمد العسكري (ع) علي ما شهد به أرقام جماعة من العلماء العظام منهم المحقق الدواني و الحكيم العليم محمد الخفري و هو هذا:«قد صعدنا ذري الحقايق بأقدام النبوة و الولاية، و نورنا سبع طرائق بأعلام الفتوة و الهداية، فنحن ليوث الوغي و غيوث الندي، و فينا السيف و القلم في العاجل و لواء الحمد في الآجل، و اسباطنا خلفاء الدين و حلفاء اليقين، مصابيح الأمم و مفاتيح الكرم، فالكليم البس حلة الاصطفاء خلفاء الدين و حلفاء اليقين، مصابيح الأمم و مفاتيح الكرم، فالكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء، و روح القدس في جنان الصاغورة ذاق من حدائقنا الباكورة و شيعتنا الفئة الناجية و الفراقة الزاكية صاروا لنا درءا وصونا، و علي الظلمة البا و عونا، و سيسفر لهم ينابيع الحيوان بعد لظي النيران لتمام «الم» «طه» و «الطواسين» من السنين. و هذا الكتاب درة من درر الرحمة و قطرة من بحر الحكمة و كتبه الحسن بن علي العسكري في سنة اربع و خمسين و مأتين». [686] .و مما ينبغي المواظبة عليه في الغيبة الكبري انتظار الفرج و الالحاح في الدعاء، سيما الدعاء الذي علمه الصادق عبدالله بن سنان المعروف بدعاء الحريق و هو:«يا الله يا رحمان يا رحيم يا مقلب القلوب ثبت قلبي علي دينك».و المداومة في القنوت بما رواه الحسن بن أبي‌عقيل عن اميرالمؤمنين (ع) و قال: بلغني ان الصادق (ع) كان يأمر شيعته ان يقنتوا به بعد كلمات الفرج و هو هذا:«اللهم اليك شخصت الأبصار و نقلت الأقدام و أنت دعيت بالألس و اليك سرهم و نجواهم في الأعمال، ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و أنت خير الفاتحين. اللهم انا نشكو اليك غيبة نبينا و قلة عددنا و تظاهر الأعداء علينا و وقوع الفتن بنا، ففرج اللهم ذلك بعدل تظهره و امام حق نعرفه اله الحق آمين يا رب العالمين».و لنختم الكلام حامدا لله مصليا.و فرغ من تحريره و تأليفه بيمناه الجانية العبد المترقب لشفاعة أهل البيت (عليهم‌السلام) [ صفحه 336] و المرتجي لأن يعد في خدام علومهم و حفاظ احكامهم العاصي المحتاج و أقل الحاج ميرزا محمد القمي- عفي الله عن جرائمه و خطاياه و حشره مع من كان يتولاه - في بلدة المؤمنين قم، عشية الجمعة العشرين منه شعبان سنة الف و ثلاثمائة و ثمان و عشرين.و الحمدلله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا و نبينا محمد و خلفائه الطاهرين.تم تنميق هذا الكتاب في يوم الخميس الثالث من شهر محرم الحرام سنة 1329 علي يد أقل السادات علما و عملا و اكثرهم خطأ و زللا العبد الاثم ابن المستغرق في رحمة الله محمد كاظم اسدالله الموسوي الخوانساري في دار الايمان قم - صانها الله عن التصادم -.

## پاورقي

[1] علق، 5.  
[2] اسراء، 70.  
[3] انفال، 42.  
[4] غرق شدگان.  
[5] نابود شدگان.  
[6] خصال صدوق: ص 543، چاپ جامعه‌ي مدرسين قم؛ بحارالأنوار، ج 2، ص 156.  
[7] كه همواره در امن و آرامش باد.  
[8] تلاش و كوشش.  
[9] قمي، حسن بن محمد: تاريخ قم، ص 94. [  
[10] همان، ص 96.  
[11] همان، ص 96.  
[12] همان، ص 99.  
[13] همان، ص 98.  
[14] همان، ص 98.  
[15] افتخار بزرگان و سادات، و دربردارنده‌ي همه‌ي برتريهاي انسانيت و برجستگيهاي آن، درياي پرگهري كه از بزرگواري و بزرگ زادگي بهره‌ي كاملي دارد، تاج سر حاجيان و قبله‌ي نيازمندان «مير سيد محمدباقر» كه روزگارش با نيكبختي دراز باد و زندگي او با شاد كامي پايدار. نور چشم مردمان بود، در دو دنيا رحمت فراگير خدا شامل او باد، مير سيد حسين كه بارانهاي رحمت خدا چون ابر گهر ريز شامل او باد، نواده‌ي سروران بزرگ‌زاده، فرزندان سرور پيامبران كه نژاد آنها به سيد الساجدين مي‌رسد، درود خدا بر همگي آنان باد.  
[16] نژادي كه پايه‌ي آن با بلندي چون صبح مي‌درخشد و برتري و نور دارد خوبيهايي كه دشمن هم به آن گواهي مي‌دهد و خوبي آن است كه دشمن بدان گواهي دهد.  
[17] چه بسا پدري كه به خاطر فرزند گرانمايه‌ي خود بزرگي يافت، چنان كه عدنان به سبب پيامبر بزرگ شمرده شد.  
[18] شادماني و گشاده‌رويي.  
[19] جوانمردي كه با دارايي خود نام نيك را مي‌خرد، و مي‌داند كه روزگار در گردش است و اوضاع دگرگون مي‌شود.  
[20] آميزش بي‌كم و كاست.  
[21] با كار آخرتي دنيا را مي‌جويند  
[22] داستانهاي گريه‌آور.  
[23] هر كس بگرياند بهشت براي اوست. كامل الزيارات، باب 33، حديث 1 و 2 و 3 و 4 و 5؛ امالي صدوق، ص 122، چاپ مؤسسه‌ي اعلمي بيروت.  
[24] اين كتاب همان امالي شيخ صدوق است (امالي صدوق، ص 111، چاپ مؤسسه‌ي اعلمي بيروت) و نيز سيد بن طاووس: اقباب، ص 544، چاپ درالكتب الاسلاميه 1390 ه؛ مجلسي: بحارالأنوار، ج 44، ص 285، چاپ بيروت.  
[25] خداي متعال فرمود: شمار ماهها نزد خدا، دوازده تاست در كتاب خدا آن روز كه آسمان و زمين را آفريد؛ چهار تاي آنها ماه حرام هستند (توبه / 36).  
[26] اين آيه‌ي كريمه مي‌رساند كه چهار ماه حرام، احترام دارند. آنها رجب (به تنهايي) و سه ماه ديگر هستند، و حرام بودن آنها به اين معناست كه در آنها زير پاگذشتن حرامها بدتر از ماههاي ديگر است. و عرب اين ماهها را بزرگ مي‌داشت، حتي اگر كسي كشنده‌ي پدر خود را در اين ماههاي مي‌ديد، به خاطر احترام آنها بر او يورش نمي‌برد. و خداي تعالي براي بعضي از اين ماهها احترام بيشتري قرار دارد، زيرا مي‌دانست كه مصلحت در خويشتن‌داري از ظلم و ستم در اين ماههاي بزرگ مي‌باشد به جهت برتري عظمت آنها. و چه بسا همين، سبب دست برداشتن از ظلم و خاموش شدن آتش جنگ و فرونشستن خشم و غضب مي‌شد. خداي بزرگ مي‌فرمايد: از تو درباره‌ي ما حرام مي‌پرسند كه جنگ در آن چگونه است. بگو: جنگ در آن بزرگ (بد) است و بازداشتن از راه خدا و مسجدالحرام است و بيرون كردن اهل آن از آن، پيش خدا بزرگتر (بدتر) است. (بقره / 217).  
[27] وافي، ج 2،ص 200.  
[28] سيد بن طاووس: اقبال، ص 553، چاپ دارالكتب الاسلامية 1390 ه.  
[29] صدوق الأمالي، ص 110، طبع مؤسسة الأعلمي، بيروت.  
[30] ابن عبد ربه: العقد الفريد، ج 260 ، 4، چاپ دارالكتاب العربي، بيروت.  
[31] ابن نما: مثير الأحزان، ص 76، چاپ مؤسسة الامام المهدي، قم 1406.  
[32] ابن شهر آشوب: مناقب، ج 4 ص 112؛ صدوق: امالي، ص 140؛ سبط بن الجوزي: تذكرة الخواص، ص 228 چاپ بيروت.  
[33] ابن شهر آشوب: مناقب، ج 4، ص 57.  
[34] اربلي: كشف الفمة، ج 2، ص 268، چاپ دارالاضواء، بيروت.  
[35] كامل الزيارات، ص 83 - 82، طبع المطبعة المر تصوية، النجف الاشرف، 1356 ه ق.  
[36] عجيب و غريب بودن.  
[37] تناقض و دوگانگي.  
[38] گزافه‌گويي.  
[39] ريشه‌ي هر فعل و مضمون هر جمله.  
[40] اهداف.  
[41] نشانه‌ها و علامتها.  
[42] علامه‌ي مجلسي، بحارالأنوار، ج 7، ص 142، طبع كمپاني.  
[43] همان، ج 74، ص 185 - 181.  
[44] «اي كه نيكيها را آشكار مي‌كني و زشتيها را مي‌پوشاني».  
[45] اشاره به آدميان و پريان. كامل الزيارات، ص 80، طبع المطبعة المباركة المرتضوية، النجف الاشرف، عام 1356، عن الصادق (ع).  
[46] «جامه‌ي اندوه بپوشيد».  
[47] چسبيدن و در جا زدن.  
[48] روان خدايي‌اش پاك باد.  
[49] هوشمند.  
[50] بر روي خود زدن.  
[51] گريبان چاك كردن.  
[52] مصيبت و اندوه.  
[53] گريستن.  
[54] گريانيدن.  
[55] نوازندگي و خوانندگي.  
[56] صدوق: خصال، ص 625 چاپ جامعه‌ي مدرسين قم، 1403 ه ق (1362).  
[57] كشندگان اميرالمؤمنين و كشندگان حسين (ع) و سوگواري جنيان بر اين غم و بسياري اندوه آنان. ديگر چه كسي مي‌تواند آسوده بخورد و بياشامد و بخوابد؟...».  
[58] صدوق: عيون اخبار الرضا (ع) ج 1، ص 300 - 299، الباب 28، ج 58؛ مجلسي: بحارالانوار، ج 44، ص 286، طبع بيروت.  
[59] شمس، 7.  
[60] ابن قولويه: كامل الزيارات، ص 92، چاپ نجف، 1356 ه.  
[61] ابن نما: مثيرالاحزان، ص 41، چاپ مؤسسة الامام المهدي - قم، 1406 ه؛ اربلي، علي بن عيسي، كشف الغمة، ج 2، ص 241، چاپ علميه‌ي قم 1381 ه؛ مجلسي: بحارالانوار، ج 44، ص 367 - 366، چاپ بيروت.  
[62] مجلسي: بحارالأنوار، ج 6، ص 155؛ صدوق: معاني الاخبار، ص 274.  
[63] سند روايت نشده است.  
[64] حموي، ياقوت: معجم البلدان، ج 4، ص 445، چاپ دار احياء التراث العربي، بيروت.  
[65] ابن نما: مثير الاحزان، ص 49، چاپ مدرسة الامام المهدي - قم؛ مجلسي: بحارالأنوار، ج 44، ص 381 و 383، چاپ بيروت.  
[66] طريحي: مجمع البحرين، ج 4، ص 29، چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامي.  
[67] صدوق: معاني الاخبار، ص 181.  
[68] كليني: كافي، كتاب كفر، ص 61.  
[69] طبراني: المعجم الوسيط؛ فيض كاشاني: المحجة البيضاء، 107 / 7.  
[70] كليني: اصول كافي، ج 1، ص 258، چاپ بيروت.  
[71] همان، ج 1، ص 259.  
[72] آنچه شده.  
[73] آنچه خواهد شد.  
[74] معيار سنجش.  
[75] وابسته.  
[76] دانشهاي معمولي و عادي.  
[77] ابزارهاي عادي شناخت.  
[78] دست خدا.  
[79] چشم خدا.  
[80] نزد خدا.  
[81] اي پيامبر! بگو: من نيز انساني چون شما هستم (كهف / 110). و نمي‌دانم كه چه بر سر من يا شما مي‌آيد (احقاف / 9) و اگر غيب مي‌دانستم، خير (و نعمت‌هاي) بيشتري را براي خود فراهم مي‌كردم (اعراف / 188).  
[82] دسته‌هايي.  
[83] ابن طاووس: اللهوف، ص 45،چاپ مطبعة العرفان، صيدا، 1329 ه ق. گفت هنگامي كه ابن عبدالله از مدينه به راه افتاد، گروهي از ملائكه‌ي نشاندار نزد او آمدند، و اسلحه در دست داشتند و بر شتران بهشتي سوار، بر او سلام كردند و گفتند: اي حجت خدا بر مردم! خدا نياي تو را (پيامبر) را به وسيله‌ي ما بارها ياري كرد، و اينك تو را به وسيله‌ي ما ياري كرده است. فرمود: وعده‌ي من و شما در گودال قتلگاه و زميني كه در آن شهيد مي‌شوم و آن كربلاست، هرگاه به آن‌جا رسيدم نزد من آييد... تا آن‌كه مي‌گويد: دسته‌هايي از جنيان مسلمان نزد او آمدند و گفتند: اي سرور ما! ما شيعيان توييم. اگر به ما فرمان دهي ما همين جا كه ايستاده‌اي دشمنانت را بكشيم و تو را آسوده كنيم... تا آن‌كه مي‌گويد: اگر من سر جاي خو بايستم، اين مردم بدبخت به چه وسيله آزمايش شوند؟ و چگونه گرفتار آيند؟ و چه كسي در گودال قتلگاه به جاي من شهيد شود؟ و حال آن‌كه از روزي كه زمين پهن شده خدا اين خاك را برگزيده و پناهگاه شيعيان ما ساخته است...» روايت طولاني است.  
[84] ابن قولويه: كامل الزيارات، ص 103، چاپ نجف 1356 ه ق؛ مجلسي: بحارالأنوار، ج 44، ص 292.  
[85] گفت: حسين بن علي نزد پروردگارش به اردوگاه خود و شهيداني كه با او به خاك افتادند مي‌نگرد و به زائرانش... و حديث را چنين دنبال مي‌كند. (شيخ طوسي: امالي، ج 1، ص 54، چاپ اول، مؤسسه‌ي الوفاء بيروت. و نيز كامل الزيارات، ص 136، طبع نجف 1356 ه ق).  
[86] . گفت: هيچ پيامبر يا جانشين پيامبري نيست كه بيش از سه روز در زمين بماند كه، روح و گوشت و استخوانش را به آسمان مي‌برند، و مردم تنها به جاي آثار آنان مي‌روند، زيرا آنان از دور نيز سلام مي‌رسانند و از نزديك نيز به آنان مي‌فهمانند. ابن قولويه نيز در كامل اين روايت را آورده است. (تهذيب الاحكام، ج 6، ص 106، مطبعة النعمان، نجف، 1380 ه؛ بحارالأنوار، ج 300 - 299 ، 27؛ من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 577، چاپ مكتبة الصدوق،تهران 1393 ه ق).  
[87] در تهذيب از عطيه‌ي ابزاري از امام صادق (ع) آورده كه فرمود: جسد هيچ پيامبري با جانشين بيش از چهل روز در زمين نمي‌ماند (تهذيب الاحكام، ج 6، ص 106، مطبعة النعمان، نجف 1380 ه ق).  
[88] ماندن.  
[89] خدا گوشت ما را بر زمين حرام كرده و چيزي از آن را نمي‌خورد (بصائر الدرجات، ص 31؛ بحارالانوار، ج 27، ص 299).  
[90] همان.  
[91] بر كرم حرام كرده كه چيزي از آن را بخورد.  
[92] زيرزمين.  
[93] شمار بسياري.  
[94] بدن خاكي.  
[95] از هم پاشيدن بدن.  
[96] پراكنده شدن گوشتها.  
[97] بر جاي ماندن استخوانها.  
[98] تن.  
[99] ثابت. [  
[100] همگي.  
[101] محمد بن نعمان المفيد: المسائل العكبرية (خطي)، في جواب المسائلة الرابعة و العشرين، (به نقل از: اوائل المقالات في المذاهب و المختارات، ص 45، چاپ حقيقت تبريز - سال 1346. ناقل: الحاج عباسقلي واعظ چرندابي). امامان به نظر ما در قبرهاي خود نيستند و در خاك جاي ندارند، بلكه سخناني آمده كه رفتن به شهادتگاه آنان و سخن گفتن با آنان نزد گورهاي آنان آزمايش و عبادت است، مانند حج به سوي خانه‌ي خدا. و مشهد امامان نيز زيارت مي‌شود و رو به سوي قبرهاي آنان مي‌كنند، هر چند كه خودشان در آن جا نيستند و بدنهايشان در آنها جاي ندارد.  
[102] كنز الفوائد: پيامبر فرمود: من پيش خدا گرامي‌تر از آنم كه بيش از سه روز مرا در زمين بگذارد. به نظر ما، امامان نيز همين گونه‌اند، و اين كه ما به زيارت مشاهد آنان مي‌رويم، نشانه‌ي آن نيست كه آنها در آن‌جا هستند، بلكه در بهترين جايگاه‌ها زندگي مي‌كنند؛ تنها جسدهاي آنان در آن‌جا پنهان شده و اين عبادتي است كه ما را به سوي آن خوانده‌اند.  
[103] ملا محسن فيض: وافي، ج 197 - 196 ، 8 چاپ سنگي 1324 ه ق تهران. پس از يادآوري منافات ميان اخبار، مي‌گويد: برخي علما، اخبار رفع (بالا بردن جسد) را چنين تفسير كرده‌اند كه پس از سه روز بالا برده مي‌شوند و آن‌گاه آنها را به قبرهايشان برمي‌گردانند، و برخي آن را چنين تفسير كرده‌اند كه اين روايات براي تقيه و بريدن طمع خوارج و ناصبيها كه مي‌خواستند قبر آنان را بشكافند گفته شده، آنان بارها كوشيدند كه جنايت را عملي كنند ولي نتوانستند. و مي‌توان روايات بردن استخوانها را چنين معنا كرد كه منظور بردن تابوتي است كه با گذراندن استخوانهاي آنان در آن به مدت سه روز متبرك شده است.  
[104] ملا محسن فيض: وافي، ج 197 - 196 ، 8، چاپ سنگي 1324 ه ق تهران. پس از يادآوري منافات ميان اخبار، مي‌گويد: برخي علما، اخبار رفع (بالا بردن جسد) را چنين تفسير كرده‌اند كه پس از سه روز بالا برده مي‌شوند و آن‌گاه آنها را به قبرهايشان برمي‌گردانند، و برخي آن را چنين تفسير كرده‌اند كه اين روايات براي تقيه و بريدن طمع خوارج و ناصبيها كه مي‌خواستند قبر آنان را بشكافند گفته شده. آنان بارها كوشيدند كه اين جنايت را عملي كنند ولي نتوانستند. و مي‌توان روايات بردن استخوانها را چنين معنا كرد كه منظور بردن تابوتي است كه با گذاردن استخوانهاي آنان در آن به مدت سه روز متبرك شده است.  
[105] جوامع الكلم.  
[106] گفتاري طولاني.  
[107] خستگي.  
[108] دانشمند كار كشته.  
[109] كاردان آگاه.  
[110] عارف بودن.  
[111] صوفيگري.  
[112] زورگويي.  
[113] فلسفيگري.  
[114] ناديده گرفتن مطالب دقيق.  
[115] شيوه.  
[116] از آسمان پاكيزه فرود آورديم (فرقان، 48).  
[117] در آسمان روزي شماست و آنچه به شما وعده داده مي‌شود (ذاريات، 22).  
[118] ما آسمان نزديك را به زيور ستارگان آراستيم (صافات، 6).  
[119] هفت آسمان آفريد و مانند آن از زمين (طلاق، 12).  
[120] جهان پس از مرگ.  
[121] فلاني را خواب ديدم.  
[122] اگر او را مي‌ديدي مي‌گفتي فلان پسر فلاني است.  
[123] نادرست و نااستوار.  
[124] حصير.  
[125] آرامگاه.  
[126] جهان بالا.  
[127] جهان پست.  
[128] نور الثقلين، 554 - 553 عن الصادق (ع)، بحارالانوار، ج 3، ص 267، به نقل از كافي.  
[129] نزد خدا.  
[130] به عرش.  
[131] بارانهاي بي‌دريغ رحمت از ابر بزرگواري بر او ريزش كند تا هنگامي كه پس از يك، دو مي‌آيد (تا ابد).  
[132] فيض، ملا محسن: وافي ج 197 - 196 ، 8، چاپ سنگي، تهران 1324 ه ق. و چه خوب گفته فيض كاشاني: شايد مراد به گوشت و استخوان كه بالا برده مي‌شوند، گوشت و استخوان مثالي باشد نه عنصري، زيرا آنان به اين بدنهاي عنصري وابسته نيستند. گويا در زماني هم كه پيراهن تن را از خود دور نكرده‌اند، از آن آزادند تا چه رسد به پس از مرگ. و شايد اين معنا از حديث اين است كه فرمودند: «خداوند روح شيعيان ما را از جنس بدن ما آفريده». بدن آنها جز بدنهاي لطيف مثالي چيز ديگري نيست، و بدنهاي عنصري همانند بدن آن بدنهاست. و نشانه‌ي آن، بردن استخوانهاي يوسف به دست موسي (ع) است. و اگر نه اين بود كه بدنهاي عنصري آنان در زمين باقي مي‌ماند، اين كار مفهومي نداشت. و اين كه فرمود: از دور سلام را به آنان مي‌رسانند، زيرا زائران در زمين و آنان در آسمانند و «از نزديك مي‌شنوند» زيرا آنان خود به آثار بر جا مانده‌ي از خويش نزديكند و گوش به سخن سلام كنندگان دارند. و روايات مربوط به پيوستن بدن جانشينان پيامبران به پيامبران خود را نيز بر همين معنا بايد حمل كرد.  
[133] شاگرد او «سعيد»، در شرح توحيد سخن استاد يگانه‌ي خود را شرح مي‌دهد: «بدان كه هرگاه خدا روح را از اين بدنهاي عنصري و طبيعي بگيرد، آن را در بدنهاي مادي ديگري كه به راستي حصه‌ي ماده و جسم هستند قرار مي‌دهد، كه از آن روح جدا نمي‌شود، بي آن‌كه كيفيات عنصري و برنامه‌هاي مزاجي داشته باشد، و آن ملكوت اين بدن است...» تا اين كه مي‌گويد: «بر روي هم، جهانها سه تا هستند و بس: يكي جهان عقلي و دوم جهان نفساني و سوم جهان حسي. جان يك رو به جهان عقلي دارد كه ريشه و سرچشمه‌ي اوست و يك رو به جهان نفسي كه جايگاه اوست و يك رو به جهان حسي كه زندان و بازداشتگاه است. هرگاه از اين جهان عنصري به ناچار و با مرگ طبيعي رخت بربست، به جهان نفسي خود با ماده‌ي نوراني‌اش كه آن را با كارهاي نيك روشن ساخته برمي‌گردد. اين در صورتي است كه خوشبخت باشد، و اگر بدبخت باشد حالتي جز آن خواهد داشت؛ چنان كه به طور گسترده در دين مبين درباره‌ي ويژگيهاي اعمال گفته شده. عطار چه خوب مي‌گويد: ز حشرت نكته‌اي روشن بگويم تو بشنو تا منت بي من بگويم همين جسمت بود اما منور و گر بي‌طاعتي جسمي مكدر و اگر در زندگاني دنيا توانسته باشد با كارهاي نيك چون انبيا و اوليا از پايگاه نفسي با شتاب بگذرد، در زمين جسماني يعني قبر واقعي سه روز بيشتر نمي‌ماند؛ و گاه ممكن است چند روزي بيشتر طول بكشد، زيرا درجات و مراتب پيامبران و اوليا هم تفاوت دارد، سپس به آسمان جهان نوري و پايگاه والاي عقلي مي‌رود؛ چنان كه در خبر آمده كه امامان (ع) هرگاه از دنيا بروند، سه روز در قبر مي‌مانند و سپس به آسمان مي‌روند. سپس بدان كه اين معني با بودن آنها در ضريح مباركشان منافاتي ندارد، زيرا دانستي كه بالا رفتن به آسمان به معناي آسمان بالاي سر ما نيست».  
[134] چه بسا كسي دانشي را براي دانشمندتر از خود به ارمغان ببرد «بخشي از يك حديث».  
[135] سيد هاشم بحراني: مدينة المعاجز، ص 240، تهران 1291 ه؛ كليني: كافي، ج 1، ص 645، چاپ دار الشعب - دار التعارف، بيروت.  
[136] نااستواري و سستي.  
[137] روايت بي‌سند.  
[138] اسب بر پشت و سينه‌ي او دوانيدند، و در پشت او سياهي ديدند. چون پرسيدند، گفته شد كه او (ع) براي مستمندان مدينه خوراك مي‌برد و آن را بر دوش خود حمل مي‌كرد. تاريخ طبري، ج 4، ص 524، چاپ مؤسسه‌ي اعلمي، بيروت 1403 ه ق.  
[139] تذكرة الخواص، ص 228، چاپ مؤسسه‌ي اهل البيت، بيروت، 1403 ق.  
[140] ما سينه را پس از پشت كوبيديم و خرد كرديم. مجلسي: بحارالأنوار، ج 45، ص 59 به نقل از ملهوف، ص 121 - 112.  
[141] اي چشمها بباريد و بگرييد و كوتاهي نكنيد، بر كشته‌ي طف بگرييد كه سينه‌اش كوبيده شده بود. من پس از مرگ از او پرستاري نكردم و اصلا بيمار نبود كه پرستاريش كنم. (ابن شهر آشوب: مناقب آل ابي‌طالب، ج 4، ص 63، چاپ علميه قم).  
[142] اي كه بر سر خاك حسين مي‌روي، مركب خود را بسيار نگه دار و آن جا بمان. و از سرمه‌ي چشم براي خود توشه برگير و پرده از چشمان خود بزداي. استخوانهاي فرزند پيامبر در آن بيابان با اسبان تيز تك كوبيده شد. در بيابانهاي طف بوي خوش مشك مي‌وزد كه از روي خونهاي خشكيده برمي‌خيزد.  
[143] مصيبت.  
[144] زبانها و دهانها.  
[145] جوانمرد فرزند جوانمرد.  
[146] هرگاه جانهاي ما در آسايش باشد باكي نداريم كه با تن و بند بند بدن ما چه كنيد.  
[147] كامل الزيارات، ص 96، چاپ مطبعه‌ي مرتضويه، نجف 1356.  
[148] كشته‌ي طف، از خاندان هاشم، گردن قريشيان را خوار كرد و آن سر و گردنها فرود آمدند.  
[149] بر سرورمان حسين بگرييد كه مرگ او موها را سپيد كرد و در زمين لرزه پديد آمد و ماه گرفت. و كرانه‌هاي آسمان در بامداد و شامگاه سرخ شد و رنگ خورشيد دگرگون شد و شهرها تاريك گرديد. او پسر فاطمه است كه غم او همه‌ي آفريده‌ها و انسانها را اندوهگين ساخته و دماغها را به خاك ماليده و ما بازنده شده‌ايم.  
[150] بحارالأنوار، ج 47، ص 220؛ كافي، ج 5، ص 117؛ صدوق در فقيه، ج 1، ص 116؛ طوسي در تهذيب، ج 6، ص 358.  
[151] قاضي نعمان: دعائم الاسلام، ج 1، ص 227، چاپ دارالمعارف مصر، 1383 ه ق.  
[152] شكسته دلي.  
[153] بر خاك حسين بگذر و به استخوانهاي پاك او بگو: اي استخوانها! همواره از ناخوشي آرام و آسوده باشيد. و هرگاه بر قبر او بگذري بسيار درنگ كن و بر پاكيزه‌ي فرزند پدر و مادر پاكيزه اشك بريز مانند گريه‌ي روباهاني كه يكي از آنها مرگش رسيده باشد (يعني ناله بسيار كن).  
[154] اين بلاي بزرگي بود كه حسين را مانند گرد و خاك در بيابان ريز ريز كردند.  
[155] زشتيها.  
[156] به وجه آمدم و از خود بيخود شدم، ولي نه از روي دلبستگي به سپيد فامان، و نه براي بازي، آيا پيرمرد سفيد موي بازي مي‌كند؟  
[157] چه كسي به فرياد دل شيدا و سرگشته‌ام مي‌رسد؟!.  
[158] كشته‌اي كه در طف او را ميان سر و صداي فرومايگان رها كرده‌اند.  
[159] بزرگ.  
[160] تيراندازان از كمان ديگران هدف خود را مي‌زنند. اي آن كه پيشينيانش براي او ميراث و ماليات به جاي نهاده‌اند!.  
[161] خدايا! گناهان گذشته و آينده و پنهان و آشكار كميت را ببخشاي و به اندازه‌اي به او بده كه راضي شود.  
[162] در شگفتم از تيغ تيزي كه در روز نبرد، در حالي كه بر تو گرد و خاك نشسته بود، بر تنت فرود آمد. و تيرهايي كه در برابر آن آزاد زنان بر بدنت نشست، در حالي كه آنان جدت را صدا مي‌زدند و اشك فراوان مي‌ريختند. چرا آن تيرها نشكست و بزرگي و آقايي تو مانع رسيدن آنها به تن تو نشد.  
[163] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابي‌طالب، ج 4، ص 318، چاپ علميه‌ي قم.  
[164] كشي: رجال، ص 246، چاپ مطبعة الاداب، نجف اشرف.  
[165] هر كه مي‌خواهد بگريد بايد بر اسلام بگريد كه احكام آن ضايع شده و زير پا نهاده شده است. آن روز كه حسين (ع) با نيزه‌ها پاره پاره شد و شمشير ها از خون او سيراب شدند. چون پاره گوشتي او را در بيابانها رها كردند و مرغان لاشخور بر سر او شب را به صبح و صبح را به شام آوردند. مردم بد او را ياري نكردند و هنگامي كه آنان را خواند خردهاي آنان ديوانه و گمراه بود. بدانيد كه آنان نور خود را به دست خود از ميان برده‌اند. آن دستها سالم مباد و بي‌جان باد.  
[166] كشته‌ي طف از خاندان هاشم.  
[167] يكي از هنرهاي شعري، و جاي دادن بخشي از شعر ديگران در شعر خود با حفظ تناسب و زيبايي.  
[168] گردن مسلمانان را فرود آورد و آن سرها خوار شدند.  
[169] كتابهاي بسياري.  
[170] بر خانه‌هاي آل محمد گذر كردم و آن را مانند روزي كه آنان در آن‌جا مي‌زيستند نديدم. آيا نمي‌بيني كه خورشيد به خاطر از دست دادن حسين بيمار است و همه‌ي سرزمين به لرزه در آمده است؟ تا... «ان قتيل الطف...» ابن شهر آشوب: مناقب آل ابي‌طالب، ج 4 ص 117، چاپ علميه قم؛ ابن الجوزي: تذكرة الخواص، ص 244، چاپ بيروت، 1401 ه؛ بحارالأنوار، ج 45، ص 244 و 293، چاپ بيروت.  
[171] بر خاك حسين در كربلا گذر كردم، و چشمانم از اشك فراوان لبريز شد. بحارالأنوار، ج 45، ص 242، چاپ بيروت. در اين منبع، نام شاعر «عقبة بن عمرو سهمي» است و قصيده نيز ابيات ديگري اضافه دارد.  
[172] به خدا نزد شما نيامدم مگر اين كه او را ديدم كه با سر بريده و چهره‌ي خاك‌آلوده روي زمين افتاده بود. و گرداگرد او جواناني بودند كه خون از گلويشان مي‌چكيد و چهره‌ي درخشان آنان چون چراغهايي در شب تاريك مي‌نمود. (بحارالأنوار، ج 45، ص 239، چاپ بيروت).  
[173] شيخ طوسي: امالي، ج 1، ص 163، چاپ اول، مؤسسة الوفاء، بيروت.  
[174] يعني فدايت شوم.  
[175] رهبران.  
[176] فرزندان بزرگوار.  
[177] از قبيله‌ي قريش.  
[178] دانشهاي پنهان.  
[179] با شمشير به پا مي‌خاست.  
[180] هر صبح و شام چشم به راه گشايشي در كار ما باشيد.  
[181] سفينة البحار، ماده‌ي «علي بن يقطين».  
[182] فروغ كافي، ج 147 ، 4، چاپ دارالشعب، دارالتعارف، بيروت، چاپ سوم، 1401 ه ق.  
[183] صدوق: امالي، ص 110، چاپ بيروت، 1400، شيخ طوسي: تهذيب، ج 4، ص 301 و 302، چاپ دارالكتب الاسلاميه، 1379.  
[184] از غذا خوردن خودداري كن بدون نيت روزه.  
[185] شيخ طوسي، مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ص 724، تحقيق شيخ اسماعيل انصاري، قم.  
[186] ابن شهر آشوب: مناقب، ج 4، ص 98، چاپ علميه‌ي قم.  
[187] ابن اعثم كوفي، الفتوح، ج 5، ص 169 - 169، چاپ دارا الندوة الجديده، بيروت، 1388 ه ق.  
[188] شرح حديث 15، از همين كتاب.  
[189] كم دانشي يا دشمني.  
[190] انبوه.  
[191] طبري: تاريخ الأمم و الملوك، ج 3، ص 308. در منبع مذكور در متن پيدا نشد.  
[192] ابن قولويه: كامل الزيارات، ص 123 - 122، چاپ كليني 1365، تهران.  
[193] اجازه.  
[194] روايت مشهور نزديك به تواتر.  
[195] كافي، ج 1، ص 260 - 258، چاپ دارالشعب دارالتعارف.  
[196] كارهاي تغييرپذير.  
[197] بهره‌مند.  
[198] بازگشت گروهي از مردگان به دنيا، پيش از قيامت.  
[199] شيعه‌گري.  
[200] شيعه.  
[201] دشنام.  
[202] نمل، 83.  
[203] كهف، 47.  
[204] رستاخيز.  
[205] غافر، 11.  
[206] بقره، 259.  
[207] بقره، 243.  
[208] به زمين فرو رفتن.  
[209] دگرگون شدن يك حيوان به صورت نوعي ديگر از حيوان.  
[210] شيخ مفيد: الفصول المختارة من العيون و المحاسن، ص 61، چاپ چهارم، داوري، قم، 1396، ه ق؛ مجلسي: بحارالأنوار، ج 53، ص 132 - 130، چاپ بيروت.  
[211] كشي: رجال، ص 165، چاپ مطبعة الاداب، نجف، بدون تاريخ.  
[212] بخاري: كتاب الضعفاء الصغير، ص 29؛ الميزان 379 / 1 و الكبير، ص 210؛ مجلسي: بحارالأنوار، ج 53، ص 140 - 139، چاپ بيروت.  
[213] عقيده‌ي ما درباره‌ي رجعت اين است كه درست است، ولي عقيده‌ي به تناسخ باطل است، و هر كه به تناسخ معتقد باشد كافر است، زيرا تناسخ به معناي باطل دانستن بهشت و دوزخ است (تناسخ يعني رفتن روح آدمي پس از مرگ در بدن جانوري ديگر).  
[214] شيخ صدوق: اعتقادات، ص 75 - 73، ترجمه، چاپ آفتاب 1371.  
[215] مفيد: اوائل المقالات في المذاهب و المختارات، ص 13، چاپ رضايي، تبريز، 1330، ه ش.  
[216] شيخ مفيد در كتاب «اوائل المقلات» گويد: «شيعه اماميه همگي در اين معنا همداستانند كه بسياري از مردگان بايد پيش از روز رستاخيز به اين دنيا برگردند، هر چند آنان در معناي رجعت اختلاف دارند». و در جاي ديگر مي‌فرمايد: «درباره‌ي اعتقاد به رجعت، مي‌گويم كه خداي بزرگ گروهي از مردگان را به همان صورت نخستين خود به دنيا باز مي‌گرداند، و گروهي از آنان را گرامي مي‌دارد و برخي را خوار مي‌كند، و آنان را كه بر حقند بر اهل باطل سروري مي‌بخشد، و ستمديدگان را بر ستمكاران سوار مي‌كند، و اين كارها در زمان مهدي آل محمد (ع) انجام مي‌گيرد... سپس هر دو گروه به سوي مرگ و روزگار پس از آن روانه مي‌شوند و آنچه را كه سزاوار آنند از پاداش و كيفر جاودان به خود مي‌بينند. و درباره‌ي درستي اين مطلب روايات بسياري رسيده، و شيعيان دوازده امامي همگي بر اين باورند، مگر اندكي كه اين روايات را به صورت ديگري معنا كرده‌اند». علامه‌ي مجلسي - كه تربت پاكش نوراني باد - مي‌فرمايد: «شيعه در همه‌ي روزگاران گذشته بر سر رجعت همداستان بوده‌اند و مطلب در ميان آنان چون در نيم روز نامدار بوده است. چگونه انسان مي‌تواند درباره‌ي درستي چيزي كه به تواتر از امامان بزرگوار رسيده و دويست حديث درباره‌ي آن هست و بيش از چهل تن از دانشمندان بلند پايه در بيش از پنجاه كتاب آنها را روايت كرده‌اند شك كند؟ افرادي چون كليني و صدوق و شيخ طوسي و سيد مرتضي و نجاشي و كشي و علي بن ابراهيم و سليم هلالي و شيخ مفيد، كراجكي، نعماني و صفار، و سعد بن عبدالله و ابن قولويه و استادان بزرگ و دانشمندان و راويان معتبر آنها را آورده‌اند... اگر اين گونه روايات، معتبر نباشد، پس در چه چيز مي‌توان ادعاي تواتر نمود؟.  
[217] شيخ مفيد: اوائل المقالات في المذاهب و المختارات، ص 50، چاپ رضايي، تبريز 1330 ه ش.  
[218] مجلسي: بحارالأنوار، ج 53، ص 123 - 122، چاپ بيروت.  
[219] سيد نعمت‌الله جزائري در شرح تهذيب مي‌گويد: خداي متعال مرا ياري كرد تا 620 حديث درباره‌ي اين معنا ديدم.  
[220] مجلسي: بحارالأنوار، ج 53، ص 39.  
[221] عياشي، تفسير، ج 2، ص 282.  
[222] مجلسي: بحارالأنوار، ج 35، ص 41 - 40.  
[223] شيخ حر عاملي: الايقاظ من الهجعة بالبرهان علي الرجعة، ص 276 - 272، چاپ علميه‌ي قم.  
[224] مجلسي: بحارالأنوار، ج 53، ص 41 و 47؛ عياشي: تفسير، ج 1، ص 181.  
[225] علي بن ابراهيم قمي: تفسير، ج 1، ص 158، چاپ دارالكتاب قم، 1404 ه ق.  
[226] من بارها بازگشت دارم و فرمانروايي بر همه‌ي فرمانروايي‌ها از آن من است. حر عاملي: الايقاظ من الهجعة بالبرهان علي الرجعة، ص 389 - 388، به نقل از بصائر الدرجات؛ كليني: اصول كافي، ج 1، ص 196؛ صفار: بصائر الدرجات، ص 53؛ مجلسي: بحارالأنوار، ج 53، ص 98 و 101 و 119.  
[227] صفار: بصائر الدرجات، ص 53.  
[228] يس، 31.  
[229] زمخشري: الكشاف، ج 586 ، 2، چاپ مصر 1367 ه ق.  
[230] «در آن اشكالي هست كه بر اهل انصاف پوشيده نيست، زيرا بازگشتن گروهي از كافران كوته فكر و بيچارگان جاويد، نشانه‌ي آن نيست كه جانهاي كامل و بالنده و زنده به زندگي جاويد دانش و معرفت بازنگردند. هيچ نانشدني نيست كه به خواست و قدرت خدا برخي از ارواح بلند پايه و به اين جهان بازگردند تا اسيران و زندانيان دلبستگي به اين دنيا را برهانند. و آنچه براي پشتيباني از كيش خود آورده كه به اب عباس گفتند: گروهي را گمان بر اين است كه علي (ع) پيش از قيامت بازمي‌گردد. گفت: چه مردم بدي هستند! ما زنان او را به شوهر داديم و ارث او را تقسيم كرديم، پاسخش آن است كه اين تنها يك داستان است و نمي‌دانيم درست است يا نه، و اگر هم روايت درستي باشد ما نظر ابن‌عباس را نمي‌پذيريم، زيرا در مسائل اعتقادي، ما تنها به برهان عقلي و يا روايت صحيح و قطعي مي‌توانيم استدلال كنيم كه از پيشوايان معصوم به ما رسيده باشد. روايات فراوان از امامان و پيشوايان ما ثابت كرده است كه اهل بيت نبوت و دانش، حقانيت عقيده به رجعت و روي دادن آن پيش از آشكار شدن قائم آل محمد (ع) را پذيرفته‌اند، و عقل نيز آن را رد نمي‌كند، زيرا در گذشته بسي مردگان به خواست خدا زنده شده‌اند و اين كار به دست پيامبراني چون عيسي و شمعون و ديگران انجام يافته است».  
[231] صدر المتالهين: تفسير القرآن الكريم، ج 5، ص 76 - 75، انتشارات بيدار قم، شوال 1402، مرداد 1361.  
[232] هر يك از آنها هنگامي كه در غيب باشند، از ديدار بي‌بهره نيستند، زيرا با زبان آلودگي و استعداد از خدا خواسته‌اند كه آنها را بينا سازد، تا نارسيده‌ها رسيده شوند. هر كس در گفتار ما نيك بنگرد، در مي‌يابد كه اين رجعت از تناسخ جداست و اين دو با هم بسيار تفاوت دارند.  
[233] بي دينان، در اين جا به گروهي از شيعيان هفت امامي گفته مي‌شود كه سرانجام، عقايد فاسدي پيدا كردند.  
[234] جهان هستي.  
[235] گردش جهان به گونه‌اي كه هر چند هزار سال يك بار همان اوضاع تكرار شود.  
[236] كسي كه به تناسخ معتقد باشد، به خداي بزرگ و بهشت و دوزخ كافر است. صدوق: عيون اخبار الرضا، ص 202، ناشر رضا مشهدي.  
[237] بي‌دين، و گاه به پيروان «ماني» مي‌گويند.  
[238] «پيروان تناسخ، راه دين را رها كرده‌اند و گمراهي‌ها را پيش خود آراسته‌اند و خود را در شهوتها فرو برده‌اند، و مي‌گويند كه آسمان خالي است و چيز گفتني در آن نيست (خدايي وجود ندارد - العياذ بالله -) و گرداننده‌ي اين جهان به شكل خود آفريده‌هاست، و به آن روايت استدلال مي‌كنند كه: «خدا آدم را بر صورت خود آفريد» و مي‌گويند بهشت و دوزخ و رستاخيز و برانگيخته شدن مردگان در كار نيست. قيامت به نظر آنان بيرون شدن روح از چارچوب خود و رفتن آن به چارچوب ديگر است، اگر در قالب اول نيكوكار باشد، به قالبي بهتر مي‌رود كه بهترين قالب ممكن در دنياست؛ و اگر بدكار يا ناآگاه باشد، به بدن برخي از جانواران بلاكش دنيا يا برخي جنبندگان ز شتر وي مي‌رود. آنان نه نماز دارند و نه روزه و نه هيچ عبادت ديگر؛ تنها بايد آنها را كه شناختشان واجب است بشناسند. همه‌ي لذتهاي دنيا بر آنان حلال است، از قبيل ناموس زنان و چيزهاي ديگر، چون ازدواج با خواهران، دختران و خاله‌هاي خود و زنان شوهردار، و خوردن مردار و مي و خون... به همين دليل همه‌ي گروهها عقيده‌ي آنان را زشت شمرده‌اند، و همه‌ي ملتها آنان را لعنت كرده‌اند. هرگاه دليلشان بر اين عقيده‌ي پليد پرسيده شود، به كجروي و گمراهي مي‌افتند، زيرا هم تورات آنان را دروغگو مي‌داند و هم قرآن آنها را لعنت مي‌كند. مي‌پندارند كه خداي آنان از قالبي به قالب ديگر مي‌رود، و جانهاي ازلي همانها هستند كه در آدم بود و سپس به ترتيب در ديگران پديدار شد و تا به امروز نيز ادامه دارد و پس از اين نيز دنباله خواهد داشت. اگر براستي آفريننده نيز در چهره‌ي آفريده رخ نمايد، پس چگونه مي‌توان دريافت كه كدام آفريدگار ديگري است؟! و گفتند كه: فرشتگان، همان آدمي زادگانند كه به پايه‌ي بلندي از دين آنها رسيده‌اند و از سر پل امتحان گذشته‌اند و صاف و بي‌آلايش شده‌اند.اينان فرشته‌اند. گاه مي‌پنداري اين گروه در برخي باورهاي خود مسيحيي‌اند، و گاه گمان مي‌كني كه مادي‌اند. مي‌گويند: هيچ چيز حقيقت ندارد. اگر چنين باشد نبايد هيچ نوع گوشتي را بخورند، زيرا به نظر آنان، چهارپايان همان آدميانند كه دگرگون شده‌اند، پس نبايد گوشت خويشان خود را بخورند». در رجال كشي آمده است: «از امام صادق (ع) درباره‌ي تناسخ پرسيدند: فرمود: پس نخستين كس را چه كس نسخ كرد؟ و شايد مراد آن باشد كه عقيده‌ي به تناسخ مبني بر ازلي بودن ارواح است، و اگر ارواح حادث باشند امكان ندارد.  
[239] طبرسي: احتجاج، ج 2، ص 89، چاپ مطبعة النعمان، نجف، 1386 ه ق.  
[240] رجال كشي، ج 2، ص 578، چاپ مؤسسه آل البيت، قم، 1404 ه ق.  
[241] پي در پي.  
[242] هيچ آيتي نيست كه تناسخ در آن ريشه‌دار نباشد.  
[243] استعداد و قابليت.  
[244] گوشت.  
[245] استخوان.  
[246] سه بعدي بودن.  
[247] جواني.  
[248] پيري.  
[249] كودكي.  
[250] آهنگ ديگري بر طنبور افزودند (طنبور نوعي ساز است).  
[251] چاپ شده.  
[252] چاپخانه‌هاي خارج از كشور.  
[253] فرمان ويژه‌اي درباه‌ي لعنت كردن و بيزاري جستن از آنها داده شد.  
[254] طوسي: كتاب الغيبة، ص 249، چاپ مكتبة نينوي الحديثه، تهران.  
[255] خدايي.  
[256] حلال بودن ازدواج با بستگان نزديك.  
[257] طوسي: كتاب الغيبة، ص 244، چاپ مكتبة نينوي الحديثه، تهران.  
[258] بافته‌ها.  
[259] ارتباطي.  
[260] پيرو تناسخ.  
[261] پيرو اديان توحيدي نيست.  
[262] جانواران مسخ شده.  
[263] قورباغه.  
[264] سپس از مركبات مي‌شود، پس از آن كه در ميان جانوران دگرگون شده و خشم گرفته درآيد، تا آن كه قائم ما خانواده به پا خيزد و گردنش را بزند، و اين است آيه‌ي «أمتنا اثنتين» (ما را دوباره كشتي...) سوره‌ي غافر، آيه‌ي 11 - به خدا سوگند عمر سعد پس از كشته شدن به صورت ميموني شد كه زنجيري به گردن داشت، و مردم دنيا را مي‌شناخت و آنان او را نمي‌شناختند. به خدا سوگند اين روزگار نمي‌گذرد مگر آن كه دشمنان ما آشكارا مسخ شوند، تا آن جا كه هر يكي از آنان به صورت ميمون و يا خوك در آيد و كيفر سختي در برابر آنهاست.  
[265] طبرسي:مجمع البيان، ج 4، ص 493، چاپ اسلاميه.  
[266] فصلت، 53؛ يعني نشانه‌هاي خود را در گوشه و كنار جهان و در جانهاي خودشان به آنها مي‌نمايانيم.  
[267] عبد علي بن جمعه‌ي حويزي: نور الثقلين، ج 4، ص 556، چاپ اسماعيليان، قم.  
[268] تأويل شده، به معناي ديگري بازگردانده شده.  
[269] از مادر به دنيا نيامده باشند و دوران كودكي و جواني را نگذرانده باشند.  
[270] با اين جهان كه جانها به تن در آيد و تنها به جان رسد، و خويها و كردارها شخصيت و عينيت پيدا كند. و معاني هر يك با چهره‌ي مناسب خود پديدار مي‌شوند، و مسائلي چون ديدنيهاي شب معراج و چهره‌ي فرشتگان و پيامبران و ارواح انساني افراد امت را بر اين معنا حمل بايد كرد؛ و همچنين آمدن امامان به نزد كسي كه در حال مرگ است، بلكه سؤال در قبر و آسودگي و عذاب قبر، آمدن مردگان به ديدار كسان خود پس از مرگ، و به نظر مي‌آيد كه فرود آمدن عيسي نيز از اين قبيل باشد. صدوق - كه رحم برتربت پاكش باد - چنين مي‌فرمايد: فرود آمدن عيسي همان بازگشت او به دنيا پس از مرگ است، زيرا خداي بزرگ فرموده: «من زندگي تو را به پايان مي‌رسانم، تو را به سوي خودم بالا مي‌برم» - سوره‌ي آل عمران، آيه‌ي 55 - و همچنين روايات بسياري داريم كه از اهل بيت (ع) رسيده و مي‌گويند خدا در زمان مهدي گروهي را كه سالها پيش مرده‌اند و از شيعيان پاكدل و باايمان هستند، زنده مي‌كند تا به ثواب ياري و به كمك به او برسند و از ديدن دولت او شادمان شوند. گروهي از دشمنان او را نيز كه يكپارچه دشمني با او هستند، زنده مي‌كند تا وي از آنان انتقام بگيرد؛ آنان به كيفري كه سزاوار آنند برسند و دست شيعيان او كشته شوند، و يا با ديدن بزرگي آن حضرت به خواري بميرند. اين همان «رجعت» است كه تنها ياران شيعه‌ي ما به آن ايمان دارند، و برخي از آيات حشر و بعث را به نقل از امامان خويش به اين معنا تفسير كرده‌اند. در حديثي ابي الطفيل درباره‌ي رجعت آمده است: اميرالمؤمنين (ع) فرمود: اين دانش ويژه‌اي است كه امت مي‌توانند از آن بي‌خبر باشند و علم آن را به خدا حواله دهند. مي‌گويد: علي (ع) آيات بسياري را خواند و به گونه‌اي دلنشين تفسير فرمود تا آن جا كه ايمان من به قيامت بيشتر از ايمان من به رجعت نبود... از امام باقر (ع) درباره‌ي رجعت روايت شده كه فرمود: «اين قدرت خداست آن را رد نكن». بسياري از اوقات ميان آنچه كه با چشم ديده مي‌شود، و آنچه به خيال در مي‌آيد اشتباه رخ مي‌دهد، با آن كه دو با هم تفاوت دارند، چه بسا چيزي كه در چشم حس كم آيد و در خيال بسيار، و برعكس، خداي متعال فرمود: «آن گاه كه خدا آنان را به هنگام درگيري در چشم شما اندك نمود و شما را پيش آنان كم جلوه داد» - سوره‌ي انفال آيه‌ي 44 - و خداي متعال فرمود: «آنان را دو برابر خويش مي‌ديدند، گويا به راستي چنين به چشم مي‌آيند» - سوره‌ي آل عمران، آيه‌ي 13 - در حالي كه چشم حسي دو برابر آنان نبودند و تنها در چشم خيال چنين مي‌نمودند؛ و اين درباره‌ي خيال درست است و درباره‌ي حس چنين نيست، زيرا اين دو جهان با هم تفاوت دارند، و اين مانند آن است كه در خواب مي‌بيني كه شير مي‌خوري و اين جز با چشم علم چنين نيست، آنچه كه تو ديدي كه همان علم است جز به چشم خيال نيامده، و اين مي‌رساند كه نه رؤيت (ديدن) لازم است با چشم سر باشد و نه چيز ديدني. و ديدني را از آن روي ديدني خوانند كه به چشم آمده، بلكه چون به تمام معني در برابر انسان آشكار شده، و اگر پديدار شدن آن با نيروي ديگري انجام گرفته باشد، باز هم ديدن بر آن راست مي‌آيد، چون صورتهايي كه خفته در خواب همواره مي‌بيند. پس روح اگر قوي باشد، بهتر مي‌تواند صورت بيافريند،و آنچه در نظر آورده، موجوداتي خارجي هستند كه خود در پيش او حاضرند، به شرط آن كه توانايي و نورانيت او تا اين پايه باشد.  
[271] مجلسي: بحارالأنوار، ج 53، ص 74؛ عياشي: تفسير، ج 2، ص 114.  
[272] انفال، 44.  
[273] آل عمران، 13.  
[274] جهان پايين.  
[275] اسراء، 7؛ يعني دوباره نوبت را به شما و با دارايي و فرزندان شما را كمك كرديم.  
[276] يونس، 91: آيا اكنون (توبه مي‌كني) با آن كه پيش از اين نافرماني كردي و از تبهكاران بودي؟  
[277] ناگزير و بي‌اختيار در كار خويش.  
[278] حيكمت الهي از پذيرفتن توبه‌ي چنين كساني خودداري مي‌كند، و پذيرش توبه تنها به برخي از اوقات اختصاص دارد. اين پاسخ بر مذهب اماميه درست است و روايات پي در پي از آل محمد (ع) رسيده، مثلا درباره اين آيه كه: «روزي كه برخي از نشانه‌هاي پروردگار تو برسد، جاني را كه ايمان نياورده، يا در ايمان خود نيكي به دست نياورده، ديگر ايمان سود ندهد. بگو چشم به راه باشيد كه ما نيز منتظريم» انعام، 158. فرموده‌اند: اين آيه درباره‌ي حضرت قائم (ع) است كه چون آشكار شود، توبه‌ي مخالفان را نمي‌پذيرد.  
[279] شيخ مفيد: الفصول المختارة من العيون و المحاسن، ص 117 - 115.  
[280] دگرگوني در جهان.  
[281] شگفتي.  
[282] كشندگان.  
[283] معناي آنها.  
[284] فرزند و نواده.  
[285] تهذيب شيخ طوسي، ج 6، ص 72.  
[286]  
[287] پرهيزگاري.  
[288] پيران.  
[289] صفار: بصائر الدرجات، ص 492 - 490، چاپ كتاب 1380 ه ق.  
[290] آيين كفرآميز تناسخ.  
[291] خدا راهنماست.  
[292] ابن شهر آشوب: مناقب، ج 4، ص 53 - 52، چاپ علميه‌ي قم.  
[293] بقره، 285: و مؤمنان،همه به خدا و فرشتگان و كتابها و رسولان او ايمان آورده‌اند.  
[294] گرايشهاي گوناگون.  
[295] توده‌ي مردم.  
[296] نادانان.  
[297] فرشتگان.  
[298] گروهي كه در گذشته بودند و همه چيز را دروغ و خواب و خيال مي‌دانستند.  
[299] پاي بند.  
[300] سخني از جسم بودن.  
[301] افسون و دعا.  
[302] درون.  
[303] بالهاي فرشتگان.  
[304] فاطر، 1 (داراي بالهاي دوتايي و سه تايي و چهار تايي).  
[305] گزاف و بي‌حسابي.  
[306] زورگويي و ادعاي بي‌دليل.  
[307] جسم و بدن داشتن.  
[308] پيدايش و مرگ.  
[309] زيبايي. ابن اثير: اسد الغابه، ج 2، ص 130، دار احياء التراث العربي، بيروت 1377 ه ق.  
[310] طبري: محمد بن جرير، جامع البيان في تفسير القرآن، جزء 27، ص 27.  
[311] جانهاي برتر از ماده.  
[312] اجسام زبر و داراي عناصر.  
[313] بالاتر.  
[314] دشواري.  
[315] مجلسي: بحارالأنوار، ج 59، ص 372.  
[316] شمردن و به اندازه در آمدن.  
[317] مدثر، 31 (سپاه پروردگار تو را جز خود او كسي نمي‌شناسد).  
[318] يك دهم.  
[319] خشكي.  
[320] دريايي.  
[321] در برابر عرش و مقصود فلك ستارگان است.  
[322] مجلسي: بحارالأنوار، 176 - 59.  
[323] سرشت.  
[324] به پا ايستاده و نگاهي به بالا نمي‌اندازد، ميان او و خدا هفتاد پرده‌ي نور است، كه اگر به هر يك از آنها نزديك شود، مي‌سوزد. در برابر او لوح محفوظ نهاده شده، كه هرگاه خدا درباره‌ي يكي از كارهاي آسماني يا زميني اجازه دهد، آن لوح بالا مي‌رود و به سينه‌ي آن زده مي‌شود؛ اگر كار من باشد، به من فرمان مي‌دهد، و اگر كار ميكائيل باشد و يا عزرائيل، آن را به او مي‌رساند. گفتم: اي جبرئيل! تو مأمور چه كاري هستي؟ گفت: مأمور بادها و زندگي. گفتم: ميكائيل مأمور چه كاري است: گفت: مأمور گياهان. گفت ملك الموت مأمور چه كاري است؟ گفت: گرفت جانها، و من فكر كردم كه اين فرشته براي اعلام خبر قيامت آمده است. يكي از عارفان مي‌گويد: كار ويژه‌ي جبرئيل وحي و آموزش و رسانيدن سخن خداست، و كارهاي ديگر را در كنار آن انجام مي‌دهد. او با نيروي انديشه ارتباط ويژه‌اي دارد و واسطه‌ي دريافتن معاني با الهام و گذشتن مطلب بر دلهاست، و ميكائيل روزي و خوراك را در دست دارد، و كار ويژه‌ي او خوراك دادن و رشد دادن است و با نگهداري و حفظ ارتباط دارد، و اگر او نبود، رشد و پرورش و كمالات نبود. اسرافيل همان فرشته‌اي است كه شيپور (قيامت) را در دست دارد. در روايتي آمده است: جبرئيل مأمور جنگها و پيامبران است، و ميكائيل مأمور هر برگي است كه مي‌رويد، و هر چكيده‌ي باراني است كه فرو مي‌ريزد، و ميكائيل ميانجي مورد اعتماد خدا و آنان است. از ابن‌عباس نقل شده: عبدالله بن سلام در كنار پرسشهاي ديگر خود از پيامبر (ص) پرسيد: چه كسي به تو خبر داد؟ گفت: جبرئيل. گفت: از كه؟ گفت: از ميكائيل. گفت: از كه؟ گفت: از اسرافيل، گفت: از كه؟ گفت: از لوح محفوظ. گفت از كه؟ گفت: از قلم... تا آخر روايت. پس، از اين روايات جايگاه اسرافيل و برتري او آشكار شد. اگر باز هم براي تو چيزي پوشيده ماند، در كتاب «اربعين» قاضي سعيد قمي نيك بينديش.  
[325] صفار: بصائر الدرجات، ص 68، چاپ شركت چاپ، 1380 ه ق.  
[326] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابي‌طالب، ج 4، ص 74، چاپ علميه قم.  
[327] مجلسي: بحارالأنوار، ج 18، ص 327؛ تفسير القمي، ص 376 - 375.  
[328] يكي از صنايع ادبي، يعني اول چيزي را به چيز ديگر تشبيه كردن و سپس برخي از لوازم آن چيز اصلي را براي ديگري آوردن، مانند «چنگال مرگ» كه نخست مرگ به حيوان درنده تشبيه شده و آن گاه يكي از اندامهاي حيوان درنده يعني چنگال به مرگ نسبت داده شده است.  
[329] گفتن چيزي و اراده‌ي چيز ديگر به شرط ارتباطي ميان آن دو، مانند اين كه: «فلاني دستش باز است»، يعني بخشنده است.  
[330] اسب زندگي.  
[331] طه، 96 (مشتي از خاك زير پاي پيامبر برداشتم).  
[332] خبرهاي واحد (رواياتي كه به حد تواتر نرسيده و صدور آنها از معصوم ظني است).  
[333] كسي كه به او نامه مي‌نويسند.  
[334] ابن شهر آشوب: مناقب، ج 4، ص 53.  
[335] اشاره به آيه‌ي 108، از سوره‌ي هود (يعني گروهي بدبخت و گروهي خوشبختند).  
[336] مورد اعتماد.  
[337] بياييد به سوي بيعت خدا اي بندگان!  
[338] كه اي.  
[339] پست.  
[340] دلسوزانه.  
[341] يعني تو را بنگرند.  
[342] ابوالفرج اصفهاني: مقاتل الطالبيين، ص 110 - 109، چاپ دارالمعرفة، لبنان، تحقيق سيد احمد صقر.  
[343] رويداد و حادثه.  
[344] يعني جايگاه آمد و رفت. صفار: بصائر الدرجات، ص 95 - 90، شركت چاپ كتاب، 1380؛ كليني: كافي، ج 1، ص 393، چاپ دارالشعب - دارالتعارف.  
[345] به خدا پناه بردن (اعوذ بالله گفتن).  
[346] تسبيح.  
[347] ديدن.  
[348] شنيدن سخن.  
[349] نوآوريهاي بي‌دينان.  
[350] كافران.  
[351] نام باستاني بخش شمال ايران.  
[352] برخيز اي رانده‌ي درگاه خدا. مجلسي: بحارالأنوار، ج 57، ص 207؛ صدوق: علل الشرايع، ج 2، ص 259؛ شيخ مفيد: الاختصاص، ص 101.  
[353] صفار: بصائرالدرجات، ص 335، چاپ شركت چاپ كتاب، 1380؛ مجلسي: بحارالأنوار، ج 46، ص 9.  
[354] به اندازه‌ي ارج و احترام او.  
[355] صدوق: عيون اخبار الرضا، ج 2، ص 128.  
[356] مجلسي: بحارالأنوار، ج 46، ص 10.  
[357] ولي مرحوم مجلسي تذكر داده كه اين محمد بن جرير طبري شيعي است نه آن تاريخ‌نويس مذكور. مراجعه كنيد: بحارالأنوار، ج 46، ص 15.  
[358] محمد بن جرير الطبري: دلائل الامامة، ص 81، چاپ نجف؛ مجلسي: بحارالانوار، ج 46، ص 15 و ج 40، ص 330؛ مبرد: كامل: ج 2، ص 93، محمدعلي صبيح، مصر 1347؛ ابن شهر آشوب: المناقب، ج 4 ص 48.  
[359] مجلسي: بحارالأنوار، ج 46، ص 11 و 15.  
[360] همان، ص 11.  
[361] همان، ص 11.  
[362] كليني: كافي، ج 1، ص 466.  
[363] شيرخواري.  
[364] اربلي: كشف الغمه، ج 2، ص 295، چاپ دارالاضواء، بيروت، لبنان.  
[365] خدا در بندگان خود دو برگزيده دارد: در ميان عربها قريش، و در عجمها، پارسيان برگزيده‌ي خدايند.  
[366] بزرگ‌زادگي.  
[367] زيرانداز.  
[368] ابن‌هاشم. السيرة البنوية، ج 4، ص 227 - 226، چاپ دار احياء الثرات العربي، بيروت.  
[369] تنها بزرگان هستند كه بزرگان را احترام مي‌كنند. الحسن بن حسن الديلمي: ارشاد القلوب، ص 30 - 29، مركز نشر كتاب، افست از روي چاپ 1374 ه ق (با ترجمه و تلخيص).  
[370] صدوق: امالي، ص 141.  
[371] بگذار من او را كنيز خود سازم. ابوالفرج: مقاتل الطالبيين، ص 120، چاپ دارالمعرفة، لبنان.  
[372] شگفتا از روزگار نابكار و از گردش فلك سرگردان!.  
[373] زنان بدكاره‌ي خاندان عبد شمس (بني‌اميه) در سراپرده‌اند و بانوان پاكدامن بني‌هاشم در صحراها.  
[374] آنان در چادر احترام غنوده‌اند، و اينان در برابر مردم، و مي‌خواهند آنان را به خدمت ببرند.  
[375] مجلسي: بحارالأنوار، ج 45، ص 331؛ طبري: تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 343، دارالكتب العلميه، بيروت.  
[376] به جان تو سوگند، من خانه‌اي را كه سكينه و رباب در آن باشند، دوست دارم. آن دو را دوست دارم و همه‌ي داراييم را مي‌دهم و هيچ كس هم نمي‌تواند مرا سرزنش كند. مجلسي بحارالأنوار، ج 45، ص 47؛ ابوالفرج: مقاتل الطالبيين، ص 64 - 63.  
[377] اي حسين جان! هيچ‌گاه حسين را فراموش نمي‌كنم كه چگونه هدف نيزه‌هاي دشمن شد. او را افتاده بر زمين كربلا رها كردند. خدا پيرامون كربلا را سيراب نسازد! سبط ابن الجوزي: تذكرة الخواص، ص 234 - 233، مؤسسة اهل البيت، لبنان 1401.  
[378] رباب سوگواري و اندوه آغاز كرد، و در ميان نوحه‌گران بر شوهر خود مي‌گريست و مي‌گفت: حسين جان، آه حسين جان! تا هنگام مرگ حسين را فراموش نمي‌كنم. در بقيع بي‌سايبان جاي گرفت، به خاطر عهدي كه در گذشته كرده بود.  
[379] حموي، ياقوت: معجم البلدان، ج 2، ص 284، چاپ دار احياء التراث العربي، بيروت، 1399 ه.  
[380] معدن مس.  
[381] سوگواري.  
[382] كليني: كافي، ج 1، ص 266؛ بحارالأنوار، ج 45، ص 170.  
[383] صفار: بصائر الدرجات، ص 225؛ راوندي: الخرائج و الجرائح، ص 2، ص 778، چاپ علميه قم، 1409 ه ق.  
[384] از دنيا رفته.  
[385] سوره‌ي ابراهيم، آيه‌ي 42 (نپندار خدا از كردار ستمكاران ناآگاه است).  
[386] طوسي: امالي، ج 1، ص 322؛ معالم الزلفي، ص 91 باب 49؛ مدينة المعاجز، ص 244، باب 49 (كلاهما السيد هاشم البحراني)؛ الطريحي: منتخب، ص 335، چاپ سوم، مطبعة الحيدرية؛ ابن‌عساكر: تاريخ دمشق، ج 4، ص 340؛ البيهقي: الخصائص الكبري، ج 2، ص 126؛ سيوطي: تاريخ الخلفاء، ص 139؛ يافعي: مرآة الجنان، ج 1، ص 134؛ احمد بن حنبل: مسند، ج 1، ص 242؛ المناوي: الكواكب الدريه، ج 1، ص 96؛ المحب الطبري: ذخائر العقبي، ص 148؛ ابن‌حجر: تهذيب التهذيب، ج 2، ص 355؛ ابن اثير: الكامل، ج 4، ص 38؛ ابن‌حجر: الصواعق المحرقه، ص 16؛ خطيب: تاريخ بغداد، ج 1، ص 142؛ مقريزي: الخطط، ج 2، ص 285؛ الخوارزمي: مقتل، ج 94 ، 2، فصل 12؛ ذهبي: سير اعلام النبلاء، ج 3، ص 212.  
[387] كتاب محمد بن ابي‌طالب (مشاهده نشد).  
[388] مفيد: ارشاد، ص 243، چاپ بصيرتي، قم.  
[389] ابن شهر آشوب: مناقب، ج 4، ص 112، چاپ علميه‌ي قم.  
[390] طوسي، امالي، ج 1، ص 335، چاپ داوري قم.  
[391] اين روايت در نسخ موجوده‌ي كامل الزيارات ديده نشد، و ظاهرا از ادراج و ملحقات تلامذه‌ي مرحوم ابن قولويه است و در نسخ اصلي نيز نبوده است (مراجعه كنيد به بحارالأنوار، ج 45، ص 179، و مستدرك الوسائل، ج 3، ص 522).  
[392] ابن قولويه: كامل الزيارات، ص 198 - 188، چاپ كليني، 1365 (منتخب و مترجم).  
[393] ابن قولويه: كامل الزيارات، ص 330؛ مجلسي بحارالأنوار، ج 97، ص 129.  
[394] خدا لعنت كند برنده‌ي درخت سدر. عبدالرزاق الحسني: موجز تاريخ البلدان العراقيه، چاپ دوم 1356 ه 1930 م مطبعة العرفان، صيدا، ص 75 - 60؛ جعفر الخليلي؛ موسوعة العتبات المقدسة، ج 8، ص 181، چاپ بيروت، 1407 ه؛ شيخ طوسي: امالي، ج 1، ص 333.  
[395] بانوان علوي.  
[396] آشكارا دشنام مي‌داد.  
[397] شكم بزرگ.  
[398] ابن الاثير: الكامل في التاريخ، ج 7، ص 37 - 36.  
[399] شيخ طوسي: امالي، ج 1، ص 337.  
[400] ترسان.  
[401] آشكارا.  
[402] طبري: تاريخ الأمم و الملوك، ج 5، ص 132، چاپ دارالكتب العلميه، بيروت؛ شيخ طوسي: امالي، ج 1، ص 338 - 334.  
[403] كنيز آوازه‌خوان. جعفر الخليلي: موسوعة العتبات المقدسه، ج 8، ص 258؛ تاريخ كربلاء و حائر الحسين، دكتر عبدالجواد كليدار، ص 191.  
[404] شيخ طوسي: امالي، ج 1، ص 335 - 334.  
[405] هنرمندان.  
[406] كارگران.  
[407] اي گوري كه در حوارين هستي، بدترين همه‌ي مردم را در خود جاي داده‌اي.  
[408] سيد بن طاووس: اللهوف، ص 90، چاپ انتشارات جهان، تهران، تاريخ ترجمه 1348، ترجمه‌ي سيد احمد فهزي زنجاني. (اين روايت چند چيز را در بردارد: 1 - ارزش زيارت امام حسين (ع) كه روايات درباره‌ي آن به مرز تواتر رسيده، و خرد نيكمردان در برابر آنها سرگردان مي‌ماند. در آنها آمده كه زيارت وي دستاويز نجات و بهتر از حج و عمره و كارهاي نيك ديگر است و در خوبي و نيكي، چيزي به پاي آن نمي‌رسد، و درباره‌ي زيارت امامان ديگر و حتي پيامبر، ده يك اين تشويق و پافشاي نشده، زيرا مي‌خواسته‌اند مسئله‌ي ولايت را با زيارت زنده كنند، زيرا اين دو با همند، بلكه شايد بتوان گفت كه دومي از ويژگيهاي آن حضرت يا پاداشي در برابر شهادت و ناگواريهايي است كه به خود ديده است.  
[409] خود را روي هم مي‌چيد و مي‌فرمود: كشته‌هاي ما، كشته‌هاي پيامبرانند. به مردي كه به كربلا آمده بود، گفتند: شگفتا! پسر پيامبر را كشتي؟ گفت: اگر آنچه ما ديديم مي‌ديدي، همان مي‌كردي كه ما مي‌كرديم؛ گروهي بر ما يورش آوردند كه دست بر قبضه‌ي شمشيرها گرفته و چون شيران درنده از چپ و راست سواركاران را در هم مي‌كوبيدند و خود را به كام مرگ مي‌افكندند و امان نمي‌پذيرفتند و با مال فريفته نمي‌شدند. اگر اندكي دست از آنان برمي‌داشتيم همه‌ي سپاه را نابود مي‌كردند، ما چه مي‌توانستيم بكنيم؟ شعر: گروهي كه هرگاه آنان را براي رفع گرفتاري بخوانند و سپاه انبوه و به هم فشرده باشد، دلهاي خود را بر روي زره مي‌پوشند و پيش مي‌آيند و براي كشته شدن افتان و خيزان شتاب مي‌كنند. در زيارت رسيده از امام صادق (ع) است كه: «درود بر شما اي خداييان». «رباني» (خدايي) عارف خداشناس را گويند. هنگامي كه امام حسين (ع) در شب عاشورا، بيعت را از آنان برداشت و اجازه‌ي بازگشت به آنان داد، هيچ يك بازنگشتند. گفتند: اگر دنيا براي ما جاويدان بود، باز هم دوست داشتيم با تو قيام كنيم. هلال بن نافع به او گفت: ما از ديدار پروردگارمان ناخشنود نيستيم، و برير بن خضير به نام «سيد القراء» (سرور قرآن خوانان) مشهور بود، و چهار تن از ياران پيامبر (ص) در ميان آنان بود. در روايتي آمده است كه روز قيامت فريادگري ندا مي‌دهد كه: ياران حسين كجايند؟ هفتاد و دو تن از كساني كه با او كشته شده‌اند به پا مي‌خيزند. برخي از چيزهايي كه به اين روايت مربوط مي‌شود، در شرح حديث بعدي خواهد آمد. 3 - اين روايت مي‌رساند كه زمين كربلا، بهترين سرزمين و پاك‌ترين زمين است، و راستي نيز چنين است. به گونه‌ي مستفيض (نزديك به تواتر) در روايات ما آمده است كه: كعبه به خود باليد و گفت: مانند من كيست؟ خدا خانه‌اش را روي پشت من ساخته. خدا با وي سخن گفت كه: ارزش تو پيش زمين كربلا مانند سوزني است كه در دريا انداخته شود و اندكي از آب دريا را برگيرد، و اگر صاحب كربلا نبود تو را نمي‌آفريدم. و آمده است كه: زمين كربلا بيست و چهارهزار سال پيش از آن كه مكه حرم شمرده شود آفريده شده، و زمين مقدس و محترمي است و بهترين زمين بهشت است، و خدا پيش از مكه آن را حرم امن خود ساخته، و باغي است از باغهاي بهشت، و در آن چاهي است كه سر حسين (ع) را در آن شستشو دادند، و در همان، عيسي بن مريم را به هنگام ولادت غسل دادند، و روايات ديگر كه بزرگان روايت كرده‌اند و دفترها با آنها پر شده و از جاي خود بايد جست. 4 - در اين خبر بيدار باش و اندرزي است، زيرا پيامبر (ص) چون از گرد آمدن خانواده در گرداگرد خود شاد شد، خدا آن شادي را اندوه و خوشي را ناخوشي كرد، و او را به ياد گرفتاريهاي خاندانش انداخت و آن را نشانه‌ي اين ساخت كه دنيا خانه‌اي است كه نعمت آن پايدار نمي‌ماند و شادماني كامل در آن راه ندارد و از هيچ بلايي نمي‌توان آسوده زيست. در اين خانه خوشحالي با زيان، و سختي با آسودگي و نعمت و بلا در كنار هم هستند، و سپس نابودي و نيستي و جا به جايي در پي آن است. با نعمت، بيچارگي و با اميد، نااميدي و با شادماني، غم است و با آفتابش ابر و با ناخوشي آن، خواسته‌ي انسان مي‌رسد، و با سلامتي بيماري و با زندگي مرگ و با شادي، سوگ و با لذت، آفت دارد. عزيز آن خوار و تواناي آن بي‌ارزش است و هيچ كس در آن نمي‌ماند. سخني را با چند بيت كه درباره‌ي اين حديث سروده‌ام به پايان مي‌بريم: حسين لباس كهنه‌اي پوشيده تا او را برهنه نگذارند. آه! اندوه از اين كه امام زين‌العابدين او را بي‌لباس بر روي زمين يافت. از غصه نزديك بود جان بدهد و فرياد برآورد كه خدايا! اي مسلمانان! به ديد آنان ما فرزندان ترك و ديلميم و هرگز ديني به پا نداشته‌ايم. پس خردمند بانوي هاشميان او را دلداري داد و اندوه از او زدود. اي يادگار خاندان طه! غم مخور، و اي نواده‌ي بزرگان! آرام گير. شكيبا باش كه اين پيماني است از سوي پيامبر جهانيان. بي‌تابي نكن و خوشدل باش كه به ما گفته‌اند: به زودي مردماني خواهند آمد كه ناشناسند و در خون با ما شريكند. اين بدنهاي خون‌آلود و كشته‌هاي در طفوف به خون آغشته را به خاك مي‌سپارند. و پرچمي در طفوف بر فراز اين قبر مي‌افرازند كه گناه بزهكاران به بركت آن بخشوده مي‌شود. و بر فراز اين قبر گنبدهايي مي‌سازند كه در كرانه‌ي پيداي آسمان مي‌درخشد. و خاك سپارندگان، بر كشته‌اي مي‌گريند كه با رگ بريده ر طف به خون غلتيد. و سركشان مي‌كوشند تا يادگار آن را نابود كنند و هرگز نمي‌توانند. و در هر زمان، زيارت كنندگان آن بسيار خواهند بود كه با اندوه به زيارت آن مي‌شتابند. و مهر فرشتگان از نور بر پيشاني زائران گذارده مي‌شود. چون شب نوزدهم شد و اميرالمؤمنين را كشتند. من همه چيز را به او گفتم و هيچ را به جاي نگذاشتم. اين روايت را ام‌ايمن برايم گفت و آن را به جبرئيل رساند. امام علي (ع) فرمود: سخن همان است كه او گفته و سخن راستگويان دروغ در نمي‌آيد. گويا من تو را مي‌بينم كه در كوفه در ميان گروهي از زنان خوار و سر به زير هستيد. در آن هنگام شكيبا باش و شكيبايي از دست مده و سرزنش سرزنش‌كنندگان تو را بي‌تاب نكند.  
[410] نعماني: غيبت، ص 113 - 112.  
[411] مجلسي: بحارالأنوار، چاپ كمپاني، ج 8، ص 726؛ مفيد: الاختصاص، ص 61، چاپ مكتبة الزهراء، قم، 1402 ه.  
[412] سيد هاشم بحراني: مدينة المعاجز، ص 286، تهران، 1291. در عبارات وي جملاتي بيش از متن فوق وجود دارد.  
[413] ناگزير.  
[414] سال.  
[415] ابوالفرج: مقاتل الطالبيين، ص 180؛ ابوالفرج: اغاني، 204 / 18.  
[416] ساختگي.  
[417] زبانها و دهانها.  
[418] بي‌پايه و دروغ.  
[419] بعدي.  
[420] كتابي كه در دوره‌هاي بعدي نوشته شود.  
[421] بسنده.  
[422] نسب شناسان، نژاد شناسان.  
[423] بزرگسالي.  
[424] آهنگهاي افزوده.  
[425] انگشت سبابه‌ي خود را به آسمان بالا برد و گفت: خدايا بر اين مردم گواه باش....  
[426] نادرست.  
[427] ريش سفيد خود را.  
[428] ريش.  
[429] درود بر تو و جان تنت. پدر و مادرم فداي تو باد اي كشته و سر بريده‌ي بي‌گناه. پدر و مادرم فداي خون تو كه آن را به سوي پيامبر خدا بالا بردند. پدر و مادرم فداي تو باد كه پيش روي پدر به ميدان رفتي و او اندوه خود بر تو را به حساب خدا مي‌گذاشت و دلش بر تو آتش گرفته بود، و خون تو را به دست به آسمان مي‌پاشيد و چكيده‌اي از آن به زمين باز نمي‌گشت. و ناله‌ي پدرت بر تو بريده نمي‌شد.  
[430] كودك شيرخوار.  
[431] دخان، 29.  
[432] چون حسين كشته شد، آسمان گريست، و گريه‌ي آن همان سرخي آن است.  
[433] زياده‌روي.  
[434] كوتاهي.  
[435] زياده‌روي.  
[436] جهان بالا و روحاني.  
[437] جهان پايين و مادي.  
[438] سخنان بيهوده.  
[439] سخنان نادرست.  
[440] به يكباره.  
[441] انعام، 125 (اين گونه، خداوند پليدي را بر كافران مي‌گذارد).  
[442] خوشيهاي پست حيواني.  
[443] خدا اسلام را از بدي دشمنان نگاه دارد.  
[444] نور، 46 (خدا هر كه را بخواهد به راه راست رهنمون مي‌شود).  
[445] پشت، بيرون شهر.  
[446] خشم.  
[447] گفتگو و بحث.  
[448] چه بسا سخنران بيم دهنده‌اي در ميان آنان به پا خاست و آيه‌هايي را خواند ولي آيه‌ها و بيم‌دهنده‌ها سود نبخشيدند.  
[449] سر و صدا.  
[450] صداهاي زشت.  
[451] قرآني.  
[452] خدا رحمت كند عمويم عباس را.  
[453] خدا شما را برتر از آن داشته كه به شما گفته شود: خداي شما را رحمت كند؛ ديگران به اين نيازمندند.  
[454] گردآوري.  
[455] بزرگي.  
[456] مردانگي.  
[457] اي عباس جان گرانمايه‌اي را براي ياري حسين بخشيدي كه به راستي كم‌نظير بود.  
[458] ستاد جنگ.  
[459] نژاد فرزندان ابوطالب.  
[460] كودكي.  
[461] دل آزرده.  
[462] خدا حقيقت هر چيز را بهتر مي‌داند.  
[463] بدرفتاري.  
[464] خوشگذراني.  
[465] ميگساري.  
[466] كارهاي زشت.  
[467] به مردم باوراندند.  
[468] آشوب.  
[469] شورش.  
[470] بدخواهان ائمه‌ي دين.  
[471] انبوهي.  
[472] هنگامه‌ي جنگ.  
[473] اي شيعيان من! هرگاه آب گوارايي نوشيديد مرا ياد كنيد، و اگر نام شهيد يا غريبي شنيديد بر من گريه كنيد.  
[474] اي داود! خدا كشنده‌ي حسين را لعنت كند. ياد حسين چه اندازه زندگي را ناخوش مي‌كند! من هيچ‌گاه آب نمي‌خورم مگر اين كه به ياد حسين مي‌افتم.  
[475] من مانند شما نيستم، پيش پروردگارم مي‌مانم و او مرا سير و سراب مي‌كند.  
[476] او سلام است و سلام از پروردگار من است.  
[477] شربت گواراي بهشتي كه سر آن پوشيده و مهر شده است.  
[478] انگشت شست.  
[479] سفره و خوراك.  
[480] خدا كار خود را به مقصد مي‌رساند.  
[481] خدا براي من بسنده است.  
[482] پيري.  
[483] اندرون پليد.  
[484] اگر دروازه‌بان بهشت بودم، به همدان مي‌گفتم به سلامت به درون آييد.  
[485] باز پس خواست.  
[486] اندرون بدكردار.  
[487] پستيها.  
[488] عبيدالله مرا از ميان مردم به كاري خواند كه براي آن به اين جا آمده‌ام.  
[489] به خدا با آن كه بر خطر ناخواسته و دروغ خود آگاهم، نمي‌دانم.  
[490] آيا فرمانروايي ري را كه آرزوي من بوده رها كنم يا گناه كشتن حسين را به گردن گيرم؟  
[491] و در كشتن او آتشي است كه چيزي آن را از من دور نمي‌كند و فرمانروايي ري نور چشم من است.  
[492] آل عمران، 167 (با دهانهايشان چيزي مي‌گويند كه در دلشان نيست).  
[493] اگر يك آيه در كتاب خدا نبود، هر چه شده و تا قيامت خواهد شد را به شما خبر مي‌دادم، و آيه اين است: «خدا هر چه را بخواهد از ميان مي‌برد و هر چه را بخواهد مي‌گذارد و ريشه كتابها نزد اوست (رعد، 39).  
[494] به خدا سوگند اگر يك آيه در كتاب خدا نبود ما به شما خبر مي‌داديم كه تا روز رستاخيز چه خواهد شد، و آيه اين است: خدا آنچه را كه بخواهد از ميان مي‌برد، و هر چه را بخواهد مي‌گذارد و ريشه‌ي همه‌ي كتابها نزد اوست).  
[495] يقين به چيزي.  
[496] خواست خدا.  
[497]. اگر مردم مي‌دانستند كه سخن گفتن از بدا چه پاداشي دارد، در بيان آن سستي نمي‌كردند». روايات رسيده درباره‌ي بدا و روي دادن آن در حوادث بيش از آن است كه اين كتاب كوچك بتواند آن را گرد آورد. در كافي روايات چندي به اين معنا رسيده و در كتاب‌هاي ديگر آمده است كه خدا دو علم دارد، يكي را پيش خود نگه داشته و به هيچ كس نداده و ديگري را به ملائكه و پيامبران آموخته. آنچه را كه به ملائكه و پيامبران آموخته، ناگزير خواهد شد، و خدا خود و ملائكه و پيامبرانش را دروغگو نخواهد ساخت، و علمي كه پيش خود او مانده، هر چه را بخواهد جلو مي‌اندازد و هر چه را بخواهد عقب مي‌اندازد و هر چه را بخواهد ثابت مي‌كند. و به همين معنا در «عيون» آمده كه امام رضا (ع) با سليمان مروزي درباره‌ي بدا گفتگوي داشتند. و صدر المتألهين در شرح كافي و شاگردش در وافي در شرح معناي آن درمانده‌اند. اولي فرمود كه اين تقسيم براي علم قدري از ديدگاه كيفيت بيرون آوردن آن عمل به وسيله‌ي خداست، جدا ساختن آن از علم قضايي ثبت شده در لوح محفوظ كه نزد فلاسفه به عقل بسيط معروف است. گفته مي‌شود كه اين علم دو گونه است: نخستين آن‌ها قواعد كلي دارد و همواره در برزخهاي بالاتر نقش مي‌بندد، و ناگزير بايد در خارج تكرار شود؛ يعني مقتضيات آن به گونه‌اي تكراري روي مي‌دهد، و همانند كبراهايي براي قياس شرطي است كه مي‌گويد: «هرگاه چنين شود چنان خواهد شد». و خدا اين گونه علم را به ملائكه و پيامبران آموخته و بيم دادنهاي پيامبران نيز به همين گونه است. و دومين آن بسيار كمياب است و در اين جهان كمتر روي مي‌دهد و كسي جز خدا نمي‌تواند از آن باخبر باشد، زيرا گاه علل آن از همين جهان برمي‌خيزد، مانند دعاهاي مستجاب و معجزات. و اين گونه علم، نوظهور و شگفت‌آور است و از دسته‌ي قواعد كلي نيست.سپس اين كه امام فرمود: «علمي كه نزد خدا مخزون است و كسي را بر آن آگاه نساخته» اشاره به اين دسته است؛ يعني جز به هنگام رخ دادن كسي آن را نمي‌داند، نه اين كه از دسته‌ي علم غيب ويژه‌ي خدا باشد. و اين كه فرمود:«علمي كه به فرشتگان و پيامبران آموخته» يعني همواره به آنان مي‌آموزد و تنها به هنگام روي دادن آن اختصاص ندارد. و اين كه فرمود: «آنچه را به ملائكه و پيامبران آموخته خواهد شد و خود و ملائكه و پيامبرانش رادروغگو نمي‌سازد» يعني همان علمي كه به گونه‌ي قواعد كلي است و نسخ و بدا در آن راه ندارد و پيش و دنبال نمي‌افتد و همچنان كه حكم شده خواهد شد». اين بود خلاصه‌ي نوشتار او. و تو آگاهي كه سخنان او بي‌اشكال نيست و از عبارات و روايت دور است، زيرا بدا تنها در حوادثي مي‌شود كه بر خلاف علم ملائكه يا چيزي است كه پيامبران و اولياء به آن خبر داده‌اند، زيرا راهي براي دانستن غيب جز آنها وجود ندارد و اگر مسئله‌اي برخلاف گزارش آنان روي داد، روشن مي‌شود كه خدا در آن بدا كرده است. چه بسا آنها مي‌دانند كه در فلان پيشامد براي خدا بدا خواهد بود، و با اين هم خبر مي‌دهند، زيرا در گفتن آن مصلحت و سودي مي‌بينند؛ چنان كه در آينده اشاره خواهيم كرد. بنابر آنچه اين دانشمند گفته، لازم است كه هيچ پيامبري از هيچ مسئله بدايي خبر نداشت باشد، و علم مخزون جز پس از اتفاق افتادن آن بر كسي روشن نشود. حاصل اين كه آنچه او فرموده كوچك‌ترين ارزشي ندارد، زيرا با توجه به مضمون اين روايت كه مي‌گويد آنچه به پيامبران و فرشتگان گفته شود، ديگر بدا در آن راه ندارد و حتما روي خواهد داد، تا آنها دروغگو نشوند، باز هم اشكال باقي است. با آن كه اصلا جاي بدا، همان مسائلي است كه به آنها گفته شده و آنان نيز از روي علم خود خبر داده‌اند. محدث كاشاني در «وافي» پس از آوردن همين روايت كه گذشت، مي‌نويسد: «زيرا صورت همه‌ي آفريده‌ها در ام الكتاب (لوح محفوظ) است كه همان عالم عقلي و خلق اول باشد، و بار ديگر در كتاب محو و اثبات كه جهان نفسي و خلق دوم باشد نوشته شده، و بيشتر اطلاع پيامبران بر اولي است كه لوح محفوظ (از محو و اثبات) است و در آن حكم قطعي خدا صورت مي‌گيرد برخلاف دومي كه مشروط است. و در لوح اول آمده كه چه چيز در دومي ثابت خواهد ماند و چه چيز محو خواهد شد. و محو كردن (برداشتن) يك حكم عبارت است از پديد آوردن يك حكم ديگر به جاي آن. سپس لوح اول از محو به دور است و اختلاف امور و عواقب آن را به طور تفصيلي و نوشته شده به تقدير خداي دانا نشان ميدهد». تو مي‌داني كه اين سخنان چه لغزش بزرگي را شامل است و تا چه اندازه از معناي روايت دور است، زيرا نتيجه آن است كه آن علم مخزون و نگاهداشته‌اي كه مشروط است، برخي از آن جلو مي‌افتد و برخي دنبال، و آن علم به لوح محو و اثبات است، كه هيچ كس بر آن آگاه نيست، يا اين كه آنچه خدا به ملائكه و پيامبران آموخته، همان لوح محفوظ است و در آن تقديم و تأخير نيست، و بيشتر علوم ملائكه و پيامبران از نوع دوم است كه بدا در آن راه ندارد، و علم به لوح محو و ثابات را هيچ كس ندارد، و چگونه مي‌توان پذيرفت كه آنان از لوح محفوظ آگاه باشند و از لوح محو و اثبات خبر نداشته باشند.با اين كه لوح محو و اثبات چند درجه پايين‌تر از آن است، و ديگر چه معنايي براي اين سخن باقي مي‌ماند كه «اگر يك آيه در قرآن نبود شما را به همه‌ي حوادث تا دامنه‌ي قيامت خبر مي‌داديم»، زيرا كسي كه لوح محفوظ را بداند، مي‌فهمد كه چه چيز موجب مي‌شود و چه چيز مي‌ماند. تحقيق اين جايگاه به گونه‌اي كه در آن اشكال نباشد، نيازمند گفتگوي بيشتري است. و سخن جدا كننده‌ي حق و باطل و ميزان در مسئله اين است كه در اين جا چند جايگاه براي بحث وجود دارد: نخست: اين كه علم ذات خداوند همه چيز را فرا گرفته و حتي جزئيات را در بردارد و حوادث و رويدادها چنان كه هست، بي‌دگرگوني و كم و كاست و اختلاف در گذشته و حال در خود دارد، بلكه از زمان بالاتر است. و به ديگر سخن حضور همه‌ي موجودات در پيشگاه خداوند در طرف ابديت است. بنابراين كوچكترين چيزي از علم او به دور نيست. دوم: علم مخلوق كه از جانب خداوند بر آنان سرازير شده، خواه آن مخلوق عقل باشد يا نفس، كه در قرآن از آن تعبير به لوح و قلم شده، زيرا قلم ابزار بيرون ريختن چيزي است كه در دل نويسنده است. و در روايت است كه: «لوح و قلم دو فرشته‌اند و نخستين چيزي كه خدا آفريد قلم بود. به او گفت: آنچه را كه تا قيامت خواهد شد، بنويس. پس قلم هر چه را كه بوده و خواهد بود، در برگه‌اي سفيدتر از نقره نوشت، و قلم در لوح محفوظ نوشت كه چه شده و خواهد شد. پس مركب از نور، و قلم از نور، و لوح از نور است». عياشي روايت كرده است كه امام صادق (ع) از پدرش نقل كرد كه: خداوند به قلم فرمان داد تا روان شود و آنچه را كه هست و خواهد بود بنويسد. پس آن در برابر اوست، هر چه بخواهد بر آن مي‌افزايد و هر چه بخواهد كم مي‌كند، و هر چه بخواهد هست، و هر چه بخواهد خواهد بود. اين دانش بخشيدني، گاه به طور گسترده و باز است و گاه فشرده و سر بسته و كلي. گاه دانش داده شده به پيامبران و امامان را به عرش نيز تعبير مي‌كنند، چنان كه در كافي آمده است روايت داريم كه: در عرش صورت همه‌ي آنچه خدا آفريده هست، و اين مان الواح و همان نامه‌هاي گرامي والا و پاكيزه است (اشاره به آيات زير: سوره‌ي عبس، آيه‌ي 13 و سوره‌ي بينه، آيه‌ي 2). سوم: تدريجي بودن كارها و اندك اندك فرود آمدن آنها از يك لوح به لوح ديگر و از آسماني به آسمان ديگر تا به آسمان دنيا برسد، و سال به سال در شبهاي قدر تقدير و امضا شود و حتمي گردد و صورت پذيرد. و در اين گذرگاه تدريجي گاه امر دگرگون مي‌شود، و به دليل حوادث تازه‌اي كه جز خدا كسي نمي‌داند زير و رو مي‌شود، و اين دگرگوني همان علم مخزون در پيشگاه خداست كه كسي جز او از آن آگاه نيست، و اين همان رابطه‌ي دعا و نيايش و زاري به درگاه خداست تا نپندارند كه دست خدا بسته است و خدا از كار جهان پرداخته و فارغ شده است، بلكه هر روز كار تازه‌اي دارد (سوره‌ي الرحمن، آيه 29). و به اين نكته در قرآن اشاره شد و فرموده است: «من نمي‌دانم كه با من و شما چه خواهد شد من تنها پيرو چيزي هستم كه بر من وحي مي‌شود» (سوره‌ي احقاف، آيه 9). و راز ارزش سخن گفتن درباره‌ي بدا نيز همين است، و در آن بزرگ شمردن قدرت خداست و اين كه او هر چه بخواهد مي‌كند. نتيجه‌ي سخن اين كه، تنها دانستن پيامبران و فرشتگان به اين كه در الواح آسماني چيست، دليل نمي‌شود كه آن حادثه رخ بدهد، بلكه گاه همان الواح تغيير مي‌كنند، تا اينكه به شب قدر برسند كه آخرين مرحله‌ي تقدير مسائل تازه است، و در جهان پايين آغاز مي‌شود. بلي اگر خدا حتمي بودن برخي حوادث را به پيامبران و فرشتگان خود خبر دهد و اين كه اين حادثه زير و رو شدني نيست، پس آن كار حتما خواهد شد، و خدا خود و پيامبرانش را دروغگو نخواهد كرد. ولي تنها علم پيامبران به آنچه در الواح است وقوع آنها را حتمي نمي‌سازد. پس جاي بدا همان دانش داده شده به پيامبران و ملائكه است كه نمي‌دانند حتمي است يا مشروط، و اگر تغيير كرد، اين بدا است. پس علم مخزون همان است كه خدا حتمي بودن يا نبودن آن را پوشانيده و براي خود نگاه داشته. و آنچه را كه به پيامبران و ملائكه آموخته ودروغ در نمي‌آيد همان چيزي است كه حتمي بودن آن را به پيامبر يادآور شده است. و امام صادق (ع) نيز به همين مطلب اشاره دارد آن جا كه بنابر روايت كافي در باب بدا مي‌فرمايد: خدا به محمد (ص) خبر داده كه از زمان آغاز دنيا تا پايان چه خواهد گذشت، و خبر داده كه كدام حتمي است و كدام يك چنين نيست. شايد با آن چه نگاشتيم، مراد سخن امام (ع) كه فرمود: «علم بر دو گونه است: مخزون و وقوف كه هرگاه بخواهد جلو مي‌اندازد و هرگاه بخواه به دنبال مي‌اندازد، و علمي كه به ملائكه و پيامبران آموخته» را دريافتي كه اولي اشاره به اطلاع آنها بر الواح است، بي‌آنكه بدانند واقع خواهد شد يا نه، بلكه اين را به جز از جانب خدا كسي نمي‌داند و دومي اشاره است به آنچه كه حتمي بودن يا نبودن آن آشكار شده است، و آنچه را كه خدا گفته قطعي است ناگير رخ مي‌دهد، و آنچه را خبر نداده شايد بشود و شايد نشود، پس اين را درياب و غنيمت شمار كه راز نهفته‌اي است.  
[498] عادت داشت.  
[499] گذشته.  
[500] قطعي.  
[501] شرطي.  
[502] در شب قدر هر چه را كه تا سال آينده خواهد شد تقدير مي‌كنند كه نيك است يا بد، و فرمانبرداري يا نافرماني، و چه كودكي به دنيا مي‌آيد و چه مرگي فرا مي‌رسد و چه روزي به كسي خواهد رسيد. پس هر چه در آن شب تقدير شود و قضاي الهي بر آن باشد حتمي‌است و خدا در آن خواست خود را دارد.  
[503] محدث امين، فيض كاشاني پس از آوردن اين حديث مي‌فرمايد: گويا اين روايت كلمه‌اي افتاده دارد، زيرا حتمي‌آن است كه خدا را در آن مشيت و اراده‌ي ديگري نيست و بدا به آن تعلق نمي‌گيرد. و روايت اسحاق بن عمار را شاهد آورده كه: حتمي آن است كه در آن بدا نيست. من مي‌گويم: شايد منظور از جمله‌ي «و لله فيه المشية...» اين باشد كه امر حتمي نيز به خواست خداست و از قدرت او بيرون نرفته است، هر چند ناگزير خواهد شد. و در كافي از امام صادق (ع) نقل كرده است كه: خدا هيچ پيامبري را نفرستاده مگر اين كه به بدا و مشيت اقرار كرده و اين كه خدا هر چه بخواهد مي‌كند. محدث ياد شده مي‌فرمايد: مقصود از مشيت آن است كه هر چيزي كه در اين جهان اتفاق مي‌افتد، تنها به خواست خداست. شگفت اين كه او با آن كه اين مطلب را در كتاب توحيد آورده، در شرح روايات شب قدر از آن غافل شده و احتمال افتادگي در روايت داده است. شيخ بزرگوار نعماني، در كتاب غيبت از ابي‌هاشم داوود بن القاسم الجعفري نقل كرده كه به امام ابي جعفر (ع) (امام جواد) عرض كردم كه آيا خدا در امور حتي نيز بدا دارد؟ فرمود: آري. به او گفتم كه: مي‌ترسيم خدا در مسئله‌ي «قائم» نيز بدا كند. فرمود: قائم وعده‌ي خداست و وعده‌ي خدا برگشت ندارد. مي‌گويم: اگر مقصود آن باشد كه روي داده است، ديگر چگونه مي‌توان از بدا پرسيد؟ زيرا نبود بدا با آن آميخته شده. پس معناي ديگري در نظر است كه معناي راستين آن نيست، مثل اين كه مقصود آن باشد كه درباره‌ي روي دادن آن خبر بسيار داده باشند، تا آن جا كه همه گمان كنند كه ناگزير روي خواهد داد، و مردم پنداشته‌اند كه آن حتمي است، يا اولياء به گونه‌ي حتمي از آن خبر داده‌اند، هر چند در واقع حتمي نبوده. محدث امين مجلسي احتمال داده كه منظور از حتمي و بداي در آن، بدا در جزئيات و خصوصيات آن باشد؛ مثلا بودن قيام سفياني پيش از قيام بني‌عباس.  
[504] حلال محمد (ع) تا روز رستاخيز حلال، و حرام او تا روز رستاخيز حرام است.  
[505] از ميان برنده‌ي خرد.  
[506] پس از من پيامبري نخواهد بود.  
[507] من آخرين پيامبرم و كتابم آخرين كتاب است.  
[508] گروه بدعت‌گذار و دين‌ساز.  
[509] توجيه‌هاي بي‌مزه.  
[510] كم خردان.  
[511] چسباندن.  
[512] بي‌بهره.  
[513] دست برداشتن.  
[514] پيروان اديان.  
[515] دين تازه و كتاب تازه‌اي براي مردم مي‌آورد.  
[516] ما از آذربايجان ناگزيريم.  
[517] آل عمران، 7، كساني كه در دلشان انحراف و كژي است در پي آيات متشابه آن مي‌روند و در جستجوي فريب مردم و دگرگون كردن معناي آنند.  
[518] در يك چشم به هم زدن.  
[519] گمراه و گمراه كننده.  
[520] از صادق (ع) پرسيدم: هيچ‌گاه بود كه جهان سر پا باشد و در زمين حجتي نباشد؟ فرمود: دنيا بوده و در آن هيچ پيامبر و رسول و حجتي نبوده و آن دوره‌ي فترت ميان آدم و نوح بوده، و اگر از اينان بپرسي مي‌گويند: زمين هيچ‌گاه خالي از حجت نمي‌ماند، دروغ مي‌گويند و خدا در اين امر بدا كرد. خدا پيامبران را به بيم و مژده فرستاد و ميان عيسي و محمد (ص) دوره‌ي فترت بود، كه در زمين نه پيامبري بود و نه امامي و نه عالمي، سپس خداوند محمد را به مژده و بيم فرستاد تا مردم را به سوي او بخواند.  
[521] گذشته.  
[522] خدا در هيچ چيز مانند پسرم اسماعيل بدا نكرده است.  
[523] خدا در هيچ چيز مانند پدرم اسماعيل بدا نكرده است.  
[524] درود بر تو اي كسي كه خدا درباره‌ي تو بدا نمود.  
[525] اي كسي كه از خدا درباره‌ي او چيزي خواسته شده بود.  
[526] درود بر شما اي دو امامي كه خدا درباره‌ي شما بدا كرد.  
[527] پسرم، براي خدا شكري تازه كن. زيرا او در تو چيز نويني پديد آورد (اشاره‌ي به امامت آن حضرت) ارشاد، ص 336، چاپ بصيرتي، قم.  
[528] ارشاد، ص 337، چاپ بصيرتي، قم. مفيد در كتاب ارشاد خود از ابوهاشم جعفري نقل كرده است كه: نزد امام هادي (ع) بودم، تازه پسرش ابوجعفر در گذشته بود، و من پيش خود مي‌انديشيدم و مي‌خواستم بگويم كه گويا اين دو يعني اباجعفر و ابامحمد در اين زمان مانند ابي الحسن و اسماعيل دو پسر جعفر الصادق (ع) هستند، و داستان اين دو مانند داستان آن دو تن است. در اين هنگام ابوالحسن رو به من كرد پيش از آن كه سخني بگويم، فرمود: آري، اي اباهاشم! خدا پس از ابي‌جعفر درباره‌ي ابي‌محمد بدا كرد به گونه‌اي كه پيش از اين معروف نبود؛ چنان كه خداوند پس از درگذشت اسماعيل درباره‌ي موسي الكاظم (ع) بدا كرد. كليني اين روايت را در كافي آورده و روايات ديگري نيز به همين معنا داريم كه سندهاي آنها نيز معتبر است و در ظاهر با رويات مستفيضه درباره‌ي شماره‌ي امامان و نام آنها و تعيين اشخاص آنها مخالف است. تعجب اين كه محدث بزرگوار مجلسي و محدث محقق كاشاني در بحار و وافي به چگونگي جمع ميان اين اخبار نپرداخته‌اند، با آن كه اين روايات، فراوان و سند آنها از هر دو سو معتبر است. بالاترين چيزي كه مي‌توان گفت اين كه: حكمي كه در لوح محو و اثبات آمده، امامت بزرگ‌ترين فرزند امام زنده است، سپس كه مرگ فرزند بزرگ‌تر در زمان پدر آشكار شد، كار امامت به بزرگ‌ترين پسر پس از وي رسيد، چنان كه داستان اسماعيل و موسي بن جعفر (ع) و داستان اباجعفر و ابامحمد گواهي مي‌دهد، زيرا ابي‌جعفر بزرگ‌ترين فرزند امام هادي (ع) بود و چون درگذشت، اين مطلب كه در گنجينه‌ي ذهن مردم آن زمان نهفته بود و با روايات چندي نيز مطابق بود، ناگهان مخالف آن آشكار شد. به همين دليل مجازا گفته‌اند كه «خدا در اين كار بدا كرد» و خدا و اولياي او به راز اين كار داناترند. در اين‌جا روايت شگفت‌انگيزي آمده و توضيح عجيبي نيز دارد. اين روايت را عياشي از امام صادق (ع) روايت كرده كه فرمود: «هيچ نوزادي به دنيا نمي‌آيد مگر اين كه يكي از شيطانها بر سر او حاضر مي‌شود. اگر خدا مي‌داند كه اين نوزاد از شيعيان ماست، او را از آن شيطان پوشيده مي‌دارد و گرنه شيطان، انگشت اشاره‌ي خود را در پشت او فرو مي‌كند و ا و (مرد طلب) مي‌شود؛ و اگر زن باشد، انگشتش را در شرمگاه او فرو مي‌كند و (او زناكار) مي‌شود، و در اين هنگام است كه بچه گريه‌ي سختي مي‌كند. و اين درست همزمان است با بيرون آمدن او از شكم مادر؛ و خدا پس از آن هر چه را بخواهد محو و يا اثبات مي‌كند و ام الكتاب پيش اوست».  
[529] رعد، 39، عياشي: تفسير، ج 2، ص 218؛ بحراني: تفسير برهان، ج 2، ص 300؛ مجلسي: بحارالأنوار (چاپ قديم)، ج 2، ص 139.  
[530] در سال 255، در بصره قيام كرد و كشتار و آتش‌سوزي و فساد بزرگي به راه انداخت و در سال 270 كشته شد (رجوع كنيد به: الكني و الألقاب نوشته‌ي مرحوم حاج شيخ عباس قمي (ره)، ج 2، ص 403، چاپ مكتبة الصدر، تهران).  
[531] اصل آيه چنين است: «و عنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو» (سوره‌ي انعام، آيه‌ي 59) يعني كليدهاي غيب نزد خداست و جز او كسي از آن كليدها آگاه نيست.  
[532] هود، 123 (غيب آسمان و زمين از آن خداست).  
[533] شيعيان.  
[534] چنين سخني در ذيل آيه پيدا نشد (مراجعه كنيد به تفسير كشاف، ج 3،ص 458 چاپ حلبي مصر - ولي در ذيل آيه‌ي 26 سوره‌ي جن، درج 4، ص 279 كلامي دارد كه شايد بتوان آن را با اين معنا تطبيق كرد).  
[535] رعد، 39.  
[536] نعماني: غيبت، ص 157؛ كافي، ج 1، ص 368؛ مجلسي: بحارالأنوار، ج 52، ص 105؛ عياشي: تفسير، ج 2، ص 218؛ بحراني: تفسير برهان، ج 2، ص 300.  
[537] يعني كتابهاي مادر، در علم حديث.  
[538] مجلسي: بحارالانوار، ج 52، ص 104 - 103.  
[539] اعراف، 187.  
[540] زخرف، 80.  
[541] آب شيرين (منتهي الارب).  
[542] شاهرودي: مستدرك سفينة البحار، ج 4، ص 344.  
[543] صدوق: امالي، ص 142؛ صدوق: من لايحضره الفقيه، ج 175 ، 2؛ صدوق: علل الشرائع، ج 2، ص 389، چاپ مكتبة الصدوق - تهران؛ كليني: اصول كافي، ج 4، ص 170، دارالشعب - دارالتعارف، لبنان؛ مجلسي: بحارالأنوار، ج 45، ص 127.  
[544] فيض كاشاني: وافي، ج 3، ص 199، چاپ محمدمهدي تاجر كتابفروش.  
[545] بروجردي، حاج آقا حسين: جامع احاديث الشيعه، ج 6، ص 268، به نقل از تهذيب، ج 335.  
[546] صدوق: من لا يحضره الفقيه، ص 1، ص 324، چاپ دارالكتب الاسلامية، تهران.  
[547] علي بن طاوس: اقبال الاعمال، ص 215، چاپ دارالكتب الاسلامية، تهران.  
[548] مجلسي: بحارالأنوار، ج 40، ص 326؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابي‌طالب، ج 1، ص 306 - 305.  
[549] ابن ابي الحديد، شرح نهج‌البلاغة، ج 20، ص 73؛ نهج‌البلاغة، حكمت 428.  
[550] مجلسي: بحارالأنوار، ج 43، ص 75.  
[551] بحارالأنوار، ج 43، ص 75.  
[552] سبط ابن الجوزي: تذكرة الخواص، ص 228، چاپ مؤسسة أهل البيت، لبنان.  
[553] مجلسي: بحارالأنوار، ج 65، ص 130؛ طبري: بشارة المصطفي، ص 82.  
[554] در منبع ياد شده پيدا نشد.  
[555] ابن نما: مثير الاحزان، ص 107، چاپ امير - قم 1406؛ بحارالأنوار، ج 45، ص 146.  
[556] ابن طاووس: لهوف، ص 82.  
[557] اسفرايني، ابي‌اسحاق: نورالعين في مشهد الحسين، ص 54، چاپ مصر 1300 ه.  
[558] نوري: لؤلؤ و مرجان، ص 163 - 149، چاپ مصور، تهران.  
[559] كفعمي: مصباح، ص 510، چاپ الرضي و الزاهدي، چاپ دوم، قم.  
[560] رجوع كنيد به مجلسي: بحارالأنوار، ج 47، ص 329 و مانند آن در: بحارالأنوار، ج 65، ص 200 و كشي رجال، ص 184؛ برقي: محاسن ص 158؛ علامه‌ي اميني: الغدير، ج 2، ص 223 - 222 (چاپ دوم).  
[561] رجال كشي،ص 184.  
[562] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابي‌طالب، ج 4، ص 72، چاپ علميه‌ي قم.  
[563] مجلسي: بحارالأنوار، ج 43، ص 312.  
[564] صدوق: علل الشرائع، ج 1، ص 173 - 170، چاپ اول، مطبعه‌ي حيدريه، نجف - 1385 ه.  
[565] طوسي: امالي، ج 1، ص 325.  
[566] طور، 21.  
[567] مجلسي: بحارالأنوار، ج 46، ص 112 - 111؛ حسن بن سليمان: مختصر البصائر، ص 14، چاپ نجف؛ صفار: بصائر الدرجات، ج 10، باب 17؛ كليني: كافي، ج 1، ص 348؛ طبرسي: احتجاج، ص 172.  
[568] كامل الزياره. نه به خدايي كه خدايي جز او نيست، هيچ كس تربت امام حسين را نگيرد و بداند خدا به او نفع مي‌دهد مگر آن كه او را نفع دهد.  
[569] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابي‌طالب،، ج 4، ص 64.  
[570] همان.  
[571] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابي‌طالب، ج 4، ص 85، چاپ علميه قم.  
[572] طبرسي: مجمع البيان، ج 6، ص 782، چاپ دارالمعرفة، بيروت 1406 ه.  
[573] كامل التواريخ. ج 1، ص 147، چاپ دار الفكر، بيروت، 1398 ه.  
[574] تاريخ طبري، ج 5، ص 24، بيروت، مؤسسة عزالدين، 1407.  
[575] مروج الذهب، ج 3، ص 93، افست قم دارالهجرة 1409 ه.  
[576] شعر از سعدي است و اصل آن چنين است: فرشته‌اي كه وكيل است بر خزائن باد چه غم خورد كه بميرد چراغ پيرزني.  
[577] نوح، 27.  
[578] و مانند آن: مجلسي: بحارالأنوار، ج 6، ص 124.  
[579] همان، ص 123 ، 121.  
[580] ابن نما: مثيرالاحزان، ص 86، چاپ امير، قم - 1406 ه (با عباراتي قريب به مضمون فوق) و مجلسي: بحارالأنوار، ج 45، ص 109 - 108. و نام راوي بشير بن خزيم اسدي ثبت شده است. و طبرسي: احتجاج، ص 256.  
[581] جزائري: الانوار النعمانيه، ج 3، ص 256، شركت چاپ، تبريز.  
[582] سبط بن الجوزي: تذكرة الخواص، ص 231، چاپ مؤسسة اهل البيت، بيروت 1401 ه.  
[583] همان، ص 232.  
[584] سبط ابن الجوزي: الخواص: ص 148؛ المقرم مقتل الحسين، ص 424 و نيز ياقوت حموي: معجم البلدان، ج 4، ص 445.  
[585] ابن نما: مثير الاحزان، ص 110، چاپ امير، قم، 1406 ه.  
[586] ابراهيم، 42.  
[587] شعراء، 227. الدمعة الساكبة، ص 364؛ سبط بن الجوزي: تذكرة الخواص، ص 237، چاپ مؤسسة اهل البيت، بيروت.  
[588] علي بن طاوس: اقبال الاعمال، ص 583، چاپ دارالكتب الاسلامية، تهران، 1390 ه.  
[589] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابي‌طالب، ج 4، ص 61، چاپ علميه قم.  
[590] همان، ص 82.  
[591] قزويني، زكريا بن محمد بن محمود: عجائب المخلوقات و الحيوانات و غرائب الموجودات، ج 1، ص 235، چاپ دار احياء التراث العربي - در حاشيه‌ي حياة الحيوان الكبري تموي؛ ياقوت: معجم البدان، ج 2، ص 186، چاپ دار احياء التراث العربي، بيروت، 1399 ه.  
[592] قمي، علي بن ابراهيم: تفسير القمي، ج 2، ص 277، چاپ دارالكتاب، قم، 1387 ه.  
[593] شيوه‌ي رفتار.  
[594] روش فرعونها، ستمكاران و پادشاهان ستمگر.  
[595] زشتيها.  
[596] مي‌بينم كه روزگار هر كار زشتي را انجام مي‌دهد. آنچه بر شگفتي من مي‌افزايد اين كه قريش، حسين را كشت و خيلفه‌ي شما مسلمانان يزيد بود.  
[597] واي بر آن كس كه نمرود او را كافر بداند.  
[598] انسان، 76.  
[599] انفال، 17.  
[600] قصص، 56.  
[601] كهف، 39.  
[602] هود، 123.  
[603] يعني ظواهر قرآن و حديث كه با اين دليل مخالف هستند.  
[604] كوبيدن و سركوفت زدن.  
[605] نكوهش.  
[606] خدا بسي برتر از آن چيزي است كه ستمكاران مي‌گويند (اقتباس از آيه‌ي 43 سوره‌ي اسراء).  
[607] زرتشتي، و مقصود در اين جا مشرك و دوگانه پرست است.  
[608] كوته‌بين.  
[609] برتري.  
[610] شوري، 30.  
[611] جزايري: الانوار النعمانية، ج 3، ص 253 - 252، شركت چاپ، تبريز؛ ابن‌نما: مثير الاحزان، ص 105، چاپ امير، قم، 1406 ه.  
[612] مجلسي: بحارالأنوار، ج 45، ص 386.  
[613] و في انواب حزن شاكيات (ن خ) كذا ورد في النسخة.  
[614] ابن خلكان: وفيات الاعيان، ج 3، ص 125.  
[615] مجلسي: بحارالأنوار، ج 46، ص 62.  
[616] اربلي: كشف الغمه، ج 2، ص 297.  
[617] مؤمنون، 101.  
[618] انبياء 28.  
[619] اعراف، 56.  
[620] ابن شهر آشوب، مناقب آل ابي‌طالب، ص 291، چاپ نجف.  
[621] مجلسي: بحارالأنوار، ج 46، ص 92.  
[622] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابي‌طالب، ج 4، ص 154.  
[623] همان، ص 153.  
[624] همان.  
[625] مجلسي: بحارالأنوار، ج 46، ص 108؛ ابن شهر آشوب، مناقب، ج 3، ص 303، چاپ نجف اشرف.  
[626] همان، ص 109.  
[627] ابن قولويه: كامل الزيارات، ص 107؛ مجلسي: بحارالأنوار، ج 46، ص 110.  
[628] احقاف، 9.  
[629] اعراف، 188.  
[630] جن، 26.  
[631] به كسي نياموخته‌اند.  
[632] زشتي و پستي.  
[633] رساله‌ي اعتقادات شيخ صدوق، باب شفاعت.  
[634] بايد معناي «شفاعت» و «مغفرت» را به گونه‌اي تحقيق كنيم كه تنها ويژه‌ي اين كتاب باشد. اين بيان به چند مقدمه نياز دارد: 1- يكي از ويژگيهاي انسان آن است كه كردار او در منش او و نامه‌ي عملش اثر مي‌گذارد، خواه نيك باشد و يا بد. روان او از كردارش اثر مي‌پذيرد و اين آثار در صفحه‌ي ضمير و انبار دريافتهاي او گرد مي‌آيد؛ به ويژه آن كارهايي كه به صورت خلق و خوي درآمده باشد و سخت در روانش جايگير شده باشد. روانها همان صفحه‌هاي گسترداي هستند كه در قيامت باز مي‌شوند و هيچ خرد و كلاني از آن پوشيده نمي‌ماند، حتي اگر دميدن در خاكستر باشد. فرشتگان كاردار اين نقش و نگارها همان نويسندگان اعمال هستند. اين سخن را برهان و مشاهده و قرآن تأييد مي‌كنند. كارهاي نيك بر صفا و روشني دل مي‌افزايد و خويهاي نيك و صفات پسنديده و كارهاي ناپسند و منشهاي بد، هر يك در روشني و تاريكي دل اثر دارد و تاريكيها با جوهر ذات او سازش ندارد. روانهاي نافرمان و پيروان هوس، چون آينه‌هايي هستند كه چرك و آلودگي و زنگار، روي آن را پوشانيده و اين آلودگيها بر اثر گذشت روزگار روي هم انباشته شده و درازي زمان گناه و هوسراني و بزرگي معصيت بر آن پرده‌اي كشيده. و به همين نكته در حديثي اشاره شده كه مي‌فرمايد: «چه بسا يك دم هوس، اندوه دنباله‌داري در پي داشته باشد». 2- روانهاي گنهكار و بدبخت بر پايه‌ي وجود و حقيقت و فعليت با جانهاي فرمانبردار و خوشبخت فرق دارند. نمي‌گويم به حسب حقيقت و ذات، بلكه به سبب پيشامدها و مسائل گذرا، زيرا گناهان و پيروي از هوسها، چون عرضهاي قريب براي نفس هستند و در آن اثر واقعي مي‌گذارند و براي آن كمالي فعلي پديد مي‌آورند. بي‌گمان روان، آمادگي براي همه چيز دارد. هر كاري كه انجام دهد، يك اثر واقعي بر آن مي‌نهد و «قوه» به «فعل» بدل مي‌شود، و فعليت برابر وجود است، و كار انجام شده به وسيله‌ي نفس گاه اثري مي‌نهد و پايان مي‌پذيرد و گاه بر اثر تكرار، اين اثر پايدار مي‌ماند، و دين مقدس اسلام، نوع اول را به «لمم» ناميده و مي‌فرمايد: «الذين يجتنبون كبائر الاثم و الفواحش الا اللمم» (نجم، 32) و كمتر انساني از اين وضع خالي است. اين گونه گناهان بخشوده‌اند، و نوع دوم آن است كه اثر آن در دراز مدت باقي ماند.  
[635] نور، 40.  
[636] كليني: كافي، ج 2، ص 324 - 323.  
[637] همان، ص 321.  
[638] بقره‌ي، 222.  
[639] هود، 3.  
[640] كليني: كافي، ج 2، ص 424.  
[641] همان، ص 442.  
[642] همان، ص 440.  
[643] نجم، 32.  
[644] كليني: كافر، اصول، ج 2، ص 442.  
[645] همان.  
[646] همان.  
[647] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابي‌طالب، ج 4، ص 109؛ ابن طاوس: لهوف، ص 6؛ طبري: التاريخ، ج 6، ص 259؛ مقرم: مقتل الحسين، ص 341 - 340، چاپ بصيرتي، قم.  
[648] سبط بن الجوزي: تذكرة الخواص، ص 240 - 239، چاپ اهل البيت، لبنان.  
[649] راحت مي‌شود نفس از تو يا حسين...  
[650] قمي: تفسير، ص 596؛ مجلسي بحارالأنوار، ج 57، ص 208.  
[651] اربلي: كشف الغمه، ج 244 - 243 ، 2، چاپ دار الاضواء، بيروت.  
[652] همان، ص 244.  
[653] همان.  
[654] همان، ص 247.  
[655] سبط بن الجوزي: تذكرة الخواص، ص 261، چاپ مؤسسة اهل البيت، لبنان.  
[656] همان.  
[657] همان.  
[658] همان، ص 260.  
[659] آلوسي: روح المعاني، ج 26، ص 73؛ مجلسي: بحارالأنوار، ج 45، ص 199 به نقل از شهيد ثاني (ره).  
[660] روايت نبوي: برخي از اشعار، حكمت و بعضي از كلمات سحرآميز است.  
[661] رجال كشي، ح 2، ص 704، چاپ مؤسسه‌ي آل البيت قم.  
[662] ثواب هر بيت شعر خانه‌اي در بهشت است.  
[663] مجلسي: بحارالأنوار، ج 44، ص 328، چاپ بيروت.  
[664] بحراني شيخ عبدالله: مقتل العوالم، ص 48.  
[665] شيخ عباس قمي: نفس المهموم، ص 125، به نقل از شيخ صدوق.  
[666] قونوي، صدرالدين: فكوك، در حاشيه‌ي منازل السائرين، انتشارات حامدي، 1395 ه ق (1354) تهران. بدون شماره‌ي صفحه.  
[667] خواب شب نزديك‌تر به واقعيت از خواب روز است و راست‌ترين خوابها خواب طلوع فجر است.  
[668] نزديك‌ترين خواب به تأويل خواب نزديك ظهر است.  
[669] مجلسي: بحارالأنوار، ج 75، ص 117، چاپ بيروت.  
[670] در آن منبع پيدا نشد.  
[671] در آن منبع پيدا نشد. رجوع كنيد به ابن كثير: البداية و النهاية، ج 8، ص 188 و ذهبي: ميزان الاعتدال، 449 / 1.  
[672] علامه‌ي حلي: منتهي المطلب، ج 1، ص 461؛ علامه مجلسي: بحارالأنوار، ج 79، ص 45، چاپ بيروت.  
[673] مصباح المتهجد، شيخ طوسي، ص 20، افست قم بدون تاريخ.  
[674] بحرالعلوم، الدرة النجفية، ص 78، مطبعه‌ي امير، قم، 1405.  
[675] مصباح المتهجد، ص 22.  
[676] حميري: قرب الاسناد، ص 220؛ مجلسي: بحارالأنوار، ج 57، ص 208.  
[677] بحرالعلوم: الدرة النجفية، ص 79، مطبعة الامير، قم، 1405 ه.  
[678] بحرالعلوم: الدرة النجفية، ص 80، مطبعة الأمير، قم، 1405.  
[679] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابي‌طالب، ج 4، ص 54، چاپ علميه، قم.  
[680] طهراني، ميرزا ابوالفضل: شفاء الصدور في شرح زيارة العاشور.  
[681] مجلسي: بحارالأنوار، ج 45، ص 219 - 216، چاپ بيروت.  
[682] نص روايت پيدا نشد، ولي رواياتي با اين مضمون را در: كامل الزيارات، ص 93 - 88 چاپ مرتضوي نجف (1356 ه ق) مي‌توان يافت.  
[683] ابن شهر آشوب: مناقب، ج 4، ص 54، چاپ علميه قم.  
[684] نوعي كشتي جنگي قديمي كه به علت قيراندود شدن و سياهي رنگ آن، «غراب» (كلاغ) ناميده مي‌شد. فرهنگ دهخدا و تاريخ البحرية الاسلامية.  
[685] ابن العربي: الفتوحات المكية، ج 2، ص 49، چاپ دار صادر، بيروت.  
[686] بحارالأنوار، ج 52، ص 121.